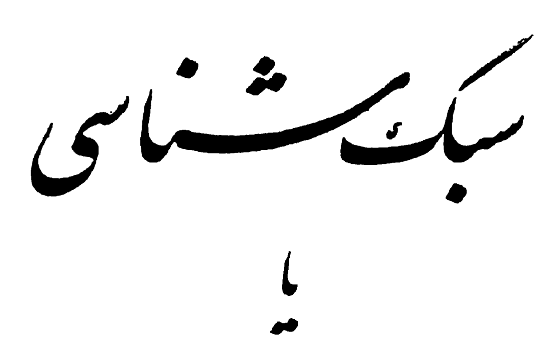


یا

تاریخ تطوّر نثر فارسی

جلد اوّل

برای تدریس در دانشکده و دوره دکتری ادبیات

تصنیف

آقای محمد تقی بهار «ملک الشعرا»

استاد دانشگاه تهران

تهران - چاپخانه خودکار

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ مصنف

۱ - هرچه آبادی و پیشرفت زیاد شود، کتاب و کتاب‌خوان زیادتر میشود، وهرچه کتابخوان زیاد شود نویسنده و مؤلف و مصنف زیاد میشود، و از مجموع این پیشرفتها علوم ترقی میکنند، و هرعلمی بر وسعت خود میفزاید و ابتکارات و الهامات از طرف اهل مطالعه و تحقیق موجب توسعهٔ دامنهٔ علوم و فنون میگردد - و روز بروز بر معلومات بشر افزوده میشود، حتی که هر بچند سال یکمرتبه کتابهای علمی را عوض میکنند.

معروفست که بشر در ترقی و پیشرفت تمدن درحکم جوانی است که هرروزقد میکشد و جامهٔ امسالین وی برای سالهای بعد کوتاه وبی اندامست وهرسالی قبائی فراخور اندام خویش لازم دارد.

در مملکت ما نیز این حرکت و پیشرفت ظاهر است، چه دنیا امروز طوری بهم پیوسته است که حرکت یکطرف ناچار موجب میشود که اطراف دیگر نیز حرکت بیاید - بنابراین می‌بینیم که در ایران نیز حرکت و پیشرفت علمی و ادبی غیر محسوس نیست

یکی ازحرکات عمده که درعالم ادب فارسی پیدا شده است، افتتاح دانشکده و دروس دکتری ادبیات فارسی است ودرحقیقت افتتاح دانشگاه که ازشاهکارهای ربع قرن اخیر ایران بود بتمام علوم و فنون جنبشی داد، ویژه ادبیات که هم از ان جنبش نصیبی بیشتر برد.

٭ ٭ ٭

۲ - ادبیات فارسی تاسی‌چهل سال پیش دوپایه بیش نداشت: یکی علوم مقدماتی زبان عرب، دیگر تتبعات ومطالعات درمتن زبان فارسی وفراگرفتن قواعد ناقص زبان وتاریخ ولغت،

این دوپایهٔ معلومات وقتی با قریحهٔ شاداب و ذوق وهوشی طبیعی توأم میشد بعداز سالها ممارست، شاعری مفلق یا دبیری لایق بیرون میداد خاصه که پیرایه‌ای از علوم معقول و منقول و یا نمکی از تصوف و عرفان هم بران پاشیده باشند.

نویسندگان و رجال علم و ادب ما و همچنان خاورشناسان هریك ازجهتی ایران را نمیشناختند و این نقیصه از دوسو هنوز با وجود زحمات بیشمار علما وادبای ایرانی واروپائی که درقرن اخیر متحمل شده ومیشوند باقی است .

***

۴ ـ بالجمله ادبیات ایران وسعت یافته و بزرگ شده است و امروز دیگر با آلات فنی فرهنگ و ادب قدیم نمیتوان کسی را در زبان فارسی بمعنی واقعی « ادیب » نامید ـ مگر آنکه بتمام تحقیقات قدیم و جدید واقف بوده ایران را از لحاظ تاریخ و زبان و عادات و صنایع و نظم و نثر ورجال وکتاب بشناسد ـ و باید انصاف داد که فراگرفتن این همه معلومات که هنوز در زبان فارسی قسمتی از آنها ترجمه نشده و کتاب ندارد امری دشوار است .

این قسمت برای نخستین بار در بیست سال اخیر مطمح نظر قرار گرفت . و کتبی از فرنگی بفارسی ترجمه شد و مکتبی نیز در تدریس زبان وآداب و تاریخ ایران قدیم زیر نظر پرفسور هرتسفلد آلمانی در طهران باز گردید ، و بالاخره در دانشکدهٔ ادبیات این مسائل بطریق جزوه و خطابه تدریس گردید و از مجموع این اقدامات این نتیجه حاصل آمد که جمعی ازجوانان طلاب ادب ملتفت شدندکه معلومات ضروری تری هم در زبان فارسی هست‌که باید آنرا بدست آورد .

*

۵ ـ سبك شناسی : یکی از فنون ادبی فارسی که متأسفانه خاورشناسان و ایرانیان تا دیروز ازان بیخبر بودند نیز درقرن اخیر مطمح نظر ادبا قرار گرفت ـ اینفن تا این اواخر بصورت علوم درسی بیرون نیامده بود و فقط سینه بسینه وگاهی در مقدمهٔ بعضی تذکره‌ها و یا در محافل ادبی عنوان میشد ، و آن فن « سبك شناسی » است .

سبك در لغت تازی بمعنی گداختن و ریختن زر و نقره است و سبیکه پارهٔ نقرهٔ گداخته را گویند[1] ، ولی ادبای قرن اخیر سبك را مجازاً بمعنی « طرز خاصی از نظم یا نثر » استعمال کرده‌اند و تقریباً آنرا در برابر « ستیل Style » اروپائیان نهاده‌اند .

ستیل Style در زبانهای اروپائی از لغت ستیلوس یونانی مأخوذ است بمعنی «ستون»

---

۱ ــ دائرةالمعارف بستانی ـ منتهی‌الارب ـ صراح ،

* * *

۳ـ از یك قرن قبل بواسطه قرائت کتیبه ها و شیوع تواریخ یونان و روم و طبع و نشر تواریخ قدیم عرب مانند **تاریخ طبری** و **مسعودی** و **یعقوبی** و **دینوری** و غیرهم و کمکی که حفریات و علوم باستانشناسی بمجموع این وسایل کرد ـ تاریخ شرق دگرگون گردید، اروپائیان بمطالعهٔ علوم و ادبیات شرق راغب شدند و مشرقیان با خاورشناسان آمیزش یافتند، خاصه از روزی که « **انکتیل دو پرون** » فرانسوی اوستای خودرا انتشار داد ـ درس **اوستا** و **زند** در عالم غرب عنوان خاصی پیدا کرد و عاقبت بحلّ رموز زبان **پهلوی** پی بردند و **اوستا** را هم ترجمه کردند

این تحقیقات نیز بر تحقیقات پر دامنهٔ تاریخی که بالاتر شرح دادیم برافزود ـ و از مجموع این تحقیقات و زحمات در ظرف مدّت پنجاه شصت سال علم خاصی پیدا شد که آنرا « **ایران شناسی** » نام دادند.

ایران شناسی نیز دو پایه پیدا کرد ۱ ـ شناختن ادبیات و تاریخ و سایر خود ایران طبق قاعدهٔ قدیم ۲ ـ شناختن ادبیات و صنایع فرسی و تاریخ صحیح قبل از سلاله از **مادی** و **هخامنشی** و **اشکانیان** و **ساسانیان** طبق منابع عربی و فرنگی و آشناشدن به «**اوستا**» و « **زند** » و « **پازند** » و یاد گرفتن زبان و خطوط قدیم و آشنا شدن به آداب **مزدیسنی** و شناختن « **زرتشت** » و « **مانی** » و ریشهٔ زبان دری و پهلوی جنوبی و شمالی و زبان سغدی و سایر شاخهای زبان ایرانی و فهم آداب و عادات و صنعت ایرانیان قدیم و طبقات سه گانه و چهارگانهٔ دین، و فهم لغات کهنه و تطبیق آنها با لغات زبان **دری** و سایر اجزاء ایرانشناسی که اصول آنرا ما در جلد اول اینکتاب شرح داده‌ایم.

. . .

تا پنجاه سال قبل ادبای ایران فقط قسمت اول از ایرانشناسی را میشناختند و مورّخین نیز (سوای معدودی از اهل فضل[۱]) تنها از قسم قدیم آگاه بودند و از قسم دوم بیخبر، و بالعکس **خاور شناسان** از قسم جدید واقف و از قسم قدیم بیخبر بودند و در حقیقت ادبا و

۱ ــ مانند اعتمادالسلطنه و قلیلی ازفضلا چون میرزا آقاخان کرمانی وغیره که اطلاعات کمی از تاریخ جدید داشته‌اند.

نوع محسوب میشود ـ اما در سبک از سجیهٔ[1] عمومی اثر شاعر یا نویسنده، از لحاظ موضوع و انعکاسات محیط در آن بحث میشود بنابرین سبک هم فکر و هم جنبهٔ ممتاز آن، و هم‌طرز تعبیررا در نظر میگیرد در صورتیکه نوع فقط طرز انشاء را بیان میکند.

با ذکر این مقدمه باید دانست که هیچگاه نوع از سبک و سبک از نوع بی‌نیاز نیست بلکه هردو لازم و ملزومند، چه هر اثر ادبی جزء یکی از انواع ادبیات بشمار میرود و درهمانحال نیز سبکی دارد ـ مثلادر ادبیات پارسی گلستان سعدی درنوع «مقامه نگاری» با مقامات حمیدی مشترك است ولی در سبک با وی اختلاف دارد همچنین قصاید عرفی شیرازی درنوع شعر باقصاید عنصری مشترکست ولی ازحیث سبك جدا است.

***

۷ ـ معنی و صورت یا صورت و شکل ـ گفتیم که سبك همان‌طرز فهمیدن حقایق و تعبیر آنهاست. اکنون گوئیم که تعبیر یا بیان هر امر منوط بطرز تفکر شخصی است که آنرا مورد مطالعه و مشاهده قرار میدهد. مثلا فرض کنید یك نقاش، یك روستائی، یك مهندس و یکراننده توممبیل از راهی میگذرند که در وسط مزارع احداث شده است ـ نقاش فقط مفتون جمال طبیعت و مناظر جالب توجه آن میگردد ـ روستائی جز بغلّه و نوع خاکی که کننده در آن میروید توجهی ندارد ـ مهندس فکرش را در ترسیم نقشهٔ زمین و راههای شوسه و پلها وساختمانهای اطراف تمرکز میدهد، و رانندهٔ اتومبیل باین‌سو و آنسو نگاه میکند و جز بطبیعت زمین و نشیب و فراز آن بچیزی دقت ندارد.

حال اگر هریك ازین چهارتن بخواهند نتیجهٔ مشاهدات خودرا برشتهٔ نگارش درآورند بدیهی است که جز همان مستدرکات ذهنی خود چیزی نخواهند نوشت پس رابطهٔ طرزمشاهده و طرز بیان نیك آشکار گردید.

اینك گوئیم که سبك شامل دو موضوع است: فکر یا معنی صورت یا شکل. از توجه بجهان بیرون فکری در ما تولید مدشود ـ و آن نمونه ایست از تأثیر محیط در فرد ـ و ما آن فکر را با سوابق ذهنی خود منطبق و موافق میسازیم و با همان جنبهٔ فکری خویش برای شنوندگان تعبیر میکنیم ـ و این نمونه‌ایست از تأثیر فرد در محیط.

---

[1] Caractere —

و در عرف ادب و اصطلاح بطرز ادائی اطلاق میشود که ازلحاظ مشخصات و وجوه امتیازی که نسبت بهنرهای زیبای مشابه دارد مورد مطالعه قرار گیرد ــ و نیز روش نگارشی که بوسیلهٔ خواص ممتازهٔ خویش مشخص باشد .

ستیلوس[1] در زبان یونانی بآلتی فلزین یا چوبین یا عاج اطلاق میشده که بوسیلهٔ وی در ازمنهٔ قدیم حروف و کلمات را بر روی الواح مومی نقش میکردهاند[2] ــ و امروزهم ایرانیان به « **قلم** » که واسطهٔ نقش مقاصد بر روی کاغذ یا دیوار یا پارچه یا لوح است ، مانند « **ستیل** » معنی شبیه به « **سبك** » میدهند و میگویند : « **فلان کس خوب قلمی دارد** » یعنی سبك نگارش او خوبست ، اما اینمعنی تنها در مورد « نثر » مستعمل است نه نظم ، چه در مورد نظم نمیتوان « **قلم** » را بکار برد بلکه در آنمورد باید گفته شود : خوب سبکی دارد یا خوب شیوهٔ دارد .

سبك در اصطلاح ادبیات عبارتست ازروش خاص ادراك و بیان افکار بوسیلهٔ ترکیب کلمات و انتخاب الفاظ وطرز تعبیر ـ **سبك** بیك اثر ادبی وجههٔ خاص خود را از لحاظ صورت و معنی القاء میکند ، و آن نیز بنوبهٔ خویش وابسته بطرز تفکر گوینده یا نویسنده درbارهٔ « حقیقت » میباشد .

بنابرین ، **سبك** بمعنی عام خود عبارتست از تحقق ادبی یکنوع درك در جهان[3] که خصایص اصلی محصول خویش (اثر منظوم یا منثور) را مشخص میسازد

٦ ـ سبك و نوع : در عرف ادبیات نباید **نوع** را با **سبك** اشتباه کرد ، چه **نوع**[4] عبارتست از شکل ادبی که گوینده یا نویسنده باثر خود میدهد ، مثلاً در ادبیات اروپائیان گفته میشود : انواع **درام**[5] ــ انواع **خنده آور**[6] ـ پس شکل ظاهری یك اثر ادبی جزء

١ ــ Stilus که بخطا آنرا stylus نگارند
٢ ـ دایرةالمعارف بریتانیکا
٣ ــ Conception
٤ ــ Genre
٥ ــ Les Genres dramatiques
٦ ــ Les Genres comiques

بوده آگاهی جست ، مثلا برای اطلاع از سبك **انوری** ، باید بعلوم **پزشکی** ، **نجوم** و حساب متداول در قرن ششم آشنائی یافت .

د ـ تاریخ عمومی ـ برای فهم محیط معنوی یك شاعر یا نثر نویس باید بتاریخ سیاسی و اجتماعی و علمی عصر وی آشنا گردید .

۳ ـ فنون ادبی ـ قدما و متأخران در شمارهٔ فنون ادبی اختلاف دارند و آنچه مارا در مطالعهٔ سبکها بایسته است از اینقرار است :

الف ـ دستور زبان پارسی ـ بدیهی ست که بخشی از امتیازات سبکی در برابر سبك دیگر ، از بکار بردن قواعد مخصوص دستور زبان آشکار میگردد .

ب ـ معانی و بیان ـ بخشی ازمشخصات سبکی شعرا و نویسندگان از استعمال صنایع لفظی یا معنوی پدیدار میشود .

ج ـ نقدالشعر و نقدالنثر ـ برای تشخیص جریانات صحیح و سقیم سبکهای نثر و نظم در قرون متمادی باید بقواعد انتقادآشنا بود .

د ـ علم قافیه (خاص نظم) ـ بجهت درك طرز استعمال درست یا نادرست قوافی و تحوّلات آنها در تاریخ ادب .

هـ ـ عروض (ویژهٔ نظم) جهت ادراك اوزان اشعار و تشخیص صحیح از سقیم و اصلاح اشعار .

و ـ تاریخ ادبیات ـ چه بین تاریخ ادبیات و سبك شناسی رابطه‌ای نزدیك است و هریك ملمهل دیگری هستند .

* * *

۹ ـ تاریخ سبك شناسی ـ سبك شناسی بمعنی حقیقی خود در ایران سابقه‌ای نداشته است و نخستین آثار این فن به غایت ضعف در تذکره‌ها دیده میشود ـ تذکره نویسان در ترجمهٔ احوال یکشاعر و ندرة یکنویسنده ، ضمن بکار بردن عبارات مشحون از صنایع لفظی و معنوی در بارهٔ وجههٔ امتیاز سبك وی بتسامح گذرانده گفتار را بتمجید اغراق آمیز خداوند ترجمه بپایان میرسانند مثلا : **عوفی** در **لباب‌الالباب**[1] در ترجمهٔ

۱ ــ که نخستین تذکره‌ایست که بما رسیده

هر موضوع و فکری، **شکل** و **قالبی** برای تعبیر لازم دارد ـ خوانندگان یك اثر ادبی از روی مطالعه وآشنائی با **شکل اثر**، معنی را که منظور گوینده است درمی‌یابند ـ فکر در قالب جمل مستتر است و جداگانه بیان نمیشود ـ پس موضوع، خود در ادبیات جزو**شکل** محسوب میگردد و هرگز نمیتواند از آن جدا باشد ـ از سوی دیگر **مطلب** یا **فکر اصلی** یك اثر ادبی **شکل** آنرا تعیین میکند و همین یگانگی **فکر** و **شکل** یا **معنی** و **صورت** است که بنیاد **سبك** را تشکیل میدهد.

☆☆☆

۸ ـ وسعت و شمول سبك شناسی ـ دانشی‌که ازمجموع جریان سبکهای مختلف یك زبان بحث میکند « **سبك شناسی** » نامیده میشود میشود.

سبك شناسی را نمیتوان دانشی مستقل و مجزّی تصور کرد، بلکه بعکس باید آنرا فنی مرکب از علوم وفنون مختلف دانست که احاطه بمجموع آنها با ضمیمه شدن یکرشته تتبعات دقیق، فن نامبرده را بوجود میآورد و اهمّ آنمعلومات بقرار زیر میباشد:

۱ ـ حکمت و علوم ـ از آنچه گذشت آشکار گردید که **سبك** هرنویسنده یا گوینده حاکی از طرز بینش و ادراك اوست از جهان بیرون[۱] و چون « هرکس عالم را از دریچهٔ چشم خود میبیند » ما نیز در مطالعهٔ **سبك** وی باید همان محیط معنوی را برای خود ایجاد کنیم ـ برای دخول باین مقصود باید از علوم ذیل اطلاع حاصل کنیم:

الف ـ علم‌الادیان ـ چه نویسنده وگوینده بدون شك خواسته یا ناخواسته تحت تأثیر افکار مذهبی خویش قرار میگیرد ـ **مثلا** برای مطالعهٔ سبك شعر **ناصرخسرو** و **نزاری قهستانی** حتماً باید از مبادی مذهب اسمعیلیه اطلاع یابیم.

ب ـ فلسفه و عرفان ـ محیط فلسفی شاعر یا نویسنده در روحیهٔ وی مؤثرست **مثلاً** در مطالعهٔ **گلستان سعدی** یادیوان **حافظ** ناگزیر ازمحیط فلسفی وعرفانی قرن هفتم وهشتم هجری باید آگاهی یابیم.

ج ـ علوم ـ هر مصنفی در نگارش تحت تأثیر معلومات خویش واقع میشود ـ بدیهی است که برای‌کشف رموز یك اثر منظوم یا منثور نخست باید از علومی که شاعر بدانها آشنا

۱ـ La Conception du Monde

در بارهٔ عنصری میگوید:

اندرین یك فن که داری وانطریق پارسی
دست دست تست و کس‌را نیست باتوهمسری

که قصدش ازین یك فن همانا فن قصیده سازی است که شاید سبك و طرز ادای شاعر را هم در نظر داشته است. و نیز خاقانی در مورد عنصری گوید:

ز ده شیوه کان شیوهٔ شاعریست | بیك شیوه شد داستان عنصری
مراشیوهٔ خاص و تازه‌است و داشت | همان شیوهٔ باستان عنصری
نه تحقیق گفت ونه وعظ و نه زهد | که حرفی ندانست ازان عنصری

ازین شعرهم پیداست که مراد خاقانی از «شیوه» باز «سبك» باصطلاح ما نبوده است و مرادش «نوع» شعر است زیرا دیدیم که «زهد» و «تحقیق» و «وعظ» را در عداد «شیوه» آورده است معهذا باز اشاره بسبك تازه‌ای میکند.

و از قسم اخیر است اینشعر خاقانی:

خاقانی آنکسان که طریق تو میروند | زاغند و زاغ‌را روش کبك آرزوست
گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار | کو زهربهردشمن و کومهره‌بهردوست

مراد «خاقانی» درین قطعه بدون شك شاعرانی است که بسبك و طریقهٔ او شعر میگفته‌اند نه آنها که قصیدهٔ زهد یا حسب حال یاطرز دیگر میگفته اند،

مفاد اخیر را در یکی از ابیات «نظامی» گنجوی نیز می‌بینیم:

بقیاس شیوهٔ من که نتیجهٔ نو آمد | همه طرزهای کهنه کهنی است باستانی

و این شعر نظامی نیز بیشك اشاره بسبك وشیوه است.

همچنین بوسیلهٔ «راوندی» خبر داریم که درقرن ششم سید اشرف وارد همدان شده در مکتبها میگردید و جوانان موزون را از پیروی شیوهٔ شعرای قدیم نهی میکرد.[1]

علت عمده کمی برخورد ما بمعنی ومفاد «سبك» مطابق سلیقهٔ امروز در اشعار قدیم آنست که سبکهای دورهٔ سامانی و غزنوی و سلجوقی، بتدریج تطوّر یافته و درین میانه مبتکری که تصرفاتش در تغییر سبك کاملا نمودار باشد، یافت نشده است بنا بر این

---
۱ — راحة الصدور ص: ۵۷ ـ ۵۸.

(ابو عبدالله محمد بن الحسن المعروفی البلخی) می نویسد[1] :

«معروفی معروف بوده است بساحری درشاعری ، وبمقتدائی درسخن سرائی ، شعرش چون مشاهدهٔ دوستان در صحن بوستان یا مکاشفهٔ معشوقان پریزاده با عاشقان دلداده »[2] و در بارهٔ « شهریاری » می نویسد[3] :

« شهریاری که فضلای شهر یاری از بیان دستان او خواستندی ، و افاضل خراسان برمائدهٔ فضل او خورآسان یافتندی » و در مواردی نیز که مؤلف میخواهد در بارهٔ سبك شاعر یا نویسنده اظهار نظر کند بذکر کلیاتی نظیر « جماعتی برآنند که شیوهٔ سخن برخاقانی ختم شده است ، و بعدازو کسی برمنوال بیان‌چنان نسیج نظم نبافته» یا « فاما رباعیات او که از لطف طبع نشان دارد در اطراف جهان سایرست » اکتفا میکند - ودولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعرا از عوفی تقلید کرده است و نویسندگان تذکره های بعد از هردو تقلید کرده و چیزی بر اصل نیفزوده اند و نهایت کاری به انجام داده‌اند معرفی نوع شعر گروهی معدود است و بندرت دیده میشود که صاحبان تذکره از شیوهٔ خاص یك شاعر بحث کنند چنانکه عوفی گاهی این کاررا کرده منجمله در بارهٔ عنصری گوید : « واشعار عنصری شعار فصاحت و دلبری دارد ، دقت معنی بارقت فحوی جمع است[4]» ودر مورد فرخی گوید : « شعر او عذب و پر معنی است باوّل درصنعت سخن وبدقت معانی کوشید ودران از اقران سابق آمد و بآخر سخن سهل ممتنع ایراد میکرد »[5] - همچنین رشید وطواط هم گاهی از شیوهٔ فلان شاعر دم زده است اما بقدری مختصر که فایدتی بیش برآن مترّتب نتواند بود .

خود شعرای قدیم نیز از سبك شعر بدان تعبیر که ما میخواهیم زیاد بحث نکرده‌اند - و گاهی از « فن » فلان شاعر و یا از « شیوهٔ » فلان شعر سخن گفته‌اند - چنانکه ابوحنیفه[6]

---

۱ — چاپ لیدن مصحح آقای قزوینی مجلد دوم ص ۱٦ ،

۲— آنگاه ابیاتی ازو ذکر میکند ،

۳— لباب‌الالباب چاپ لیدن مجلد دوم ص ۳۳٦ ،

٤— لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۲۰ ،

۵— لباب‌الالباب ج ۱ ص : ٤۷ ،

٦— ظاهراً ابوحنیفهٔ اسکافی است و این شعررا سنائی از قول ابوحنیفه نقل کرده است (رك . دیوان طبع قدیم ص : ۱۱٦ س : ۱۵)،

برخوردند که طریقهٔ شعر باقدیم تفاوت کرده است، و ازفحوای کلام نصرآبادی و دیگران هم اینمعنی بر میآید که در آنعصر - یعنی عصر صفویه و اوان سلطنت عباس دوم و سلیمان - شعرائی بوده‌اند که با سبك هندی انس نگرفته و بشیوهٔ استادان قدیم راغبتر بوده‌اند و این رویه در عصر سلطان حسین و نادر شاه و زندیه قوّت یافته شیوهٔ هندی مطعون و متروك و سبك و طریقهٔ متقدمان مطلوب و مرغوب واقع گردید - و در عصر قاجاریه این رسم یعنی « بازگشت ادبی » قوت یافت و سبك قدیم وشیوهٔ شعرای عهد خوارزمی وسلجوقی و غزنوی رایج گردید چنانکه هدایت در مقدمهٔ مجمع‌الفصحا باین معنی تصریح دارد و آثار شعرای آندوره نیز خود شاهد صدق دیگریست که قابل انکار نیست.

*

با همهٔ این سوابق هنوز درآندوره شناختن « سبك » یا باصطلاح ما « سبك‌شناسی » مورد توجه عموم قرار نگرفته و این علم که نطفه‌اش از یکقرن پیش در زهدان عهد صفویه بسته شده بود آغاز کودکی و شیرخوارگی خودرا طی مینمود. در واقع عمل و ورزش در کار بود اما مانند همهٔ علوم و فنون که ابتدا عملی شده بعد مرتّب و مدوّن گردیده و تحت قاعده درمیاید - این علم‌هم مقدّمات ایجاد خودرا درساحت طبع و ذوق استادان تدارك میدید.

تتبع درشعر قدیم بوسیلهٔ سروش و شیبانی‌و محمود خان وخانوادهٔ « صبا » بحدّکمال رسید و ندیم باشی برادرمحمود خان ملك‌الشعرا که خجسته تخلص‌میکرد درخراسان مجاورت گزید - و در اواسط دورهٔ ناصرالدین شاه واوایل قرن چهاردهم هجری قمری محفلی ادبی از هوا داران « سبك ترکستانی »[1] در شهر مشهد بوجود آمد.

قبل ازآن هم عملاسبکی بین‌بین بوسیلهٔ نشر دیوان قاآنی در عراق وخراسان بوجود آمده بود و شعرای خراسان همه بشیوهٔ قاآنی شعر میگفتند - ولی اساتید بعد آن سبك را انتقاد کرده سبك حقیقی خراسانی را با نکات دقیق و لطافتهائی که دروست ترویج کرده بودند - و این بحث و انتقاد بوسیلهٔ « ندیم‌باشی » در مشهد تدریس شد.

شعرائی در نتیجهٔ این بحث و انتقاد از سبك قاآنی که سبك نیمه ترکستانی و نیمه

---

۱ - آنروز بسبك خراسانی این نام رادا‌ده بودند وتا زمان ماهم این اصطلاح دوام داشت و بعد متروك شده اصطلاح حقیقی خودرا که سبك خراسانی باشد پیدا کرد.

کسی متوجه « **سبك** » و اهمیت آن نبوده ، ولی از عصر **خاقانی** و **نظامی** ببعد ابتکارهای زیادی از طرف خود آندو و بعد از طرف دیگران در شعر مشهود گردید ، پس جای تعجب نیست اگر طریقه و طرز تازهٔ شعر ازعصر **خاقانی** و**نظامی** مورد توجه واقع شده باشد .

***

از عهد **صفویه** ببعد در کتب تذکره بمفاد معنی « **سبك** » بر میخوریم ـ در تذکرهٔ « **نصرآبادی** » باین مضمون که : « فلان شاعر تتبع اشعار قدما میکند » و یا : « فلان کس بطرز **صایب** راغبترست » و امثال این عبارات مکرر مصادف میشویم و ملتفت میشویم که در آنعهد شعر شناسان متوجه معنی « **سبك** » شده بودند .

مخصوصاً در تذکرهٔ « **آتشکدهٔ آذر** » در اینمعنی صراحت زیادتر است و مکرر ذکر « **طریقهٔ متقدمین** » میکند ، چنانکه در بارهٔ « **شعله** » گوید : « از متاخرین کسی از سیّد مشارالیه بطریقهٔ اعاظم فصحای متقدمین بیشتر آشنا نبوده » و در شرح حال « **صفا** » چنین نویسد : « اگرچنانچه بطریقهٔ متقدمین آشنامی بود از زمرهٔ سخنوران میشد » . وگاهی نیز از « **سبك** » بکلمهٔ « **طرز** » یا « **ادا** » تعبیر میکرده‌اند و این دوکلمه بیشتر در میان شعرای هندوستان رایج بوده است .

درقرن ۱۲هـ « **مشتاق** » ازشعرای اصفهان بخلاف‌طرز شعرای هندوستان میان‌بست وبقول « **آذر** »[۱] و « **مفتون** »[۲] او نخستین‌کسی بود که بطرز و طریقهٔ فصحای‌قدیم شعر گفت و آن طریق را رواج بخشود وازطریقهٔ بیمزهٔ « **وحید** » و « **صایب** » اعراض نمود .

مرحوم « **هدایت** » نیز در مقدمهٔ مجمع‌الفصحا[۳] اصطلاحات : « **طرز ـ طریقه ـ سیاق ـ سبك ـ شیوه** » را بهمین معنی مانحن‌فیه مکرر آورده و مخصوصا نخستین جائی که با لفظ « **سبك** » بر میخوریم در آنکتابست .

از نتیجهٔ این تحقیقات معلوم میشود که پس‌از تغییر سبك شعر از شیوهٔ « **عراقی** » بشیوهٔ « **هندی** » که در زمـان **صفویه** صورت گرفت ، محققان و شعر شناسان باینمعنی

۱ ــ آتشکده آذر معاصرین ضمن حال مشتاق .

۲ــ حدایق‌الجنان تألیف مفتون نسخهٔ خطی .

۳ ــ مقدمهٔ ج ۱ ص ۶ـ۷ .

☆☆☆

تا در سال ۱۳۱۲ که مؤلف در اصفهان بحال تبعید و بازداشت محکوم بود، مختصری در تحوّل زبان فارسی و چگونگی تحوّلات زبان از عهد باستان تا امروز و حالات نثر پهلوی و دری و تبدّلات طولانی این زبان بمجلهٔ « باختر » داده شد، و در سال ۱۳۱۳ در طهران توقف صورت گرفت و بلیهٔ مذکور مندفع گردید و سال بعد بمؤلف از وزارت فرهنگ اشارت رفت که در دانش‌سرای عالی چند ساعتی درس بگوید ـ در یکی از آنساعات برای نخستین مرتبه، علم « سبك شناسی » در ذیل عنوان **« تاریخ تطور و تحول نظم و نثر فارسی »** بطریق جزوه القاء شد و چند سال متوالی اینحالت دوام یافت،

در سال ۱۳۱۶ وزارت فرهنگ مصمم گردید که برای دورهٔ دکتری ادبیات زبان فارسی فکری بیندیشد ـ و بالاخره قرار براین شد که مدت دو سال دروس دورهٔ دکتری تدریس شود ـ و صواب دیده آمد که تاریخ تطوّر و تحوّل نظم و نثرفارسی‌که در دانشکده نتیجهٔ خوبی داده بود و باختصار تدریس میشد مفصل‌تر آموخته شود و دو دوره نیز افتخار این دروس بطریق جزوه دادن بمؤلف بخشوده آمد.

در ۱۳۱۸ شمسی، وزارت فرهنگ چنین صواب دید که سبك شناسی را کتابی خاص تدوین و تصنیف گردد و برای این دروس نظم و نسقی تازه‌تر و ترتیبی سهلتر در نظر گرفته شود وکتابی‌ساخته شود که عموم اهل فضل بویژه دانشجویان دانشکده ها بخوانند و دورهٔ دکتری را نیز بکار آید، و حقیر بی‌بضاعت برای این خدمت بزرگ نامزد گشت و مقرر فرمودند که نثر و نظم هر یك جداگانه مورد بحث و تحقیق قرار گیرد و نثر بر نظم مقدم داشته آید.

حقیر که فرصت و توفیق انجام چنین خدمت بزرگی را همواره آرزو داشت از صمیم جان بدین خدمت میان بست و بتوفیق خالق یکتا در ظرف مدت دوسال سه جلد کتاب **«سبك شناسی»** که خلاصه و نقاوهٔ سی‌سال تلمّذ و تتبع و بررسی و مطالعه وتدریس بود با شوق وافر و رنج و زحمت متکاثر بدین نظم و نسق بپرداخت و بجامعهٔ پارسی زبانان پیشکش ساخت.

☆☆☆

۱۱ ـ فایدهٔ سبك شناسی : سبك شناسی علمی است که در نتیجهٔ ترقی زبان فارسی و توجه دولت و مردم بنشر و ترویج این زبان درین چند سال آخر موجود گردید و نمونهای

عراقی بود دست برداشتند و بسبك جدید روی آوردند که ازآنجمله مرحوم **«صبوری»** و مرحوم **«صفای اصفهانی»** و مرحوم **«ادیب نیشابوری»** و مرحوم **«سید احمد ادیب پیشاوری»** و گروهی دیگر بودند، **صبوری** علاوه برانتسابی که با خانوادهٔ **«صبا»** داشت نسبت به خجسته قربت شاگردی نیز یافت و تربیت «سبك شناسی» که خاندان صبا در طهران صاحبان آن مکتب بودند بدینوسیله در خانوادهٔ صبوری نیز شیوع یافت ـ و مؤلف که فرزند صبوری است این تربیت را در نزد پدر آموخت و پس‌از آن در خدمت **ادیب نیشابوری** و **صید علیخان** درگزی مدتها تلمّذ کرد، و پس از آمدن بپایتخت این مبحث را در مطبوعات پایتخت خاصه «**مجلهٔ دانشکده**» و انجمن ادبی بهمین نام، انتشار داد.

☆☆☆

۱۰ ـ تاریخ بالا مربوط بشعر تنهاست، ولی در نثر هرگز بحث وانتقادی دربن‌باره شنیده وخوانده نشده است. زیرا در تاریخ ادبیات ایران تاامروز فصلی درباب نثر بازنشده و هرچه نوشته و گفته شده است مربوط بشعر است و بطریق اولی در سبك نثر فارسی هیچوقت بحث و انتقادی بعمل نیامده است.

این بود حالت سیر عملی و مباحثاتی که بدون نظم و ترتیب صحیح در میان ادبای ایران سینه بسینه جاری بود ـ و بازهم جامعهٔ اهل ادب و شیفتگان زبان شیرین فارسی از کیفیت آن علم محروم بودند و در مدارس قدیم و جدید نیز چیزی در این باب تدریس نمیشد و آنچه هم گاهی بر زبان معلم یا استادی میگذشت شمه‌ای بی‌نظم و ترتیب در مورد سبك شعر بود و بس تا در سنهٔ ۱۳۰۹ ـ ۱۳۱۰ شمسی مؤلف نخستین‌بار پرده از روی این کشف تاریخی ضمن سخنرانی که چند ماه بطول انجامید در «**انجمن ادبی**» برداشت[۱].

و از آن تاریخ صحبت در اطراف «سبك شناسی» پیدا شد و از سبك خراسانی و عراقی و هندی و بازگشت ادبی در محافل اهل ذوق و جوانانی که خدمت استادان قدیم را درك نکرده بودند سخن بمیان آمد، ولی هنوز این بحث و انتقاد از دایرهٔ اشعارتجاوزنکرده بود

---

۲ ـ قسمتی از این سخنرانی در دورهٔ سیزدهم مجلهٔ ارمغان منتشر شده و شمه‌ای از آنرا آقای دکترشفق درتاریخ ادبیات خود زیرعنوان «بازگشت ادبی» نقل کرده‌اند.

محمد را آنروز امیر خراسان خواند و اسپ امیر خراسان خواستند و وی سوی خراسان و نشاپور باز گشت »

در نسخه بیهقی چاپ کلکته صفحه ۱۴۸ همین عبارت را چنین ضبط کرده است :

« . . .امیر محمود قصد ری کرد ومیان امیران وفرزندان اومسعود ومحمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد — امیر محمد را آن روز اسپ بر درگاه نبود اسپ امیر خراسان خواستند و وی سوی نشاپور باز گشت »

اگر کسی در دونسخهٔ مختلف این دو عبارت را بخواند وبعبارت « امیر محمدرا آنروز . . . الخ » که دریکی طوری ودر دیگری بانقصان « امیر خراسان خواند » وبزیادتی عبارت « اسپ بردرگاه نبود » برسد چه باید بکند و چگونه این مشکل را حل سازد ؟

لیکن اگر کسی بعلم سبك شناسی واقف باشد خواهد دانست که نسخهٔ طبع طهران صحیح است وطبع کلکته فاسد ومغشوش و آن نقصان وزیادت از تصرف ناسخ یا مصحح نادان است ـ چه، میداند که « **اسپ بر درگاه خواستن** » در آنزمان علامت امتیازی و منصبی و جاه و مقامی بوده است که از طرف پادشاه بکسی اعطا شده باشد، و در حکم اعلان و انتشار آن جاه و منصب است، وامیر محمد ازطرف پدر بامارت خراسان نامزد شد وبردرگاه محمود این منصب اورا بوسیلهٔ خواستن اسپ امیر خراسان رسمیت داده و اعلام داشته‌اند . و دراینصورت ضبط چاپ کلکته ناصواب و اضافت « **اسپ بر درگاه نبود !** » وحذف « امیر خراسان خواند » دلیل بی‌اطلاعی ناسخ و طابع و مصحح است[1] .

دیگر در گلستانهای چاپی این شعررا می‌بینیم :

شعر

گوئی رگ جان میگسلد نغمهٔ سازش ناخوش‌تر از آوازهٔ مرگ آوازش

برای محققی که بعلم عروض آشنا باشد بعداز خواندن این بیت یقین حاصل میشود که این بیت مصحف ومغشوش است ـ چه مصراع اول ببحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف ومصراع

---

۱ — برای مزید توضیح رجوع شود بجلد اول صفحهٔ ۴۳۴ و جلد دوم صفحه ۸۲ ـ ۸۳

کوچکی از آن در حواشی و مقدمهٔ کتب مطبوعه که بوسیلهٔ فضلای متبحّر بطرز جدید باتحقیقات علمی تصحیح شده است گاه‌بگاه دیده میشد.

این علم گذشته از آشنا کردن طلاّب ادب با کتب قدیم و جدید، و شناساندن نویسندگان و استادان نثر فارسی، و تاریخ کتابها، وشرح حال مؤلفان هر کتاب، که خود علمی است مستقل فواید دیگری نیز در بر دارد از قبیل مأنوس شدن با تاریخ قدیم ایران و تمدن و آداب باستان، و فهرست زبانها و خطوط و لهجه های کهن، و بدست آوردن رشتهٔ ارتباط بین امروز و دیروز، و تسلسل حوادث وتطوّر زندگانی مردم این مرز و بوم که خود خدمتی است بتاریخ این مملکت - و از همه مهمتر فایده‌اش مأنوس شدن دانشجویان با صرف و نحو زبانهای فارسی از پهلوی ودری وقادر شدن مردم بفهم ودرك لغات واصطلاحات قدیم، و فراگرفتن طرز انشاء هردوره، و تفاوت نهادن میان نوشته های هر دوره به دورهٔ پیشین و پسین و قدرت یافتن بقرائت متون مختلف ونثرهای گوناگون ادوار قدیم ومتوسط و پی‌بردن بحسن و قبح نثر و درك علل ترقی و انحطاط نثر درهر دوره -که نتیجهٔ مجموع این بررسیها کامل شدن سواد فارسی و توانائی دانشجوی بر انتخاب سبك مطبوع و احتراز از اغلاط و بی‌سلیقگی های فراوانی که نثر فارسی را ازحلیهٔ زیبائی واطف طبیعی انداخته‌است میباشد.

نظر بآنکه در این علم از تطوّر لغات بحث میشود - دانستن و فراگرفتن این علم دانشجو را بشناختن اصل وریشهٔ بسیاری از لغات طوری قادر میسازد که هرگاه صاحب هوش و قریحه باشد بابی تازه در فقه‌اللغهٔ فارسی بر روی او باز میشود و اگر احیاناً روزی وارد آنعلم گردید از مدخلی آسان گذشته است و راه براو بسی نزدیك شده است.

و چون درین علم از اصطلاحات و استعمالات لغوی و جمله‌بندی و امثال در هردوره و قرنی بحث میشود، دانشجو قادر خواهد شد که با آموختن این علم در تصحیح کتب قدیم براه خطا نرود و بقیاسات صحیحه توانائی یابد و از تصرفات ناصواب که مایهٔ فساد و ضیاع بسیاری از کتب قدیم شده است بپرهیزد - اینك ما اینجا تنها دوشاهد یکی از بیهقی و دیگر از گلستان برای همین معنی میآوریم:

در تاریخ بیهقی صفحهٔ ۱۳۶ چاپ طهران عبارتی است که میگوید: «امیرمحمود قصد ری کرد و میان امیران مسعود ومحمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد -- امیر

لیکن با مقدمهٔ مختصری که فراخور معلومات و حضور ذهن دانشجویان در تاریخ زبان ذکر شده است ـ و در گفتار اول از قدیم‌ترین آثار نثر زبان دری بحث و انتقاد شده محصل را از عهد سامانیان تا زمان ما راهنمائی میکند، و در سه سال دورهٔ تحصیلی دانشکده دانشجویان فرصت خواهند یافت که متون قدیم و متوسط وجدیدرا مرور کرده واشکالات خودرا بوسیلهٔ استاد حل نمایند و نیازی بمطالعهٔ جلد اول نداشته باشند مگر بگفتار اخیر که آنرا هم در حین عمل با دستور استاد میتوانند مرور کنند یا استاد از خارج در ضمن مطالعهٔ جلد دوم با شاگردان مذاکره کنند.

☆☆☆

امید است این خدمت که در أسوءِ حالات ـ یعنی متعاقب حبسهای پیاپی و تبعیدها و زیانهای گران وآزارهای بی‌موجب و وحشتهای شبانروزی بیست ساله ـ تنها بعشق خدمت بزبان کشور، بدون چشمداشت انتفاع وبهره ای، انجام گرفت ـ و مدت چند سال دندان بر جگر نهاده و هنوز هم بی امید فایدتی مادّی بدان سر گرم است، از طرف بزرگانی که این کتاب را میخوانند قدردانی شود ومصنف را بدعای خیری یاد فرمایند ـ و ازین ابتکار و تألیف و تدوین «علمی تازه» که درادبیات مشرق مسبوق بهیچ سابقه نبوده وخدمتی بی نظیر و تحفه‌ای نوظهور است، فارسی زبانان و طلاب اینزبان فسیح الارجاء که شیرین ترین زبانهای مشرق است، فایدتی کلی حاصل کنند، و اگر زَلّت و لغزشی که بی شبهه در بنی آدم مفطور و در هرکس ناگزیر میباشد در او یافتند، بحکم وجوب انتقاد که سرمایهٔ همه اصلاحاتست بوسیلهٔ جرایدِ و مجلّات، نویسنده را متنبّه فرمایند تا آن خطاها باصلاح آید؛ و رفته رفته ازینراه وجودی ناقص بکمال گراید.

طهران شهریور ماه ۱۳۲۱ ـ محمدتقی بهار غُفِرَ لَهٔ

دیگر ببحر هزج مثمن اخرب مکفوف ابتر، وخاص « رباعی » است و این دو بحررا باهم نمیسازند ـ اما مردد میماند که کدام مصراع اصل و کدام بدل و مغشوش است؟

ولی اگر با **سبك شناسی** آشنا باشد بیدرنگ ملتفت میشود که مصراع اول بدون تردید غلط است زیرا لفظ « **ساز** » بآن معنی که ما امروزاستعمال مینمائیم یعنی« آلتی از موسیقی » در عصر **سعدی** معمول نبوده است و عبارت « نغمهٔ سازش » بدین دلیل صحیح نیست و باصطلاح قدیم ساز بمعنی «**مرتب**» است و اینجا صفت نغمه نمیتواند باشد، برای آنکه سعدی میخواهد از نغمهٔ مطرب مذمت کند نه مدح ـ پس بقیاس در مییابد که باید اصل « **نغمهٔ ناسازش** » باشد ـ و بعداز پیدا شدن مصراع اول درمغلوط بودن مصراع دیگر از لحاظ عروض بیگمان خواهد شد. و باز اگر تتبعی بسزا داشته باشد « **آوازهٔ مرگ** » را نیز اصطلاحی تازه خواهد یافت وخواهد دیدکه چنین اصطلاحی درزبان فارسی نیست و« **مرگ** » خودآوازه ندارد؛ پس میتواند با ذوق سلیم اصل اصطلاح راکه « **آوازهٔ مرگ پدر** » باشد پیداکند واشکال عروضی را حل نماید. ـ و هرگاه مردی محتاط باشد ـ باید بگوید که: این شعر مغشوش است، و با تصفح و مراجعه بنسخ متعدد **گلستان** اصل شعررا جستجوکرده کتاب را اصلاح و شعر را چنین ضبط سازد:

شعر

گوئی رگ جان می گسلد نغمهٔ ناسازش
ناخوش تر از آوازهٔ مرگ پدرآوازش

***

۱۲ ـ این مجلد: مجلد اول کتاب: در حقیقت مدخلی است ازبرای ورود در دوجلد دیگر و تنها از برای دورهٔ دکتری زبان فارسی تدوین شده است، و دانشجویان سه سالهٔ دانشکده را بدان حاجت نیست. زیرا تنها دردورهٔ دکتریست که و زبان **زند و اوستا** تدریس میشود و تحصیل خط و زبان مذکور وقتی با تحقیقات این مجلد همدوش گردد و بـ زبان قدیم دری طبق گفتار های آخر مطابقه شود مقصود بدست میاید ـ وبامسبوق بودن بدوجلد دوّم و سوّم که در دانشکده آموخته، کمال دانشجو در تطوّر زبان حاصل میگردد، اماجلددوّم وسوم هرچندباجلد اول ربط تمام دارد و درواقع هر دومتمم جلد نخستین است،

بسمه تعالی

گفتار نخستین

زبان ایران زبان پیوندیست- زبان فارسی - اریائیان ایرانی - زبان‌اوستا - زبان‌مادی - فارسی باستان - پهلوی سغدی - دری - لهجه‌های قدیم - زبان‌دری - قدیمترین آثار زبان .

۱- زبان ایرانی :

علمای زبان‌شناس برآنندکه زبانهای امروزی دنیا بر سه بخش است :

نخست ـ بخش یك هجائی (یك سیلابی)[۱] و این قسم زبانها را زبانهای ریشگی نامند زیرا لغات این زبانها تنها یك ریشه استکه به اوّل یا آخر آن هجا هائی[۲] نیفزوده اند. زبان چینی و آنامی و سیامی را از این‌دسته میدانند ، در زبانهای ریشگی شمارهٔ لغتها محدود است چنانکه گویند چینیان برای بیان فکر خود ناگزیرند لغات را پس و پیش کنند یا مراد خودرا با تغییر لحن وآهنگ کلمه بفهمانند.

دوم ـ بخش زبانهای ملتصق[۳] این زبانها یك هجائی نیست چه در لغات این زبان بهنگام اشتقاق هجا هائی بر ریشهٔ اصلی افزوده میشود ولی ریشهٔ اصلی از افزودن هجا ها هیچگاه تغییر نمیکند و دست نمیخورد و هرچه براو افزایند بآخر او الحاق میشود. مردمی که زبانشان را ملتصق خوانند اینانند :

۱ـ مردم اورال وآلتائی‌که شاخهٔ ازنژاد زردپوست میباشند مانند مغولان وتاتاران و ترکان و مردم دونغوز و فین و ساموئید و بیشتر ساکنان‌سیبریا و دشت قبچاق، ۲ـ مردم ژاپن و اهالی کُره ، ۳ـ دراوید، و باسك[۴] از مردم هند، ٤ـ بومیان آمریکا، ٥ـ مردم

۱ـ Langues Monosyllabiqués

۲ـ هَجا یهجُو هَجْواً : هجو یعنی برشمردن ، و هجو کردن یعنی عیب کس شمردن ، و اهجاء تقطیع لفظ است بحروف و شمردن حرفهای کلمه ، و حروف هجا ابجد هوز است الی آخر یا الف با تا است الی آخر یعنی حروف مقطعه و جدا شده وحروف تهجی هم بدین معنی است و باصطلاح هر حرکت که ازحرفی بگوش‌آید آنرا هم هجاگویند واین لفظ ترجمهٔ سیلاب فرنگی است .

۳ـ Langues Ayylutinantes

٤ـ Basques

تاریخ زبان ایران تـا هفتصد سال پیش از مسیح روشن و در دست است و از آن پیش نیز از روی آگاهیهای علمی دیگر میدانیم که در سرزمین پهناور ایران ـ سرزمینی که از سوی خراسان (مشرق) بمرز تبّت و ریگزار ترکستان چین و ازجنوب شرقی بکشور پنجاب و از نیمروز (جنوب) بسند و خلیج پارس و بحر عمّان و از شمال بکشور سکاهـا و سارماتها (جنوبی‌روسیّه امروز)تادانوب ویونان و ازمغرب بکشور سوریّه ودشت‌حجاز ویمن‌می‌پیوست ـ مردم بزبانی که ریشه واصل زبان امروز ماست سخن میگفته‌اند.

زرتشت پیمبر ایرانی میگوید که ایرانیـان از سرزمینی که « اَیْران وَیْجَ » نـام داشت و ویژهٔ ایرانیان بود، بسبب سرمـای سخت وپیدا آمدن ارواح اهریمنی کوچ کردند و بسرزمین ایران در آمدند. دانشمندان دیگر نیز دریـافته اند که طـایفهٔ «آیْریا» از سرزمینی که زادگاه اصلی‌آنان بود برخاسته گروهی بایران وگروهی بپنجاب وبرخی باروپا شتافته اند و در این کشورها بکار کشاورزی و چوپانی پرداخته اند و زبان مردم ایران وهند و اروپا همه شاخه هائی هستندکه از آن بیخ رسته و باز هرشاخ شاخهٔ دیگر زده و هرشاخهٔ برگ وباری دیگرگون برآورده است.

در علم نژاد شناسی مردم اریائی را بهشت شعبه بخش کرده اند و زبان آنانرا نیز از یك اصل دانسته اند بطریقی که گذشت[1].

هارا اینجا بسایر زبانها کار نیست، چه آن علم خود بدانستنیهای دیگر که آنرا زبان شناسی و فقه‌اللّغه گویند باز بسته است. مـا باید بدانیم که تاریخ زبان مادری ما از روزی‌که نیاکان ما بدین سرزمین درآمده اند تا بامروز چه بوده است و چه شده است وچه تطّورها و گردشهائی در آن راه یافته است، از اینرو بقدیمترین زبانهای ایران باز میگردیم.

۳ـ زبان مادی

قدیمترین یادگاریکه از زندگی نیاکان باستانی ما باقیست نُسکهای اَوِسْتا است کـه شامل سرودهای دینی واحکام مذهبی نیاکان ومحتوی تواریخی است که **شاهنامهٔ فردوسی**

۱ ـ از چندی باینطرف علما مردم هند و اروپائی بطور اعم را از کلمهٔ سد (صد) در زبان آنان بدو گروه بزرگ بخش کرده اند: گروهی را که صد را «سَتْ» گـویند و گروهی دیگر که صد را «سِنْتْ» گویند. اریائیان ایران و ارمنیان و البانیان و لیتوانی و سلاو هـا جزء دستهٔ «ست» و یونیان و مقدونیان و ایتالیان و سلتان و ژرمنان جزو گروه «سنْت» اند.

نوبی (جنوب مصر در آفریقا) مردم هُوتِرتن‌تُت[1] ، مردم کافر[2] و سیاه پوستان افریقا ،
۶ـ مردم استرالیا .

سوم ـ بخش زبانهای پیوندی[3] ـ در این زبانها بر ریشه و مادّهٔ لغات هجا هائی افزوده میشود ولی نه تنها بآخر ریشه ، بلکه بآخر و اوّل ریشه هم ـ دیگر اینکه ریشهٔ لغت براثر افزایش تغییر میکند ، گوئی که ریشه با آنچه بر وی افزوده شده است جوش خورده و پیوند یافته است ـ بخلاف زبان ملتصق که چون ریشه تغییر نمیکند هجاهائی که برریشه افزوده است مثل آنست که بریشه چسبانده باشند نه با او پیوسته باشد .

زبانهای پیوندی اینهاست :

الف ـ زبانهای سامی مانند عبری و عربی و آرامی که بعد سُریانی نامیده شد ، ودر عهد قدیم زبانهای فنیقی و بابلی و آشوری و زبان مردم قرطاجنه که شعبهٔ بوده اند ازفنیقیان و زبان حمیری .

ب ـ زبانهای مردم هند و اروپائی بمعنی اعمّ : اریائیان هند ـ اریائیان ایران[4] یونانیان ـ ایتالیائیان ـ مردم سِلْت (بومیان اروپای غربی) ژرمنی (آلمان وآنکلوساکسون و مردم اسکاندیناوی) ـ لِتْ و لیتوانی و سلاو (که روس و سلاو های شرقی اروپا و مردم بلغار وصرب وسایر سلاو های بالکان باشند)

علمای زبان شناسی بر آنند که زبانهای بخش سوّم از مراحل زبانهای بخش اوّل و دوّم درگذشته و ترّقی کرده تا بدیندرجه رسیده است ـ یعنی این زبانها مستقلاً درسیر تطّور کمال یافته وبمرحله‌ای رسیده‌است که اکنون مشاهده میکنیم ، وما دراین باره بتفصیل گفتگو خواهیم کرد .

۲ـ زبان پارسی

فارسی زبانیست که امروز بیشتر مردم‌ایران وافغانستان وتاجیکستان وقسمتی ازهند و ترکستان وقفقاز و بین‌النهرین بدان زبان سخن میگویند ونامه مینویسند وشعر میسرایند.

۱ـ Hottentots ۲ـ Caffres ۳ـ Flectives

۴ـ زبان‌فارسی‌دربعضی ازافعال قیاسی ملتصق‌است ولی‌درغالب افعال سماعی‌وقیاسی غیر تام و ترکیبهای مزجی در شمار زبانهای پیوندیست و این حالت از امتزاج لهجه های مختلف و شاخه های گوناگون زبان های ایرانی دریکدیگر موجود شده است .

ماه گویند برنمیگذرد، و پیداست که زبان مردم **ماد** یا **ماه** زبانی بوده است که با زبان دورهٔ بعد از خود که زبان پادشاهان هخامنشی باشد تفاوتی نداشته، زیرا هرگاه زبان مردم ماد که بخش بزرگ ایرانیان ومهمترین شهرنشینان اریائی‌آنزمان بوده اند بازبان **فارسی‌هخامنشی** تفاوتی میداشت هرآینه **کورش** و **داریوش** و غیره درکتیبه های خود که بسه زبان فارسی و آشوری و عیلامی است، زبان مادی را هم میافزودند تا بخشی بزرگ ازمردم کشور خودرا از فهم آن نبشته ها ناکام نگذارند، از اینرو مسلّمست که زبان مادی خود بعینه زبان فارسی باستانی یا نزدیك بدان و لهجهٔ از آن زبان بوده است . و از نام پادشاهان ماد مانند « فرااوَرْت » و « خشثرِیت » و « فْرورَتیش » و « هُووَخشَتْرَه » و « آستیاك ـ اژی دهاك» و « ا َرتی‌سس ـ ا َرته یس ـ ارتی‌نس ـ ا َرته‌کاس َ» که بلفظ « اَرْتَ » آغازمیشود و « اِسپادا » که سپاد و سپاه باشد نیز نزدیکی این دو زبان معلوم میگردد.

هرودوت در جائی‌که ازدایهٔ **کورش اول** یاد میکند میگوید « نام وی « سْپاکُو » بوده، سپس آورده است که « سپاکو » بزبان مادی سگ ماده را گویند[1] »، و معلوم‌است‌که نام سگ سپاك بوده است و (واو) آخر این کلمه حرف تأنیث است که هنوز هم این حرف در واژهٔ بانو و در پسرو و دادو و دخترو وکاکو بعنوان تصغیر یا از روی عطوفت و رأفت باقی است ؛ و یکی از رجال آنزمان نیز (سپاکا) نام داشته است‌که واژهٔ نرینهٔ سپاکو باشد.

بعضی از دانشمندان را عقیده چنانست‌که گاثهٔ زردشت بزبان مادی است ونیز برخی برآنند که زبان کردی‌که یکی ازشاخه های زبان ایرانی‌است از باقیمانده های زبان ماد است[2]

---

۱ — سك بتصریح حمزهٔ اصفهانی و نقل یاقوت با «سپاه» در معنی یکیست و این هردو لفظ بمعنی‌شجاع وجنگجو است واز این‌رو گویند که سکستان واسپاهان بمعنی جای ومحل سپاهان وشجاعان است .

روسها هم اکنون باین حیوان معروف که ما سگ‌گوئیم «سپاکا» گویند و نیز لغت «سپاك» بمعنی سگ در روستاهای اصفهان هنوز زبان زداست .

یکی ازسرداران سکا که معاصر ماد بوده است نامش «سپاکا» بوده است (رك— ایران‌باستان . ج ۱ ص۱۷٤)

۲ — طوایف کرد بدون تردید ازآن مردمی اند که از روزگاران قدیم در سرزمین. خود که بخشی ازایرانست جایگیربوده‌اند وگاهی‌دامنهٔ چراگاه وخیمه وخرگاه خودرا تادشتهای لرستان وجبال‌اصفهان و کوه کیلویه وسواحل خلیج فارس‌میگسترده‌اند وزبان وآداب آنمردم یکی از دیرینه‌ترین‌زبان وآداب ایرانی‌است، وشعر کردی یکی‌ازاقسام شعرهای پنج‌هجائی قدیم‌است ، ولغات آنقوم‌نیز یکی‌ازشاخهای‌زبان‌ایرانی‌است‌و گزنفون‌نویسندهٔ یونانی‌در کتاب‌خود (بازگشت ده

نمودار آنست، و مطالب تاریخی آن کتاب از **کیومرث** تا زمان **گشتاسپ شاه** می‌پیوندد، و پادشاهی اَپَرداتَه (پیشدادیان) و کَوِیان (کیان) و زمانهٔ هفت خدائی[1] را با هجوم بیگانگان مانند **اژیدهاك**[2] (ضحاك) وفراسیاك‌تور[3] (افراسیاب) ترك تا پیدا آمدن **زردشت سپیتمان** شرح میدهد.

در این روایات همه جا میرساندکه رشتهٔ ارتباط سیاسی و اجتماعی و ادبی ایران هیچوقت نگسسته و زبان این کشور نیز بقدیمترین زبانهای تاریخی یا قبل ازتاریخ میپیوندد وگاثهٔ زردشت نمونهٔ کهنه ترین آن زبانهاست[4].

امّا آنچه ازتواریخ ایران و روم ونوشته های سنگ وتواریخ دیگر مردم همسایه برمیآید دوران تاریخی ایران از مردم **ماد**[5] که یونانیان آنرا **مدی** و بزبان دری **مای** و

---

۱ - هفت خدائی - اصطلاح کتب سنت پهلوی است یعنی هفت پادشاهی و نام آنان چنین است : ۱- یَمْ (جم) ۲- فریتون اتوپینان (فریدون پسرآتبین) ۳- مینوشچهر ٤-کای‌اوس (کاوس) ٥ - کیخسرو ٦ - لورهاسپ (لهراسپ) ۷- وشتاسپ شه ، پادشاهی اژدهاك تازی و فراسیاك‌تور را درحساب نمیگیرند ، ونیز در کتب پهلوی عبارت (سه خدائیه = سه خدائی) از برای‌مدت پادشاهی اردشیر (بهمن) پسرسفنددات (اسفندیار) ودارا ودارای دارایان مستعمل‌است، و اشکانیان را باصطلاح خود (کتك خوتای = کدخدا) مینامیده اند نه « خوتای = خدای » بمعنی پادشاه بزرگ : (بندهش - شهرهای ایران - دینکرت) ،

۲ — اژی‌دهاك : ازنامهای بسیار قدیم ایرانی است و لقب ماربزرگی بوده‌است دارای سه‌سر که مردم را میخورده و دیری برایرانیان مسلط بوده است ، و فریتون بزرگزادهٔ ایرانی بدستیاری کاوهٔ آهنگر اورا گرفته درکوه دمباوند زندانی کرد و این اژدها در آخر الزمان از آنکوه رها شده بآزار وکشتن خلق جهان مبادرت خواهد کرد و گرشاسپ پهلوان داستانی که بامر هورمزد خفته است ظهور کرده اژدها را خواهد کشت - اژدها و اژدهار و اژدرها و اژدر بفتح‌اول همه از « اژی‌دهاك » متطوّر شده‌است. طبری گوید ضحاك معرّب اژدهاق است .

۳ — دراوستا فرانگ‌سین بنون‌غنه - درپهلوی فراسیاك بکاف ، ودر دری افراسیاب وفراسیاب ضبط شده است .

٤ — گویند نخستین کسی که بفارسی سخن‌گفت کیومرث بود ونخستین کسی که پارسی نوشت‌بیورسپ‌بن ونداسپ‌بود وگویندیوان‌بطهمورث خط‌آموختند (الفهرست‌ص۱۸وشاهنامه)

٥ — ماد دولتی بودکه ایرانیان در آغاز قرن هفتم یا آخر قرن هشتم قبل از میلاد مسیح تاسیس‌کردند و پایتخت آن شهر هکمتانا - همدان کنونی بوده است که یونانیان آنرا اکباتان خوانند و ایرانیان امروز هم بخطا ازآن پیروی میکنند ، ماد بعدها «مای» شد واین تطوّر بنا بقاعدهٔ قدیمی تبدیل‌حروف فارسی است‌که دال یا ذال به «ی» بدل میشود ، سپس «ماه» شد و این‌هم بهمان قاعده است که حرف (یا) بحرف (ها) بدل شود ، ودر جای خود بتفصیل دراین‌باب بحث‌خواهدشد. این‌دولت بدست‌کورش‌هخامنشی ازمردم فارس‌منقرض گردید.

زند است بزبان خالص دری .

پازند عبارتست از نُسکهائی که زند را بخطّ اوستائی و بزبان فارسی دری ترجمه کرده باشند، و از این‌رو متأخّران خطّ اوستائی را خطّ پازند نامند و ماباز ازآن صحبت خواهیم کرد[۱] .

قسمتی از اوستا عبارت بوده است از قصائدی (سرود هائی) بشعر هجائی[۲] در ستایش اورمزد[۳] وسایرخدایان‌اَرْیائی (امشاسپنتان)[٤] که سمت زیردستی یامظهریت نسبت به اورمزد و خدای بزرگ یگانه داشته اند، و اشاراتی داشته در بیان بنیان خلقت و وجود کیومرث[٥] وگاو نخستین «ایوداذ»[٦] و کشته شدن گاو و کیومرث بدست اهرمن و پیدا ـ

۱ — خط اوستائی را « دین دبیوریه » میگفتند یعنی دبیری دین و خط مذهبی ، و در کتب اسلامی« دین دفیره » ضبط شده‌است ودرفصل خطوط ایران ازآن‌سخن خواهیم گفت .

۲ — در بارهٔ شعرهجائی رجوع شود بمقالهٔ نگارنده درشمارهای سال پنجم مجلهٔ مهر.

۳ — اورمزد در اصل (اهورامزده) یعنی خداوند بزرگ بوده است و بتدریج این کلمه به « اوهرمزد » و (اورمزد) و (هرمزد) و (هرمز) تبدیل یافت و نام خدای بزرگ و روز اول‌هرماه شمسی شد و همچنین نام چندتن ازپادشاهان ساسانیست وبعد از اسلام نام ستارهٔ مشتری بوده است . یونانیان در کتب خود باین لغت اشاره کرده اند . و این‌کلمه مرکبست از «اهوره» بمعنی «سرور» و «مزده» بزرگ ودرگاتهٔ زردشت جدا ازهم نیز استعمال شده‌است (رجوع شود بکتاب «گاتها» ترجمه و تألیف پور داود)

٤ — امشاسپنتان بفتح اول جمع امشاسپنت ومرکبست از « امش ـ امر » یعنی بیمرك و « سپنت ـ سفند » یعنی مقدس و روحانی‌که رویهم « روحانیان جاودانی » معنی میدهد ودر پهلوی « امهراسفندان » ضبط است . و عقیدهٔ استاد هرتس‌فلد این است که در لغات اوستائی مانند این‌لغت ولفظ «اشو» و «مشی» و «مشیانه» وغیره حرف‌شین غلط وصحیح «هر» است وباید «اهرو» و «مهری ـ مهریانه» و «امهرسپندان» خوانده شود چنانکه در متون پهلویست و نیز ابوریحان گوید میشی و میشانه و آنان را ملهی و ملهیانه نیز خوانند و مجوس خوارزم مرد و مردانه خوانند (الاثار الباقیه ص۹۹ طبع لیپزیك) و مسعودی میشارا مهلا و میشانی را مهلیه خوانده است (التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص۹۳)

٥ — کیومرث مرکب است از لفظ «کیو» از مادهٔ « گی ـ جی » که با « زی » از زیستن و جان و حیات یکیست ، و « مرت » از مادهٔ مر که با میر و مرگ و مرده و مرد از یك ریشه است یعنی زندهٔ میرا — و عربان : «حی ناطق میت » معنی کرده اند . در اوستا « ـِگیهٔ مَرـِتَنْ » و در پهلوی « گیوكْمُرتْ » ضبط است .

٦ — (ایودات) و « ایوداذ » یعنی خلقت اولین ، وآن‌گاوی بود که پیش ازدیگر جانداران خلق شد و بدست اهرمن کشته آمد و این گاو در کیش مهرپرستی که پیش از زرتشتی بوده است نیز از مخلوقات قدیم است و لقب او در پهلوی « گوشورون» میباشد و در اوستا « ـِگئوش اُورْوَنْ»است ، ونام روزچهاردهم ازماه شمسی‌بنام گوشوروَنْ نامزدگردیده است

بالجمله چون تا امروز هنوز کتیبهٔ سنگی یاسفالی ازمردم ماد بدست نیامده است نمیتوان زیاده براین دربارهٔ آن زبان چیزی گفت مگر ازاین پس چیزی کشف گردد وآگاهی بیشتری ازاین زبان برمعلومات بشر چهره گشاید.

٤- اوستا و زند

زبان دیگر زبان « آوِسْتا » است.

اوستا در اصل « **اَوْپِسْتاكْ** » است، بمعنی بنیان جا افتاده ومحکم، وکنایه است از آیات محکمات و شریعت پا برجای، و بصیغهٔ صفت مشبهه است، در تاریخ طبری و دیگر متقدّمان از مورّخان عرب « ابستاق » و - «افستاق» ضبط شده است ودر زبان دری «اُوسْتا - اُسْتا - وُسْت - اُسْت » باختلاف دیده میشود وهمه‌جا با لفظ «زند» ردیف آمده است - کاف آخر « اوپستاك » که از قبیل کاف « داناك » و « تواناك » است در زبان دری حذف میشود و تلفّظ صحیح این کلمه بایستی « اَوْپِستا » باشد ولی بتقلید شعرائی که بضرورت این کلمه را مخفّف ساخته اند ما آن لفظ را « آوِسْتا » خوانیم.

امّا لفظ **زند** از آزنتی « Azanti » و بمعنی گزارش و ترجمه است، و مراد از زند کتب پهلویست که نخستین‌بار کتاب اوستا بدان زبان ترجمه شده است، و **پازند** مخفّف «پات‌زند» میباشد که باپیشاوند «پات»[1] ترکیب‌یافته وبمعنی‌دوباره گزارش یاترجمه وبرگردانیدن

هزار یونانی) از این مردم نام برده است و درکتیبه های پادشاهان آشور هم ذکری از مردم «کردو» رفته است، و در کتاب پهلوی « شهر های ایران » نیز ذکر « کوهیاران کردو » که همین کردان باشند آمده‌است، طبری گوید که اردشیرپابکان از کردان بارزنگی یا بازرنحیه ساکن پارس بوده است، و کردان بارزنگی یا برزنگی یا بازنجان وبیزنجان که ظاهراً یك کلمه باشد تا دیری پس از اسلام درفارس منزل داشته اند و ابن‌خردادبه و اصطخری بتفصیل از آنان نام‌برده اند. کردو بفتح کاف و زیادتی واو بزبان آشوری بمعنی مقاتل و شجاع آمده است و در یکی از کتیبه های سرجون ملك آشور که بخط میخی آشوری است لغت « کردو » یا « کاردو » بهمین معنی استعمال شده است، و بعید نیست لغت « گرد » بمعنی شجاع نیز از همین اصل‌باشد. (رك - اصطخری فصل فارس - طبری ج۲ فصل سامانیان، تاریخ‌اللغات السامیه تألیف دکتر اسرائیل طبع مصر ص٤٥ س٦)

[1] — **پات و پاذ و پاد و پا و وا و فا و باز** — که همه یك لفظ وبسیر تطور بصورت‌های گوناگون درآمده‌اند پیشاوندیست که درآغاز اسامی آمده معنی واگردان آن اسم یا ضد آن‌واژه را نشان میدهد مانند «فراس- یا تَفْراس » (بادفراه) و سخون و پات سخون (پاسخ) و زهر وپادزهر (پازهر) وداشت وپات‌داشت (پاداشت) و دهشن وپات‌دهشن (پاداشن) و گویه و واگویه و بازگویه وغیره.

اینك شرحی که راجع بجمع آوری اوستا از روایات مختلف و از اسناد پهلوی در دست است یادآوری مینمائیم:

گویند اوستای قدیم دارای ۸۱۵ فصل بوده است منقسم به ۲۱ نسك یا کتاب ودر عهد ساسانیان پس از گردآوری اوستا از آنجمله ۳۴۸ فصل بدست آمد که آن جمله را نیز به ۲۱ نسك تقسیم کردند و دانشمندان محقق ۲۱ نسك ساسانی را به ۳۴۵۷۰۰ کلمه برآورد کرده اند و ازین جمله امروز ۸۳۰۰۰ کلمه در اوستای فعلی موجود و باقی بتاراج حادثات رفته است.

درکتب سنّت ازجمله دردینکرت روایتی‌آورده‌اند ودر نامهٔ «تنسر» بشاه مازندران نیز بدان اشاره شده ومسعودی مورخ عرب وجمعی دیگر ازمورخان اسلامی هم نقل کرده اند که اسکندر بعد ازفتح اصطخر اوستا را که بر دوازده هزار پوست‌گاو نوشته بودند برداشت و مطالب علمی آنرا ازطب و نجوم و فلسفه بیونانی ترجمه کرد و بیونان فرستاد و خود آنکتاب را بسوزانید.

و نیز دینکرت که یکی ازکتب قدیم پهلوی است گوید:

«دارای دارایان هَماك اَپستاك وزند چی‌گون زرتوهشت هَچْ اَوْهرمزد پَتْگرپت ونپشتك دوپچین ـِیوَكْ پَتْگنچی‌شپیکان(شسپیکان‌ـن‌ـال) ـِیوَكْ پَتْ ـِدچوی نَپَشْت داشتن پرمود»

درکتاب «شتروهای ایران» گوید:

اَنیک زرتشت دین آورد ازفرمان وشتاسپ شه‌هزار ودوست فَرْكَرْتِ پَتْدین دیپوریه پت تختکیهاه زرین کرت ونپشت و پت گنج هان اتهش نیهاذ وانیك کجستك سکندر سوهت واندر او دریاپ فکند دینکرتی هپت خذایان»

یعنی: دیگردارای پسر دارا همگی‌اوستا و زندرا چنانکه زردشت ازهرمزد پذیرفت و بشت در دو نسخه یکی بگنج شایگان و یکی به دژنپشت[1] فرمود نگاه دارند، (روایت

---

۱ — دژنپشت ظاهراً قلعه‌ای بوده است دراپادانا (تخت‌جمشید حالیه) زیرا روایت ابن‌بلخی در فارسنامه این‌معنی را مصرح است، گوید: «چون زردشت بیامد وشتاسف او را

شدن نطفهٔ کیومرث در زیر خاك بشکل دو گیاه که نـام آن دو (مهری و مهریانی - مردی و مردانه - ملهی و ملهیانه - میشی و میشانه - باختلاف روایات) بوده است ومورّخان آنرا از جنس ریواس دانند و ظاهراً مرادشان همـان « مهرگیاه » معروف باشد. ونیز مطالبی داشته درپادشاهی **هوشنگ** (هوشهنگ)[1] و **طهمورث** و**جمشید** و**ضحاك** (اژدهاك) و **فریدون** و **سلم** و **تور** و **ایرج** و **منوچهر** و **کیقباد** و **کاوس** و **سیاوخش** و**کیخسرو** و **افراسیاب** و **لهراسب** و **گشتاسب** و **زردتشت** و خانوادهٔ زرتشت و جمعی دیگر از وزرا و خاندانهای تورانی و ایرانی و نیز اوراد و دعا ها و نماز ها و احکام دینی و دستورالعمل‌های پرا کنده در آداب واصطلاحات مذهبی وامثال اینها ، و پیداست‌که این‌کتاب از اثر فکر یك‌نفر نیست و یا قسمتهائی از اوستا بعد ها نوشته شده‌است وچنین‌گویند که « **گاثه** »[2] قدیمترین قسمت اوستا است وسایر قسمتها بآن کهنگی نیست.

اینك‌شرحی راجع بجمع‌آوری اوستا که ازروایات‌مختلف وازاسناد پهلوی دردست است باز مینمائیم :

گویند اوستای قدیم دارای ۸۱۵ فصل بوده است منقسم به ۲۱ نسك یا کتاب و در عهد ساسانیان پس از گرد آوری اوستا از آنجمله ۳۴۸ فصل بدست آمد که آن جمله را نیز به ۲۱ نسك تقسیم‌کردند ودانشمندان محقق ۲۱ نسك ساسانی را به ۳۴۵۷۰۰ کلمه برآورد کرده اند و ازین جمله امروز ۸۳۰۰۰ کلمه در اوستای فعلی موجود است وباقی بتاراج حادثات رفته است.

---

۱ — در اوستا « هئوشینگهه » است و خاورشناسان گویند بمعنی سازندهٔ خانه های خوب است. بپهلوی « هوشهنگ » و بعربی « اوشهنج » آمده است.

۲ — این لفظ در اوستا با این حروف « گ آ ث ا » ضبط شده است و فرنگیان آنرا بخط خود گاتهه یاگاتها Gathéha نویسند ولی گاثه خوانند ، و بعضی از متأخران بخطا آنرا جمع « گات» دانستند ، تلفظ درست « گاثه » با هاء غیرملفوظ که علامت فتحهٔ ماقبل‌است میباشد. گاث در زبان پهلوی « گاس» شد و در زبان دری‌گاس پهلوی گـاه شد و گاه بمعنی ظرف مکان و ظرف زمان و تخت و نیز مجازا بمعنی آهنگ موسیقی است ومعنی اخیر ازروی خواندن گاثه بالحان مخصوص‌که از قبیل ویداخوانی هندیان و قرآن‌خوانی مسلمین بوده‌است برخاسته و پساوند بعضی از الحان موسیقی : دوگاه و سه‌گاه و چهارگاه و راست پنجگـاه و نیز گاههای اندرگاهان پارسیان‌که عبـارت بوده است از نماز های پنجگانه مندرج درگاثه که ابوریحان نقل میکند : اهنوذگاه ـ اشتوذگاه ـ اسپنتمذگاه ـ هوخشترگاه ـ وهشتویش‌گاه نیز موید این معنی است و بنظر میرسد‌که «مقام»عربی که بمعنی لحن وآهنگ موسیقی استعمال میشود مأخوذ ازگاه بمعنی اخیرباشد وما درباب «مقامه» بازهم باین معنی اشاره خواهیم کرد.

یك علّت دیگر تعصّب دینی اردشیر آن بود که پدران و نیاکان او بقولی امرا و رؤسای دین زرتشتی بوده اند، پاپك که بقولی پدر و بقولی پدر مادر اردشیر بوده است از امرای محلّی پارس و از آن بزرگانی بود که بازماندهٔ امرا و شاهان «پَرَتَه‌دار» فارس بودند پادشاهان پرته‌دار فارس که نخستین آنان «بَغ‌کِرْتَ» و سپس (بَغ‌دَاتَ) و آخر آنان «پاپك» است همه درفارس وقسمتی ازهندوستان ریاست وبزرگی داشته اند، و سکّه زده اند، وروی سکهٔ آنها نقش آستانهٔ آتشکده و درفش (علم چهار گوشه) که شاید همان درفش کاویان باشد دیده شده است وپادشاه با «پنام» که سرپوش ویژهٔ عبادتست در پیشگاه آتشکده بحال خشوع ایستاده است.

این پادشاهان دست نشاندهٔ اشکانیان بوده اند و ازعهد اسکندر و خلفای اسکندر برياست مذهبی و کم‌کم بپادشاهی گماشته میشدند، و اردشیر چنانکه گذشت یا پسر پاپك آخرین شاهان مذکور و یا پسر دختر او بوده است[1] و چون آبا و نیاکان اردشیر جنبهٔ مذهبی داشته اند و از سکه های آنها این جنبه بخوبی دیده میشود خود او هم در استواری بنیان دین کوشید و دین و دولت را باهم کرد، وبوزیر خود (تنسر)[2] هیربدان هیربد امر کرد که اوستای پراکنده را گرد آورد، و خودرا درسکه ها خداپرست وخدائی نژاد خواند[3].

درعهد شاهپور پسر اردشیر و جانشینان وی نیز در گرد آوری اوستا وتهیهٔ فقه و سایر احکام وعبادات زرتشتی توجه و اعتنای کامل بعمل آمد و در حمایت از آئین مزبور کار بتعصّب کشید. ازآنجمله مانی پسر فدیك سخنگوی ومصلح بزرگ ایرانی باعتماد حریّت

۱ — اردوان آخرین شاهنشاه اشکانی اردشیر را گردزاده میخواند، وطبری اورا از اکراد با زنجان یا با زرنگان میداند. و نیز در کارنامه آمده است که ساسان پدر اردشیر و داماد پاپك ازنژاد بهمن بود ولی باکردان بصحرا گردی میپرداخت وروایات دراین باب مختلف است (رجوح شود بطبری طبع قاهره ج۲ ص۵۶-۵۹) وبشاهنامهٔ فردوسی.

۲ — درباب این‌مرد وتاریخ او رجوع شود برسالهٔ (نامهٔ تنسر) تألیف آقای مجتبی مینوئی منطبعهٔ تهران.

۳ — سکهٔ اردشیر پاپکان چنین است: مزدیسن بغی ارتخشتر شاهان شاه ایران کی شتری هچ‌یزتان - یعنی: «خداپرست خدایگان اردشیر شاهنشاه ایران که ازنژاد خدایان است» توضیح آنکه در سکـهٔ اردشیر و شاپور اول پسرش تنها شاهنشاه ایران نوشته شده است ولی ذکری از (انیران) ندارد واز هرمز ببعد نام انیران نیز آمده است و معلوم میشود استقرار نفوذ دولت مرکزی درکلیهٔ ایالات تابعه بتدریج صورت گرفته است و ما از این پس باز در این باب صحبت خواهیم کرد، انیران بفتح همزه و نون بیاء مجهول یعنی (غیر ایران) وممالك خارجه.

دیگر) هزار و دویست فرکرد (فصل) بدین دبیری به تخته های زرّین تعبیه نمود و بیشت و بکنج آن آتش نهاد، پس سکندر ملعون دینکرت هفت خدایان را سوزانیده در دریا افکند.

***

گویند نخستین کسی که بعد از اسکندر ملعون از نو «اوستا» را گرد آورد وآئین دیرین مزدیسنا را نوکرد «وُلَخْش» اشکانی بود (۵۱ــ۷۸) ولخش همانست که ما اورا بلاش خوانیم. درمیان اشکانیان پنج شهنشاه باین نام شناخته شده‌اند. دارمستتر گوید کسی که اوستارا گرد کرده است باید ولخش نخستین باشد، زیرا او مردی دیندار بوده است[۱]. وبعضی گمان کرده‌اند که این شهنشاه ولخش سوم است که از (۱۴۸ تا ۱۹۱) قم پادشاهی کرده است[۲].

پس از ولخش اشکانی اردشیر پاپکان مؤسس دولت ساسانیـان بنای سیاست و پادشاهی ایران را بر مذهب نهاد و دین و دولت را با یکدیگر ترکیب کرد وآئین زرتشت را که غالباً ظنّ قوی بر آنست که اشکانیان هم دارای همان آئین بوده اند ــ آئین رسمی کشور ایران قرار داد، و این کار او بسیار عاقلانه بود، زیرا آندوره بسبب قوّت گرفتن دین مسیحی در انحاء کشور ایران وروم، دورهٔ قوّت دین وآغاز نفوذ دینداری محسوب میشد، چنانکه بعد هم دیده شد که از سوئی مانی پدید آمد، و بعد مزدك ظهور کـرد و چندی نگذشت که محمّد رسول عرب بیرون آمد ۳

بابتدا قبول نکرد و بعد از آن او را قبول کرد و کتاب زند آورده بود همه حکمت و بر دوازده هزار پوست گاو دباغت کرده نبشته بود بزر، وشتاسف آنرا قبول کرد و باصطخر پاری کوهی است کوه نفشت گویند همه صورتها و کنده گریها از سنگ خارا کرده اند وآثار عجیب اندران نموده واین کتاب زند وپازند آنجا نهاده بود» فارسنامه چاپ کمبریج ص (۴۹ــ۵۰) سایر مورخین هم از دژنپشت نام برده اند.

۱ــ این ولخش ازسال (۵۱ تا ۷۸) میلادی پادشاهی کرده است وازعهد او سکه‌های اشکانیان نیز تغییر یافته بخط پهلوی زده شد و خط یونانی موقوف گردید و بعید نیست اوستا هم ازعهد او شروع بگردآوری شده باشد.

۲ــ ازجمله آقای آرتور کریستن‌سن مورخ معاصر است (رك : ساسانیان ص۱۷ طبع تهران).

۳ــ بتجربه دیده و نیز خوانده ایم که در هر دورهٔ مردم بچیزی میگروند و فکری مورد عنایت و ورزش جهانیان قرار میگیرد. چنانکه درعهد هخامنشی و سلوکید ها واشکانیان تعصب دینی کمتر بود وبنای سیاست دولت بر آزادی ادیان قرارداشت ــ لکن بعد ازشیوع مسیحیت درروم تعصب دینی اوج گرفت و گویا درهمان اوقات در ایران هم اشکانیان توجهی بکیش دیرین خود نمودند ولی اردشیر پایهٔ تخت خودرا برروی دین گذاشت وتا چند سال پیش هنوز سیاست او (الملك والدّین توأمان) درایران بقوت خود باقی بود وسیاست ازدین وتعصب جدا نشده بود.

هاتك‌مانسریك ـ مخلوطی ازمطالب اخلاقی وقوانین و احکام دینی است.

داتیك ـ فقه و احکام وآداب ومعاملاتست.

اما بعد از این تاریخ (یعنی بعد از قرن دوم هجری) معلوم نیست چه وقت بار دیگر اوستا دست خورده و قسمتی از آن از میان رفته است. باری آنچه امروز از این‌کتاب در دست ما باقی است پنج جزو یا پنج بخش است وباین نام معروف:

۱ — **یَسْنا** که کانـه جزء آنست، ومعنی آن ستایش[1] میباشد.

۲ — **ویسپِرَدْ** ـ که آنهم از ملحقات یسنا و در عباداتست، و معنی آن « همهٔ ردان و پیشوایان »[2] است.

۳ — **وَنْدیداذ** ـ که در اصل وندیودات بوده است، یعنی ادعیه و اوراد بر ضد دیوان و اهریمنان[3] .

٤ — **یَشْتْ** ـ که قسمت تاریخی اوستا ازآن مستفاد میشودآنهم ازمادهٔ یسنا وبمعنی عبادت و ستایش است[4] .

٥ — خرده **اَوستا** ـ یعنی اوستای مختصر یـا مسائل مختصر و خرد اوستا، و آن عبارتست از عبادات روزانه و ماهیانه و سالیانه و اعیاد و جشنها و طریقهٔ زرتشتی گری و کُشتی بستن و آداب زناشوئی وعروسی و سوگواری و غیره[5]

---

۱ — تلفظ این‌کلمه در اوستا : « یسْنَه» است یعنی‌عبادات. وکلمهٔ «جشن» که بفارسی بمعنی عید و روز شادمانی عمومی و ملی‌است ، از این ریشه است واصل آن « یشن» بوده که یا بجیم وسین بشین تبدیل شده است واصل این فعل «یز» است .

۲ — اصل اوستائی این‌کلمه « ویسپه‌رَتَوْ » بواو مجهول ، و ویسپَه و وسپ درپهلوی یعنی « همه » و « رتو » و «رَث» و «رَذ» بمعنی پیشوای بزرك دین است وشاهنامه رد و هیربدرا مرادف‌آورده‌است ونیز سیاوخش‌را که دارای جنبهٔ قدس میدانسته است «رد» خوانده

بپوشید درع سیاوخش رد زره را گره بر کمربند زد

۳ - اصل آن لفظ « وی دَیْوَداته » وبهلوی آن: جذ دیودات ، یعنی = قواعد و اصول ضد دیو ، و لفظ «یوذ» یا «جذ» بضم اول همانست که در زبان دری « جدا » گوئیم و «جز» که ازقیود استثنا است نیز ازهمین لفظ باقی مانده‌است.

٤ — ازمادهٔ «یسن» وبهمان معنی است که گذشت .

٥ — خورتك اپستاك ، بپهلوی نامیده شده ومعنی‌آن خرده اوستا میباشد وبیشتر آن بزبان پهلوی وپازند است .

مذهبی که پیش ازساسانیان درایران موجود و برقرار بوده است درعصر **شاپور اول** ظاهرشد و **شاهپور** را دعوت کرد . شاپور با او بعادت قدیم رفتار نمود ، و مانی کتابی از کتابهای خودرا بنام شاپور نوشت و نام آنرا « **شاهپوهرگان** » نهاد ، لیکن در زمان بهرام پسر هرمز ویرا برخلاف وصیت **زرتشت** و برخلاف اصول دینی که در ایران مرسوم بود کشتند[۱] .

خلاصه ، قسمتی از اوستا در زمان **شاپور** اول بدست آمد ، و درعصر **شاپور** دوم **آذر پاذ مارسپندان** ـ که مؤبدی بزرگ وسخنگوئی گرانمایه بود وبعض مورّخان عرب اورا زرتشت ثانی نامیده‌اند ، و واقعهٔ ریختن مس گداخته بر سینهٔ زردشت منسوب باوست ـ خرده اوستا را آورد ، وچنان بنظر میرسد که تمام اوستا را بدست آوردند و یا مدعی شدند که اوستا بتمامی بچنگ آمده است ، و دانشمندی دیگر موسوم به «**ارتای ویراف**» نیز در عالم خواب ، سیری دربهشت ودوزخ کرد واحکامی دیگر پیدا آورد که درکتاب **ارتای ویراف نامك** مندرج است ، ونیز تفسیر های اوستا ازین ببعد بزبان پهلوی رایج گشت .

درقرن نهم میلادی ودوم هجری مؤلف دینکرت : که تفسیری از اوستا و مهمترین کتب فقه وعبادت واحکام مزدیسنی است گوید : **اوستا** دارای ۲۱ نسك است[۳] واسامی آنهارا ذکر میکند و مجموع ۲۱ نسك را باصطلاح زبان پهلوی بسه قسمت منقسم مینماید بقرار ذیل :

الف ـ گاسانیك

ب ـ هاتَكْمانْسَریك

ج ـ داتیك ،

گاسانیك یعنی بخش « **گاثه** »[٤] که سرود های دینی و منسوب است بخود زرتشت[٥] ومحتویات آن ستایش **اهورامزده** ومراتب ادعیه ومناجاتها میباشد .

---

۱ ـ ما باز از مانی صحبت خواهیم کرد .

۲ ـ این شخص درنزد زردشتیان به ارتای‌ویراف معروف میباشد ولی خاور شناسان منجمله کریستن‌سن ارتای‌وراژ بمعنی گراز شجاع دانسته اند .

۳ ـ نسك کلمه‌ایست اوستائی «نَسْکو» بمعنی جزوه یارساله بفتح اول وبپهلوی نُسْك بضم اول ضبط شده است .

٤ ـ رك ـ صفحه (۸)

٥ ـ گفتیم که گاثه بپهلوی گاس شد و منسوب بدانرا گاسانیك گویند . واین بخش‌را هم بصیغهٔ وصف ویای نسبت نامیده اند یعنی بخش منسوب به گاس .

۵ - فارسی باستان:

دیگر زبان فارسی باستان است که آنرا « فرس قدیم » نامیده اند ، این همان زبانیست که برسنگهای بیستون و اَلوَند وصدستون[1] « تخت جمشید » و دخمه های هخامنشی و لوح های زرین و سیمین بُنلاد تخت‌جمشید وجاهای دیگر کنده شده است و مهمتر ازهمه نبشتهٔ بیستون‌است که داریوش شاهنشاه هخامنشی تاریخ بیرون آمدن وبشهنشاهی رسیدن وکارنامه های خودرا در آنجا گزارش داده است و خطی‌که آثـار نامبرده بدان نوشته شده است خط میخی است .

این زبان نیز یکی دیگر از زبانهای قدیم ایرانست وبا اوستائی فرق اندك‌دارد و آن نیز چون اوستائی دارای اعراب وتذکیر و تأنیث میباشد ـ خط میخی برخلاف اوستائی وپهلوی ازچپ براست نوشته میشده است .

٦ - پهلوی :

دیگر زبان پهلویست ، این‌زبانرا فارسی میانه نام نهاده اند ومنسوبست به « پرثوه » نام‌قبیلهٔ بزرگی یاسرزمین وسیعی که مسکن قبیلهٔ پرثوه بوده وآن‌سرزمین خراسان امروزیست که از مشرق بصحرای اتك (دشت خاوران قدیم) و از شمال بخوارزم و گرگان واز مغرب بقومس (دامغان حالیه) و از نیمروز بسند و زابل می‌پیوسته ، و مردم آنسرزمین ازایرانیان (سَکَه) بوده اند که پس از مرگ اسکندر یونانیان‌را ازایران رانده دولتی بزرگ و پهناور تشکیل کردند و ما آنانرا اشکانیان گوئیم وکلمهٔ پهلو و پهلوان که بمعنی شجاع است ازاین قوم دلیر که غالب داستانهای افسانهٔ قدیم شاهنامه ظاهراً از کارنامهای ایشان بـاشد باقی مانده است .

زبان آنـانرا زبان « پرثوی » گفتند وکلمهٔ پرثوی بقاعدهٔ تبدیل و تقلیب حروف « پهلوی» گردید ودر زمان شهنشاهی‌آنان خط وزبان پهلوی درایران رواج یافت ونوشتهائی

---

۱ — آنرا هزار استون و دژنبشت نیز نامیده اند و در کتیبهٔ شاپور سکانشاه بپهلوی که در تخت جمشید کنده شده است ، آن عمارت را صدستون خوانده اند و ما آنکتیبه‌را بجای خود خواهیم آورد . چند عمارت وکاخ بوده است که مهمترین آنها دو عمارت : آپادانه یعنی کاخ بیرونی و خدیش یعنی کاخ ملکه یا اندرونی است .

☆*☆

زبان اوستائی هم یکی از اصول و پایه های زبان ایرانست. این زبان خاصه قسمتهای قدیم آن «گاثه» بسیار کهنه بنظر میرسد و مانند زبان سنسکریت وعربی دارای اعرابست، یعنی اواخر کلمات از روی تغییر عوامل تغییر میکرده است و حرکات گونا گون بخود میگرفته است، همچنین دارای علایم جنسی و تثنیه بوده است[۱].

☆*☆

زمان زردشت :

اگرگاثه را از زرتشت معاصر ویشتاسپ شاه بدانیم زمان نزول آنسخنان را باید بین سنه ۶۳۰ قبل از میلاد - یعنی سی سال بعد از زمان تولد زردشت و چند سال قبل ازسنه ۵۸۳ ق م که زمان شهادت زردشت باشد - دانست ، چه برحسب روایات پهلوی زردشت درسی سالگی مبعوث شده است[۲].

---

۱ — علائم جنسی یعنی نشانه هائی که بدان واسطه بتوان جنس مذکر ومؤنث وخنثی را از هم تمیز داد ، و اوستا ازین قبیل است - و بعضی زبانها تنها دو جنس را مانند عربی تمیز میدهند وبعضی دیگر سه جنس را چون اوستا وسنسکریت و لاتین وآلمانی - ودرباب تثنیه هم بعضی مانند فارسی حالیه تثنیه ندارد ولی اوستا مثل عربی دارای این اختصاص بوده است وگویند همهٔ زبانهای دنیا دارای اعراب و اینقبیل علامات بوده اند و بتدریج مردم آنها را دور ریخته اند همچنانکه در زبان اوستا و زبانهای بعد صورت گرفته است و عربان هم در محاورات خود امروز بقید اعراب مقید نیستند .

۲ — بعضی زردشت را از مردم آذربایجان دانند - بعضی اورا از اهل «ری» شمارند و امروز گروهی از خاورشناسان میخواهند اورا از مردم مشرق ایران بشمارند ، زیرا دراوستا نامهای بسیار ازمشرق وسیستان دیده میشود - همچنین قرابت بسیار نزدیکی که میان زبان اوستا و زبان ویدای برهمنان یعنی سنکریت موجود است مشرقی بودن اورا تأیید میکند ، چه بتجربه رسیده است که بین آداب وعادت وزبان هندیان امروز (آنطبقه که بفارسی گفتگو میکنند) وبین آداب و لهجه ولغات خراسان قرابت بسیار نزدیکی است و ازعراق و زبان عراق وشمال وفارس بغایت دور افتاده اند -و شاید این روش روشی دیرین باشد و قرابت اوستائی و سنسکریت هم ازین‌مقوله باشد- خاصه که بین‌زبان اوستا با زبان فارسی باستانی که ظاهراً زبان رسمی معاصر زردشت باشد تفاوت زیادتراست تامیان اوستا و ویدا - وازینرو بلکه بتوان گفت زبان اوستائی زبان مشرق ایران یا یکی ازشاخهای زبان شرقی بوده است.

مگر آنکه زردشت را برحسب عقیدهٔ «خسانتوس» Xantvo و افلاطون بسیارقدیم بدانیم و بسه زردشت قایل شویم یکی زردشت قدیم که بقول شاهنامه زردشت معروف نهم فرزند او بوده است . دوم زردشت معروف و سومی آذرباد مارسپندان معاصر ساسانیان ....

در وجه تسمیهٔ پهلوی اشاره کردیم که این کلمه همان کلمهٔ «پرتوی»[۱] میباشد که بقاعده و چم تبدیل حروف بیکدیگر حرف (ر) به (لام) و حرف (ث) به (ه) بدل گردیده و «پلهوی» شده است، پس بقاعدهٔ قلب لغات که در تمام زبانها جاریست چنانکه گویند قفل و قلف و نرخ و نخر و چشم و چمش، این کلمه هم مقلوب گردیده «پهلوی» شد. این لفظ در آغاز نام قومی بوده است دلیر که در (۲۵۰ ق م) از خراسان بیرون تاخته یونانیان را از ایران راندند و در (۲۲۶ ب م) منقرض شدند ـ و آنان را پهلوان بالف و نون جمع وپهلو وپهلوی خواندند، و مرکز حکومت آنان را که ری واصفهان وهمدان وماه‌نهاوند و زنجان و بقولی آذربایجان بود بعد از اسلام مملکت پهلوی نامیدند ـ و در عصر اسلامی زبان فصیح فارسی را پهلوانی زبان و پهلوی زبان خواندند و پهلوی را برابر تازی گرفتند نه برابر زبان دری. و آهنگی را که در ترانهای «فهلویات» میخواندند نیز پهلوی وپهلوانی میگفتند پهلوانی سماع ولحن پهلوی وگلبانگ پهلوی اشاره بفهلویات میباشد.

مسعود سعد گوید:

بشنو و نیکو شنو نغمهٔ خنیاگران	بپهلوانی سماع بخسروانی طریق

خواجه گوید:

بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پهلوی	میخواند دوش درس مقامات معنوی

شاعری گوید.

لحن اورامن و بیت پهلوی	زخمهٔ رود و سرود خسروی

۷ ـ زبان سغدی

دیگر زبان[۲] **سغدیست**، **سُغْد** نام ناحیه ایست خرم و آباد و پر درخت که سمرقند

---

۱ ـ پَرَثَو ـ در کتیبهٔ بیستون نام خراسان است چنانکه گذشت ـ ابن‌مملکت را یونانیان «پارثیا ـ پارثوا یا» گویند و امروز «پارت» یا «پارث» گویند ـ ارامنه درتواریخ خود انرا «پهل شاهستان» گویند یعنی «پهل شاهستان» وپهلوی یا پرتوی وپهلوانی منسوب بدانجا است.

۲ ـ مراد ما از زبان، langue است وهرگاه بخواهیم بگوئیم که فلان‌زبان dialecte فلان‌زبانست بلفظ «شاخه» تعبیر خواهیم کرد وهرجا که مرادما patais باشد آنرا «لهجه» نامیم. فی‌المثل زبان دری شاخه ای بوده است از زبان مشرق ایران و نواحی بلخ و ماوراء النهر و بعد خود زبانی شده‌است مستقل که دارای لهجه‌های مختلف گردیده است ازآنجمله لهجهٔ بخارائی و لهجهٔ تاجیکی ـ همچنین است کردی که روزی شاخه ای بوده است از زبان مادی یا زبان‌های غربی ایران و امروز زبان مستقلی است و لری و پشتکوهی لهجه های آنزبان بشمار میرود.

از آنان بدست آمده است که قدیمترین همه دو قبالهٔ ملك و باغ است که بخط پهلوی اشکانی برروی ورق پوست آهو نوشته شده و از اورامان کردستان بدست آمده است وتاریخ آن به ۱۲۰ پیش ازمسیح میکشد[1]

زبان پهلوی زبانی است که دوره ای از تطوّر را پیموده و با زبان فارسی دیرین و اوستائی تفاوتهائی دارد خاصه آثاری که از زمان ساسانیان و اوایل اسلام در دست است بزبان دری وفارسی بعد ازاسلام نزدیکتر است تا بفارسی قدیم واوستائی، چنانکه بعد ازاین درجای خود بدان اشاره خواهد شد.

زبان پهلوی از عهد اشکانیان زبان علمی و ادبی ایران بود ویونان مآبی اشکانیان بقول محققان، صوری و بسیار سطحی بوده است و از اینرو دیده میشود که از اوایل قرن اول میلادی ببعد این رویّه تغییر کرده سکه ها و کتیبه ها و کتب علمی و ادبی باین زبان نوشته شده است و زبان یونانی متروك گردیده است و قدیمترین نوشتهٔ سنگی باین خط کتیبهٔ شاپور اوّلست که درشهر شاپور اخیراً بر روی ستون سنگی بدو زبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی کشف گردیده است.

***

زبان پهلوی و خط پهلوی بدو قسمت تقسیم شده است : ۱ ــ زبان و خط پهلوی شمالی و شرقی که خاص مردم آذربایجان وخراسان حالیه (نیشابور ــ مشهد ــ سرخس ــ گرگان ــ دهستان ــ استوا ــ هرات ــ مرو) بوده و آنرا پهلوی اشکانی یا پارتی وبعضی پهلوی کلدانی میگویند و اصحّ اصطلاحات (پهلوی شمالی) است.

۲ ــ پهلوی جنوب و جنوب غربی است که هم از حیث لهجه و هم ازحیث خط با پهلوی شمالی تفاوت داشته وکتیبه های ساسانی و کتب پهلوی که باقی مانده باین لهجه‌است و بجز کتاب «درخت اسوریك» که لغاتی از پهلوی شمالی درآن موجود است دیگر سندی از پهلوی‌شمالی دردست نیست مگر کتیبه‌ها واوراقی مختصر که گذشت مَعذلك لهجهٔ شمالی ازبین نرفت ودرلهجهٔ جنوب لغات وافعال زیادی ازآن موجود ماند که بجای خود صحبت خواهیم کرد.

[1] ــ اتفاقاً در همان جای دوعدد پوست آهوی دیگر که قبالهٔ زمینی است بخط یونانی بتاریخ ۱۵۰ ق . م بدست آمده و از اینرو میتوان دانست که در ظرف این‌مدت (بین ۱۵۰ ـ ۱۲۰) خط یونانی بخط آرامی برگشته است و این در دورهٔ اشکانیان بوده است و دلایلی هست که قدیمتر ازین زمان نیز خط آرامی که خط پهلوی از آن گرفته شده است در ایران متداول بوده و بعد از آمدن یونانیان منسوخ شده وباز دوباره رواج یافته است .

دیگریکه زبان «**تخاری**» وزبان «**سکائی**» باشد میتوان پی برد و اکنون مشغول حلّ لغات و تدارك صرف ونحو آنزبانها میباشند[۱] .

۸— زبان دری :

در معنی حقیقی اینکلمه اختلافست و در فرهنگها وجوه مختلف نگاشته اند و از آنجمله آنستکه : «گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ وبخارا و بدخشان ومرواست ، وطایفهٔ برآنندکه مردمان درگاه‌کیان بدان متکلم میشده اند وگروهی گویندکه در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او میآمدند و زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاهان تکلّم کنند و حکم کرد تادرممالك باین زبان سخن گویند ـ ومنسوب بدّره را نیز گویند همچو کبك دری واین باعتبار خوشخوانی هم میتوان بوده باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دریست[۲] »

از این تقریرها و توجیه های دیگر چیزی که بتوان پذیرفت دوچیز است :
یکی آنکه در دربار ومیان بزرگان درخانه ورجال مداین (تیسفون پایتخت ساسانی) باینزبان سخن میگفته باشند:

دیگر آنکه اینزبان زبان مردم خراسان و مشرق ایران و بلخ و بخارا و مرو بوده باشد ـ و جمع بین ایندو وجه نیز خالی ازاشکالست و مسائلی‌که ایندو وجه را تأیید میکند در زیر یاد میشود:

الف) روایت **ابن‌الندیم** از **ابن‌مقفّع** که گوید: « زبان دری لغت شهرهای مداینست و در دربار پادشاه بدان زبان سخن میگفتند و لغات مشرق و بلخ در آن غلبه دارد »[۳]

ب) روایت یاقوت ازحمزة بن‌الحسن ونصّ کتاب «التنبیه» حمزه که مطابق‌روایت ابن الندیم است.

---

۱ — رك : کریستن سن ص ۲۲-۲٤ و اخیراً رسالهائی از آلمان و فرانسه رسیده است که قسمتی از صرف و نحو آنزبان و قسمت زیادی از متون اوراق تورفان را که دکتر اندریاس آلمانی‌خوانده بود محتوی‌است وما چیزی ازآن رسالات را درموقع خود خواهیم‌آورد.
۲ — برهان قاطع حرف دال.
۳ — برای تفصیل این روایت رجوع کن به فصل مربوط بلهجه ها.

مرکز اوست ، ودر قدیم تمام ناحیهٔ بین بخارا وسمرقند و حوالی آن ایالت‌را سُغد میخوانده اند ـ این نواحی در اوایل اسلام بسبب خوبی آب و هوا و نعمت فراوان مشهور شده یکی ازچهار بهشت دنیا بشمارمی‌آمده است[1] :

این نام درکتیبهٔ بزرگ داریوش بنام (سوگدیانا) ذکر شده‌است وازشهرستان های مهم ایران شمرده میشد و زبان مردم آن نیز لهجه یاشاخه ای از زبان ایرانی وبسغدی معروف بوده است ، این زبان درطول خطی متداول بوده است که از دیوار چین تا سمرقند و آسیای مرکزی امتداد داشته و مدت چند قرن این زبان در آسیای مرکزی زبان بین‌المللی بشمار میرفته است[2] .

هنوز یادگار این زبان درآنسوی جیحون و درهٔ زرافشان و نواحی سمرقند وبخارا و بلخ و بدخشان باقی است و یادگار دیگری نیز از آن در ناحیهٔ « پامیر » متداول است[3] و قدیمترین نمونه‌ای که از این زبان بدست ما رسیده اوراقی‌است ازکتابهای مذهبی مانی پسر فدیك ، پیمبر مانویان بخط آرامی و این ورقها در سالهای نزدیك بدست کاوش کنندگان آثار قدیم‌که در ترکستان چین بکاوش و پژوهش پرداخته بودند از زیر انقاص شهر ویران « تورفان » وسایر قسمتهای ترکستان چین پیدا آمده است . وچون آنرا خواندند دانستندکه سرود های دینی مانی و شعر هائیست که درکیش مانوی گفته شده و از آیات کتب مذکور است ، و نیز برخی اسناد ازکیش بودائی وفصلی ازعهد جدید ترسایان و مطالبی‌که هنوزحل نشده است درمیان آنها است .

هرچند این آیات واشعار پاره پاره و جدا جدا و شیرازه فرو گسسته است وگویا بازمانده ومره ریکی است از کتابهای پارسی مانی « شاپورگان »[4] وکتابی دیگر که نام آن « مهرك‌نامه » بوده است . امّا با وجود این بتاریخ تطوّر زبان پارسی یاری بزرگی کرده بسیاری از لغت های فارسی را که با لغات اوستا و فارسی باستانی و پهلوی از یك‌جنس ولی بدیگر لهجه است بما وانمود می‌سازد وبنیاد قدیم‌زبان سغدی وبلکه ریشه وپایهٔ زبان شیرین « دری » راکه زبان فردوسی وسعدیست معلوم میدارد ؛ و نیز از آن‌کشفیات بزبانهای آریائی

---

۱ — جنات اربعه‌که عرب ذکر کرده اند : غُوطهٔ دِمَشْق ، أُبُلّه، شِعْب بوّانْ فارس و سُغد سمرقند .

۲ — رك : ساسانیان کریستن‌سن طبع تهران ص-۲٤

۳ — ساسانیان کریستن‌سن ص ۲٤

٤ — دراصل « شه پوهرگان » رك : ص : ۱۲ این کتاب ،

این داستان میرساند که وَهْرِزْ بزبان دری سخن میگفته است و یا نقل سخنان آنانرا تازیان بمناسبت آنکه زبان بزرگان ایران زبان دری بوده است بهمان زبان شنیده و روایت کرده اند - چه در زبان پهلوی زن را «کن» گویند و دختر را «کنیژك» ولی فعل زدنرا بازاء معجمه آورند و در زبان پهلوی بیرون آمدن نام منکوحهٔ و هزر با فعل «زن» جناس نباشد و این تجنیس تنها در زبان دری صورت پذیرد. و از همه معتبر تر روایتی است که ابن قُتَیْبَه در عیون‌الاخبار [1] از قول علی بن هشام آورده وگوید: «درشهر مرو مردی بود که برای ما قصه های مبکی نقل میکرد و مارا میگریانید سپس از آستین طنبوری بر آورده میخواند: ابا این تیمار باید اندکی شادی ...» - و این عبارت هم که شعر هفت هجائی است بلاشك بزبان دری است. و از این دست جمله های دری که از قول بزرگان عهد ساسانی نقل کرده‌اند در کتب تاریخ و ادب بسیار است، و جمله های پهلوی هم در آنمیان دیده میشود، لیکن غلبه با جمله های دریست و ازین‌رو میتوان رأی ابن‌مقفع را تأیید نمود.

د - دلیل قویتری که بر اثبات قول ابن مقفع و صاحبان فرهنگ فارسی داریم انتشار زبان دریست بار اوّل ازجانب مشرق ونیمروز. چه میدانیم که زبان عامهٔ مردم مغرب ایران پهلوی بوده و غالب کتب دینی و ادبی و علمی که در آنحدود نبشته شده است بزبان پهلوی بوده است و شعر هائی هم که در مملکت جبال و همدان و آذربایجان و طبرستان و مغرب ایران گفته می‌شد تا مدتی بزبان پهلوی یا طبری یا سایر زبانهای محلی بود - لیکن قدیمترین اشعار فارسی که در خراسان و سیستان از طرف حنظلهٔ بادغیسی، و محمدبن وصیف‌سکزی و بسام کرد خارجی وغیر هم گفته شد بزبان فصیح‌دری بود - وسرود کرکوی بنا بروایت تاریخ سیستان (که خواه آنرا ساختهٔ پیش ازاسلام و خواه ساختهٔ اوایل یا بعد از اسلام بدانیم برای مقصود ما تفاوتی ندارد) هم بزبان دریست [2] نه بزبان پهلوی.

و نیز قدیمترین کتب فارسی که از دورهٔ اسلامی بدست ما رسیده یا خبر آن را شنیده ایم مانند مقدمهٔ شاهنامهٔ ابی منصوری، و بالطبع خود شاهنامهٔ منثور همو - که قبل از نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری تدوین شده، وترجمهٔ تاریخ طبری که در سیصد وپنجاه ودو از طرف ابوعلی محمّدبن محمّد البلعمی وزیر منصوربن نوح سامانی بعمل آمده

۱ — ج ٤ ص ۹۱ طبع قاهره

۲ — رك: تاریخ سیستان طبع تهران ص ۳۷

ج) غالب عبارات فارسی که در کتب عربی از قول شاهنشاهان ساسانی و رجال آن عصر بعینه نقل شده است بزبان دریست نه بزبان پهلوی، واز آن جمله عبارتیست که **جاحظ** درکتاب **المحاسن والاضداد**[1] گوید: « **ووقّع عبدالله بن طاهر : مَنْ سَعَى رَعَى وَ مَنْ لَزِمَ المَنَامَ رَأَى الأَحْلامَ ، هذا المَعْنَى سِرَقَةٌ مِن تَوقِيعاتِ انوشروان فانه يقول: هرك روذ چرذ، وهرك خُسپذ خواب بینذ** » وبازهم جاحظ درکتاب التّاج عباراتی از شاهنشاهان ساسانی ذکر میکند مثل « خرّم خفتار » و غیره که همه بزبان دری است.

و نیز طبری عبارتی از قول **اسمعیل بن عامر** یکی از سرداران سپاه خراسان که **مروان بن محمد** آخرین خلیفهٔ اموی را دنبال کرد و درمصر باو رسید، و مروان در آن جنگ بقتل آمد گوید[2] که : اسمعیل بخراسانیان گفت : « دهید یا جوانکان ! » وجای دیگر از قول هموگوید[3]: « یا اهل خراسان مردمان‌خانه بیابان هستید برخیزید ! » و این دو عبارت هم بزبان دریست .

ونیز **ابن قتیبه** درعیون‌الأخبار[4] در شرح رزم «وَهْرِزْ سوار[5]» با حبشیان در یمن حکایتی‌ذکرکرده وگوید: «سواران ایرانی برتیرهای‌خود نامها مینوشتند گاه نام شاهنشاه، گاه نام‌خودسوار و گاه نام‌پسر وگاه نام زن ــ وهرزچون باصف حبشه برابرآمد، غلامرا گفت تیری از ترکش برآور وفرامن ده، غلام تیری برآورد وبدست سوار داد که برآن تیر نام زن وهرز نوشته بود، وهرز آنرا بفال بد گرفت و با غلام گفت : توئی زن ! واین فال بد بتوباز گردد ! برگردان و تیری دیگر ده. غلام تیر را بجعبه در انداخت و دست بزد و تیری دیگر بر آورد و بدست خداوند خود داد . چون وهرز نگریست باز همان تیر بود! پس وهرز در فالی که زده بود باندیشه رفت و ناگهان با خود آمده گفت : زنان ![6] سپس گفت زن‌آن! (یعنی بزن آنرا) نیکوفالیست این ! .... الخ »

---

۱ — طبع مصر س ۱۲۸.

۲ — طبری ج۱ حلقه۳ س ۵۰ طبع لیدن.

۳ — طبری ج۳ حلقه۳ س ٦٥ طبع لیدن.

٤ — جلد۱ س ۱٤۹ طبع قاهره.

۵ — عیون‌الاخبار وهرز بتقدیم راء بر زاء معجمه و در بعضی کتب وهزر بتقدیم زاء بر راء مهمله دیده شد وباید املای اخیر درست باشد .

٦ — در اصل کتاب عین این‌کلمه را آورده سپس گوید : و زنان بالفارسیه‌النساء.

دیری رنگ عربی بخود گرفته بود و ادبای آن سامان در سرودن شعر و تألیف کتاب بزبان عربی دست کم از مردم سایر شهرستانهای غربی و مرکزی و شمالی نداشتند. و با مراجعه به « **یَتیمَةُ الدّهر** » ثعالبی و « **دُمْیَةُ القَصْر** » با خرزی، ومنشأت **ابوبکرخوارزمی وبدیع‌الزمان** همدانی وسایر ارباب براعت واصحاب فضل، اینمعنی مبرهن میشود. وشکی نیست که توجه **سامانیان** وبعضی از **صفاریان** و **غزنویان** بشعرعربی کمترازتوجه **آل بویه** وصاحب ابن عبّاد وشمس المعالی نبوده است، بعوض این دردربار**عضدالدّوله وقابوس وصاحب** نیز شاعران ایرانی مانند علی پیروزه ومسته مرد وبندار رازی وغضایری ومنصور منطقی وجود داشته اند، معذلك می‌بینیم که شعر و نثر دری بالطبیعه در خراسان بظهور آمده و با اندك توجهی ازطرف ملوك اطراف، شعراء و دبیران بگفتن شعر و پرداختن کتب بزبان دری اقبال کرده اند ـ و در همان حال یك بیت شعر و یك رساله باین زبان در مغرب و شمال و جنوب غربی در قرن چهارم بوجود نیامده است؛ و اگر هم شعر یا کتابی دیده شده و یا ذکر آن رفته‌است بزبان پهلوی یا طبریست[1]، مگر دراواخر عهد سامانیان وآغاز دولت غزنویان وسلاجقه که بتدریج بسبب فتوحات آن سلاطین در ری وجبال و گرگان واصفهان وآمیختن فضلای شرق و غرب با یکدیگر و انتشار اشعار و کتب تاریخی و ادبی خراسان در سایر شهرستانهای ایران وسیر دواوین شعر ازخراسان بسایر نقاط ایران، زبان دری زبان ادبی و علمی ایران شناخته شد و با تسلّط دولت سلجوقی در عراقین این معنی قوت یافت وشعرای بزرگی پس از**غضائری وقطران وابولمعالی** رازی دراقطارشمالی ومرکزی وغربی این مملکت پیدا شدند[2].

هـ ـ مطلب دیگر که قول ابن مقفّع را تأیید میکند، باقیماندهٔ لهجه های محلّی است که شرح آن از موضوع بحث ما که تاریخ تطّور ادبیات دری است خارج میباشد. لیکن همینقدر کافیست اشاره شود که هم امروز در خراسان ـ خاصه افغانستان، و بخارا و

---

۱ — رجوع شود بتاریخ طبرستان لابن اسفندیار ـ و رسالهٔ شعر در ایران تألیف نگارنده و لباب‌الالباب عوفی جلد دوم.

۲ — تاریخ قم چند شاعر فارسی را که معاصر سامانیان بوده اند در جلد اول ذکر کرده و شرح آنرا بجلد دوم محول نموده است اما چون جلد دوم این کتاب در دست نیست نمیدانیم که تاریخ حیات وسبك شعرآنها ازچه قراراست وهرچه باشد بازاساس نظرمارانمی‌تواند تغییر بدهد وحق تقدم را ازخراسان سلب نماید.

و ترجمهٔ تفسیر طبری و حدودالعالم و گرشاسپ نامهٔ **ابوالمؤید بلخی** که تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ از روی آن فصولی نقل کرده‌اند، ونیز کتابی دیگر بنام عجائب‌البلدان تألیف **ابوالمؤید بلخی** که نسخه‌ای ناقص‌ازآن موجود میباشد، وکتاب اَلْاَبْنِیَةِ فی حَقایِقِ الْاَدْوِیَةَ که شرح هرکدام خواهد آمد وهمه بزبان فصیح واستوارو پخته شدهٔ دری نگارش یافتست- از کالای ادب و فرهنگ خراسان بشمار میروند، و از پختگی عبارات واستحکام ترکیبات و شیرینی لفظ و معنی پیداست که نثری قدیم و پرورش یافتهٔ سالیان و بلکه قرنهای دور و دراز است، وبمراتب از کتابهای نثر پهلوی که شاید بعضی درهمان قرن تألیف یافته است، پخته‌تر و جامع‌تر واز لحاظ تطوّر کاملتر است.

این معنی یعنی ظهور نظم و نثر دری که آثار **رودکی وشهید وفردوسی وبلعمی و ابوالمؤید** وتاریخ سیستان نمونهٔ زیبای آنست، میرساند که این زبان لهجهٔ خاص مردم خراسان و ماوراء النهر و نیمروز و زابلستان بوده است- و مردم مغرب و مرکز و شمال و جنوب غربی ایران، که تا دیری جز بپهلوی یا طبری سخن نمیگفتند، بعد از نشر آثار ادبی دری از خراسان بسایر بلدان ایران، آنان نیز ازین شیوهٔ زیبا پیروی کردند ورفته رفته از گفتن اشعار فهلوی یا رازی یا طبری[1] یا نثر طبری و پهلوی[2] که درعصر **دیالمه** متداول بوده است، دست برداشتند وتابع سبك ولهجهٔ شیرین و سهل‌المخرج دری گردیدند.

شاید کسی اعتراض کند که سبب ظهور ننمودن شعر و نثر دری در مغرب وشمال ایران پیش از ظهور ادب دری از خراسان، آنست که مغرب ایران و شمال و جنوب غربی آن بواسطهٔ قرب جوار با بغداد بیشتر ازخراسان در زیر تأثیر سیاست ونفوذ لشگری وکشوری تازیان قرار داشته و باین جهت مجال و میدان و فرصتی از برای گفتن شعر یا نوشتن نثر بدست نمی آورده اند- و آنچه گفته و نوشته اند بعربی بوده است برخلاف خراسان و سیستان که بواسطهٔ دوربودن از پایتخت دولت عرب و داشتن امیران مستقل و گردنکش، مجالی فسیح برای گفتن شعر و نوشتن کتاب بزبان ملی و نژادی خود بدست آورده اند.

این اعتراض وارد نیست چه، اولا خراسان و سیستان نیز در زیر نفوذ مرکز خلافت تا

---

۱ — مانند اشعار علی فیروزه و مَشْتَه مَرد و فهلویات بابا طاهر و پیش از او اشعار بندار رازی وغیره... (رك: رساله شعر درایران مجلهٔ مهر سال پنجم تألیف نگارنده)

۲ — چون اصل مرزبان‌نامه و اصل ویس‌ورامین.

***

عقیدهٔ دیگری هم در وجه تسمیهٔ دری هست که گویا هنوز دلیل قطعی برای تحقق آن در دست نداشته باشیم. و آن این است که دری مخفف « تخاری » باشد که « خاء » به « هاء » هوّز (مطابق قاعدهٔ زبان فارسی) بدل شده والف آن بفتحه بدل گردیده (تَهَری) و باتبدیل « تا » بدال که معمولٌ به زبان فارسی است ، (دَهَری) و بالاخره دری شده باشد[1] . چه تخارها مردمی ایرانی بودند و پس از کوچ کردن ازحدود تبّت واردخاك بلخ ونواحی مرکزی افغانستان امروزی شدند و تخارستان بنام آنـان نامبردار گشت . هرچند بعض خاورشناسان زبان تخاری را جزء دستهٔ از زبانهای هند و اروپائی از طبقهٔ ساتنوم Cantum میشمارند واگر این معنی محقّق شود وجه تسمیهٔ اخیر باطل میشود و یـا تاریخ این تسمیه بوقتی تنزل میکند که تخارها درنواحی بلخ ساکن گردیده وزبان آنها بازبان سغدی مخلوط شده‌است. بهرصورت ، دراینکه زبان دری ازلهجه های شرقی است شکّی نیست خواه در اصل آنرا تخاری و خواه منسوب بدر و دربار بدانیم وخواه مأخذی دیگر برای وجه تسمیهٔ آن فرض کنیم[2] .

۹ــ شاخها ولهجه‌های دیگر

فرهنگ نویسان ، زبان ایران را بهفت بخش کرده اند و چنین گفته اند : « زبان

۱ — **تخارها** ـ طایفه ای از ایرانیان بودند که در قرون قدیمه و قبل از مهاجمات «هونها» و ترکان آلتائی بماوراء النهر در حدود مرز های ایران و تبت ساکن بودند و زبان آنان شاخه‌ای اززبان ایران‌بود ومانی پسرفدیك درمیان‌آن جماعت میزیسته وازینرو اورا چینی نامیده اند . وپس از هجوم مردم آلتائی بحدود مذکور که ازآن پس بترکستان موسوم گردید تخار ها کوچ کرده بداخل ایران آمدند و در حدود بلخ و بدخشان و غور سکنی گزیدند و نام تخارستان را ازخود بآن نواحی دادند .

۲ — جاحظ در البیان والتبیین ج ۳ ص ٦ روایتی دارد که اگر غلط نباشد مایهٔ تحیراست وآن چنین است که ازقول شعوبیه گوید : « وقد علمنا أنّ اخطب‌الناس الفرس واخطب الفرس اهل فارس و اعذبهم کلاماً و اسهلهم مخرجا واحسنهم ولاءًا وأشدّهم فیه تحنکاً اهل مرو و افصحهم بالفارسیّة‌الدّریة‌وباللّغة‌الفهلویّة اهل قصبة‌الأهواز» و معلوم نیست چگونه مردم اهواز درلغت دری و پهلوی که هردو سوای زبان خودشان بوده‌است افصح بوده‌اند ؟ مگر معتقد شویم که عبارت غلط است و اصل چنین باشد که «واشدهم فیه تحنکاً وافصحهم بالفارسیة الدّریة اهل مرو وباللغة الفهلوّیة اهل‌قصبة‌الأهواز » که درصورت صحت این‌فرض باز عقیدهٔ ابن‌مقفع تائید شده است .

تاجیکستان ـ نمونهای بارزی از طرز تلفّظ زبان دری در روستا ها موجود است ، اما درمرکز و غرب و جنوب ایران آنجائیکه ترکی نفوذ نکرده است لهجه های محلی یا کردی و لری است یا پهلوی شمالی یا پهلوی جنوبی چنانکه زبان شهر و روستای اصفهان وفارس ونهاوند پراست از لغات و اصطلاحات و حتی طرز ادای کلمات پهلوی ازقبیل «اِست» بکسر الف و «کو» بجای «که» و تلفّظ «اُ» بجای «وَ» حرف عطف واستعمال لغت «داد» بمعنی «سن» در لغت «همداد» بمعنی «همسن» که در فارس شایع و از لغات پهلویست وغیره، که ذکر آنهمه موجب تفصیل خواهد بود وهیچیك ازین حرکتها و ترکیبات در زبان دری نبوده است و درخراسان نیز وجود ندارد ، و بالعکس بسا لغات واصطلاحات وترکیبات دری ، که در زبان پهلوی نیست ولی میان مردم خراسان متداولست.

و ـ باری مهمترین سندی که حکم قطعی درصحت روایت **ابن‌الندیم** و **ابن‌مقفّع** و **حمزه** میدهد ، اوراق «**تورفان**» وبقیة الباقیهٔ کتب دینی مانویان است ، که **مورد توجه** و اعتنای خاور شناسان قرار گرفتست و پس از دقت دریافته اند که این نوشته ها ریشه و پایهٔ کهن زبان دری است واز لغت های بسیار ترکیب یافته است که خاص زبان مذکور و درشاخهٔ پهلوی جنوبی دگرگونه است.

***

از اسناد نامبرده گویا شکی نمانده باشد که زبان دری خاص مردم خراسان ومشرق ایران بوده ودردربار تیسفون ومیانهٔ درباریان و رجال مملکت شاهنشاهی‌هم این زبان‌متداول بوده است و از اینرو آنرا دری گفتند ، چه «دَر» بزبان ساسانی بمعنی پایتخت و درباراست و اگرکبك دری منسوب بدرّه‌است دلیل این نتواند بودکه زبان دری بمعنی دربار یا پایتخت نباشد ، و تواند بود که این دولفظ هریك بیك مفهوم دیگر معنی دهد و الزامی در یکی بودن هردو لفظ نداریم. سؤالی باقی میماند که چطور شده است که زبان مشرق ایران در مغرب آنکشور زبان درباری‌شده‌است ؛ شاید جواب این باشدکه درعهد **آزرمی** و **پوران** و **یزدگرد** این‌زبان‌بهمراهی «**پهلویان**» یعنی‌اتباع «**فرخ‌هرمز**» پدر «**رستم**» که همه ازمردم خراسان بودند و طبری آنانرا «فهلویان» نام میبرد بدربار تیسفون راه یافته و درمدت طولانی نفوذ این طایفه در پایتخت اینزبان نیز در دربار ریشه دوانیده است و مصادف با دخول تازیان درمداین زبان دری در دربار شایع بوده است.

و لغت مردم بلخ بر آن زبان غالبست ـ اما فارسی کلامی است که مؤبدان و علما و اشباه ایشان بدان سخن کنند و آن زبان مردم اهل فارس باشد ـ اما خوزی زبانیست که ملوك و اشراف درخلوت ومواضع لعب و لذة با ندیمان وحاشیت خودگفتگو کنند ـ اما سُریانی آنست که مردم سواد (یعنی رعایای بین‌النهرین و مداین و روستاهای آنجا) بدان سخن‌رانند»

و **یاقوت** بعد از روایت **حمزه** که مختصری ازقول **ابن‌الندیم** است‌از قول **شیرویه** گوید: «بلاد پهلویان هفت‌است ـ همدان و ماسَبَذان و قم و ماه بصره وصیمره وماه کوفه و قرمیسین ـ اما ری و اصفهان وقومس و طبرستان و خراسان و سجستان .... ازبلاد مذکور نمی باشد ـ اما فارسی کلام مؤبدانست ... و این لغت مردم فارس است، اما دری لغت شهر های مداین است و در دربار پادشاه بدان زبان سخن گویند و منسوبست بمردم دربار (یعنی زبان درباریست) و لغات مشرق و بلخ در آن غلبه دارد، و خوزی زبان اهل خوزستانست و اشراف از بزرگان و ملوك در خلوت و موضع فراغت و هنگامی که لخت شده بگرمابه و ابزن[1] درآیند بدان زبان سخن کنند، اما سریانی لغت منسوب بسرزمین سوزستان[2] است که عراق باشد و آن لغت نبطَیان باشد...»[3]

اشکالی که در روایت صاحبان فرهنگ وارد بود در این روایات هم وارد است، زیرا از طرفی زبان و لهجه ها و شاخه ها را با یکدیگر مخلوط نموده اند ـ چه میدانیم که پهلوی و دری در آغاز هر کدام شاخه هائی بوده اند از زبان قدیمتری و نیز شاید خوزی و فارسی دو لهجه بوده اند ـ سُریانی یانبطی نیز خود دو زبان مستقلی بوده اند، و اینهمه را در شمار لغات فارسی آوردن خالی از مسامحه نیست ـ مگر آنکه (لغات فارسی) را بمعنی اعمّ بگیریم ـ یعنی لغتهائی که درایران صحبت می‌شده است ـ اشکال دیگر آنکه باز ازخود سؤال میکنیم‌که چرا این دانشمندان ازلهجه ها وشاخهای دیگر زبان فارسی مانند

---

۱ — ابزن: ظرف بزرگی بوده است که ایرانیان خود را در آن شستشو میدادند مانند ظرفهائی که امروز در حمامهای بی‌خزینه می‌بینیم و معلوم می‌شود که در خزینه فرو رفتن بعد مرسوم شده است و طرز گرمابه رفتن قدیم مثل امروز بوده است و هرکس در ابزنی خودرا می‌شسته است و این لغت فارسی است که عربان هم آنرا بکار می‌برده اند.

۲ — سورستان وآسورستان نام قدیم بین‌النهرین‌است، و درکتب پهلوی (اسوریك) نیز دیده شد.

۳ — رك: الفهرست طبع قاهره ص ۱۹ و معجم‌البلدان ج ٦ ص ٤٠٧

دری برهفت گونه است ، چهار از آن متروك است و آن زبان **هروی** و **سکزی** و **زاولی**و **سغدیست** ، وسه زبان دیگر متداولست وآن **دری** و **پهلوی** و **پارسی** بُوَد »[1] این روایت از چند وجه متزلزل و باطل است ، اول آنکه « دری » را برهفت گونه گرفته است درصورتیکه زبان دری خود یکی ازشاخهای زبان ایران ولهجه ای ازباختری مخلوط به سُغدی بوده که با لهجه‌های دیگر آمیخته است و باینصورت درآمده ، دیگر آنکه معلوم نیست « پهلوی » که گوید متداولست کدام پهلوی است و درکجا متداولست ، سوم اینکه زبان فارسی که نیز گوید متداول است آیا غیر از زبان دری است یاهمان زبان است اگر غیر از دری است کدام است ، وهرگاه عین دریست پس چرا علیحده نوشته است ؟ دیگر معلوم نکرده که هروی و سکزی و زابلی هریك زبانی مستقل بوده اند یا شاخه‌ای از زبان دیگر ویا لهجهٔ از دری محسوب می‌شده اند؟ بهر صورت بهیچروی نمی‌توان این تحقیق را مورد اعتنا قرار داد.

دیگر **ابن‌الندیم** در**الفهرست** از **ابن‌المقفع** شرحی نقل کرده است ، و **یاقوت** در **معجم‌البلدان** همان شرح را قدری روشنتر ازقول **حمزة‌بن‌الحسن** و**شیرویه‌بن شهردار** نقل میکند و ماحصل هرسه روایت که ظاهراً منقول است از ابن‌المقفع یکی است.

الفهرست گوید : ازقول عبدالله بن المقفع که لغات فارسی « پهلوی و دری وفارسی و خوزی و سُریانی است ـ اما پهلوی منسوبست به فهله که نام گذاشته شده بر پنج شهر : اصفهان و ری و همدان وماه نهاوند[2] و آذربیجان ، و دری لغت شهر های مداین است و درباریان پادشاه بدانزبان سخن میگفتند ومنسوبست بمردم دربار ولغت اهل خراسان ومشرق

۱ — برهان قاطع مقدمه.

۲ — ماه نهاوند یعنی ولایت یااستان نهاوند که قسمت وسیعی‌را تاقم وتاحدود اصفهان ولرستان شامل بوده است ـ کلمهٔ (مـاه) در اینجا باقی‌ماندهٔ (ماد) و (مای) قدیم است که مرکز مملکت مادی باشد ـ و این نواحی را که ما امروز عراق عجم وهمدان و کرمانشاه و دینَوَر و نهاوند و پیش کوه گوئیم در قدیم کشور ماه می نامیدند و در ویس ورامین این لفظ استعمال شده است ـ اعراب بعد از فتح این‌قسمت از ایران این لفظ را بکار بردند منتها دوماه قائل‌شدند و برای ماه نیز معنای دیگری که بعد درکتب جغرافیا معمول گردید تصور کردند و گفتند ماه ـ الکوفه و ماه‌البصره ومجموع را «ماهات» نام‌نهادند ـ ازماه کوفه مرادشان دینَور و کرمانشاهان تا حلوان بود واز ماه بصره مرادشان نهاوند وصیمره بود و هرمحلی که مخزن خواربار ونعمت محلی یا استانی قرار گیرد آنرا ماه آن استان شمرند مثل (مـاه چین) و (ماه کران) که از مخترعات حمزه است وماچین ومکران را باین‌طور تفسیر کرده و وانمود ساخته است.

و شاخها و لهجه‌های بیرون از ایران مانند پختو در افغانستان و پامیری و چترالی وغوری وکشمیری و زبان تاجیکی و زبان تات‌های قفقاز وغیره که بدبختانه غالباً رو بانقراض میروند چنانکه زبان رازی و آذری وسکزی و خوارزمی تقریباً منقرض شده است!

خاور شناسانی که در لهجه های امروزی ایران مطالعاتی کرده اند بقرار زیراند:

۱ ـ **و. هنری**: تحقیقات افغانی.

۲ ـ **دارمستتر**: سرود های عامیانهٔ افغانان.

۳ ـ **و ـ گیگر**: زبان افغانها، پختو (جزء کتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی)

٤ ـ » : زبان بلوچها (» » »)

٥ ـ **فردیناند یوستی**: دستور زبان کردی.

٦ ـ **هوگوماکاس**: متون کردی.

۷ ـ **اسکارمان**: فرهنگ کردی بفارسی.

۸ ـ **البرت سوسن**: زبان کردی (جزء کتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی)

۹ ـ آ- و- **جکسن**: زبانهای پامیر.

۱۰ـ **گیگر**: زبانهای پامیر (جزء کتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی)

۱۱ـ **هرزین**: بحث در لهجه های فارسی در ۳ جلد. ۱۸٥۳.

۱۲ـ **درن**: زبان مازندرانی در ۱۸٦۰.

۱۳ـ **ملگونوف**: بحث در زبان مازندرانی و زبان گیلانی در ۱۸٦۸.

۱٤ـ و- **گیگر**: لهجه های اطراف دریای خزر (جزء کتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی)

۱٥ـ » : زبانهای مرکزی (» » »)

۱٦ـ **کریستنسن**: زبان سمنانی در ۱۹۱٥ (درکپنهاك چاپ شده)

۱۷ـ » : زبان گیلانی.

۱۸ـ **ژیمر**: یادداشتهائی راجع به‌لهجه های گبری فارسی جدید.

۱۹ـ **ایوانف**: لهجه های گبری که زرتشتیان ایران تکلم میکنند ـ مطالعاتی درلهجهٔ خراسان وکردان قوچان.

۲۰ـ **هادارك**: زبانهای خونساری و محلاتی و نطنزی ونائینی و سمنانی و سیوندی و قهرودی.

سغدی و خوارزمی و هروی و سکزی و تخاری و طبری و گیلی و آذری و کردی و لری و رازی صحبت نکرده اند ؟ در اینمورد فرض میکنیم که چون دانشمندان در قرن دوم و سوم هجری غالباً ازانحاء ایران ولهجه های مختلف این کشور و زبانهای ممالکی چون خوارزم و تخارستان و سغد و سجستان و طبرستان و آذربایجان بیخبر بوده اند و از حدود مداین و فارس وعراق عجم و خوزستان بیرون نرفته و اطلاعی هم نداشته اند تنها بذکر لغات این اماکن و لغت نَبَطیان [۱] که آنرا سُریانی گویند و لغات درباری که ازآن به (دری) تعبیر میکنند اکتفا نموده اند[۲] .

✲✲✲

آنچه اهل تحقیق بر آنند شاخه های زبان ایران بعد از اوستائی و مادی عبارت بوده است از ، فارسی باستان و پرثوی (پهلوی یا پهلوانی) و سغدی و خوارزمی ـ که ازین شاخه ها لهجه های دیگر بوجود آمده است مانند پهلوی شمالی و پهلوی جنوبی و دری و طبری و گیلی و آذری و سکزی و هروی و خوزی و فارسی (شیرازی) و رازی و کردی و غیره و امروز هم هنوز در انحاء ایران لهجه ها و شاخهای گوناگونی از زبانهای ایرانی موجود استکه مورد تحقیق دانشمندان قرار نگرفته و بیم آن استکه بسرعت منقرض گردد از قبیل سمنانی و نطنزی و گزی و کوپائی و بلوچی و شیرازی و لکی و لری و بختیاری ومازندرانی و گیلانی و طالشی و مشهدی و طبسی وکرمانی وسیستانی و بلوچی وکوه‌کیلویهٔ

---

۱ — نَبَط ونَبَطی بفتحتین ، مردمی بوده‌اند ازبقایای‌آرامیان ومردم کلدانی وآشوری ساکنان اصلی سواد و آسورستان از جنس سامی و غالب ایشان مسیحی نسطوری بودند و زبان آنها آرامی یا سریانی بودکه بعربی وفارسی آمیخته شده بود و خط‌کوفی ونسخ نیز ازخطوط نَبطیان بعرب حیره وکوفه و مدینه و مکه سرایت‌کرد ، وزبان سُربانی همان زبان آرامی‌است و سُریانیان شعبه‌ای ازآرامیان‌شرقی بودندکه درشهر (اورها) یا (اور) و اَلرُّهای قدیم (ادسای یونانی Eodessa) سکونت گزیده و پس از آنکه بمسیح ایمان آوردند از کلمهٔ (آرامی) دست برداشته و خودرا سریان نام نهادند ـ و دولتی کوچك تشکیل دادند ـ لهجهٔ سُریانی یکی از لهجه های آرامی بوده وبسبب علماء و دانشمندانی که دراین‌شهر بوجودآمدند این‌زبان دارای ادبیات وسیعی گردید و علمای نسطوری مسیحی کتب دینی و علمی وادبی بسیاری بزبان سُریانی نوشتند و کتب فلسفه و منطق یونان نیز بیشتر باین زبان ترجمه شد و اعراب هم از آن زبان استفادهٔ زیادی در ترجمهٔ کتب یونان کردند . (تاریخ‌اللغات‌السامیه ص ۱۴۲ — ۱۴۹)

۲ — تنها جاحظ در البیان والتبیین ج ۳ ص۶ ذکری از فصاحت اهل مرو کرده است که عبارتش پیچیده بنظر میرسد و ما در حاشیهٔ ص ۲۵ بدان اشاره کردیم .

۱ـ در شهر پازارگاد یا پاسارکاد[1] عبارتی بوده است بخط میخی که : « من کورش پادشاه هخامنشی‌ام » ونیز مجسمهٔ اززیر خاك در ۱۳۰۷ باهتمام پروفسورهرتسفلد بیرون آمده و برآن این‌سطور نبشته است : « من کورش شاه بزرگم »

۲-کتیبهٔ بیستون[2]

این نوشته بر تخته سنگی بزرگ دردرهٔ کوچکی ازکوه معروف به بیستون «بغستان»

۱ — شاید اصل این کلمه « پارساکرته » باشد یعنی شهر پارس یا شهری که پارسی آنرا ساخته است . یاشهر مردم پارس ـ چه « کرت» که بعدها «کرد» شده است از زبان‌های قدیم‌متمم اسامی‌مردم وشهرهابوده‌است مانندبلاش کرد خسرو کردیزد کرد که همهٔ آنها از« کرت» بکسر کاف و بمعنی « عَمِلَ » عربی است و بعد ها کاف آن به گاف پارسی بدل شده است.

شهری بوده است در ۱۸ فرسخی شمال شرقی شیراز که امروز ویرانه‌ای از آن باقی است و روزی پایتخت کورش هخامنشی بوده و نام امروز آن مشهد مرغاب یا مشهد مادر سلیمان است کورش در این‌شهر پس ازتأسیس دولت شاهنشاهی فارس وانقراض مملکت ماد یادگار وبنائی ساخت که امروز خرابهٔ آن از قبیل چند ستون و پایهای سنگی بر جایست و اهل فن برآنند که در آغاز عمارتی بوده است دارای چهارستون بزرگ سنگی و گالاری که ستونها در دو طرف آن قرار داشته است و در دو سوی گالاری نامبرده دو تالار بوده است که از دالانچه بتالار ها میرفته اند دراین عمارت کتیبه ها وحجاریهائی بوده است که همه محو شده و ازمیان رفته است ، وصورتی‌دارای بال باقی‌است که برزبرآنصورت نوشته شده‌است «من کورش‌پادشاه هخامنشی‌ام» و این کتیبه ضایع شده است . قبر کورش هم در آن محل باقی است و بر گرد این بنا عمارت بزرگی بوده است که آثار پایهای‌آن پیداست وعبارت بالا درسنگهای این‌بنا نیز کنده شده‌است.

۲ — بیستون در اصل بَغَسْتان است ، و تازیان غالباً آنرا « بِهِسْتُون » خوانده اند و یاقوت گوید بهستون قریه ایست بین همدان و حلوان و اسم او «ساسبانان» است و از شرحی که در باب غار شبدیز داده‌است معلوم میدارد که مرادش «طاق وستان» میباشد وغالب جغرافیا نویسان معروف عرب چنین ذکر کرده‌اند ، ودرباب بهستون ازغارهای طاق وستان وصف نموده‌اند وهیچکدام ازکتیبهٔ داریوش نام نبرده‌اند واینمعنی ازعجایب است .

اما بغستان بمعنی «جایگاه خدایان» بوده است ، زیرا در عهد هخامنشی وتا چند قرن بعد «بغ» نام برورد گار عالم بوده است ، **بغ** نخستین‌بار با «دات» بشکل «بغ‌داتی» در کتیبهٔ **«سارگون» پادشاه‌آثور که ازسال ۷۲۱ تا ۷۰۵ ق م پادشاهی کرد بنام یکنفر ایرانی دیده میشود سپس واژهٔ «بَغْ یدَیِشَ» نام یکی از ماههای مذکور در کتیبهٔ داریوش است بمعنی « ماه ستایش‌خدا» ودر اوستا وکتیبه‌ها هم بغ بمعنی «خدای‌عالم» آمده ودوتن از امرای فارس بغ کرت**

بقیه حاشیه درصفحه بعد

۲۱ — ب ـ و ـ میلا : متونی درلهجهٔ طالشی در ۱۹۳۰ بروسی.

۲۲ — ژوکوفسکی : اسنادی درلهجه های ایرانی ج ۱ ـ ۱۸۸۸ ـ ج۲ ـ ۱۹۲۲

شامل : زبانهای سمنانی وسنگسری و شهمیرزادی[1] .

» اصفهانی ـ سدهی ـ گزی ـ کفرونی.

» شیرازی ـ سیوندی ـ عبدویی.

» گورانی ـ طالش دشتی.

» یهودیهای‌کاشان. ـ ده تجریشی.

۲۳ — ابراهیمیان : لهجهٔ یهودیهای همدان.

۱۰ — قدیمترین آثار زبان ایران

مورّخان اسلامی نوشته اند نخستین کسی‌که بزبان پارسی سخن گفت «**گیومرث**» بود و معلومست که این سخن افسانهٔ بیش نیست. اما آنچه تا امروز از روی آثار صحیح و تاریخی بدست آمده است قدیمترین کلامی از زبان ایرانی که در دست ما میباشد همان سخنان **اشو زرتشت سپیتمان** است‌که درسرودهای دینی « **گاثه** » مندرج است و بعد از آن قسمتهای قدیمی اوستا که غالب آنها نیز نظم‌است نه نثر ـ گاثه بزبانیست که آریائیهای هند نزدیك بدانزبان کتب دینی و ادبی قدیم خودرا تألیف و نظم نموده اند، نام کتاب زردشت چنانکه گذشت« **اوپستاك** » بود وگاهی از آن کتاب بعبارت «دَ ئِین» تعبیر می‌شده است. مخصوصاً درکتاب پهلوی « **بندهشن**» بجای اوستا همه‌جا «دین» آمده است، وخطّ اوستائی را هم بدین مناسبت « دَیْنْ دِپیوَریه » گویند، یعنی خطّ دین، ودر «دینکرت» وسایرکتب هرجا که گوید « زردشت دین آورد » مرادش اوستا است[2] .

دیگر کتیبه هائی است که ازهخامنشیان باقی مانده است که مهمترین آنها کتیبهٔ بهستان= بیستون میباشد وما اینك اشاراتی بمجموع کتیبه‌های سنگی وسفالی مینمائیم :

---

۱ — کلمهٔ « زبان » درین صورت ازلحاظ اصطلاح نیست ، چه بعضی ازآنها « زبان» و بعضی لهجه است.

۲ — دین بزبان اوستائی « دِئنَه » و بزبان پهلوی « دین » بیاء مجهول است و عرب دین بیاء معروف را ازاصل سامی گرفته است. دین‌نیز نام فرشته ایست‌که موکل‌قلم وخط است و نام روز بیست وچهارم از هرماه شمسی‌است.

این عمارات برطبق کتیبه هائی که از **داریوش** و **خشیارشا** باقی‌مانده است هرکدام نامی خاص داشته، آنچه پیشاپیش پلّه و دروازهٔ ورود روی بمغرب قرار دارد، بارگاه شاهنشاهی و برطبق کتیبهٔ درب بزرگ بصفت «**وِسْ‌دَهْیو**» یعنی «همهٔ کشور» یا «همهٔ کشورها» خوانده می‌شده است، و جایگاه پذیرائی فرستادگان وباردادن همهٔ رعایای شاهنشاهی هخامنشی بوده ــ دیگر «**اَپَدانَهْ**» نام داشت، ظاهراً ازهمان مادهٔ «آبادان» وبیرونی شمرده می‌شد. قصر دیگر که در دست چپ «**اَپَدانَه**» واقع است نام «**صدستون**» داشته است، و این نام در کتیبهٔ پهلوی «**شاپور سکانشاه**» که روزی در این عمارت فرود آمده است دیده میشود و بجای خود از آن کتیبه گفتگو خواهد شد. دیگر کاخ «**هَدِشْ**» یا «**هَدِیشْ**» بیاء مجهول بروزن «**مَنِشْ**» نام داشت ودر سوی جنوبی اپدانه واقع بود، چنین پنداشته‌اند که این کاخ اندرونی شاهنشاهی و حرمسرای بوده است و این حدس بدلایلی درست مینماید چه شاید و اژهٔ «**هَدیش**» اصل وریشهٔ «**خدیش**» باشد، که بزبان دری کدبانو وخاتون بزرگ و رسمی[1] را گویند، و چنانکه خواهیم دید حرف «خ» و «ه» در زبان فارسی بیکدیگر بدل میشوند. عمارت دیگر «**تَچَر**» است وآن کاخ کوچکتری بوده است درضلع شمالی صفهٔ تخت جمشید که آنرا قصر زمستانی یا «**آفتاب کده**» پنداشته اند، در فرهنگها «**تچر**» بروزن شررخانهٔ زمستانی را گویند وبمعنی مخزن وصندوقخانه نیزهست، و این‌بنا رو بآفتاب ساخته شده است و امروز این کاخ را آینه خانه گویند و دوکتیبه از**سکانشاه** بپهلوی و یك کتیبه از **عضدالدّوله فناخسرهٔ** دیلمی بخط کوفی وچندکتیبهٔ دیگراز **آل مظفر** و **تیموریان** درآنجا هست. سوای این چند کاخ بزرگ آثاری ازمعبد وخلوتها و ابنیهٔ خرد و ریز دیگرنیز در آن صفه باقی است.

این بنا بدست **داریوش** درسنه ۵۲۰ ق م آغاز گردید و سپس داریوش ولیعهد خود **خشیارشا** را درحیات خود بتخت نشانید و اتمام ابنیهٔ نامبرده را باهتمام وی بازگذاشت درین ابنیه نیز جای بجای کتیبه هائی از **داریوش** و **خشایارشا** و **اَرْتَخْشَتْرَ** سوم باقی‌است

۱ — این لغت در ادبیات دری قدیم گاهی دیده میشود از آنجمله بشاری نام شاعری از متقدمان گوید:

در ظاهر اگر برت نمایم درویش ... زینم چه زنی بطعنه هردم صد نیش

دارد هرکس بتا باندازهٔ خویش ... در خانهٔ خود بنده وآزاد وخدیش

ازطرف «داریوش» کنده شده است ، ودر زیر نبشته ها صورت داریوش است که پای خود را بر زبر مردی که بر زمین بپشت درافتاده است نهاده و کمان در دست دارد و پیشروی او نه نفر از طاغیان بریسمان بسته با جامه های گوناگون دیده میشوند و بر بالای صفه پیکر « فَرَوَهَرْ » نمودار است و پشت‌سر داریوش دوتن از بزرگان ایستاده اند.

داریوش درین جا دو کتیبه دارد یکی کتیبهٔ بزرك بخطّ میخی و بزبان فارسی قدیم و عیلامی و بابلی در دوهزار کلمه دیگر کتیبهٔ کوچك بزبان فارسی و عیلامی در صد و پنجاه کلمه ، خلاصهٔ این‌نوشته ها شرح فتوحات داریوش و فرونشاندن فتنهٔ بردیای دروغین (گئو تامای مغ) و داستان نه تن از طاغیان میباشد ـ این کتیبه مهمترین کتیبه های هخامنشی است و از روی این نوشتها قسمت بزرگی از تاریخ هخامنشی روشن میگردد.

۴ـ کتیبهٔ تخت جمشید[1] :

در وادی مرودشت که رود «کور» ازمیانش جاریست ، در دامنهٔ کوه رحمت پشت بمشرق و روی بمغرب برکمر کوه چندکاخ و عمارت بزرگ بوده است ، و شهری هم ـ که باغلب احتمالات «پارس» نام داشته و پیش از شهر « سْتَخْرْ » و بعد ازشهر « پارسَ کرْتَ » پایتخت «فارس» بوده‌است ویونانیان آنرا «پرس‌پولیس» خوانده اند ـ درپیرامون این عمارات وجود داشته است.

وبغداد پسرش که هردوسکه زده اند دارای نامی‌میباشند که با این‌کلمه ترکیب شده‌است. بغ کرت یعنی خداکرد مانند یزدکرد وبغ‌دات یعنی خداداد مانند سپنددات ـ ومیثردات ـ ونام شهر بغداد ازین‌جمله است و این واژه درنام آتشکدهٔ معروف « اتورخورنه‌بغ » که یکی از سه آتشکدهٔ بزرگ ایران بوده و درکاریان پارس مقام داشته است یعنی آتش جلالت و فرّ یزدانی و نیز نام مؤبدی همزمان هارون عباسی آذرفرن بغ بوده است ـ وبغ در سکهٔ شاهنشاهان ساسانی نیز آمده است بهمین معنی ولی قدری فرودتر بمعنی خدایان دون اهورمزد آمده و در اواخر ساسانیان بغ تطوّر یافت وبمعنی مطلق بزرگ استعمال شد و حتی در «یادگار زریران» یکبار بمعنی «سر» استعمال‌شده آنجاکه گوید : «مرویژ نشیم نی یابد جز که براسپان وبغان نیژکان » یعنی مرغ نیز جای نشستن نیابد جز براسپان و سرهای نیزهٔ سواران . و در زبان سغدی (فغ) می گفتند و فغ‌بور لقب‌پادشاه چین کلمهٔ سغدیست یعنی پسرخدا وبروسی هم «بُغْ» بمعنی‌خدا بود .

[1] ـ در یکفرسنگی استخر قدیم و یازده فرسنگی شیراز .

و کاشی کاریهای بسیار ممتاز درآن عمارت بکاربرده شده بود، و غالب این یادگار ها در موزهٔ لُوْر پاریس موجود است. درین ارگ مانند تخت جمشید خشت هائی پیدا شد از گل رُسْ که روی آنها بخط میخی کتیبه هائی نوشته اند بسه زبان معهود و نسخهٔ بابلی (اسوری) از همه سالم تر مانده بود، آنرا مأخذ ترجمه قرار دادند و پس از سالیان رنج و بررسی عاقبت در ۱۹۲۸ مسیحی بعد از سی سال تمام این نبشتها خوانده شد و منتشر گردید. این نبشته از **داریوش** بزرگ است که نخست وی این کاخ و ارگ را آباد کرده است[1]. این کتیبه بعد از کتیبهٔ بیستون مهمترین نوشته ایست که ازهخامنشیان بدست آمده است، واگر نبشتهای خشتی تخت جمشید نیزخوانده شود سومین قسمت مهم این آثار شمرده خواهد شد.

همچنین در شوش کتیبه های کوتاه دیگری بر پا سنگهای ستون، آجرها، کاشیها، مجسمه ها و لوحه های سنگی و میز های مرمر واشیاء متفرق از **داریوش** پیدا شده است که این شاهنشاه را معرفی مینماید ـ این یادگارها نیز همه بسه زبان پارسی و عیلامی[2] و آسوری میباشد.

درشوش از **خشیارشا** و **اردشیر دوم** و **اردشیر سوم** نیز کتیبه هائی یافت شده است که خودرا معرفی میکنند ونام آپَدانه وخَدیش و دَسَرْ (تچر) و پَرَدیس (فردوس = باغچه) و سَرُومْ (ظ : تچر) پستو یـ خانهٔ پسین در ضمن ذکر ابنیه و کاخهـ برده میشود ومعلوم میدارد که عمارات شوش باری آتش گرفته و ویران گردیده است و جانشینان **داریوش** از نو آنرا عمارت کرده اند.

۷ـ درکرمان :

درکرمان هرم کوچکی ازسنگ پیدا شده که در پهلوهای آنسنگ بسه زبان کتیبهٔ از **داریوش** نقش گردیده است و اورا و پدرش را نام میبرد.

۸ـ در الوند :

درالوند دو کتیبه اوّل از **داریوش** برکوه نزدیك روستای عبّاس آباد بقرب همدان

---

۱ — خوانندهٔ کتیبهٔ بالا «پرشیل» فرانسوی است که بزبانهای قدیم پارسی وعیلامی وآسوری وقوف داشت و در جزو هیئت علمی کنجکاوان فرانسه درشوش کار می کرد.

۲ — این کلمه با همین املا در تواریخ اسلامی مکرر آمده است و از توراة مأخوذ است ـ عیلام دولتی بوده است در خاك لرستان و انزان (خوزستان حالیه) وبا دولت های کلده وآشور همسایه وبرابر بوده‌است وبدست اسوربانی پال پادشاه‌آشور در ٦٤٥ ق‌م منقرض گردید

بسه زبان پارسی و عیلامی و آشوری ، و اخیراً قریب سی هزار خشت مکتوب بخط میخی که نظیرش درشوس نیز بدست آمد در تخت جمشید پیدا شد وبرای پختن و خواندن بفیلادلفی بامریکا ارسال گردید. و نیز لوحه های زرین و سیمین که در زیر پایهای عمارت بعنوان «بُنلاد» یعنی سنگ یادگار بنا بخط میخی از **داریوش** بدست افتاده درموزهٔ ایران باستان در تهران موجود میباشد ـ این کاخ ها را **اسکندر ملعون** پس از ورود بپارسا عمداً آتش زد و علامت آتش سوزی هنوز درآن پیداست و نگارنده خود زغال های قدیم را دیده است!

در تُندهٔ کوه بیرون ازین عمارت نیز دو دخمه است ودخمهٔ سوّمین که گویا از آنِ **داریوش سوم** بوده ناتمام مانده است ، برآند و دخمه نیز نقوش و نامهائی کنده شده است.

٤ ـ کتیبه ای در تنگهٔ سوئز یافته اند از **داریوش** اول دارای هشتاد کلمه که بعضی از آن محو شده است ، مضمون کتیبهٔ مذکور چنین است ـ بعد از عناوین و القابی که در همهٔ کتیبه ها معمول است گوید: « **داریوش شاه میگوید من پارسیم و بدستیاری پارسیان مصر را گشودم و فرمودم از آب روانی که نیل نام دارد و در مصر جاریست بسوی دریائی که از پارس بآنجا می روند این کال[1] را بکنند و این کال کنده شد چنانکه من فرمان دادم وکشتیها روانه شدند از مصر از درون این کال بپارس چنانکه ارادهٔ من بود** »

٥ ـ کتیبهٔ نقش رستم :

در سه میلی تخت جمشید دخمه هائی بر بدنهٔ کوه کنده و تراشیده اند ، اینها سه دخمه است که یکی روی دیگری بشکل چلیپا کنده شده است ، و ٢٤ متر و نیم از زمین بلند تر است ـ درقسمت بالای این آثارحجّاریهای زیبا وصورت **داریوش** و« **گاس** » وسریری که روی گاس نهاده شده و **داریوش** برآن ایستاده است نقش گردیده وکتیبهٔ هم بامر **داریوش** در آنجا کنده شده است .

٦ ـ آثار شوش :

شوش درخاك خوزستان ، وپایتخت زمستانی شاهان هخامنشی بوده است ـ درشوش ارگ و قلعه وکاخ بزرگ ، و زیبائی داشته اند که ستونهای سنگی شبیه بستونهای تخت جمشید

---

١ ـ کال لغتی است که از فرهنگها فوت شده است . این لغت از لغات پهلوی شرقی است و خاصهٔ مشهد و خراسان حالیه بوده است ، در ادبیات دری بنظر نیامده و درست بمعنی کانال است ـ یعنی نهر بزرگی که دستی آنرا کنده باشند یا خود آب آنرا احداث کرده باشد . وکال قره‌خان درمشهد معروفست . از اشعاریست که در واقعهٔ سالاربسر الهیار خان گفته شده :

تازمیخانه ومی نام و نشان خواهد بود   سنگرما لب کال قره خان خواهد بود

این لغت را ما اینجا عوض ترعه که ترجمهٔ اصل بود انتخاب کردیم .

نامها: **اَرْشَك پسر آثیا بَئُوشْنه** » دیگر « **هَدَخِیَ . . . ثَدَثْ** » سه دیگر « **دَشْداسَك** » چهارم « **وَهِیَ ویش‌داپایَ** » پنجم « **من‌خرشادَ شی‌یا** » که گویا نامهای خاصی است.

غیر از این نبشته ها نبشته های دیگری هم از شاهنشاهان هخامنشی بزبانهای دیگر غیر از پارسی در دست است مانند:

بیانیهٔ کوروش بزرگ در بابل که بزبان و خط بابلی انتشار یافته بود - این کتیبه بر استوانهٔ از گل رُس نبشته شده‌است دارای ٤٥ سطر که قسمت بزرگی ازآن محو شده‌است[۱]

کتیبهٔ **داریوش اول** برسنگ یادگار کانال **که** در نزدیکی **کانال سوئز** بدست آمد و شرحش **گذشت**، این کتیبه درپهلوی کتیبه ایست **که** بسه زبان پارسی و عیلامی وآسوری نوشته شده است و بزبان مصری و با خط هیریوغلف میباشد و داریوش را « **آن‌تریوش** » نامیده اند والقاب وعناوین فرعونان مصر را بدو داده اند و طرز نوشته باطرز نوشتهای‌پارسی بکلّی متفاوتست[۲].

کتیبه دیگر بزبان شوشی جدید در بیستون که هنوز خوانده نشده‌است، و تکرار مختصر بست ازسه سطر کتیبهٔ بزرگ **داریوش** وکتیبهٔ بزبان آرامی[۳] از او در نقش رستم. و باز سطوری دربیستون بزبان بابلی و شوشی از داریوش هست. هنوز مضامین این سه کتیبهٔ آخری خوانده نشده ویا انتشار نیافته است.

کتیبه‌ای از **اردشیر اول** در تخت جمشید بزبان بابلی در۱۳ سطر **که قسمت** چپ آنها باقی و باقی محو شده است، و نیز از **اردشیر دوم** کتیبهٔ در **تخت** جمشید بزبان وخط بابلی است **که** چند کلمه ازآن برجایست[٤].

سوای این آثار باز هم از کنار و گوشه یادگار هائی و اشیائی **که** دارای کتیبه است بدست آمده و می‌آید، چنانکه گیرهٔ دری از لاجورد بزرگتر از کف دست **که** متعلق بیکی از درهای عمارت آپَدانهٔ **تخت جمشید** بوده است پیدا شده و برلبهٔ گیرهٔ مذکور روی

---

۱ — رجوع کن به ج ۱ ص ٥٦٨ — ٥٦٩ ایران باستان.
۲ — رجوع‌شود به ج ۱ ص ٥٦٨ — ٥٦٩ ایران باستان.
۳ — این کتیبه که بزبان آرامی است سندیست که میتوان دانست خط آرامی یعنی همان خطی که بعد در عهد اشکانیان خط رسمی پهلوی محسوب گردید در زمان هخامنشی هم رایج بوده است.
۴ — برای تفصیل بیشتراین کتیبه‌ها رجوع شود به ج۲ ص ۱۵۵۲ — ۱۶۱۸ و ج ۱ کورش و داریوش (ایران باستان).

بسه زبان موجودست که دارای دو بند میباشد، یکی درستایش **اهورامزدا**، دیگر درمعرفی خود و پدرش، کتیبهٔ دوم از **خشیارشا** در دوبند درست مانند کتیبهٔ پدرش،

۹ــ کتیبه های همدان :

۱ــ در همدان دو لوحهٔ سنگ بنا (بُن‌لاد) از زر و سیم پیدا شد ودولت ایران آنرا خریداری کرد، در آنجا **داریوش** حدود کشور خویش را مشخص می‌نماید.

۲ــ در همدان کتیبه ای از طرف **اردشیر دوم** بر پایهٔ ستونی‌که درموزهٔ بریتانی است بسه زبان نوشته شده است که خود و پدر و خانوادهٔ خویش را معرفی کرده است و اهورمزد و اناهیتا و میثره (مهر) را ستوده و از بنای آپَدانه ای درهمدان خبر میدهدکه وی بنا گذارده است.

۱۰ــ کتیبهٔ وان :

خشیارشا برسنگی که بزمین عمودست و در ارگ آن شهر واقع بوده است و آنرا «**اُرتُوقاپُو**» گویند، کتیبهٔ دارد که بسیار استادانه صقال یافته و کنده گری شده و خوب هم مانده است. **خشیارشا** درین نبشته پس از ستایش هورمزد و معرفی خویش گوید که: داریوش کارهای زیبای بسیار انجام داد ازجمله این سنگ‌را بفرمود تا صقال دادند اما چیزی برآن نبشته نکرد، پس از او من این نبشته را فرمودم براین سنگ بکنندند، الی آخر.

۱۱ــ مُهری است چهارگوشه از **داریوش** استوانهٔ شکل‌که پادشاه برگردونه ای سوار است و بشکار شیر مشغول میباشد و روی آنمهر نبشته اند: «**من داریوش شاه ام**»

۱۲ــ وزنه‌ایست ازمرمرسیاه‌که دو کَرْشَهْ وزن داشته[1] است‌وبرسرقبر**شاه نعمت‌الله** درکرمان بوده واز آنجا بموزهٔ بریتانی نقل‌کرده اند، روی این‌سنگ بپارسی وعیلامی وآسوری کنده اند: «دوکَرْشه - منم داریوش شاه بزرگ پسر ویشتاسپ هخامنشی».

۱۳ــ برگلدانهای متعدّدی ازمرمر سفید بسه‌زبان‌نوشته‌اند «**خشیارشا شاه بزرگ**» و این گلدانها در موزهای لندن وپاریس وفیلادلفی‌میباشد.

۱۴ــ بر گلدانهای دیگری‌که در موزهٔ فیلادلفی و برلن و ونیس میباشد بسه‌زبان کنده شده است: «**اردشیر شاه بزرگ**» وچند مهر ازمردم دیگر بدست آمده است بدین

۱ــ کرشه: مقیاس وزنی بوده است.

وقسمتی ازآنها انتشار یافت[1] هرچندکه دانشمندان تردید دارندکه آیا بهترست این خط وزبان را منسوب به "**سُغدی**" بدارند یا منسوب به **پهلوی** شمالی ؟

این اوراق غالباً روی پوست آهو یا بر پارچه نوشته شده است . خطوط آن نوعی از خط پهلویست ونوعی دیگرکه ازخط **پهلوی** گرفته شده و ازبالا بپائین نوشته شده است و بعد ها خطّه "**اُیغوری**" که خط **ایغورها** و مغولها باشد ازاین خط گرفته شده است .

مطالب آنها دینی‌واخلاقی‌است و لغات **دری** که در **پهلوی‌جنوبی** دیده نمیشود، در این اوراق دیده میشود و با پهلوی جنوبی بسیار تفاوت دارد ـ آن اوراق بزبانی است که بلاشك پایهٔ زبان مردم سمرقند و بخارا و بنیان زبان قدیم مردم خراسان شرقی محسوب میشود و پایه و اصل زبان دری را نیز بایستی در این زبان جستجو کرد . چنانکه قبلا بدان اشاره شد، و بازهم در جای خود ما ازاین اوراق و لغات و بعضی مختصات آن گفتگو خواهیم کرد .

***

در خصوص اسناد دورهٔ **اشکانیان** بدبختانه بجائی دست رس نداریم ، وازین روی اطلاع زیادی از پهلوی شرقی و شمالی و تفاوت آن با پهلوی جنوبی در دست نیست و در لهجه‌های مختلف خراسان غربی وطبرستان وآذربایجان وطوالش نیزکه بدون شك مخلوطی ازپهلوی شمالی و شرقی (**اشکانی**) وپهلوی جنوبی ودری است کنجکاوی وبررسی کامل نشده است ورنه آگاهیهای زیادتری بدست خواهد آمد ، خاصه هرگاه ازاوراق **تورفان** و از زبان **ارمنی** نیز استفاده شود .

***

کتب عهد اشکانی هفتاد کتاب بوده است که نام چهار کتاب از آن باقی است ، چنانکه در**مجمل‌التواریخ‌والقصص** گوید : « و ازآن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند

---

۱ — هیئت اعزامی انگلیس بریاست «اشتاین» در ۱۹۰۱ — ۱۹۰۰ و هیئت آلمانی بریاست «گرون» و غیره در سال ۱۹۰۳ — ۱۹۰۲ و ریاست «لکك» و «بارتوس» در سال ۱۹۱۳ — ۱۹۱٤ و هیئت فرانسوی بریاست «پلیو» در سال ۱۹۰٦ — ۱۹۰۹ و چندین هیئت روسی که دو هیئت از آنها بریاست « دولان بورك » رفته اند و آخرین آنها در سنهٔ ۱۹۱٤ـ ۱۹۱۵ بوده است و هیئتهای ژاپونی هم از سال ۱۹۱۰ ببعد مسافرتهائی بآنجا نموده اند . رجوع کن (ساسانیان کریستن‌سن) .

لاجورد بخط سفید میناکاری کتیبهٔ نوشته اند بخط میخی بنام **خشیارشا** . نیز مهر ها و پارچه های دیگر .

***

زبان فارسی باستان بعد از انقراض دولت **هخامنشی** از میان رفت – یعنی زبان رسمی کشور تغییر یافت – ودر عهد **اشکانیان** که بار دیگر زمام کارها بدست ایرانیان اوفتاد رفته رفته زبان پهلوی شمالی و شرقی که زبان اقوام « **پرثوی** » بود رواج گرفت، و پس از ترک یونان مآبی سکه ها و سایر اسناد ایران با زبان ایرانی و بخط آرامی نمودار گردید .

***

قدیمترین آثار پهلوی اشکانی :

قدیمترین آثاری که از خط و زبان پهلوی در دستست دو قبالهٔ ملکی است که در ایالت اورامان کردستان چند سال پیش بخط پهلوی‌اشکانی[1] وبزبان پهلوی برروی کاغذ پوست آهو بدست آمده و تاریخ آن مربوط بعد و بیست سال پیش ازمیلاد مسیح‌است و قبلا بدان اشاره شد . در یکی ازآن قباله ها خواندم که ازطرف دولت قید گردیده و خریدار پذیرفته است که اگر باغی را که خریداری می‌کند آباد نگاه ندارد و آنرا ویران سازد مبلغ معینی جریمه بپردازد، و از این قباله اندازهٔ اعتنا و توجّه پادشاهان ایران را بآبادانی کشور میتوان قیاس کرد .

***

اسناد قدیمی دیگری که در دستست، باقی ماندهٔ کتب وآئین مانی وسایر مطالب از قبیل فصولی ازعهد جدید ومطالبی از کیش **بودائی** است که در آغاز قرن حاضر ازطرف خاور شناسان از خرابهای شهر « **تورفان** »[2] پیدا شد و بدست دانشمندان خوانده شد

۱ — پهلوی شمالی بخطی نوشته می‌شد که آنرا خط اشکانی مینامند و بعد دربن‌باره صحبت خواهد شد .

۲ — تورفان ایالتی است ازترکستان چین در ناحیهٔ کوهستانی تیانشان درشمال غربی چین و ذکر آن در تاریخ چین آمده است آنجا دردست مردمی ایرانی و مانوی بوده و بعد ها ترکان برآن‌دست یافته‌اند وتادیری مرکزمانویان بود - واخیراً خرابهای‌آن بدست مسلمین افتاد.

امتیاز آشکاری که بین خط پهلوی و خط و زبانهای شرقی ایران بوده در مسئلهٔ «**هُزْوارِشْ**» است، که بدست کاتبان سامی وارد رسم الخط پهلوی شد چنینکه لغاتی را بزبان آرامی نوشته و بپارسی میخوانده اند، و ما از اینمقوله در فصل خطوط بتفصیل گفتگو خواهیم کرد ـ اینرسم درنوشته‌های **تورفان** وآثار **مانی** دیده نمیشود لکن در دو قبالهٔ ملك **اورامان** و کتیبه‌های اشکانی و « **درخت آسوریك** » موجود است ومعلوم میشود که در پهلوی اشکانی نیز موجود بوده است[1]

کهنه ترین سندی که از پهلوی جنوبی در دستست، سکه هـای شاهـان **پَرَتَه‌دار** فارس[2] است، بعد سکه‌های اردشیر پاپکان، دیگر کتیبهٔ **اردشیر** پاپکان در نقش رستم بدو لهجه اشکانی و ساسانی و به یونانی ـ دیگر کتیبهٔ **شاپور** اول که اخیراً در کاوشهای شهر « شاپور » بدو لهجهٔ شمالی وجنوبی وبدو خط اشکانی وساسانی بدست آمده است وغیره.

اما کتابهائی که بخط و زبان **پهلوی** موجود است، هرچند یقین نیست که در زمان خود **ساسانیان** تألیف شده باشد، و بعض آنها علی التحقیق متعلق بدورهٔ اسلامی است مانند «**دَینْ کرْتْ**[3]» تألیف مؤبد **آذرفرنبغ**[4] معاصر **ماموون عباسی** وغیره، معذلك ممکنست ترجمه هائی از **اوستا** ازقبیل قسمتهائی از **یشتها** و قسمتهای دیگر اوستا که بزبان پهلویست، و فصولی از **بندهشن**[5] که از کتب معتبر سنت **مَزْدیَسْنی**[6] است و «**درخت آسوریك**»[7]

---

۱ — ازآنجمله در دوقبالهٔ اورامان دو هزوارش تازه دیده شد یکی «زَبنُوتْنَنْ» بمعنی خریدن دیگر «مزبنُونتن» بمعنی فروختن که تازگی داشت ـ همچنین هزوارشهائی درکتاب درخت آسوریك دیده میشود که جای دیگر نیست.

۲ — رجوع شود بجلد اول تاریخ سکه های مشرقی د مورگان.

۳ — دَینْ کرْتْ: دین بیاء مجهول و کرت بکسر کاف بصیغهٔ ماضی مرخم بمعنی وصفی یعنی اعمال دین یا کرده های دینی.

٤ — دراصل اتورخورنه بغ یعنی «آتش جلال ایزد» یا «آتش فرّهٔ یزدانی» ماخوذ از نام آتشکدهٔ کاریان پارس که خاص روحانیان بوده است وفردوسی آنرا «آذر خرداد» کرده است وغلط است.

٥ — مرکب است از «بُنْ» که بمعنی مبداء و منتهاست واز اضداد است واینجا بمعنی مبداء آمده است، واز «دهشن» اسم مصدر از ریشهٔ «ده» و «دا» ریشهٔ «داتن» بمعنی «خلقت» ومعنی بندهشن اصل خلقت میباشد.

٦ — مرکبست از «مَزْد» مخفف «مَزدا» و «یَسنْ» از ریشهٔ فعل «یز» بمعنی عبادت با یاء نسبت ـ یعنی خداپرست. و مَزْدَیَسْنان جمع آنست و مزدیسنا نیز گویند بصیغهٔ مفرد و این کلمه لقب ملت زردشتی است.

۷ — یعنی درخت سرزمین آسورستان که بین النهرین باشد و «یك» همان یاء نسبت است

هفتاد کتاب بود ، ازجمله کتاب **مروك** (**مردك؟**) ، کتاب **سندباد** ، کتاب **یوسیفاس** کتاب **سیماس** »[1] و رساله ایست بپهلوی در مناظرهٔ نخل و بز بشعر دوازده هجائی مخلوط به نثر که گویا در آغاز منظوم بوده است وبعد ابیات انکتاب مغشوش و دست‌کاری شده است و فعلا نثر ونظمی است مختلط ــ و این کتاب هم برحسب عقیدهٔ « **هر تسفلد** » بلهجهٔ پهلوی شمالی است و نامش « **درخت آسوریك** » است[2] .

آثار پهلوی جنوبی :

بعد از کشته شدن « **اَرْدَوا ِن پنجم** » که ویــرا « **اَفْدُمْ** » یعنی آخــرین نیز مینامیده اند ، خـاندان نجیب و بزرگ « **پرثوی** » برچیده شد و دولت اشکانی منقرض گردید و شهنشاهی از خانوادهٔ مشرقی بخانوادهٔ جنوبی (فارسی) که بدست « اَرْتَخشَتَر اردشیر » پسر « پاپك » تأسیس شده بود انتقال یافت ، آندولتی که بعد ها خود را وارث بهمن اسفندیار و جانشین کیان شمرد .

دراینده‌وره خط و زبان رسمی همان خط و زبان پهلوی است که آنرا برای تفکیك از پهلوی قدیم « پهلوی جنوبی » می نامند ، خط پهلوی جنوبی نیز از الفبـای آرامی گرفته شده است و با خط شمالی تفاوتهائی داشته است که بعد گفته خواهد شد ــ اما زبان پهلوی جنوبی یکی از شاخهای فـرس قدیم محسوب میشود و بواسطهٔ دخالت اصطلاحات مذهبی و لغات شکسته بستهٔ اوستائی واختلافات دیگری که ازحیث بعض لغات وصرف ونحو[3] باپهلوی شمالی داشته است لهجه‌ای از لهجه‌های پهلوی بشمار میآید .

---

١ ـــ مجمل‌التواریخ والقصص ص ٩٣-٩٤ طبع تهران .

٢ ـــ این کتاب در بمبی درضمن متون پهلوی بطبع رسیده است وبسیار مورد اعتنای خاورشناسان وعالمان بزبان پهلوی قرار دارد و مجموع آن ٥٤ فقره در شش صفحه از صفحه ١٠٩ تا ١١٤ است .

٣ـــ منجمله ضمیر اول شخص منفصل در پهلوی جنوبی «من» با نون غنه ودرشمالی « از » بوده است ـ دیگر بعض اسامی در شمالی صرف می‌شده مانند « وناسیدن » بمعنی زیان کردن که درجنوبی تنها اسم جامد آن «وناس» بمعنی گناه معمول بوده‌است. دیگرفعل« کردن» از ریشهٔ «کِر» و اسم مصدر «کِرِشْنْ» و امر «کِر» و مضارع «کِرَمْ . کری ـ کرد الخ» در شمالی هست ودر جنوبی این فعل با اسم مصدر « کنشن» و امر « کن » و مضارع « کنم ـ کنی ـ کند » صرف میشود و براین قیاس است لغات ومصطلحات دیگر .

در بالای نقش برجستهٔ شاپور در نقش رستم که این کتیبه بسیار ضایع شده است .

کتیبهٔ نرسی در پایکولی (شمال قصرشیرین) که بدو زبان ساسانی واشکانی نوشته شده است و استاد هرتسفلد آلمانی در (۱۹۱۳ـ۱٤) آنرا خوانده وکتابی بدوجلد در آنباب نوشته است .

کتیبهٔ پهلوی ساسانی درروی نقش **وهرام اوّل** درشاپور فارس که ازطرف **نرسی** کنده شده است .

کتیبهٔ کوچك پهلوی ساسانی از **شاپور دوّم** در طاق‌کوچك **طاق وُستان** کنده شده است .

کتیبهٔ پهلوی ساسانی از شاپور سوم که در سمت چپ کتیبهٔ **شاپور دوّم** در طاق‌کوچك طاق وُستان کنده شده است.

کتیبه‌های پهلوی‌ساسانی‌تخت‌جمشید یکی ازطرف شاپور پسر هرمز برادر شاپور دوّم که مأمور پادشاهی‌سکستان بوده کنده شده است ودو کتیبهٔ دیگر درهمانجا بامر دوتن از بزرگان کشور بنام **شاپوردوم** ساخته شده.

کتیبه‌های کوچك دیگر که در دربند بفرمان امرای آنجا نقر شده و تاریخ آنها اواخر عهد ساسانیانست .

کتیبه پهلوی که در قاعدهٔ کعبهٔ زردشت در نقش رستم بوسیلهٔ هیئت حفاری دکتر اشمیت بسال ۱۳۱۵ حفاری و پیدا شده است، ولی متاسفانه دو باره روی آنرا گچ مالیده و پوشانیده اند وهنوز قرائت نشده است .

کتیبه های متفرقه متعلق ببعد از اسلام نیز بدست آمده است که مهم نیست.[۱]

۲ — کتب و رسالات پهلوی

کتابها و نامه‌ها و مقالاتیست که بعضی از چند صد صحیفه نیز تجاوز میکندچون

---

۱ — کتیبه نویسی از آثار بسیار قدیم است و در میان ملل زردپوست ومردم حبشه و مصریان و ملل سامی و هبتها و عیلامیان و ایرانیان وهندیان رواج داشته است — و مخصوصاً پادشاهان بابل و آشور آثار زیاری ازین جنس داشته اند وعجب نیست اگر داریوش و خاندان او این رسم را از همسایگان خود عیلام و آشور فرا گرفته باشند .

برای تفصیل کتیبه های ساسانی رجوع شود بتاریخ ساسانیان ارتور کریستن سن ص ۲٦ — ۲۷ طبع طهران .

و« **خسرو کواتان وریذکی**»[1] و « **ایاتکار زریران**»[2] وغیره درعهد شاهنشاهان تألیف یافته باشد . و نیز قسمت عمده از داستانهای ملی مـانند **کارنامك اردشیر** و **خوتاینامك** [3] و « **آئین نامك** »[4] محتمل است که بدورهٔ ساسانیان به پیوندد. چنانکه گویند خوتاینامك بامر **یزدگرد شهریار** تدوین گردید. بالجمله هرچند زمان تألیف کتب و رسالات پهلوی غالباً در قرون اسلامی است اما مواد آنها قدیمیست .

اینك ما یادگارهائی که از پهلوی جنوبی ـ ساسانی باقی‌است بترتیب ذکر میکنیم :

۱ ـ کتیبه های ساسانی

مهمترین کتیبه های پهلوی ساسانی بقرار ذیل است :

کتیبهٔ اردشیر اول در نقش رستم ـ که بسه زبان (پهلوی ساسانی وپهلوی اشکانی و یونانی) نوشته شده اشت .

کتیبهٔ شاپور اوّل در نقش رجب که بسه زبان مذکور نوشته شده است .

کتیبهٔ شاپور اوّل درحاجی‌آباد که بدو زبان پهلوی ساسانی واشکانی نوشته‌شده‌است.

کتیبهٔ شاپور اوّل که بر روی ستون جلوخوان عمارت شهر شاپور فارس بدوزبان ساسانی و اشکانی کنده شده و اخیراً کشف شده است .

کتیبهٔ ساسانی‌ازموبد «کاردیر هرمزد» در **نقش رجب** و کتیبهٔ دیگر ازهمو

---

۱ — خسرو پسر کوات «قباد» که لقب او انوشروان بود ، و «ریذك» جوان نا بالغ یا در شرف بلوغ ـ فرخی گوید :

ریذکان‌خواب نادیده مصاف‌اندرمصاف　　　مرکبان داغ نـاکرده قطاراندرقطار

۲ — آیاتکار ـ در اصل « اذی واتکار » که یادگار شده است ، مرکبست از « یاد» حافظه و «کار» بمعنی‌جنگ و واقعه یعنی یادداشت‌کار ، و «زریران» با الف ونون نسبت منسوب به «زریر» برادر وسپهسالار گشتاسپ که در جنگهای دینی بدست «ویدرفش» جادو کشته شد . این‌کتاب‌کتابی است ادبی‌که نگارنده ترجمهٔ آنرا در مجلهٔ تعلیم وتربیت منتشر کرد .

۳ — « خوتای » بوا و معدوله یعنی « خدا » که در قدیم بمعنی پادشاه و صاحب بوده و بعد از اسلام تطور یافته معنی اهورمزدا را بخودگرفت ـ خداینامه همانست که شاهنامه شد و شرح آن بیاید .

۴ — آئین نامك مجموعهٔ آداب و تربیت و فرهنگ ملی و درباری ساسانیان که بعد از عرب باقی بوده است وابن قتیبه مکرر گویدآن کتاب‌را قرائت کرده است وامروزفصولی‌ازآن در کتب ادب موجود وخود آنکتاب ازبین رفته است .

دینی دارای ۱۷۵۰۰ کلمهٔ پهلوی‌است و ۲۶۰ کلمهٔ اوستائی و ترجمه‌اش دارای ۶۳۰ کلمهٔ اوستائی است که این کلمات به‌۹۰۰ کلمهٔ پهلوی‌ترجمه وتفسیر شده‌است ودو «وُچرکرت» است یکی «دینیك و جرکرت» دیگر «وچرکرت دینیك».

۱۴ ـ آفرینگان گاهنبار	تقریباً	۴۹۰	کلمهٔ	پهلوی
۱۵ ـ هپتان یشت	»	۷۰۰	»	»
۱۶ ـ سروش یشت‌هادُخت	»	۷۰۰	»	»
۱۷ ـ سی‌روچك بزرگ	»	۶۵۰	»	»
۱۸ ـ سی‌روچك کوچك	»	۵۳۰	»	»
۱۹ ـ خورشید نیایشن	»	۵۰۰	»	»
۲۰ ـ آبان نیایشن	»	۴۵۰	»	»
۲۱ ـ آفرینگان دهمان	»	۴۰۰	»	»
۲۲ ـ آفرینگان گاثه	»	۳۰۰	»	»
۲۳ ـ خوشید یشت	»	۴۰۰	»	»
۲۴ ـ ماه یشت	»	۴۰۰	»	»
۲۵ ـ قطعهٔ ازیشت(۲۲)	»	۳۵۰ کلمهٔ پهلوی و ۶۰ کلمهٔ اوستائی.		
۲۶ ـ آفرینگان‌فروردگان	»	نام دیگریست از برای آفرینگان دهمان.		
۲۷ ـ ماه نیایش		(؟)		

کتب دینی و اخلاقی و ادبی قریب ۴۴۶۰۰۰ کلمه

۲۸ ـ دین کرت	تقریباً	۱۶۹۰۰۰	کلمهٔ	پهلوی
۲۹ ـ بُن دهشن	»	۱۳۰۰۰	»	»
۳۰ ـ داتستان دینیك	»	۲۸۶۰۰	»	»
۳۱ ـ تفسیربروندیدادپهلوی	»	۲۷۰۰۰	»	»
۳۲ ـ روایات پهلوی	»	۲۶۰۰۰	»	»
۳۳ ـ روایات‌همت[1] اشووهشتان	»	۲۲۰۰۰	»	»

۱ — آقای پور داود گویند که «مارگوارت» این نام را «امیت» میخواند یعنی امید.

« دین کرت » و « بندهشن » و بعضی بصد صحیفه نمیرسد چون « ایاتکار زریران » و بعضی از چندسطر نمیگذرد ـ مجموع این یادگارها با مواظبت ضبط شده‌است و بعضی مانند « **کاروند** » و «**آیین نامك**» معلوم نیست بچه سبب ازمیان رفته است، و بعضی چون «**هزار داستان**» و «**خوتای نامك**» و «**کلیلك و دمنك**» وغیره ترجمه‌اش باقی واصل فانی شده‌است . ما اکنون از آنچه هنوز باقی است صورتی باختصار نقل میکنیم .[۱]

آنچه از اوستا بزبان پهلوی ترجمه شده است
مجموعاً ۱۴۱۰۰۰ کلمه

۱ ـ وندیداد « پهلوی » تقریباً ٤٨٠٠٠ کلمه

۲ ـ یسنا ـ « پهلوی » » ۳۹۰۰۰ »

۳ ـ نیرنگستان « پهلوی »[۲] » ۳۲۰۰ کلمه اوستائی و ٦٠٠ پهلوی ترجمهٔ آن و ۲۲۰۰۰ کلمهٔ پهلوی شرح وتوضیح و ۱۸۰۰ کلمه اوستائی

٤ ـ ویشتاسپ یشت پهلوی تقریباً ٥٢٠٠ کلمه پهلوی

٥ ـ ویشپ رذ » ۳۳۰۰ »

٦ ـ فرهنگ اُیم ایوك » ۲۲٥٠ » پهلوی و ۱۰۰۰ اوستائی

۷ ـ اوهرمزد یشت » ۲۰۰۰۰ »

۸ ـ بهرام یشت » ۲۰۰۰ (ظ) »

۹ ـ هادُخت نسك » ۱٥۳۰ »

۱۰ـ ائوگماَ دائچا » این کتاب مخلوطی است از ۲۹ فقره اوستائی در ۲۸۰ کلمه و ۱٤٥٠ کلمه پازند .

۱۱ ـ چیتك اویستاك گاسان » ۱۱۰۰ کلمهٔ پهلوی و ٤٠٠ اوستائی .

۱۲ ـ اتهش نیایشن » ۱۰۰۰ » »

۱۳ ـ وُچرْ کرت دینیک[۳] : این کتاب مخلوطی است ازتفسیر پهلوی ومتن دینی، متن

---

۱ — برای تفصیل بکتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی قسمت جمع‌آوری وست رجوع شود .

۲ — این کتاب مخلوطی است از اوستائی و پهلوی ورسالهٔ عملی است درباب اجراء مراسم دینی زردشتی وبا «ائیرپتستان» باهم دریکجلد چاپ شده است .

۳ — قسمت مختصری از یك وجر کرت که شبیه بسی روزه است درصفحهٔ ۱۲۸ متون پهلوی طبع جاماسپچی مینوچهر متن و حاشیه بچاپ رسیده است .

٤٧ - پتیت ایرانیك	تقریباً	۲۲۰۰	کلمهٔ پهلوی
٤٨ - پندنامك وژرك میتربوختکان[1]	»	۱۷٦۰	» »
٤٩ - پتیت اتوربات مارسپندان	»	۱٤۹۰	» »
۵۰ - پند نامك زرتشت	»	۱٤۳۰	» »
۵۱ - اندرج ائوشنرِ داناك	»	۱٤۰۰	» »
۵۲ - آفرین شش گاهنبار	»	۱۳۷۰	» »
۵۳ - واچکی ایچند اتوربات مارسپندان	»	۱۲۷۰	» »
۵٤ - ماتیکان کجستك ابالش	»	۱۲۰۰	» »
۵۵ - ماتیکان سی روچ	»	۱۱۵۰	» »
۵٦ - پتیت و ُترتکان	»	۱۱۰۰	» »
۵۷ - پتیت خوت	»	۱۰۰۰	» »
۵۸ - ماتیکان هپت اُمهرسپنت[2]	»	۱۰۰۰	» »
۵۹ - اندرزهائی به مزدیسنان	»	۹۸۰	» »

ظاهراً این رساله همان است که بنام « اندرژ داناگان بمزدیسنان» جزو متون پهلوی انگلساریا ازصفحه ۵۱ الی ۵٤ طبع شده ودارای چند واژهٔ اوستائی است .

٦۰ - اندرزدستوران بربهدینان تقریباً ۸۰۰ کلمه پهلوی

٦۱ - خصایص یك مرد شادمان (عدد کلمات این رساله را «وست» معین نکرده است وبنظر میرسد که این رساله همان باشد که جزو متون انگلساریا بنام «اپرخیم وخرت فرّخ مرت » یعنی « در خوی و خرد مرد فرخ » از صفحه ۱٦۲ تا ۱٦۷ بطبع رسیده وعدد کلمات آن ۹۲۰ است بتقریب) .

٦۲ - ماتیکان ماه فرورتین روچ خوردت . تقریباً ۷٦۰ کلمه پهلوی

٦۳ - آفرین هفت امهرسپنتان[1] (امشاسپنتان) یا آفرین دهمان » ۷۰۰ » »

---

۱ - این رساله درضمن متون انگلساریا بنام «یادگار بزرگمهر» چاپ شده ولی در شاهنامه « پند نامهٔ بوزرجمهر » ضبط شده است ونگارنده این رساله را ترجمه کرده ولی هنوز بطبع نرسیده است .

۲ - امشاسپنت را در زبان پهلوی « اَمِهرسَپِنْت » ضبط کرده اند و مرکب است از

٣٤ ـ دینیک وُچِرْکِرت (رجوع کن بشمارهٔ ١٣)			—
٣٥ ـ منتخبات‌اززاتسپرم[1]	تقریباً	١٩٠٠٠	کلمهٔ پهلوی
٣٦ ـ شکند گمانیك وچار	»	١٦٧٠٠	» »
٣٧ ـ شایست نی‌شایست	»	١٣٧٠٠	» »
٣٨ ـ داتستان‌مینوك خرت	»	١١٠٠٠	» »
٣٩ ـ نامه‌های منوچهر[2]	»	٩٠٠٠	» »
٤٠ ـ ارتای وراژنامک[3]	»	٨٨٠٠	» »
٤١ ـ ستایشن سی‌روزهٔ کوچک	»	٥٢٦٠	» »
٤٢ ـ جاماسپ نامک[4]	»	٥٠٠٠	» »
٤٣ ـ بهمن یشت	»	٤٢٠٠	» »
٤٤ ـ ماتیکان یوشت فریان	»	٣٠٠٠	» »
٤٥ ـ پرسشهائیکه‌باآیات‌آوستاپاسخ‌داده‌شده‌است	»	٣٠٠٠	» »

٤٦ ـ اندرچ اتورپات مارسپندان (چهاریک این رساله از میان رفته‌است بنظر «وست» نسخهٔ کامل آن اگر در دست بود شامل تقریباً ٣٠٠٠ کلمه می‌شد، وست کتاب خاصیّت روزها را که با این رساله همراه است نیز در ذیل همین عنوان یادکرده است و گوید مجموع آن‌شامل ٣٠٠ کلمه‌است . اندرز مذکور وسی روزهٔ‌ضمیمهٔ آن درمتون پهلوی‌انکلساریاصفحهٔ ٥٨ تا ٧١ طبع شده‌و نگارنده آنرا به نثر ترجمه‌کرده و ببحرمتقارب بنظم آورده است و در سال دوم مجلهٔ مهر بطبع رسیده است)

---

١ — زا تِسْپَرَمْ دستور سیرجان کرمان (بین ٨٨١ ـ ٩٠٠ ب م) وی برادر منوچهر وآنهردو از دستوران بزرك دورهٔ اسلامی اند .

٢ — منوچهر برادر زاتسپرم است .

٣ — اینشخص‌به« ارتای‌ویراف »معروفست‌ولی‌بعض‌محققان‌معاصراورا «اَرْتاگ‌ویراژ» خوانده‌اند از مؤبدان معروف عصر اردشیر وشابور اول‌است که درعالم «سَیْر» بهشت ودوزخ راگردش‌کرد واحکامی اخلاقی آورد وکتاب او جزو کتابهای عمدهٔ ادبی و دینی مزدیسناست و زردشت‌بهرام‌پژْدُو درقرن‌هفتم یزدگردی کتاب اورا بشعر فارسی ترجمه‌کرده است (رجوع شود بمقالهٔ نگارنده در فردوسی نامهٔ مهر ص٤٩٧ - ٥٠٠) .

٤ — این کتاب از خیلی قدیم وشاید پیش‌از مغول بپارسی ترجمه شده است .

۸۱ ـ پاسخهای‌سه‌مرد دانشمند بشاه	تقریباً	۹۰	کلمهٔ	پهلوی
۸۲ ـ ماتیکان سی یزتان	»	۸۰	»	»

متون غیر دینی پهلوی قریب ۴۱۰۰۰ کلمه

۸۳ ـ قانون‌مدنی پارسیان‌درعهدساسانی[1]	تقریباً	٤۲۰۰۰	کلمهٔ	پهلوی
۸٤ ـ کارنامک ارتخشتر پاپکان	»	٥٦۰۰	»	»
۸٥ ـ ادی واتکار زریران[2]	»	۳۰۰۰	»	»
۸٦ ـ خسرو کواتان وریذکی	»	۱۷۷۰	»	»
۸۷ ـ فرهنگ پهلویک	»	۱۳۰۰	»	»
۸۸ ـ ابراد وین نامک نپشتن	»	۹۹۰	»	»
۸۹ ـ شتروهای ایران	»	۸۸۰	»	»
۹۰ ـ وچارشن چترنک (ماتیکانی چترنگ)[3]	»	۸۲۰	»	»
۹۱ ـ درخت آسوریک	»	۸۰۰	»	»
۹۲ ـ ابرستایینی تاریه سورآفرین	»	٤۰۰	»	»
۹۳ ـ افدیها و سهیکیهای سکستان	»	۲۹۰	»	»

*

سوای این گرد آوردها باز هم قسمتهائی هست که یاد آوری نشده ازقبیل « **اندرچ پیشینگان** » در٤ فقره و ۲۸۰ کلمه که جزومتون پهلوی‌انکلسار یاصفحه۳۹ بطبع‌رسیده است و « **چیتاک اندرچ فریودکیشان** » که ازصفحه ٤۱ تا ٥۰ متون مزبور بطبع رسیده و مجموع آن ۱۸۲۰ کلمه‌است . و « **اندرچ‌ویه زات فرّخ پیروژ** » درصفحه ۷۳ همان‌کتاب‌تقریباً ٤٦٦ کلمه ، و « **ابوَرْ پنج خیم هوسروان** » درهمان کتاب از صفحهٔ ۱۲۹ الی ۱۳۱ در ۲٦۰ کلمه ، دیگر « **اَوَرْپتمانی کتک‌خوتائیه** » ازصفحه ۱٤۱ـ۱٤۳ همان‌کتاب در٤٥۹

۱ — دکتر وست‌مینویسداین کتاب بیش‌از ٤۲۰۰۰ کلمه‌بوده است‌ازین‌مقداربنظر میرسد که ۲٤ هزارکلمه موجود باشد و این‌همان قسمتی است که درضمن بیست جزوه بدست « تهمورث دین‌شاه‌جی» افتاد. ازقرارگفته «وست» بایداین‌همان «ماتیکان‌هزارداتستان» باشد که‌بطبع‌رسیده است ونام آن‌هم درفهرست «وست» دیده نمیشود .

۲ — ترجمهٔ این‌کتاب از طرف نگارنده در مجله تعلیم و تربیت بطبع رسید .

۳ — این رساله ازطرف نگارنده درسال اول مجلهٔ مهر ترجمه و طبع شد .

٦٤ ـ پدری پسر خود را تعلیم میدهد	تقریباً	٦٠٠	کلمهٔ	پهلوی
٦٥ ـ ستایش درون (نان معروف)	«	٥٦٠	«	«
٦٦ ـ آفرین ارتا َفرَوَشی	«	٥٣٠	«	«
٦٧ ـ اندرژ داناك مرت	«	٥٣٠	«	«
٦٨ ـ اشیرواد	«	٣٥٠ تا ٥٦٠	«	«
٦٩ ـ آفرین ِمیزْد	«	٤٥٠	«	«
٧٠ ـ اندرج خسروی کواتان	«	٣٨٠	«	«
٧١ ـ چم درون (نان مقدس)	«	٣٨٠	«	«
٧٢ ـ نماز اوهرمزد	«	٣٤٠	«	«

٧٣ ـ سخنان انورفرنبغ وبوخت آفریذ ـ دو رساله است ومجموعاً شامل ٣٢٠ کلمه است.[١]

٧٤ ـ نیرنك بوی داتن	تقریباً	٢٣٠ تا ٢٦٠	کلمهٔ	پهلوی
٧٥ ـ نام ستایشینه	«	٢٦٠	«	«
٧٦ ـ پنج دستور از مؤبدان وده پند برای بهدنیان	«	٢٥٠	«	«
٧٧ ـ آفرین و ژرگان	«	٢٠٠	«	«
٧٨ ـ آفرین گاهنبار چِشْنیه	«	٣٠٠	«	«
٧٩ ـ اَوَرْمَتَنِ شه وهرام ورچاوند[٢]	«	١٩٠	«	«
٨٠ ـ داروك خرسندیه[٣]	«	١٢٠	«	«

همزهٔ نفی ولفظ «مر» ریشهٔ مردن ومرگ وکلمه ' سپنت بمعنی مقدس یعنی مقدس جاویدان و امهرسپندان جمع که مجموع عبارتست ازبهمن واردی بهشت و شهریور و سپندارمت و خورداد و امرداد که شش یزته باشد و با هرمزد هفت امشاسپندان تمام میشود .

١ — جزومتون پهلوی دو مقاله است یکی موسوم به «سخو ایوچند اتور فرنبغ فرخ زاتان» قریب ١٠٠ کلمه، دیگر موسوم به «سخنان بوخت آفریذ و اتوربات زرتشتان» قریب ٢٣٠ کلمه و ظاهراً وست ایندو مقاله را در نظر داشته و اندو را درهم ریخته است .

٢ — این قسمت بشعر دوازده هجائی بقافیهٔ نون گفته شده است ومطلعش چنین است:

ایمت بواذ کذ پیکی آیت هچ اندوکان کذمت هان ی شهوهرام هچ دوت کیان

و قسمتی ازین قصیده را نگارنده در مقالهٔ «شعر در ایران» جزو اشعار قدیم هجائی در سال پنجم مجله مهر بطبع رسانیده است .

٣ — از طرف نگارنده درسال دوم مجلهٔ مهر ترجمه شد وبسیار قطعهٔ لطیفی است .

نصارای ایران «**عیشوبُخْت**» تألیف یا ترجمه شده‌است امامترجم عیسوی مزبور قواعدحقوقی ایران را تغییر داده است تا با اوضاع و احوال همکیشان او مناسب تر باشد[1] .

دیگر کتبی مانند **ویس ورامین** ، وکتابی در منطق که ترجمهٔ عربی آن باقی است و « کتاب **السکیین** » که **مسعودی** نقل میکند، واصل پهلوی « **شکند گمانیك وچار** » وآنچه بعد ها درجای خود اشاره خواهد شد .

آثار دیگر سوای سکه ها که از حیث لغات مخصوص ورمز شهر هائی که سکه در آنها زده میشده است، و شکل تاجها که هریك علامت مخصوص و دارای ویژگیهای تاریخی و اشارات مخصوص است ـ **مهره‌ها** است که از آن عهد بدست آمده ومی آید وبراین مهره‌ها کلماتی غیر از نام های خاص بعنوان شگون ومیمنت نقش میشده و صورت حیوان یاعلامتی دیگر نیز بر آن منقوش میگردیده است ـ درضمن این مهرها نام چند مؤبد و چندین لقب نیز دیده شده است[2] .

۴ ـ اسامی چندتن از علمای زردشتی

۱ ـ **تَنْسَرْ** : اینمرد از مؤبدان عهد **اردشیر** اولست وهیربدان هیربد بوده است که مقامی است چون مؤبدان مؤبد و سمت مستشاری و وزارت اردشیر داشته و او است که « **نامهٔ تنسر** » را به**جشنسف‌شاه** طبرستان نوشته واو را بموافقت ودولتخواهی اردشیر اندرز میدهد ـ متن پهلوی این نامه از میان رفته و فارسی آن در تاریخ ابن اسفندیار مظبوط‌است و درتهران باهتمام فاضل معاصر مجتبی مینوی طبع شده است ـ بعد از اونام « **زروان داد** » پسر **مهرنرسی** را میشناسیم که هردو هیربدان هیربد ومامور امور قضائی بوده اند .

۲ ـ **بهنك** ـ از مؤبدان اوایل ساسانیان است و آذرپاد مارسپندان جانشین وی بوده است .

۳ ـ **آذرپاد مارسپندان** ـ ظاهراً از اعقاب زردشت بوده است ـ ویکی ازبزرگان این عهد است و در زمان شاپور دوم قسمت مهمی از اوستا و مخصوصاً خرده اوستا را گرد آوری

---

۱ ـ ساسانیان تألیف کریستن‌سن ص ۳۰ طبع تهران

۲ ـ چندین سنك قیمتی بدست آمده است که صورت ونام مؤبدان برآنها منقوش است ازجمله‌یکی «پابك» مؤبد خسروشادهرمزد دیگر «دات‌شاهبوهر» مؤبد اردشیرخورّه ، دیگر « فرخ‌شاهپور » مؤبد ارّان خوره شاهپور ـ دیگر « بافرّك » مؤبد میشان (کریستن‌سن ص۷۲ طبع تهران) .

کلمه، دیگر « **واچکی چندهچ‌وژرک‌متر** » صفحهٔ ۸۵ . و « **افسون گزندگان** » وقسمتهای بی‌سر وته دیگرکه باز درهمان کتاب طبع شده‌است . ومهمتر ازهمه « **ماتیکان‌هزاردادستان** » یعنی گزارش هزار فتوای قضائی است[1] .

***

کتبی نیز بوده است که در عهد اسلامی از آنها استفاده می شده و بعد ها از میان رفته است . مانند « **آیین نامك** » که محتوی مجموعه‌ای بوده است از اخلاق و فرهنگ و رسوم و آداب و بازیها و ورزشها و سخنان بزرگان و آیین‌رزم و بزم و عزا و سور و زناشوئی و غیره و **ابن قتیبه** و دیگر ادبای عرب بسیاری از فصول این‌کتاب را نقل کرده اند . و در خاتمهٔ مادیکان چترنگ که بزبان پهلوی باقی است گوید : « اصل بازیدن شترنج اینست که نگرش (ملاحظه) و توخشش (سعی) در نگاهداشتن و مواظبت ابزار خود بیشتر کنی تا در بردن وزدن ابزار طرف بازی ، و بامید وطمع زدن ابزار حریف دست بد بازی نکنی ، و شمار ابزار خود را بداری چنانکه یکی‌را بکار اندازی ودیگری را بپرهیز واحتیاط گذاری ونیز همواره باصل بازی توجه کنی وپایان را در نظر داشته باشی ، چنانکه در « آئین نامه » نبشته است »

ازین قبیل است « خوتای‌نامك » و « کاروند » که **جاحظ** در البیان والتبیین ازقول شعوبیه از آنهردو کتاب وفصاحت و بلاغت هریك تعریف میکند ومیگوید : « **وَمَنْ اَحَبَّ اَنْ یَبْلُغَ فِی صَناعَةِ البَلاغَةِ وَ یَعْرِفَ الغَریبَ وَ یَتَبَحَّرَ فِی اللغَةِ فَلْیَقْرَاء «کتاب کاروند» وَمَنْ اَحْتاجَ الی العَقْلِ وَالْأَدَبِ وَالْعِلْمِ بِالْمَراتِبِ وَالْعِبَرِ وَالْمَثَلاتِ وَالْأَلْفاظ الْکَریمةِ وَالْمَعانی الشَّریفَةِ فَلْیَنْظُرْ الی «سِیَرِ الْمُلُوكَ»**[2]

دیگر کتاب «**دستوران**» یکی از کتب قضائی عهد ساسانیان که در آغاز بزبان پهلوی بوده است و اکثر منابع آن با « ماتیکان هزار دادستان » یکی است و فعلا ترجمهٔ این‌کتاب بزبان سریانی موجود است ـ این‌نسخه درقرن هشتم میلادی بوسیلهٔ رئیس

۱ — این نسخه منحصر بفرد و مؤلفش فرّخ مرد نامیست و خود کتاب مشتمل بر ۷٤ ورق میباشد ودر کتابخانه **مانکجی لیمجی هوشنك هاتریاست** و۵۵ صفحهٔ آنرا بایك مقدمه **ژ ـ ژ مودی** طبع کرد و۱۹ ورقه آن هنوز بچاپ نرسیده است . (کریستن‌سن ص۳۹)
۲ — ج ۳ ص ٦ ـ ۷ البیان والتبیین طبع قاهره

در تواریخ طبرستان هم اشاراتی باین خاندان شده است ، پس اشکال تاریخی که در زنده بودن **بزرگمهر** تا انقراض ساسانیان و رفتن او بطبرستان که در بعضی تواریخ و کتب ادب دیده شده و حال آنکه خبر مرگ یا قتل او درعهد **کسری** (هرمز) متواتر است . با تطبیق این نام یعنی « دادبرزمهر » امیرطبرستان بانام اصلی بزرگمهر که حدس میزنیم « دادبرزمهر » بوده است ، رفع میشود ، و بعید نیست که عبارت معروف که بالاثر نقل شد در علت انقراض ساسانیان ، از قول این داد برزمهر طبرستانی نقل شده باشد ، و بعد ببوزرجمهر منسوب گردیده باشد ؟.

در اینصورت نمی توان یقین کرد که بزرگمهر مانند لقمان عاد شخص افسانه ایست ، ازطرفی هم درتواریخ ساسانی درهیچ منبعی چه در تاریخ طبری وچه رومی ذکری ازچنین شخصی‌نیست ، پس وجه‌حل‌منحصراست بهمان حدس مذکور که **داد بُرْزمتر** یا بُرْزمهر وزیر خسرو اول به بزرگمهر بدل شده باشد ـ این قبیل تصحیفات بسبب خط اسلامی و پهلوی که در اشکال برادر یکدیگر اند ، زیاد پیش آمده و میآید و مورخان اسلامی اگر «**تنسر**» را «**ابرسام**» ضبط کرده باشند بعید نیست که **داد برزمهر** را هم **برزمهر** یا **بزرگمهر** ضبط کنند ـ رسالهای پهلوی هم چون غالباً در عهد اسلامی نوشته شده و یا اگر اصل آنها قدیم و موادشان از عصر ساسانی باقی مانده بود در عصر اسلامی در آنها دست برده شده است ـ نویسندگان یا ناسخان این رسالات نیز در تصحیف این اسم بتواریخ اسلامی زیاد تر اعتماد نموده اند[1] .

۶ ـ مفسران و علمائی که در اواخر عهد ساسانیان بوده اند و در روایات پهلوی از آنان نام برده شده است : **اپهرك ـ مگوشنَسْپ ـ گوگشنَسْپ ـ کی‌اذربوزد ـ سوشیانس ـ روشن ـ آذرهرمزد ـ آذَرْفَرْنبغ ـ نرسهی ـ مذوگماه ـ فرخ ـ افروغ ـ آزادمرت** (کریستن سن ـ ص ۲۸)

۷ ـ در کتاب « ماتیکان هزاردادستان » نام چندتن از قضاة دورهٔ ساسانی بانظرقضائی هریك ضبط است بدینقرار : **وهرام ـ داذفرخ ـ سیاوخش ـ پوسان ویه ازات مرتان ـ**

---

۱ ـ استاد کریستن‌سن رسالهٔ مفصل ومهمی دربن باب دارد وبالاخره تصریح میکند که بزرگمهر همان برزویهٔ طبیب است . رجوع کن : ساسانیان کریستن‌سن ص ۳۰ طبع تهران .

کرد، و اندرز نامهٔ او مشهور است . و ما قبلاً هم ازاو یاد کرده‌ایم .

۴ — **مهروراژ — مهراگاوید ومهرشاپور** که در عهد بهرام پنجم بوده اند، **دیگر آزادشاد** که درزمان خسرو اول مقام مؤبدی داشته است.

۵ — **ارداي‌ويراف** که درعصرشاپوراول میزیسته‌است واواست که برای تکمیل‌احکام اخلاقی مزدیسنا جامی چند شراب نوشید و در کنف نگاهبانی شاه و رجال دربار درقصری محفوظ بخواب رفت و پس از چند روز برخاست ومعراج خود را که سیر در **چینوَتْ پُوْهل و دوزخ و مینوان** بود فرو گزارد ودبیران نوشتند ونام آن کتاب ارداي ویرافنامك است.

۶ — **بزرگمهر** - این نام گویند مصحف «بُرْزْمهر» یا « دادبُرزْمهر » بوده است که او را « زرمهر » هم نوشته اند، ظاهراً نام صحیح او دات بزرمتر است و از وزرا و مستشاران و درباریان عمدهٔ انوشیروان بوده است و درمقدمهٔ « اندرز بزرگمهر » مقام و القاب خود را چنین شرح میدهد : « **وَزُرُك ِمتر بوختکان- وینان پَتْ‌شپستان‌شتر - واوستیکان‌خسرو- دَرین پَتْ** » یعنی بزرگمهر پسر بوختك رئیس « رای زنان خاص دربار کشور » ملقب به « **اوستیکان‌خسرو** » یعنی پلیس و پاسبان شخصی پادشاه و « رئیس دربار » و چنین بنظر میرسد که **بزرگمهر بختکان** همین « دادبزرمهر » بوده است که بتخفیف اورا «**زرمهر**» خوانده اند و گویند از وزرای بزرگ **خسرو کواتان** بود و بدست **هرمز** کشته شد — و روایت قتل **بزرگمهر** بدست کسری که بانواع و اشکال گوناگون در تواریخ ضبط شده است مربوط بقتل **برزمهر** یا **داد بُرْزمهر** است — و نیز در کتب ادب عرب آمده است که بعداز انقراض ساسانیان **بزرگمهر** بطبرستان رفت . از او پرسیدند که موجب انقراض ساسانیان چه بود — پاسخ داد که کارهای بزرك را بمردم خرد سپردند و کار های خردرا بمردم بزرگ، بزرگان بکار کوچك دل ننهادند وخردان ازعهده کاربزرك برنیامدند وناچارهردو کار تباه گشت. ظاهراً اینروایت هم بی‌اصل نیست‌چه میدانیم‌که مردی ازخاندان «فرخان» در آن اوان امیر صرستان بوده است و کتیبه‌ای از او درظرف نقره‌[1] دیده شده‌که **هرتسفلد آلمانی** آنرا چنین خوانده است «**دات بُرْزمتر فرخانان گیل گیلان خراسان اسپهبد نقشه**» یعنی : صورت داد برزمهر پسر فرخان امیرالامراء الشرق سپهبد و این کتیبه بخط پهلوی بدی نوشته شده است.

---

۱ — این ظرف در روسیه بوده است .

گفتار دوم - خط در ایران

نویسندگی چگونه پیدا شد؟ - اصل خطوط - ایرانیان خط را ازکجا آموختند؟ - خطهای ایران پیش‌از اسلام - خط‌میخی - اصلاح در خط میخی - خط پهلوی - اقسام خط پهلوی - سکه‌ها - کتیبه‌ها - خط اوستائی یا دین دیری - خطوط اسلامی - خط فینیقی - عبری - سریانی - نبطی - کلدانی - سبائی - ثمودی - صفوی - اقسام خطوط اسلامی - خط‌های تازه در اسلام

۱- نویسندگی چگونه پیدا شد؟

نباید پنداشت که خط یکباره درگوشهٔ ازجهان ازطرف یك یا چند تن بطور کامل اختراع شده و از آنجا بسایر جا ها بارمغان رفته است، و یا هر قومی برای خود خطی کامل وزیبا ساخته آنرا بدیگران آموخته اند - بلکه باید دانست‌که اصل خطوط عالم، از نقش کردن پندار وتصوّر بشری با صورتی ساده وعاری ازصنعت و کودکانه برخاسته است.

انسان از وقتی که بخود آمد و ارتباطی بین افراد صورت گرفت سعی داشت که اندیشها و مراد ها و بویه های خود را بصورتی و شکلی بطرف بفهماند، و ساده ترین طرزی را که برای بجا آوردن این مقصود پیشنهاد خاطر ساخت آن بود که آن خیالات را بر روی صفحهٔ سنگ یا پارچهٔ تخته یا بردیوار مغاره و اشگفت مطابق صورت خارجی‌که درنظر است مجسم سازد، پس قدیمترین خطوط عالم قدیمترین نقوشی است که مردم برای مجسم‌کردن اندیشهای خود نگاشته اند، وخط بدین طریق رفته رفته بوجود آمده است و خطهائی‌که بعدها نوشته شده و دنبالهٔ آنها تا امروز پیوستگی یافته خلاصهٔ آن نقوش و کامل شدهٔ زحماتی‌است که با نهایت سعی وآزمون وتکرار واصلاحات پی‌در پی ازطرف مردم در درازای زمان دست بدست بما رسیده است.

پوسان‌ویه‌برز آذرفرنبغان - ویه‌پناه (اینمرد شامل مقام‌عالی مگوکان‌اندرچپت بوده‌است) خوتای‌بوذ دبیر - وایه‌یاوار - داذهرمز - وهرامشاه - یووانیوم - زروان داذ[1] پسر یووانیوم - فرخ‌زروان - ویه‌هرمزد - زاماسپ - ماهان داذ[1] - وغیره[2]

۸ - فَرُخْ‌مُرْتْ مؤلّف « ماتیکان هزارداتستان » که وصف او گذشت و آذُرْفَرَنْبَغْ فرّخ زاتان و بُخْت‌آفرید و بهزات‌فرخ پیروژ راست گفتار که در متون پهلوی از آنان وسخنانشان ذکری رفته است ومَرْتان‌فرّخ مؤلف « شکندگمانیك » نیمه اول قرن نهم .

۹- رستم‌بن‌مهرهرمزد- ازمتکلمان‌سیستان‌ومعاصر یزید و عبدالله زبیربوده‌است، دیدار او با عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر کریز و سخنان حکمت آمیزش در تاریخ سیستان ص ۱۰٤ ضبط است .

۱۰ - آذرفرنبغ پسر نریوسنك مؤلف کتاب عمدهٔ «دین کرت» معاصر مأمون عباسی واز مؤبدان بزرك بوده است و زاتسپرم وبرادرش مینوچهر نیز ازدستوران عصر عباسی بوده اند و از آنان نیز آثاری باقی است چنانکه گذشت .

۱۱ - بهرام بن‌مردانشاه - مؤبد شهر شاپور فارس است که یکی از گرد آورندگان « خداینامه » است .

۱۲ - در کتب فلسفه از برخی حکمای ایران نام برده میشود و نیز در تاریخ کلیسا از ایرانیانی که در مسیحیت زحمت کشیده اند و دارای آثاری بوده اند نام برده میشود، و اگر اینمعنی را کسی بخواهد بغایت خود استقصا کند تاریخی بوجود خواهد آمد و ما باختصار بسنده کردیم .

---

۱ — درمتن ساسانیان‌چاپ طهران « زرواناذ » و « ماهاناذ » بود وما اصلاح کردیم زیرا (داز)که جزو اخیر این نام است معنی‌ندارد اما (داذ) همه‌جا جزو اخیرنامهای ایرانیست . زروان باعتقاد مزدیسنان « دهر » یا « قِدَمْ » است ولقب او «دیرندختای» است ، وهرمزد و اهرمن از شکم زروان جنابه زادند و اهرمن شکم زروان را بدرید و پیش ازوقت و زودتر از هرمزد بدر آمد وازاین راه مردود زروان شد .

۲ — از تاریخ ساسانیان طبع طهران (ص ۲۸ — ۲۹)

مرحلهٔ چهارم : خط الفبائی - و آن چنانست که هر حرف نمایندهٔ یك مخرج است، وآن مخارج گاهی حروف مصوّته و گاهی حروف غیر مصوّته را ادا میکنند، وازترکیب مجموع حروف لغات و کلمات ساخته میشود، و چون لغـات و کلمات ساخته شده از چند مخرج مختصر بیش نیست باهمان چند حرف که ازسی چهل عدد تجاوز نمیکند میتوان تمام لغات ومعانی ومقاصد را وانمود ساخت ـ مانند خطوط **اسلامی** و **لاتینی** و **هندی** و **سامی** که همه ازخطوط **الفبائی** محسوبند.

۲ ـ اصل خطوط دنیا از کجا است؟

تا اوایل قرن نوزدهم اهل تحقیق را گمان چنان بود که اصل و ریشهٔ خطوط از سه خط برخاسته است وآن سه: **خط چینی** ، **خط هندی** و **خط سامی** است. ومعتقد بودند که خط قدیم‌مصری (**هیریوغلف**) وخط **میخی** ازاصلی دیگراست که از زبانهای قدیم محفوظ مانده است.[1] ولی بعدها باین عقیده گرویدند که تمام خطوط از روی خط **فنیقی** (کنعانیان) گرفته وساخته شده وتنها خط مصری وچینی باقیماندهٔ خطهای **نگاری** قدیمست،

عقیدهٔ دیگر نیز پیدا شد که گفتند خط **فنیقی** از خط **مصری** که بتدریج ازصورت نگاری و نقشی خارج شده بود استخراج و صورت الفبائی بدان داده شد ـ باین شکل کـه بیست و دو علامت از خط مصری که هریك مخرج حرفی بود گرفته الفبائی که بعد تنهٔ سایر خطوط گردید ازآن ترتیب دادند.

عقیدهٔ دیگری نیز هست که گویند خط فنیقی و خط عبری ازخطی دیگر که نمونهٔ آن درجزیرهٔ «**کریت**» پیدا شده است، گرفته شد.

عقیدهٔ دیگر میگوید که خط فنیقی مأخوذ از خط **میخی** است کـه آنرا اصلاح کرده و بصورت الفبائی درآوردند ـ وهرکس درعقیدهٔ خود متوسّل بقرائن و شباهت حروف ومرجّحات دیگر میشود، وآنچه‌مسلم‌است آنست که خط فنیقی قدیمترین و سهلترین خطوط الفبـائی دنیـای قدیم بوده، و خط **عبری** و **سُریانی** و **نَبَطی** و **عَرَبی** و **مُسنَد** و **آرامی** و **پهلوی** و **یونانی** و **لاتین** و **سنسکریت** و **سغدی** و **ایغوری** و **حبشی** وسایرخطوط موجود

---

۱ ـ کلاپروت : کتاب منشاء خطوط ۱۸۳٤ (Klaproth.Heinriche-julius. 1783-1835)

مطالعه در تاریخ خط و دانستن تاریخ خطوط دنیا بسیار مهم است و در این باب کتابها نوشته شده‌است ودانستن این‌علم انسان را بطرزمعیشت وطرز فکروطرز زندگانی اقوام مختلف جهان آشنا می‌سازد.

درکاوشهای استادان طبقات‌الارض وکنجکاوی مغارهای قدیم که محل اقامت‌مردم وحشی بوده است، نقوش وتصاویری ازحیوانات و نباتات بدست‌آمده است که مظهر خیالات مردم بوده و بعضی از آن نقوش را توانسته اند با اصل خیال نقاش مطابق ساخته بخوانند، و ازینرو خطوط وحشیانهٔ دیگر را نیز خوانده و بخواندن خطوط کاملتر موفق شده اند.

اینك ما مراحل تکمیل و تطوّر خطوط را در چهار مرحله وانمود میکنیم:

مرحله اول: خطّ نگاری یانقشی - یعنی کسی خیال و اندیشهٔ خود را بصورت نقش و نگار تجسّم داده و آنرا وسیلهٔ فهم دیگری قرار دهد، و این خط دارای زبان خاصی نیست وخطی است که می توان آنرا خط بین‌المللی دانست. خط **هیرْیوغلفْ** **مصرقدیم** اصلاح شدهٔ این خط بوده است.

مرحلهٔ دوم: خطّ نموداری یاعلامتی[1] - یعنی خطی که برای هر اسم خواه اسم ذات یا اسم معنی نشانه و علامت خاصی قرار دهند، در چنین خطی باید بشمارهٔ مفاهیم لغات یا کلمات معمول درآن زبان علامتهائی معین بکار برد، والفبا دراین خط موردی ندارد، این قبیل‌خطها دارای شکلها وعلامتهای بسیاریست که گاهی ازهزارهم میگذرد. مثل **خطوط مصری** متأخرتر و**بابلی** و **آشوری** قدیم.

مرحلهٔ سوم: خطّ آهنگی یاصوتی - یعنی خطی که هر حرف یا شکل نشانهٔ یکی ازصوتهاست در زبان صاحبان این خطوط نیز غالباً لغات با اصوات ومقطعات جدا جدا ساخته شده است، و هرصوتی در مقصود گوینده تأثیری خاص داشته، یعنی اصوات حاکی مراد و قصد گوینده است و یك صوت با تغییر آهنگ تغییر معنی میدهد مثال لفظ «**بَهْ**» که در زبان فارسی بسبب تفاوت آهنگ گوینده اش، ممکن است چند مقصود مختلف را بفهماند و با تکرار آن باز چند مقصود دیگر را حالی کند، و نوشتن آن (بواسطهٔ اینکه خط ماخط صوتی‌نیست) نمی‌توان این‌مقاصدرا بطرف فهمانید. خط‌چینی‌امروز مخلوطی ازخط‌علامتی وخط صوتی است.

---

۱ — ایدیوگرام «Idéogramme»

نبشتن یکی نه که نزدیك سی چه رومی چه تازی و چه پارسی
چه سغدی چه چینی [۱] وچه پهلوی نگاریدن آن کجا بشنوی [۲]

ازاین روایت فردوسی که از روی روایات باستانی ایران گرفته شده‌است نیز بخوبی برمیآید که آریا های آنروز که در ایران استقرار یافته اند، خود دارای تمدّن و خطّ نبوده و این مبادی و اصول را از رعایا و زیردستان مغلوب خود آموخته اند وآن زیردستان مردم قدیم ایران بوده اند که بعدها از آنان به « دیو » تعبیرشده است، ویا اسرای جنگی ازنژادهای همسایه ویا اتباع ملل مجاور که مغلوب ایرانیان می‌شدند.

بالجمله آنچه ازمنابع صحیح وقرائن روشن وثابت وشواهد حسّی بدست میآید آنست که در آغاز این گفتار بدان اشارت رفت ـ و میدانیم که ایرانیان (مادی‌ها) در طول مدتی که یوغ بندگی و رعیتی ملل مقتدر سامی (آشور) را بگردن داشتند، باخط آشوری که خط میخی است آشنا شدند و سپس که گردن ازقید ذلّت و بندگی آنان برتافتند ودولتی مستقل از خود برقرار ساختند خط میخی را تکمیل کردند، و ازینرو می بینیم که در بدو تشکیل دولت هخامنشی این‌خط مانند خطّ ملّی مورد استعمال پادشاهان بزرگ چون کورش ، داریوش ، خشیارشا ، اَرْتَخشَتْرَه و غیره است، و در سنگها و مهر ها و فلزات وگل پارها و دیگر کتیبه ها و نوشته ها آن را بکار برده‌اند. و سپس نیز خبر داریم که خط دیگری که آنهم ازخطوط مردم سامی است، مورد استعمال ایرانیان قرارگرفته بخط پهلوی مشهور گردید.

---

۱ — چینی در اینجا ودر غالب شاهنامه نه مراد مملکت چین است که ما امروز آنرا می‌شناسیم و آنرا ختا و ختن و مهاچین هم میگفته اند ـ بلکه مراد از چین در تاریخ قدیم ما مرز های کاشغر و حدود تبت است و مراد از چینی مردمی است که در آن نواحی ساکن بوده اند مثل تاتار ها و سایر ترکان آلتائی و اینجا بلاشك از خط چینی مقصود خط « ایغوری » است که از خط آرامی ساخته شده است و بعدها تصرفاتی درآن بعمل آمد که آنرا ازبالا بپائین نوشتند . درحقیقت ابتدا مردم ایرانی ساکن آنطرف جیحون مانند سغدوتخارهاوسکاهارا «ترك» ومردم همجوار آنان یعنی مردم زردپوست التائی‌را چینی میخوانده اند ، و رفته‌رفته اینمردم یعنی چینی ها جای ایرانیان شرقی را گرفته و سکاها و تخار ها را بداخل حدود ایران کوچ دادند واینحال درعهد ساسانیان رویداد بنابراین کلمه «ترك» بنژاد زردپوست التائی اطلاق شد وهنوز هم این نام برآنگروه اطلاق میشود و قبل ازین آنان را چینی مینامیده اند .

۲ — شاهنامه ج ۱ ص ۲۲ بروخیم.

دنیا غیر از چینی از آن خط عاریت و تقلید شده است، و اینکه آن خط از چه خطی گرفته شده و آیا اصل آن از خط میخی یا خط مصری است، تردید است.

۳ـ ایرانیان خط را از کجا آموختند ؟

مردم ایرانی، که بفرمودهٔ زرتشت ازسرزمین اَیْرانَوَیْجَ بیرون رانده وبرای پیدا کردن چراگاه و خورش بسوی خوارزم وایران رهسپار شدند غالباً مردمی‌بیابانی وچوپان و برزیگر بیش نبودند واز خود خط و ادبیات و فرهنگ و آداب شهرنشینی نداشتند. اینمعنی از حالت آریـائیهای سکائی و تخاری و سَرْمَتْ و اَلاّن [1]، که بعد هـا از مشرق آسیا وارد ایران شده و برای بدست کردن چراگاه و خورش با برادران ایرانی خود که پیشتر از آنان وارد ایران یا هند شده بودند بزد و خورد های خونین پرداختند، معلوم میشود، و می بینیم که آنقوم نه خطی داشتند و نه دارای کتابی و شریعتی بودند، و بجز پرستش قوای طبیعی و ستارگان کیشی نداشتند و ازینرو دارای تربیت شهر نشینی کـه خط سرآمد آنست نبودند.

دیگر می‌بینیم که خطوط پذیرفته شدهٔ این‌اقوام نیز خطوط ملل سامی است یعنی همان خطی که سایر برادران آریائی ما چون هند و یونان و روم و فرنگ و روس و ژرمان وسایر شاخهای نژاد سفید آنرا تقلید کردند.

☆*☆

در اساطیر ونامه های باستانی ایران نیزاینمعنی ثبت است که خط ازطرف دیوان بپادشاهان باستان ایران مانند طهمورث زیناوند آموخته شد واین سخن در شاهنامه یاد شده است آنجا که گوید:

چو طهمورث آگه شد از کارشان	بر آشفت و بشکست بـازارشان
کشیدندشان خسته و بسته خوار	بجان خواستند آنزمان زینهار
که ما را مکش تا یکی نو هنر	بیاموزی از مـا کت آیـد ببر
نبشتن بخسرو بیـاموختند	دلش را بـدانش بر افروختند

۱ـ رك : ایران ساسانی کریستن‌سن . ص ۱۰ـ۱۳ ـ

☆*☆

خط میخی از چهار تا پنج هزار سال پیش از میلاد در نزد سومریان ساکن جنوبی بین‌النهرین معروف بود و از شکل بدوی (نقشی) ترقی کرده مرحلهٔ دوم و سوم را می‌پیمود، طوایف آشور و عیلام نیز همان خط را از سومریان گرفته و بکار بردند- این خط در حوالی (۱۷۰۰) ق.م در مرحلهٔ دوم و سوم بود که ایرانیان مادی هم آنرا گرفته و بکار بردند.

درست روشن نیست که ازچه تاریخ این خط بدست مادها افتاده است، اما معلومست که این خط در دست ایرانیان رو بترقی واصلاح نهاده ودراواسط قرن (٦) ق. م ازمرحلهٔ «نموداری» یعنی علامتی و «آهنگی» یعنی صوتی بصورت الفبائی در آمده است، و وقتی که کورش کبیر دولت هخامنشی را سر و صورت داد و بابل را در ۵۳۸ ق.م فتح کرد، خط میخی که هنوز در کلده وآشور و عیلام بصورت نموداری و آهنگی بود در ایران صورت الفبائی یافته بود- کتیبه ها و نوشتهای سنگی و سفالین پادشاهان هخامنشی که بسه زبان کلدانی و عیلامی و فارسی است اینمعنی را گواهی صادق است. ازینرو میتوانیم بدانیم که ایرانیان مادی از دیر باز با این خط انس داشته اند و آنرا دیری ورزیده و بکار انداخته وقریحه وذوق خود را در اصلاح آن برگماشته و آنرا باینصورت در آورده اند ورنه چگونه در مدت چند سال هخامنشیان میتوانستند آنرا از صورت اصلی باینصورت درآورند؟

☆*☆

خط میخی کلدانی دارای حروف و اشکالی بسیار بود که بعضی از آنها نمودار یك ذات بایك معنی- و بعض دیگر نمایندهٔ صوت و هجائی خاص بود، که با یك یا چند صوت از آنها یك معنی ساخته می شد. وما برای نمونه چند مثل ذکر میکنیم:

اینك میخواهیم طرز و کیفیت خطوط میخی و پهلوی و اوستائی را یکان یکان روشن سازیم بنا بر این نخست اندکی در بنیاد سازمان خط بیان کرده پس آنگاه وارد موضوع میشویم .

٤ ـ خطوط ایران پیش از اسلام

الف ـ خط میخی :[۱] سومریان مردمی بودند که پیش از (۳۰۰۰) سال قبل از میلاد مسیح درقسمت جنوبی عراق سکونت‌داشته و دارای تمدنی بوده اند وخطی نیز داشتند که آنرا ازچپ براست می‌نوشتند واین خط اصل خط میخی است .

در حدود سنهٔ (۳۰۰۰) قبل از میلاد طوایفی سامی نژاد که آنها را **فنیقی** یـا **کنعانی** می‌نامند از جزیرة‌العرب یا سواحل خلیج فارس[۲] بسرزمین عراق تاخته و در جنب **سومریان** دولت و مدنیّتی که آنرا از سومریان آموخته بودند ایجاد کردند ـ ولی تمدّن و دولت مذکور دوام نکرد و بار دیگر مقهور سومریان شد و آنمردم بسوریه و فلسطین شتافتند ودرسواحل بحر ابیض سکنی گزیدند[۳] ولی طوایف سامی دیگری بعداز آنها در بابل و آشور قدرت پیدا کرده دولتهـای عظیمی بنام دولت (**کاسانیان**) و (**آشوریان**) و (**کلدانیان**) از اواسط قرن ۱۸ ق . م ببعد بوجـود آوردند و **بابل** و **نینوا** پایتخت کلده و آشور شهرت جهانی یافت .

در همین ایام طوایفی که به (**عیلام**) یا ملوك (**آنزان**) موسوم بودند درخوزستان وسواحل خلیج فارس ولرستان وقسمت غربی و جنوبی ایران برخاسته و رقیب بزرگی برای آشوریان شدند و **شوش** پایتخت آنان مشهور جهان شد .

---

۱ — لفظ (میخی) از عربی گرفته شده چه تازیان این خط را «خط‌المسماری» نامند وفرنگیان آنراخط‌سه‌گوش یااسفنی «Ecriture cuneiform . Keilschrift» نامیده‌اند واین اصطلاح دقیق‌تر از اصطلاح تازی است .

۲ — محقق نیست که فنیقیان ازکجا وارد عراق شده اند ـ از کاوشهای اخیر احتمال داده شده‌است که ازسواحل‌خلیج‌فارس آمده اند ـ اینمردم درسواحل بحر ابیض منزل گزیده مشغول بتجارت و دریانوردی شدند و تمدنی بزرگ بوجود آوردند و بعد از اسکندر ضعیف شده و پس از سقوط قرطاجنه (کارتاژ) منقرض گردیدند .

۳ — ازین‌رو گویند که کنعانیان (فنیقی‌ها) خط میخی را از سومریان یادگرفته آنرا کامل کردند .

۲ ـ صوتها یا آهنگها [۱]

L	(la)	(li)	(lu)
	(al)	(il)	(ul)
		(el)	
M	(ma)	(mi)	(mu)
		(me)	
	(am)	(im)	(um)
N	(na)	(ni)	(nu)
		(ne)	
	(an)	(in)	(un)
		(en)	
S	(sa)	(si)	(su)
		(se)	
	(as)	(is)	(us)
P	(pa)	(pi)	(pu)
			(pu)
	(ap)	(ip)	(up)
Ṣ	(ṣa)	(ṣi)	(ṣu)
	(aṣ)	(iṣ)	(uṣ)
Ḳ	(ḳa)	(ḳi)	(ḳu)
	(aḳ)	(iḳ)	(uḳ)
R	(ra)	(ri)	(ru)
	(ar)	(ri)	(ur)
	(ar)	(er)	(ur)
Š	(ša)	(ši)	(šu)
	(ša)	(še)	(šu)
	(aš)	(iš)	(uš)
	(aš)	(eš)	
T	(ta)	(ti)	(tu)
		(te)	
	(at)	(it)	(ut)

۱ ـ نقل از صفحه ۳۶ تاریخ اللغات السامیه طبع قاهره

۱ ـ علامات یا نمودارها [1]

		Meaning	Outline Character, B. C. 4500	Archaic Cuneiform, B. C. 2500	Assyrian, B. C. 700	Late Babylonian, B. C. 500
الشمس ، خورشید	1.	The sun				
الله ـ سما (آسمان)	2.	God, heaven				
جبل (کوه)	3.	Mountain				
انسان	4.	Man				
ثور (گاو)	5.	Ox				
ماهی	6.	Fish				
قلب	7.	Heart				
کف دست	8.	Hand				
دست وبازو	9.	Hand and arm				
پای	10.	Foot				
خوشه	11.	Grain				
پارهٔ چوب	12.	Piece of wood				
دام(شبکه)	13.	Net				
چار دیواری	14.	Enclosure				

این نمونه بعینه شامل سایر خطها مانند هیریوغلف وفنیقی وفنیقی قدیم و عبری و آرامی و خط چینی جدید و غیره میگردد . این جدول بدرستی بما نشان میدهد که چگونه صورتی از صور خط نگاری بتدریج مختصر وزیبا گردیده و بحرفی از حروف بدل شده است ما دربارهٔ خط فنیقی و آرامی که پدر خطوط اسلامیست باز دربنباب سخن میگوئیم .

۱ — نقل از صفحهٔ ۳۵ تاریخ اللغات السامیه تألیف دکتر اسرائیل ولفنسون طبع قاهره

ازینرو حدس میزنند که این خط را سومریان از مردمی غیرسامی آموخته اند یا خود سومریان غیر سامی بوده اند .

میخی مادی

اما حروف الفبای میخی مادی ٤٢ حرف بوده است و ٣٦ حرف آنرا از روی حروف میخی آشوری ساخته اند که پنج حرف آن از حروف صدا دار بوده است و شش حرف دیگر از جنس « نمودار » بر آن افزوده اند و آن شش علامات : بَغا — اوهرمزد — دهیو — شاه — بومی وعلامت ختم جمله می‌باشد ـ توضیح آنکه نمودارها در الفبای آشوری ازهشتصد حرف هم تجاوز میکند ولی در الفبای مادی یا هخامنشی چنانکه می بینیم از شش حرف زیاده نیست و اینست صورت آنها :

نمودار های ششگانه [1]

١ — اَهُرمزدا (خدا)

٢ — خشَیثیاَ (شاه)

٣ — دَهیُو (کشور)

٤ — بَغا (خدا ـ بزرگ)

٥ — بومی (سرزمین)

٦ — علامت ختم جمله

---

١ ـ ازاین نمودارها نهاختم جمله درزمان داریوش مستعمل بوده‌است ومابقی‌در کتیبه های خشیارشا و جانشینان او دیده شده است ـ ومعلوم نیست آنها هم قدیمی است یابعد پیدا شده .

Vowels	(a)	(i)	(u)
		(e)	(u)
Diphthongs	(ai)	(ia)	
		(ia)	
B	(ba)	(bi)	(bu)
		(be)	
	(ab)	(ib)	(ub)
G	(ga)	(gi)	(gu)
	(ag)	(ig)	**(ug)**
D	(da)	(di)	**(du)**
	(ad)	(id)	(ud)
Z	(za)	(zi)	(zu)
	(az)	(iz)	(uz)
H	(ḥa)	(ḥi)	(ḥu)
	(aḥ)	(iḥ)	(uḥ)
T	(ṭa)	(ṭi)	(ṭu)
		(ṭi)	
		(ṭe)	
	(at)	(it)	(ut)
K	(ka)	(ki)	(ku)
	(ak)	(ik)	(uk)

مجموع مقاطیع حروف بی‌صدای خط میخی کلدانی از ۱۸ حرف تجاوز نمیکرده است بقرار ذیل : ا ، ب ، ج ، د ، ز ، ح ، ط ، ك ، ل ، م ، ن ، س ، پ ، ص ، ق ، ر ، ش ، ت وبا آنکه آشوریها و بابلیها از نژاد سامی بوده‌اند معذلك حروف سطبر وفخیم عربی مانند ظاء وضاد و حروف حلق مانند غین وعین‌وها و حرف شین و خا در آن نیست . و

☆*☆

اصلاح مهمی که درایران راجع بخط میخی شده است ، جای حیرتست ، زیراچنانکه گمان کرده اند وعلی القاعده نیز همین طور بنظر میرسد ایرانیان این خط را از مردم همسایه «**آشور**» یا «**عیلام**» یا هردو گرفته اند واگر فرض کنیم که در آغاز تمدن واستقلال دولت **مادی** این وام گرفته شده است باز تاابتدای دولت **هخامنشی** ازنظر مدّت چندان دور نبوده است که بتوان گفت که بالطبع و از لحاظ تطوّر چنین اصلاحی در خط میخی صورت گرفته است ـ یعنی اولاً آنرا از حالت **علامتی** و صوتی **(هجائی)** بحالت **الفبائی** در آورند و ثانیاً اعراب را جزء حروف قرار دهند و ثالثاً برای حروف مختص بزبان **اریا** که در خط آشوری نبود صورتهائی اختراع نمایند ، بنابرین شکّی نیست که این اصلاحات تدریجی و بطریق تکامل وتطوّرطبیعی صورت نگرفته بلکه برحسب هوش وقریحهٔ ملی بهامروفرمان بزرگان یاشهنشاهان یا مغان وجود یافته است و دفعةً وبطور انقلاب و نودرآمد موجود شده است .

ممکن است گفته شود که شاید براهنمائی دبیران **فنیقی** یا **آرامی** یا **یهود** که در زیردست بزرگان ایران خدمت میکردند ، وحروف الفبائی داشتهاند وازپیش باآن آشنا بودهاند این اصلاح پیدا شده است . این تصور دور نیست لیکن اشکالی دارد و آن اینکه خود **یهود** یا **آرامیان** یا **فنیقیان** هم حروف مصوّته و اعراب را داخل خط نکرده اند ، چنانکه از آثار قدیم **فنیقی** و **یهود** و **آرامی** معلوم میشود که نه تنها اعراب جزء کلماتشان نیست بلکه **الف** و **واو** و **یا** هم در کتیبه ها و نوشتهای قدیم آن مردم پیدا نمی شده است و در اواخر **الف** و **واو** و **یا** را برای نشاندادن حرکات گاهی بکار میبرده اند ، و پس از انقراض **یهود** و پراکنده شدن در آفاق چون دیدند این سه حرف کافی برای ادای مقصود نیست و لغات آنان دستخوش فنا خواهد شد قاعده ای برای حرکات وضع کردند[1] که امروز بطور ناقص در خط مربع **(خط عبری)** دیده میشود . دراینصورت معنی ندارد که اصلاح خط میخی از ناحیهٔ مردم سامی صورت گرفته باشد وشکّی باقی نمیماند که این اصلاح مربوط بغریزهٔ ذاتی وطبیعی **آریائی** است چنانکه ملل **گرِك** و **لاتین** و **هند** نیز بعد از قبول حروف **فنیقی** همین کار را کردند . و اگر بخواهیم سامیان را درعمل کتابت ایرانیان مؤثر بشناسیم باید بعکس تصورفوق

---

۱ ـ تاریخ اللغات السامیه ص : ۱۰۳

الفبای میخی ایرانی[1]

Nevise mixi va tarânevise ân

A , Â

Ba (-e,-o)

Ca (-e,-o)

Ča (-e)

Da

De

Do

E , I

Fa

Ga

Go

Ha (He)

Ja (Ža)

Je

Ka

Ko

L

Ma

Me

Mo

Na (-e)

No

O , U

Pa (-e,-o)

Ra (-e)

Ro

Sa (-e,-o)

Ṣa (-e,-o)

Ta (-e)

To

Ṭa (-e,-o)

Va

Ve

Xa

Ya (-o)

Za (-e,-o)

vâže jodâkon

۱ ـ نقل از رساله راهنمای دکتر مقدم چاپ تهران

منسوخ شده بود چه دربابل لوحه هائی یافته اند که متعلق بدورهٔ اشکانی است و بخط میخی نوشته شده است ، درین لوحها مطالب قانونی ونجومی وسرود های مذهبی مندرج است .

ب ـ خط پهلوی

خط **پهلوی** چنانکه پیشتر اشاره کردیم ازخط **آرامی** گرفته شده است وخط **آرامی** در اصل منتهی میشود بدو خط قدیم که یکی **فینیقی** ودیگر **عبری** است .

فینیقیان که آنانرا **کنعانیان هم** مینامند در حوالی سه هزار سال پیش از مسیح از سواحل خلیج فارس یا ازداخلهٔ جزیرةالعرب وارد سواحل فرات شده وچنانکه قبلاً گفتیم در آنجا رحل توطن افکندند و سپس از آنجا بطرف سوریه و فلسطین رفتند و در سواحل بحر ابیض دولتی تجارتی بوجود آوردند .

عبریان که بدون شك از ملل سامی نژاد میباشند از شبه جزیرهٔ **طور سینا** و بقول **استاد مرگلیوس** ازیمن وبقول دانشمندی دیگر از**حجاز** که زادگاه اصلی آن قوم بوده‌است برخاسته و بعادت صحرا گردی و بادیه نشینی هجرت کردند و عاقبت در حوالی قرن سیزده قبل از میلاد در حدود **فلسطین** و ارض **کنعان** با کنعانیان همسایه شدند و بعد از جنگهای خونینی وارد **فلسطین** گردیدند وبعد ها شهر **اورشلیم** را عمارت کرده در آنجا خانه کردند . نام « **عبری** » از مادّه «عَبَرْ» وبمعنی عبور وحرکت واشاره بصحرا نوردی آن طایفه است ، و بمناسبت «**اسرائیل**» که لقب «**یعقوب**» بود به **بنی‌اسرائیل** موسوم شدند .

در اخبار **یهود** آمده است که « عبری » نام « **ابراهیم** » جدّ بزرك بنی اسرائیل است که ازشهر «**اور**» کلده گریخته و از نهر عبور کرده است ـ و معلوم نیست این نهر **اُرْدُنْ** است یانهر **فرات** ، و بعضی گویند « عبری » نام یکی از اجداد **ابراهیم** بوده است ، وعلمای معاصر ترجیح میدهند که عبری را از مادّهٔ عبور گرفته و آنرا شامل بنی اسرائیل که از صحاری عبور میکرده ودرحال بدوی میزیسته اند بشمارند ـ چنانکه عرب را هم از همین ریشه و مادّه و بهمین معنی میدانند و ثلاثی مجرد یعنی اصل و ریشه فعل «عَبَرْ» و «عَرَبْ» را یکی دانند که بقاعدهٔ قلب لغات اختلاف یافته است [1]

بـاید دانست که اقوام عبری اختصاص بفرزندان «**ابراهیم**» داشته اند چه طوایف

(۱) رك . تاریخ اللغات السامیه ص ۷۹ — ۸۰ — ۸۱ وبعدها .

ضایع شدن خط ایران و از میان رفتن اعراب را در خط **پهلوی** و خطوط **اسلامی** مربوط بتأثیر وجود آنقوم بدانیم چنانکه در جای خود باین معنی اشارت خواهیم نمود .

وچیزیکه خط میخی را ازبین برد (چنانکه معروفست) حملهٔ اسکندر وقدرت‌سرداران او نبود ــ بلکه دشواری این خط سبب از یاد رفتن آن گردید ، چه خط میخی باقلمی نوك تیز چوبی یا فلزی بر روی پاره های گل سخت شده کنده کاری گردیده و یا باهمان قلم بر الواح سنگی ومعدنی حکاکی میشده است ، برخلاف خط مصری وفنیقی که روی چوب ویا پاپروس[1] و پوست حیوانات با هرنوع قلمی کنده شده یا با رنك نوشته میشده است ، اما در خط میخی چنین‌نبود بلکه بیشتر پارچهٔ گلی را برداشته باچنین قلمی برروی آن خطوطی کنده وپارچه‌ها را خشکانیده و سپس بپهلوی هم قرار میدادند ، و آن پارچه های گل را بزبان **«کلدانی»** **«آجُرْ»** وآن خطوط را **«دِپی»** مینامیدند ، وازآن آجرها دوکتابخانه یکی درشوش ودیگری در تخت جمشید اخیرا کشف گردیده است .

همچنین برروی فلزات یاسنگها حروف میخی بادقت بایستی کنده شود ـ وبدرد پاپیروس وغیره نمیخورده است ــ بهمین سبب عامهٔ مردم ایران در آنعصر برای تحریرات عادی برروی پوست یا پاپیروس خط **آرامی** بکار میبرده اند[2] .

این اشکال کتابت ، وخشونت شکل حروف وجای زیاد گرفتن سطور سبب شدکه ازهمان زمان دولت **هخامنشی** خط **آرامی** (که از مدتهای دوراز کنعانیان بسرزمین **کلده** و **آشور** رسیده بود) بهمراه کاتبان و **دپیوران** سامی بایران آمده وسیلهٔ مبادلهٔ افکار و رفع حاجت بزرگان و تجار وسایر مردم قرار گیرد ــ اینست که در دورهٔ اشکانیان خط میخی روی بتراجع میگذارد ، و تامدتی خط **یونانی** مورد استعمال واقع شده وبتدریج از نیمهٔ قرن دوم پیش از میلاد خط آرامی متداول میگردد . لیکن نباید تصور کرد که خط میخی درعهد اشکانیان بکلی

١ ـ کاغذی است ازبرك والیاف نباتی که آنرا بفارسی «بردی» گویند وگُل آنرا «لوخ» گویند و درساروج بکار برند .

٢ ـ اسنادی بدستست که اینمعنی را تقریبا مدلل‌میدارد منجمله اسنادی درسوریه واناطولی وعراق بدست‌آمده‌است ونیز درکتیبهٔ معروف بنقش رستم هم سطوری بخط آرامی موجوداست . این کتیبه که متعلق است بداریوش بزرك وما در صفحهٔ ٣٧ از آن نام بردیم دلیل روشنی است که ان خط (خط آرامی) درعهد هخامنش متداول بوده است .

آسیای صغیر معروف بود بتدریج اهمّیت پیدا کرد، ابتدا بمناسبت سهولت هرجا بخطّ میخی چیزی نوشته می شد نام صاحب خطّ - یا اگر آنچیز ظرف سفالی یا جنس دیگری بود نام خریدار یافروشنده‌را - درکنار آن بخطّ آرامی مینوشتند، ولی بعدها وسعت استعمال اینخط بجائی رسید که در تمام قلمرو ایران و عراق و آسیای صغیر ومصر عمومیّت یافت، و مکاتیب حکام وپادشاهان وروابط ملل وروزنامهای دولتی وفرمانها ونوشتهای عادی همه باخطّ آرامی انجام میگرفت. ترقی روز افزون اینخط باحمایت وتقویت شهنشاهان **هخامنشی** حاصل آمد که در شاهنشاهی فاضل وعالی خود متعرّض آئین و رسوم و خطّ و زبان ملل تابعه نمیشدند. مخصوصا خطّ آرامی را ازلحاظ سهولت آن رواج دادند و بکار بردن آنرا در ممالك مفتوحه انتشار فرمودند.

زبان آرامی بدو لهجه منشعب گردید: لهجهٔ عراقی که آنرا لهجهٔ **آرامی شرقی** نامند ولهجهٔ سوریه وفلسطین وطور سینا که آنرا **آرامی غربی** نامند - خط آرامی هم بچند شیوه ورسم آنخط درآمد وآنچه درایران مادر خطّ **پهلوی** قرار گرفت شیوه وقلم آرامی عراق بود.

اصل خط **آرامی** که ازکجا شاخه گرفته‌است درست محقق نیست، برخی تصوّر کرده‌اند که خطّ مذکور ازروی خطّ **هیریوغلف مصر** تقلید شده است زیرا هرچند خطّ نامبرده خطّ الفبائیست معذلك حروفی درآن خطّ هست که حاکی ازصورتیست که خود آنحرف هم بمعنی همان صورت است مانند الف « **عَلفیّا** » بمعنی « گاو » که دراصل بشکل سرگاو بوده و بعد که از حال نگاری بحال صوتی افتاده صدای « آو » یافته و بعد حرف الف وصدای « اَ اِ اُ » پیدا کرده است. دیگر « ب » که نام او « بیت » است و دراصل بصورت خانهٔ مسقف بوده است همچنین « جیم » که نامش « گیمل » است ودراصل صورت جمل = شتربوده وطط که نام و صورت افعیست و عین که بشکل چشمست و لامد که بشکل عصاست و هی که بصورت شبکه است و غیره... و گروهی گویند که خطّ آرامی از مخترعات یکی از ملل سامیست. و جمعی آنرا مأخوذ از خطّ فنیقی دانند چنانکه گذشت وجماعتی گویند خطّ فنیقی از خطّ آرامی اخذ شده است زیرا خطّ آرامی ازدو هزارسال قبل ازمیلاد وجود داشته است.

***

داریوش سوم بغدر وخیانت بعض ایرانیان بقتل رسیدو کشور ایران مفتامفت بچنگال

دیگری نیز باین نام خوانده شده اند که بعدها بااعراب بهم آمیخته واز یهود جدا شده اند.

❊❊❊

قدیمترین نمونه ایکه از خط فنیقی یافته اند، کتیبهٔ **(ستون‌مه‌زا)** است که تاریخ آن به ۸۹۵ ق. م میرسد ـ دیگر جامی است سه قطعه که در جزیرهٔ **قبرس** یافته اند که تاریخ آنرا باعهد «**سلیمان**» پادشاه یهود ۹۷۱ ـ ۹۳۱ ق.م بحدس وتخمین برابر کرده‌اند، وچون این دو کتیبه بهم شباهت ندارد، تصور کرده اند که خط **فنیقی** از خط **عبری** گرفته شده است، ولی بدلائلی دیگر که محلّ ذکر آن اینجا نیست، این عقیده مُرجّح شده است که موجد خط الفبائی آرامی **فنیقیان** اند که یا از خط **مصری** ویا ازخط میخی **سومری** آنرا تقلید و در آن اصلاحاتی بکار برده اند، و از حالت نقشی بمرحلهٔ الفبائی درآورده اند.

این خط که بعدها خط **آرامی** و **نَبَطی** و **مُسْنَدْ** و **حَبَشی** و **قِبْطی** ازآن تقلید شد، درایران بخط **پهلوی** تبدیل یافت، یعنی آن خط با بندگان و جیره خواران سامی وارد ایران شده درزمان **هخامنشی** و بعدازآن درعهد **اشکانیان** مورد استفده واقع گردید ورفته‌رفته درآن تغییرهائی راه یافته خط **پهلوی‌اشکانی** را بوجود آورد.

❊

خط **پهلوی** چنانکه گذشت از خط **آرامی** گرفته شده است. وپادشاهان **هخامنشی** این خط را یعنی آرامی‌را ـ ترویج کرده اند.

خط میخی برای نقرونقش کتیبه‌ها بکارمیرفته‌است وازبرای نامه‌ها ودیگر نیازمندیهای عمومی مناسب نبوده است. ازینرو خطّ ساده و الفبائی «آرامی[1]» که از عهد کادانیان در

---

۱ — آرامی نام طایفه ایست ازنژاد سامی وشاید لفظ **(عادِ اِرَم)** که درقرآن شریف آمده مراد همین طوایف باشند ـ این‌طایفه درسه هزارسال قبل‌ازمسیح ازمحلی نامعلوم درجزیرةالعرب با حال توحش وارد اراضی جنوبی فرات شده اند و قرب ۱۵ قرن در آن حوالی بقتل و غارت و دست اندازی درآبادیهای بابل وآشور برداخته، وبسبب مقاومت بابل وآشور درحدود قرن پانزدهم ق م بطرف سوریه رانده شده اند ـ و در سوریه حوالی قرن دوازدهم بتاخت و تاز مشغول شده و امنیت سوریه وعراق وفلسطین را مشوّش میداشتند وعاقبت موفق شده دولتهای کوچك در شمال سوریه بوجود آوردند وبا **بنی‌اسرائیل** بخصومت وزد وخورد برخاستند و درعهد پادشاهی **داود** حوالی سنه ۱۰۰۰ ق م چند دولت آرامی کوچك درزمین سوریه سراغ داریم که تاحدود فلسطین را دردست دارند مانند «**آرام دِمَشق**» و «**آرام صوبا**» درزمین «**حوران**» و «**آرام بیت رحوب**» وغیره (رجوع کن: تاریخ اللغات السامیه ص ۱۱۴ ـ ۱۱۶)

کردند فهمیده میشود این شاهزادگان هم نمایندهٔ قدرت سلطنت و هم نمایندهٔ قدرت مذهبی بودند ــ بعلاوه استرابو در کتاب خود (کتاب ۱۵ فصل ۳ بند ۳ و ۲۴) مینویسد: اقتدار شترپوان های مزبور در زمان هخامنشی ها و سلاطین مقدونی زیاد بود ولی در زمان اشکانیها بتدریج کاسته شد - بعد مؤلف مزبور اضافه میکند: « امروز (قرن ۲) ایرانیهای فارس استقلال خودرا حفظ کرده ودارای سلاطینی هستند که ابتدامطیع مقدونیها وبعد مطیع پارتها بوده‌اند»

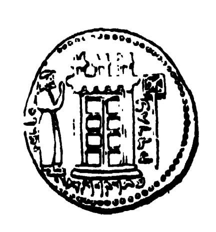
در ۳۲۳ قبل از میلاد سلاطین فارس تحت تبعیت **اسکندر کبیر** که قطعاً در حفظ قدرت آنها برای استفاده ازنفوذیکه آنها برمزدیسنهای (پیروان مذهب ایرانیهای قدیم) مرکز وجنوب ایران داشتند - میکوشید درآمدند.

قدیم ترین سکهٔ که از این شاهزادگان بدست آمده متعلق بقرن ۳ قبل ازمیلاد است و بنام بَغهْ دات (Baga dat) پسر بَغ کَرْت میباشد ــ و بعدازآن سکه های « و هوبُرز » و دیگرانست.

سکه های این سلاطین دارای علامت آتشکده و صورت بیرقی چهار گوشه که ظاهراً همان علم کاویانی بوده است میباشد. و علائمی دیگر از آثار اوستائی در آنها موجود است ــ **بغداد** و **وَهُوبُرز** جنبهٔ دینی داشته اند و **بنام** برروی دارند و تاریخ ریاست آنان بعقیدهٔ کریستن‌سن ۲۸۰ قبل از مسیح است.

سکهٔ بَغْدات پسر بغکَرت





عبارت سکه: بَغ دات پرَتَرکه زی بَغی بَغ کَرْتَ

این سکه‌ها نمونهٔ خوبی ازتطوّرخط **آرامی** میباشد، چه این سلسله که سکه زده اند تاریخ آنان تاپانصد سال بعد، یعنی تا عهد « **پاپك** » و پسرش

1 TRKGB'ALHLA'IZ'AKRTRP'TDGB

2 AIHLA'IZ'AKRTRP'TDGB

3.

اسکندر گجستك افتاد، و تمام شهریاران ایران را کشت و ایران را بابیداد و غدر بمشت آورد و خود هم بزودی بمرد و **سلوکیدیان** بر ایران غلبه یافتند و این فتنهٔ پر آوازه بسود **یونانیان** آوازه گر[1] تمام گردید. خط یونانی وآداب آن کشور که او نیز چون ایران مسخر گردنکشان مقدونی شده بود، درایران شیوع یافت، سکه های آنزمان و سکه های اوائل عهد اشکانیان با آن خط زده شد ــ حتی قبالهای املاك هم تا ۱۵۰ سال ق . م بخط یونانی نوشته میشد[2] وکتیبه‌هائی از **گودرز** اشکانی وغیره باین خط برصخره کنده شده است ودرلرستان وبختیاری وبیستون موجود است .

دیری نگذشت که خط **پهلوی** جای خط **یونانی** را گرفت وچنانکه **کریستن‌سن** مورّخ معاصر مینویسد یونانی مآبی اشکانیان که از خراسان برخاسته سرداران یونانیرا مغلوب و از خاك ایران بیرون کرده بودند، تقلیدی صوری و ازلحاظ (مُدْ) بود، و چیزی طول نکشید که زبان و آداب **یونانی** منسوخ و آداب **آریائی** ایران بصورت طبیعی خود بازگشت کرد و سکه ها ونوشتهای ملی با خط **پهلوی** شروع شد ــ و خط **میخی** بعللی که در فصل پیشین ذکر آن گذشت دیگر موقعی برای اعاده بدست نیاورد .

قدیمترین آثار بخط آرامی درایران

بعد از کتیبهٔ نقش رستم که ذکرش گذشت قدیم ترین آثاری که بخط آرامی از طرف ایرانیان در دست است سکه های پادشاهان « پرته دار » میباشد .

از زمان سلطنت **هخامنشی**، فارس در مملکت ایران دارای اهمیت فوق‌العاده بود ــ شاهنشاهان ایران آنجا را محل اقامت تابستانی خود قرار داده درایام زمستان اوقات خودرا درشوش یابابل بسرمیبردند ـ وبهمین‌جهت **شَتْرِپُوان** های پرسپلیس که قطعا ازخاندان‌سلطنتی بودند در میان سایرین وضع ممتازی داشتند ــ و چنانکه از روی مسکوکاتی که بعدها ضرب

---

۱ — آوازه گر ـ بهمان معنی پروپاکاندیست وچاوچی یاباصطلاح اخیر «هوچی» است .

۲ — این مطلب نقل از جزوه های درس پروفسور هرتسفلد آلمانی است و قبلا از آن بحث شده است رجوع شود بصفحه (۱٦ حاشیه) ولی آقای پیرنیا در جلد سوم کتاب چهارم دورهٔ پارتی صفحه ۲٦۹٦ مینویسد که « در اورامان کردستان در ۱۹۰۹ سه نسخه بدست آمده است دوتا از آن بخط یونانی وسومی بزبان پهلوی وخط آرامی است . هرسه روی پوست آهو نوشته شده ومتعلق بدورهٔ اشکانیان است زیرا تاریخ آن سنه ۳۰۰ اشکانیست که مطابق سنه ۵۳ م میشود »

جدول

نام : معنی :		HÉBREU	PHÉNICIEN	SIDONIEN	ARAMÉEN ACHÉMÉNIDE	PEHLVI PERSÉPOLITAIN	PEHLVI SASSANIDE
الف : گاو	A	א					
بیت : خانه	B	ב					
گیمل : شتر(۱)	G	ג					
دالت : مصراع در	D	ד					
هی : شبکه- محجر (۲)	H	ה					
واو : میخ	U	ו					
زَیْن : سِلاح	Z	ז					
خیت : دیوارخانه(حایط)	Ḥ	ח					
طِط : افعی(۳)	T	ט			,,	,,	,,
یود : دست (یَدْ)	I	י					
کَفْ : کف دست(۴)	K	כ					
لامِدْ : عصای شبانی	L	ל					
میم : آب (۵)	M	מ					
نون : ماهی	N	נ					
سامخ : دستواره	S	ס				,,	
عین : چشم	Č					,,	,,
فا : دهان (۶)	P	פ					
صادی : دام‌ماهی‌گیری	Ts	צ			,,	,,	,,
قُفْ : سوراخ سوزن (۷)	Q	ק				,,	,,
ریش : سر	R	ר					
شین : دندان	Š	ש					
تاو : علامتی است	T	ת					

چنانکه درجدول دیدیم، الفبای **پهلوی** از الفبای **آرامی** گرفته شده والفبای مزبور

۱— جیمل و گیمل : در پهلوی ج و گ و غ و ی خوانده میشود ۲— ه و خ و ح،
۳— ت و ذ و ث، ٤— ک و ق، ٥—میم وق ٦— ف و پ و واو و چ و ژ و ص،
۷— این حرف را درخط تحریری ساسانی بجای غین معجمه بکارمیبرند وقبلا در پهلوی اشکانی حرف گیمل را بجای غین بکارمیبرده اند.

(ارتخشیر پاپکان)، امتداد پیدا می‌کند، از گردهٔ سکه‌های مذکور میتوان دانست که درین مدّت چگونه خط معمولی ایران تغییراتی پیدا کرده و بخط **ساسانی** منتهی گردیده است.

حروف پهلوی :

خط پهلوی دارای ۲۵ حرف با صدا وبی صداست، (ا، ب، گ، ج، د، ه، و، ز، ی، ك، ل، م، ن، س، ف، پ، چ، ژ، ر، ش، ت، ث، خ، ذ، غ،) ولی برای حروف (ح، ط، ع، ص، ق) که در الفبای آرامی هست نیز حروفی دارد یعنی (ه) گاهی صدای (ح) میدهد و (ت) گاهی صدای (ط)، والف و گاهی واو صدای عین، و چ صدای (ص) و کاف ومیم صدای (ق) را دارا میشده و اگرچه برای « ث » و ذال هم حرف خاصی ندارد، اما حرف « ت » گاهی بجای « ث » و گاهی بجای ذال می نشسته است و حرف « پ » که صدای چ و ف و ژ نیز میداده، گاهی صدای واو داشته و ظاهراً واو مذکور واوی بوده است بین پ و واو و ف، که آنرا بعد ها « فاء عجمی » نام نهادند مانند حرف دوم کلمهٔ « اوام ـ افام » و « دوبر ـ دپیر » وحرف آخر « آپ ــ آو » وواو « گوی » و گفت وغیره.

خط **پهلوی** و لهجهٔ پهلوی بدو دسته تقسیم شده است، یکی خط و لهجهٔ **اشکانی** که آنرا پهلوی شمالی می نامند و سابق پهلوی کلدانی میگفتند ـ دیگر خط و لهجهٔ **ساسانی** که آنرا پهلوی جنوب وجنوب غربی می‌نامند وشرح آنها داده شد. سوای این دوقسم خط که با حروف مقطع نوشته میشده وگویا مختص کتیبه‌ها بوده است. خط دیگری هم داشته اند که ازبرای تحریرات معمولی بکار برده میشد و این خط باحروف متصل نوشته شده و از حیث شکل باخط دیگر تفاوت داشته است وما صورت خطوط قدیم عبری وفنیقی و آرامی‌وخطوط پهلوی اشکانی و ساسانی را در جدول ذیل قرار دادیم، و نام حروف را بآرامی با معانی آنها بترتیب قید کردیم. و چون جدول قدری قدیمی‌است الفبای کتیبهٔ اشکانی و ساسانی را در یك ستون گذارده و خط تحریری را هم علی‌حده نشان خواهیم داد.



بموجب نقل **ابن‌الندیم** ، در ایران چند قسم خط معمول بوده است ، وی از قول **ابن‌المقفع** گوید : « ایرانیان هفت نوع خط داشته اند :

۱) **خط دینی** بود که آنرا « **دین‌دفیریه** » گویند و **اوستا** را بدان نویسند.

۲) **ویش‌دبیریه** ، و آن سیصد و شصت و پنج حرفست که کتب فراست **(قیافه‌شناسی)** و زَجْر (تفأل وتطیّر ــ مُروا و مُرغوا) وخریر آب و طنین گوش و اشارات چشم و ایماء و اشاره و چشمك و آنچه بدین ماند بدان خط نویسند.[1]

۳) خط دیگری‌که آنرا « **کستج** ــ ظ : **گستك** » گویند وآن بیست و هشت حرفست که بدان عهود ومواثیق واقطاعات می نوشتند ونقش مُهرهای شاهنشاهان پارس وطراز جامه وفرش وسکهٔ دینار ودرهم بدین خط بود.[2]

٤) خط دیگر که آنرا « **نیم کستج ــ نیم‌گستك ظ** » میگفتند ، و آن نیز بیست و هشت حرف است که نامه های پزشکی « **طب** » وفلسفه را بدان مینوشتند.

٥) خط دیگری موسوم به « **شاه‌دبیریه** » بود که پادشاهان عجم میان خویش بدان سخن میگفتند (کذا ؟) دور ازمردم عامه ، وسائر طبقات کشور را هم از آموختن آن نهی میکردند زیرا پرهیز داشتند که دیگری جز پادشاهان و ملوك بدان واقف شده از آنراه بر اسرارشان وقوف یابد ، وما آن خط را ندیده ایم.

٦) **کتابت رسائل ونامه‌ها** ــ خطی بود که همهٔ طبقات می نوشتند جز پادشاهان ، ونام آن « **نامه دبیریه** » و « **هام دبیریه** »[3] بود وهمانطور که بر زبان میگذشت نوشته میشد

---

۱ ــ ابن‌المقفع گوید : این قلم را احدی نمیداند و از ایرانیان هم امروز کسی برموز آن خط واقف نیست ومن از**آماد موبد** پرسیدم گفت آری این خط مانند ترجمه هائیست که درعربی مرسوم است (؟) الفهرست ص : ۲۰ طبع قاهره ،

۲ ــ ازینکه خط مهرها وسکه ها را مخصوص بخط گستك دانسته معلوم میشود که مراد خط پهلوی کتیبهٔ ساسانی است که صورت آن در جدول آمد ولی ازکلمهٔ گستج بنظر میرسد که این کلمه معرب گستك باشد که ما امروز گشتك یا گشته گوئیم یعنی خط تغییر یافته و گشته و اگر این وجه تسمیه درست باشد بایستی خط تحریری ساسانی مراد باشد واتفاقا نقوش سکه‌ها ومهرهائی که در اواخر ساسانی بدست‌ماست نیز این‌معنی‌را تائید میکند چه این نقوش غالباً بخط تحریری یانزدیك بدانست وتنها سکه‌های اوایل ساسانی باخط مقطع است.

۳ ــ ظاهراً « هماك دبیریه » یعنی خط همگانی وعمومی.

بترتیب « اَبْجَدْ هَوَّزْ » مرتب بوده است.[1] و خط تحریری پهلوی که آنرا خط « هزوارش » نیز مینامند بقرار ذیل است :

حروف هجا

آ ـ ا ـ خ ـ ه
ب
پ ـ ف ـ و
ت
ج ـ چ ـ ژ
ر ـ ل
ز

س
ش
غ
ک
م
ر ـ ل ـ ن ـ و
ج ـ د ـ ز ـ ک ـ ی ـ ت

———:o:———

ا ب پ ت ج چ خ د ر

ز ژ س ش غ ف ک گ

ل م ن و ه ی ے

———:o:———

۱ — درباب ابجد هوّز حکایات عجیب وغریب در میان عرب شایع بوده است و آنانرا یعنی ابجد وهوّز و کلمن الخ‌را مردمی ازملوك میشمردند واشعاری دربارهٔ آنان جعل کرده بودند که حمزة بن حسن در التنبیه ذکر کرده و آنرا تخطئه نموده است . باری ابجد هوز حروف هجای کنعانیان وعبریان وآرامیان‌بود وعرباننیز تادیری بهمان وتیره هجای خودرا ترتیب‌میدادند وبعدها که اصلاحاتی در نقطه گذاری و اعراب بعمل‌آمد طرز‌ترتیب الفبارا نیزبوفق‌صورت‌حروف تغییر دادند و حروفی که بیکدیگر شباهت داشت ردیف کردند که حفظ آنهاآسان تر باشد .

و هام دبیری را هم دوقسم خط فرض کنیم مثالها بده میرسد. ولی حق آنست که این دو را یکی دانسته ونیز زوارشن را با کتابت رسائل یکی بشماریم وکستج ونیم کستج راهم که عدد حروف آندو بیست وهشت‌است یکی بدانیم ـ یا راز سهریه و راس سهریه راکه نام هردو بهم شبیه است یکی فرض کنیم. آنگاه هفت قلم درست میشود.

☆☆☆

اما آنچه ازخارج اطلاع داریم و از کتیبه‌ها وسکهٔ پولها ونقش مهرها وسائر خطوطی که در روی ظرفها دیده شده بدست میآید خطوط ذیل است:

۱) خط اشکانی قدیم که باخطوط قدیم‌آرامی پُرتفاوتی ندارد، مانند سکهٔ **بغ‌دات** که متعلق به قرن سوّم قبل ازمیلاد است و اوچنانکه گذشت یکی‌از پادشاهان (پرته دار) فارس پسر **بغ‌کرت** پرته دار است.

۲) خط اشکانی جدید، که همان خط است باتفاوت مختصری چنانکه درجدول بدان اشاره شده است.

۳) خط کتیبهٔ ساسانی‌است که درجدول دیده میشود وباخط کتیبهٔ اشکانی تفاوت‌دارد.

٤) خط تحریری ساسانی است که گویا کتب ونامه ها را بدان خط مینوشته اند و بر ظروف وپاره های سفال ونیز در کتب ادبی وعلمی پهلوی نمونه هائی از آن دیده میشود که گویا همان خط رسائل وخط هزوارش منقول از ابن‌المقفع باشد.

۵) محتمل است خطوط مرموز دیگری هم برای اسرار پادشاهان یا یاد داشتهای ریاضیّون و فلاسفه یا فال گیران و ستاره شناسان موجود بوده است که از بین رفته و چیزی بما نرسیده است.

٦) خط اوستا یادین دپیوریه که بیاید.

۷) خطوط غیر هُزوارش دار که بفارسی خالص مینوشتند وجود داشته است اما گویا از حیث حروف هجا باسایر خطوط تفاوت نداشته و در خراسان و ماوراء النهر بدان طرز کتابت میکرده اند و از آوردن هزوارش خود داری داشته اند.

☆☆☆

بالجمله خط کتیبهٔ ساسانی بتدریج مانند پدرخود که خط کتیبهٔ اشکانی باشد از بین

ونقطه نداشت، [1] و بعضی از کتابتهای رسائل بلغت سریانی قدیم ـ یعنی لغات مردم بابل ـ نوشته شده بفارسی خوانده میشد [2] وعدد حروف آن سی وسه حرف بود.

۷) خط دیگر که نام آن « **رازسهریه** » (؟) بوده و پادشاهان رازها و اسرار خود را در روابط باملل خارج بدان خط می نوشتند ـ و عدد حروف واصوات آن چهل بود وهرصوت یاحرفی را صورت وشکلی خاص بود و از لغات **نبطی** چیزی درآن خط نبود.

خط دیگری بود که آنرا « **راس‌سهریه** » (؟) میگفتند و علم منطق و فلسفه را بدان مینوشتند و آن بیست و چهار حرف است و این خط دارای نقطه بوده و ما آنرا ندیده ایم.

دیگرقسمتی ازالفبا بودکه آنرا جدا ازهم یا پیوسته می‌نوشتند و «**زوارشن**» میناميدند این زوارشن ها قریب هزار کلمه بود و آنها را برای جدا کردن لغات متشابه از یکدیگر اختیار کرده بودند، مثلا کسیکه میخواست بنویسد « **گوشت** » مینوشت « **بِسْرا** » ومیخواند گوشت، باین شکل « [illegible] » [3] و اگر میخواست بنویسد « **نان** » مینوشت « **لَحْما** » و میخواند **نان** باین شکل « [illegible] » [3] و هرچه میخواستند بدینطریق مینوشتند، مگر لغت‌هائی که محتاج به بدل کردن آن نبودند که آنرا عیناً بلفظ فرسی کتابت مینمودند»

چنانکه ملاحظه شد، درآغاز خطوط پهلوی را هفت دانسته ودرشرح آن هشت آورده و اگر (زوارشن) را هم خطی جداگانه فرض کنیم عدد بنه بالا میرود. و هرگاه نامه دبیری

---

۱ — عجب اینست که تمام خطوط پهلوی بی‌نقطه بوده است. و ممکن است که در اصل عبارت ابن‌مقفع جملهٔ (ولیس فیها نقط) تحریف شدهٔ (وفیها نقط) باشد. چه درخطوط تحریری پهلوی گاهی نقطه دیده شده است. (الفهرست ص: ۲۱)

۲ — مراد هزوارش است.

۳ — صورت این دو لغت را دراصل کتاب مشوش ضبط کرده‌بودند ولی خوانده میشد، بنابراین ماصورت قریب به آنرا نوشتیم ـ وصورتهائی از باقی حروف نیز دراصل بودکه بکلی خراب وضایع شده بود. توضیح دیگر بنا بآنکه بایستی هزوارش در اصل معنای صحیح ومناسبی بالغتی که هزوارش بآن‌تعلق دارد داشته باشد، میبایست بجای گوشت (لحما) که از مادهٔ «لحم» عربی باشد بنویسند وبجای نان (بسرا) که بعربی نام نوعی است از خرما، ولی در زبان پهلوی اینمعنی رعایت نشده وگاهی هزوارشها درست مطابق با اصل نیست.

پروفسور هرتسفلد آلمانی که در چند سال اقامت خود در ایران منت استادی بر جمعی از طلّاب ایرانی دارند[1] .

ج : خط اوستائی یادین دپیری[2]

خط اَوِستائی یا (زند) که‌آنرا دین دپیری نامند باغلب احتمالات درزمان **ساسانیان** اختراع شده‌است ، چه تا آن عهد مُتون **اَوِستا** سینه بسینه میرسیده است ویا باخطوط مختلف هرعصری یاد داشت میشده است ، عاقبت بسبب تطوّری که رفته رفته درزبان ایرانیان پیداشده بود بیم آن بودکه تجوید و قرائت کتاب بزرگ **زردشت** دستخوش گردش روزگار شود واصل و حقیقت آن سخنان از میان برود ، ازین‌روی و بدین اندیشه بهتر دانستند که خطّ درست و کاملی اختراع کنند تا بتوانند همهٔ اصوات وحروف زبان قدیم را چنانکه هست برصفحه ثبت نمایند ، واز خط **پهلوی** ناقص یاخط **سُریانی** که یکی‌از خطوط خوب آنزمان شمرده میشد لیکن از حروف و مقاطع صوت زبان قدیم اوستا بی‌بهره بود این هنر انتظار نمیرفت که تمام

---

۱ — آقای پروفسور باشارهٔ دولت محضر درسی در خانهٔ خود راه انداخت و چند سالی حقیر و امثال حقیر بقدر استعداد خود از آن‌محضر استفاده کردیم و راهی برای بررسی ومطالعهٔ ما ازفیض‌ایشان بازشد واکنون هم آقای دکتر ابراهیمیان که از تلامذهٔ ایشانست در دانشسرایعالی بتدریس این خط و زبان اشتغال دارد .

۲ — دین‌دپیری‌دراصل«**دَیْنْ دُپیوَرِیَه**» است یعنی «خط دینی» و کلمهٔ «**دَین**»بیاءِ مجهول بهمان معنی «**دین**» تازی است که بیاءِ معروف و از لغات آرامی بعربی رسیده است و شاید اصل این دو لغت یکی باشد و ایرانیان از سامیان یا بالعکس سامیها از آریاها گرفته باشند ـ اما کلمه دوم «**دُپی‌وریه**» مرکبست از«**دُپی**» بمعنی خط و «**ور**» از ادات‌فاعلی و «**یه**» که همان یاء مصدری فارسیست که با هاء ساکن مرکب بوده‌است و در زبان دری هاء از آن اسقاط گردیده است ـ و معنای آن «خط نویسی دینی» است ، توضیح‌آنکه «**دپی**» در اصل «سومری» **دب** بضم اول و باء تحتانی بوده‌است ـ و بابلیان آنرا **دپ** بضم اول و باء سه نقطهٔ‌تحتانی میگفتند ، و درعیلامی کهنه نیز چنین است ، پس در ایران‌**دُپی** شد ودر سانسکریت نیزهمچنین است ، وصیغهٔ وصفی‌آن«**دُپیور**» بود ، و در زبان دری«**دَبیر**» شد ـ اما خود کلمه را تازیان باختلاف مانند «دبیریه» و «دفیری» و «دفیره» ضبط کرده‌اند ـ لغات دبستان و دبیرستان ودیوان ودفتر همه‌از ترکیبهای«**دپی**» است که‌هریك باپساوندی ترکیب گردیده‌است .

رفت و خط پهلوی تحریری تا قرن چهاردهم میلادی یا هفتم هجری در ایران باقی ماند ولی عاقبت در مقابل رقیب پرزورتری که عبارت از خط معرب ومنقوط نسخ وثلث باشد ازمیان رفت ـ اما درهندوستان قرائت آنخط بطریق تدریس تادرجهٔ دوام آورد. اما پیداست که این قرائت تا چه پایه ناقص و ناتمام بود، خاصه در خواندن **هزوارش‌ها** که هنوزهم مؤبدان و علمای **مزدیسنان** آن کلمات را غلط میخوانند و نمونهٔ غلط خوانی مزبور در **برهان قاطع** و « دستور پهلوی » بخوبی هویداست[1]، واصلاح این اغلاط را باید حقاً مرهون خاورشناسان و پشت‌کار عدیم‌النظیر ایشان بود خاصه **دکتر اندریاس** آلمانی و بهترین تلانده‌ٔ او آقای

---

۱ — هزوارشها لغاتی بوده‌است «کلدانی» یا « آرامی » که در وقت خواندن بپارسی خوانده می‌شده‌است و فعلهائی هم از این لغات با علائم مصدری و ضمایر نوشته شده و بپارسی میخوانده اند چون «یکومون‌نن» یعنی ایستادن و یکوموني ایستادی و یکومونم یعنی ایستادم و یکومونند یعنی ایستادند ازاینرو کسی که بخواهد آنهارا درست بخواند یا باید از استاد بشنود ویاباید خود بزبان آرامی وریشهٔ لغات سامی مانند عبری وکلدانی و غیره واقف باشد ـ متأسفانه علمای زردشتی هند که از هردوی این وسایل عاری بوده‌اند معنی لغات مذکوررا بقرینه یابکمك ترجمه‌های پازند و فارسی دریافته بودند اما طریق تلفظ را نمیدانستند مثلا الف را بصدای‌ها و ها را بصدای الف، عین را بصدای واو یا نون، قاف وصاد را بصدای میم وکاف، یا را بصدای جیم و غیره میخوانده‌اند و برای نمونه یك لغت را از برهان قاطع شاهد میآوریم ـ هزوارش «چشم» در پهلوی «عینه» است و حروف مکتوب آن عبارت است از «ای‌ن‌ه» که الف را باید عین بخوانند و هاء آخر کلمه نیز هاء بزرك و شبیه به «م و نون» پهلویست که سرهم نوشته شده باشد ـ بنا بر این‌که گفته شد حضرات این کلمه‌را «اینمن» خوانده بودند وصاحب برهان در مورد این لغت مینویسد که: اینمن بزبان زند وپازند چشم راگویند!.. خاور شناسان که‌این شرب‌الیهود ادبی را دیدند ابتدا توی ذهن آنان زد وگمان بردند که این کلمات بی سر و ته و بی‌اصل که در السنهٔ عالم ریشه و بنیاد علمی ندارد همه مجعول و ازاختراعات امثال ملاّ فیروز صاحب «دساتیر» است ـ تا آنکه در اواخر قرن نوزدهم کتاب «الفهرست» بدست ایشان افتاد و جملهٔ محققانهٔ ابن‌المقفع را دیدند ودریافتند که هزوارشی درکار بوده است وقبلا هم برخی از اساتیدباینمعنی پی برده وحدسی‌میزدند ـ اماپس‌از دیدن جملهٔ: « ولهم هجاءٌ یقال‌له زوارشن.. الخ» مسلم شد که این کلمات را اصل و بنیانی است، پس بکنجکاوی شروع کردند و با زبانهای سامی وررفتند و سرِ تمام هزوارشها یا زوارشها یا وزارشها را بدست آوردند و امروز دیگر اشکالی درین معنی باقی نمانده‌است.

آمده است[1] اما کی وچه زمان این کار صورت گرفته است، سند قطعی ومسلّمی در دست نیست بعض محققاق برآنند که دراواخر عهد خسروان ساسانی ـ یعنی درقرن ششم ـ این اصلاح بعمل آمده است. باید اعتراف کرد که این کار یکی‌از بزرگترین کارهای پرفایدهٔ بود که علمای ایران بانجام دادنش دست زدند، وهرآینه اگراین کار نشده‌بود شك‌نیست‌که زبان اوستائی و خود آن کتاب‌که امروز یکی‌از مفاخر ایران وبزرگترین یادگار عصور باستان است بعداز حملهٔ عرب و اینهمه فترتهای تاریخی بالمرّه از میان رفته بود و شاید در نتیجهٔ محو آن آثار، آثار اساطیری و داستانهای باستانی ایران که در شاهنامها می‌بینیم و مأخذ همه اوستا بوده است نیز در میان نبود.

خط اوستا دارای ٤٤ حرف باصدا و بیصداست وهم امروزکاملترین خطی‌است که‌در دنیا موجود میباشد، ودر ظرف چند ساعت باچند درس میتوان حروف مذکور را فراگرفت و کلمات ایزدی دین قدیم را بدون غلط باهمان لهجه و تجوید اصلی قرائت کرد.

---

۱ ـ گمان میرود که خط ارمنی (که آنهم یکی از خطوط خوب دنیاست که مسروب معروف ملای ارمنی اختراع‌کرده است) از روی خط اوستا وبعضی حروف آن هم ازروی خط لاتین اختراع شده باشد. چه پارهٔ حروف ارمنی هنوز صورت قدیم اوستائی را نشان میدهد.

توجه باصلاح خط از عهد مادیها و هخامنشیان در دماغ مردم پیداگردیده و چنانکه‌دیدیم برای نخستین‌بار اصلاح مزبور در خط **میخی** کلدانی بعمل آمد و خط **نگاری** مذکور را بخط **الفبائی** میخی بدل ساختند.

در همان اوقات این‌فکر در **یونان** هم پیدا شد ـ زیرا یونانیان خط خودرا ازمردم **فنیقی** گرفته بودند و چنانکه میدانیم خط فنیقی ناقص بود و حروف‌مصوته در ابجد فنیقی ثبت نمیشد ولی یونانیان این عیب را برطرف‌کردند و برای حروف مصوته صورتهائی اختراع نمودند که جزء سایر حروف ابجد نوشته شد و روش خط را هم از راست بچپ تغییر دادند ـ اهالی **ادسا** (اورها) که قومی از آرامیان بودند وخودرا «**سریانی**» نامیدند نیز اصلاحاتی در خط نمودند و صداهائی که در حروف آرامی قدیم موجودنبود برای هریك صورتی اختراع کردند تابتوان لغات علمی را از یونانی و فارسی و عربی بدرستی ترجمه کنند واین خط یکی از بهترین‌خطوط قرون اولیهٔ میلادی و صدر اسلام محسوب گردید و علمای شرق تا مدتی بعید در سوریه و بین‌النهرین و ایران (خاصه در دارالعلم جندیشاپور) و حتی در ایتالیا و سیسیل و اسپانیا بخط سریانی کتاب مینوشتند. و کتابهای «**مانی**» چنانکه در متن اشاره‌کردیم بیشتر بدانخط نوشته می‌شد.

لغات و اصوات و قرائت صحیح اَوِستا رادر کنف خود صیانت نماید.

این بودکه خط اوستا (دین دپیری) از طرف مؤبدان وفضلای ایرانی در اواخر عهد ساسانیان اختراع شد، چنین‌که صورت‌یکدسته‌از حروف مصوّته که‌شکل نداشت وحال زیروزبر فعلی خط مارا داشت و چند حرف بی‌صدا که در اوستا بود و درخط پهلوی نبود مانند: (ث) ثاءِ مثلّثه (ذ) ذال معجمه (ت) نوعی تاءِ مُثناه فوقانی (ن) نونِ غنّه (خو) خاوواو - معدوله (ش) شین مخصوص - اختراع گردید و آن حروف را بر حروف موجود پهلوی (حروف تحریری ساسانی نه کتابتی) الحاق کردند و اوستا را بدان خط نوشتند، وازبرکت این خط که بضرس قاطع میتوان آنرا بهترین و کاملترین خطوط دنیا نامید تجوید و قرائت کتاب آسمانی ساسانیان از فساد و انحراف مصون ماند.[۱]

***

مانی در عصر شاپور اول و هرمز بصدد اصلاح خط افتاده بود، و پی‌برده بودکه‌اگر خط ملّی ایران خوانا و درست نباشد علوم و ادبیات دستخوش فساد و ضیاع است و خاصه در کار دین خلل وارد میشود وهرکس کتاب‌آسمانی را بمیل واراده‌ٔ خود تبدیل و تغییر میدهد این بودکه در صدد علاج این امر برآمد و عاقبت خط سُریانی راکه درآن تصرفاتی کرده‌بود برای کتب خود اختیار کرد - و ازین روی معلوم میشود که خط اَوستائی در آغاز کار ساسانیان وجود نداشته است، زیرا اگر این خط بااین کمال و تمامی وزیبائی در آنروزگار موجود می‌بود شاید مانی که حاضر شده بود خط سریانیان و نسطوریان را اختیار کند بی‌شك خط مؤبدان ایرانی را برآنها ترجیح میداد

و دلائل دیگر نیز دردست داریم که میرساندکه خط اوستائی در عهد ساسانیان بوجود

---

۱ - رساله ایست بزبان پهلوی موسوم به «افدیه و سهیکیه سکستان» در آن رساله میگوید که پس ازآن که اسکندر ملعون برایران دست یافت هرکس که براه مغ مردی میرفت بکشت ولی در سیستان چند خانواده بودند که هرکدام نسکی از اوستا را ازبرداشتند و بالاخره چنین میرساند که اوستا ازآن عهد سینه بسینه از خانواده‌ٔ بخانواده‌ٔ منتقل میشد.

بقیهٔ جدول دین دپیری

شماره	اوستا	فارسی	مثال از اوستا	املاء فارسی	املاء لاتین	معنی امثال	English
۲۱	[illegible]	چ	[illegible]	چَش	čas	چشیدن	ch
۲۲	[illegible]	ج	[illegible]	جفر	jafra	ژرف عمیق	j
۲۳	[illegible]	ز	[illegible]	زاتَ	zāta	زاده	z
۲۴	[illegible]	ژ	[illegible]	ژنو	žnu	زانو	zh
۲۵	[illegible] (۵)	تلفظ مثل ng	[illegible]	سراوَ ینگه	srâva-yēn̈hē	آگاه ساختن، خبر کردن	n̈ (ang)
۲۶	[illegible] (۶)	ت	[illegible]	تَنو	tanu	تن	t
۲۷	[illegible]	تَه ث	[illegible]	تَهوَخش	thvaxš	تخشا کوشا	th
۲۸	[illegible]	د	[illegible]	دِرَفش	drafša	درفش	d
۲۹	[illegible]	ذ (در وسط کلمه)	[illegible]	پُوخذَ	puxdha	پنجم	dh
۳۰	[illegible]	ن	[illegible]	نافیَه	nāfya	ناف نژاد خویش	n
۳۱	[illegible]	پ	[illegible]	پِرَتو	pĕrĕtu	پل	p
۳۲	[illegible]	ف	[illegible]	فرَوشی	fravaši	فروهر، فروَرد	ph or f
۳۳	[illegible]	ب	[illegible]	بَغ	Bagha	بغ، خداوند	b
۳۴	[illegible]	و (w انگلیسی)	[illegible]	گرو	garĕw	گرفتن	w
۳۵	[illegible]	م	[illegible]	مرت	mareta	مرد	m
۳۶	[illegible]	ی (بزرگ در سر کلمه)	[illegible]	یَزَت	yazata	ایزد	y
۳۷	[illegible]	ی (کوچک وسط کلمه)	[illegible]	بوزیه	buzya	بز	Y
۳۸	[illegible]	ر	[illegible]	رَتو	ratu	رد (سردار دینی)	r
۳۹	[illegible]	و (بزرگ در سر کلمه)	[illegible]	وَفر	vafra	برف	v
۴۰	[illegible]	و (کوچک وسط کلمه)	[illegible]	بایوَر	baevarë	بیور (ده هزار)	v

۵ [illegible] تلفظ این حرف مثل ng (آنگ) میباشد همیشه پیش از [illegible] (ه) که بحرف [illegible] ختم شده باشد استعمال میشود حرف [illegible] همان [illegible] (اِ) میباشد که در نمره ۷ مرقوم شد [illegible] در آخر کلمه باین شکل میشود وگاهی در وسط کلمه نیز میآید

۶ حرف [illegible] (ت) درآخر کلمه تغییر یافته باین شکل [illegible] نوشته میشود مثل [illegible] نپات یعنی نوه و در برخی کلمات در اول نیز استعمال شده است در صورتیکه قبل از [illegible] و (ک) یا [illegible] (ب) باشد [illegible] کیش و [illegible] کنیه ورزیدن

جدول الفبای اوستا یا دین دبیری

#	اوستا	فارسی	مثال ازاوستا	املاء فارسی	املاء لاتین	معنی امثال	English
۱	𐬀	ا	𐬀𐬵𐬎𐬭𐬀	آ هو ر	ahura	اهورا، خدا	a
۲	𐬁	آ	𐬁𐬙𐬀𐬭	آ تر	ātar	آذر، آتش	ā
۳	𐬌	اِیْ (کوتاه)	𐬌𐬛𐬁	ا یدا	idā	اینجا	i
٤	𐬍	اِیْ (کشیده)	𐬍𐬭𐬀	اِ یر	īra	حمله، قوه	ī
٥	𐬎	اُوْ (کوتاه)	𐬎𐬱𐬙𐬭𐬀	اُوشتر	uśtra	اُشتر، شتر	u
٦	𐬏	اُو (کشیده)	𐬏𐬚𐬀	اُ ثه	ūtha	چربی	ū
۷	𐬉	اِ (در وسط کلمه)	𐬨𐬀𐬉𐬚𐬀𐬥𐬀	مئثن	maethana	میهن، خانه	e (medial)
۸	𐬈	اِ (کوتاه)	𐬈𐬭𐬈𐬱	اِرش	ĕrĕš	راست، درست	ĕ (broad)
۹	𐬇(۱)	اِ (کشیده)	𐬇𐬨𐬀𐬎𐬎𐬀𐬥𐬙	اِ مونت	ēmavant	توانا، زورمند	ê (long)
۱۰	𐬊	اُ (کوتاه در وسط کلمه)	𐬞𐬊𐬎𐬭𐬎	پاوروُ	pouru	پر، بسیار	ŏ (broad)
۱۱	𐬋(۲)	اُوْ (کشیده)	𐬋𐬌𐬌𐬏𐬨	اویوم	ōyūm	یک	ô (long)
۱۲	𐬃	آوْ	𐬞𐬎𐬚𐬭𐬃 پوترو	پوتهراو	pùthrao	پور، پسر	ao
۱۳	𐬄(۳)	آن	𐬄𐬥𐬙𐬀𐬭𐬈	آنتر	antarĕ	اندر، میان	ñ
۱٤	𐬅	آ (در بینی تلفظ میشود)	𐬅𐬑𐬥𐬀	آخن	ãxna	لگام	ã
۱٥	𐬐	کَ	𐬐𐬁𐬨𐬀	کام	kāma	کام، کامه	k
۱٦	𐬑	خَ	𐬑𐬭𐬀𐬙𐬎	خرتو	xratu	خرد	kh
۱۷	𐬒(٤)	خو	𐬒𐬀𐬟𐬥𐬀	خوفن	xafna	خواب	khᵛ or c
۱۸	𐬔	گَ	𐬔𐬁𐬨𐬀	گام	gāma	گام، قدم	g
۱۹	𐬖	گَ (غ)	𐬖𐬲𐬀𐬭	گهژر	ghžar	موج زدن، جاری شدن	gh
۲۰	𐬢	آنگ (در وسط و آخر کلمه در بینی تلفظ میشود)	𐬟𐬭𐬀𐬚𐬀𐬢𐬵	فرتهنگه	frathaňh	فراخی، بزرگی	ṅ (ang)

۱ 𐬇 این حرف معمولاً در وسط کلمه میآید چنانکه در 𐬔𐬇𐬎𐬱 گاوش gouš بمعنی گا و فقط در گاتها چند لغتی مصدر باین حرف است در سایر نسخهای اوستا مثال فوق (𐬇𐬨𐬀𐬎𐬎𐬀𐬥𐬙) با 𐬀𐬉 و یا 𐬇 نوشته میشود

۲ مثال فوق (𐬋𐬌𐬌𐬏𐬨) بمعنی یک در مفعول به (accusatif) استعمال شده است

۳ 𐬄 در توی بینی گفته میشود (nasal) خیشومی

٤ 𐬒 این حرف بمنزله خ فارسی است که پیش از واو معدوله نوشته میشود مثل خوار، خواهر، خواهش،

مقایسهٔ حروف نبطی و کوفی در اول اسلام

	(۱)	(۲)	(۳)	(٤)
ا				
ب				
ج				
د				
ه				
و				
ز				
ح				
ط				
ی				
ك				
ل				
م				
ن				
سامخ				
ع				
ف				
ص				
ق				
ر				
ش				
ت				
لا				

خطوط ملل سامی که ازهرطرف بااعراب مربوط بودند بقرار ذیل است :

عبریان - آرامیان - نبطیان - سریانیان - کلدانیان - حمیریان یمن - اقوام ثمود و بنی لحیان - صفویان

و خطوطی که این ملل بدان چیز مینوشتند بقرار ذیل است :

الف : خط عبری که ازاصل خط فینیقی گرفته شده بود وآنرا «قلم عبری» مینامیدند وبعد از خلطه با آرامیان و واقعهٔ اسارت‌بابل خط مذکور را تغییر دادند واز گردهٔ خط آرامی خطی اختیار کردند وبعدازتکمیل آنرا خط آشوری یا خط مربع نام نهادند .

---

۱ — نمونه‌از قلم‌نبطی‌متأخردرقرن اول ودوم وسوم ب م که‌از کتیبه‌های‌پطراوغیره‌بدست آمده .

۲ — نمونهٔ از حروف (نقش نماره) ازقرن‌چهارم ب م واین‌هم نوعی ازقلم‌نبطی‌است .

۳ — نمونه‌ٔدیگر ازخط نبطی مستخرج ارکتیبهٔ زبد و حران مربوط بقرن‌ششم ب م .

٤ — **نمونهٔ از حروف عربی معروف بکوفی متعلق بقرن اول هجری .**

بقیهٔ جدول دین دبیری

	اوستا	فارسی	مثال از اوستا	املاءِ فارسی	املاءِ لاتین	معنی امثال	English
۱٤	[illegible]	س	[illegible]	ستو	stu	ستودن	s
۲٤	[illegible]	ش مشدد	[illegible]	شات	šāta	شاد	sh
۳٤	[illegible]	ش	[illegible]	هورَشت	hvaršta	کردار نیک	š
٤٤	[illegible]	ه	[illegible]	هاوَنَ	hāvana	هاون	h

۳۵ (ی بزرگ) و [illegible] (واو بزرگ) مثل حرف ماژوسکول majuscule الفبای فرانسه و المانی در سر کلمه نوشته میشود در وسط کلمه [illegible] (ی کوچک) و [illegible] (واو کوچک) میآید در بعضی از نسخ بجای ۳۵ این حرف دیده میشود [illegible]
در کلمه [illegible] که بمعنی هر دو میباشد برخلاف معمول و کوچک در صدر کلمه واقع است، این کلمه اصلاً [illegible] دَوَ بوده است مرور و افتاد
بسا در نسخ خطی دو حرف را باهم نوشته شکل مخصوص پیدا کرده است. مثلاً این طور [illegible] (ش) و [illegible] = [illegible] و حروف [illegible] و ۲ (ج) = [illegible] و حروف [illegible] و ۳ (ت) = [illegible] و حروف [illegible] و [illegible] (ه) = [illegible]

۵ ـ خطوط ایران بعد از اسلام

خط پهلوی بعد از اسلام، بسبب دشواری که در خواندن و نوشتن داشت، نتوانست مانند سایر آداب و فرهنگهای ملی ساسانی مقاومت کند و در ملت غالب اثر بخشد ـ چندی نگذشت که خط مذکور منحصر بمؤبدان زردشتی شد و بسرعتی عجیب روبفنا و زوال نهاد[1]

خطی که عربان میدانستند خطی بود که در سالهای نزدیك بظهور پیغامبر اسلام بقولی از حیره پایتخت پادشاهان آل نصر (مناذره) بمکه رفته بود و ما روایات مختلف را بعد خواهیم آورد اینك خلاصهٔ از خطوط ملل مجاور عربستان ذکر کرده پس از آن میگوئیم که چگونه اعراب دارای خط شده‌اند،

---

۱ ـ دلائلی در دست داریم که اساتید شعرزبان فارسی مانند دقیقی و فردوسی و غیر هم بخط پهلوی آشنا نبوده‌اند رجوع شود بمقالهٔ (خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی) مندرج در فردوسی‌نامهٔ مهر بقلم مؤلف.

جدول الفبای نسطوری و سریانی [1]

	حروف مفرد	در آخر کلمه	در اول کلمه	در وسط کلمه [2]	سطرنجیلی	نسطوری			نامهای حروف
ا	ܐ	ܐ	—	—	ܐ	ܐ	ܐܠܦ	Alaf (Olaf)	الف
ب	ܒ	ܒ	ܒ	ܒ	ܒ	ܒ	ܒܝܬ	Bēth	بیت
ج	ܓ	ܓ	ܓ	ܓ	ܓ	ܓ	ܓܡܠ	Gāmal (Gōmal)	جامل
د	ܕ	ܕ	—	—	ܕ	ܕ	ܕܠܬ od. ܕܘܠܬ	Dālath od. Dāladh (Dōlath od. Dōladh)	دالت
ه	ܗ	ܗ	—	—	ܗ	ܗ	ܗܐ	Hē	ها
و	ܘ	ܘ	—	—	ܘ	ܘ	ܘܘ, ܘܐܘ	Wau	واو
ز	ܙ	ܙ	—	—	ܙ	ܙ	ܙܝܢ, ܙܝ od. ܙܐܝ	Zain, Zēn od. Zai	زاین
ح	ܚ	ܚ	ܚ	ܚ	ܚ	ܚ	ܚܝܬ	Ḥēth	حیت
ط	ܛ	ܛ	ܛ	ܛ	ܛ	ܛ	ܛܝܬ	Ṭēth	طیت
ی	ܝ	ܝ	ܝ	ܝ	ܝ	ܝ	ܝܘܕ	Jōdh (Jūdh)	یود
ک	ܟ	ܟ	ܟ	ܟ	ܟ ܟ	ܟ ܟ	ܟܦ	Kāf (Kōf)	کاف
ل	ܠ	ܠ	ܠ	ܠ	ܠ	ܠ	ܠܡܕ	Lāmadh (Lōmadh)	لامد
م	ܡ	ܡ	ܡ	ܡ	ܡ ܡ	ܡ ܡ	ܡܝܡ	Mīm	میم
ن	ܢ	ܢ	ܢ	ܢ	ܢ ܢ	ܢ ܢ	ܢܘܢ	Nūn, Nōn	نون
س	ܣ	ܣ	ܣ	ܣ	ܣ	ܣ	ܣܡܟܬ	Semkath	سمکت
ع	ܥ	ܥ	ܥ	ܥ	ܥ	ܥ	ܥܐ	ʻĒ	عا
ف (ڤ)	ܦ	ܦ	ܦ	ܦ	ܦ	ܦ	ܦܐ	Pē	فا (ڤا)
ص	ܨ	ܨ	—	—	ܨ	ܨ	ܨܕܐ	Ṣādhē (Ṣōdhē)	صاده
ق	ܩ	ܩ	ܩ	ܩ	ܩ	ܩ	ܩܘܦ	Qōf	قوف
ر	ܪ	ܪ	—	—	ܪ	ܪ	ܪܝܫ, ܪܫ	Rēsch (Risch)	ریش
ش	ܫ	ܫ	ܫ	ܫ	ܫ	ܫ	ܫܝܢ	Schin	شین
ث	ܬ	ܬ	—	—	ܬ	ܬ	ܬܘ, ܬܐܘ	Tau	تاو

۱ - نقل از صفحهٔ ۱۵۰ تاریخ اللغات السامیه .

۲ - خطی که قبل از سطرنجیلی و نسطوری است « سرتو » نام دارد .

ب : **خط نبطی** که آنهم ازخط آرامی گرفته شده واصلش بخط **فینیقی** میرسد، و با تصرفاتی که درآن بعمل‌آمد اصل وریشهٔ خط کوفی را بوجود آورد .

ج : **خط سُریانی** که اصلاح شدهٔ خط آرامی است ودر تمام دورهٔ **ساسانیان** و دیری بعداز اسلام یگانه خط علمی و مشهور مشرق شناخته میشد ودر مراکز علمی مهمی مانند شهر « **اُدسْ** Edessa [۱] » در الجزیره و شهر **جُندیشاپور** در اهواز و سایر بلاد عراق این خط نوشته میشده است واین خط بعداز غلبهٔ مغول بربلاد اسلامی از میان رفت .

د : **خط کلدانی** که باقیماندهٔ خط آرامی و باخط **نبطی** نزدیك بوده است .

ه : **خط سبا** یا « **سَبَئی** » که اصلاح شدهٔ خط «**مُسَنْد**» بودو از اصل **فینیقی** گرفته شده و در یمن متداول بوده است .

و : **خطوط ثمودی ولحیانی** ـ که‌در غرب و شمالی حجاز نوشته میشده وشعبهٔ‌ای از خط «**سبا**» بوده است .

ز : **خطوط** «**صفوی**» منسوب بسرزمین « **صفاة** » که در سوریه نزدیك کوه **لبنان** قسمتهای بسیاری ازآن کشف شده است [۲] وبخط **نبطی** قدیم شباهت داشته است .

ح : **خط نسطوری** ـ این خط در میان نسطوریان ـ مسیحیان پیرو کلیسای مشرقی معروف به « نسطوری » ـ رایج بوده و نوعی از خط **سطرنجیلی** و سُریانی محسوب میشده است و ما در جدول زیرین از لحاظ اهمیت این خط و خط سریانی را نشان داده‌ایم .

---

۱ ـ ادس یاادسا ـ که آنرا بسریانی « **اورهی** » وبعربی « **الرّها** » مینامیدند نام یونانی شهریست در الجزایره که امروز آنرا « اورفا » گویند ، و آنشهر مرکز دولت «**اُوسُرَون**» بوده است که مرحوم پیرنیا آنرا « خُسْرُوَنْ » نامیده است ، و ایندولت غالباً بـا دولت ایران « پرتوی » هم پیمان بوده است . (برای تکمیل رک : صفحهٔ ۸۳ حاشیه)

۲ـ برای تکمیل اطلاع ازاین خطوط‌لازمست بتاریخ‌اللغات السامیه تألیف دکتر اسرائیل ولفنسون مدرس جامعهٔ مصر طبع قاهره رجوع شود .

و این کلمهٔ آخر بقلم سریانی است و باقی بقلم عربی مرکّب و مفاد این کتیبه اسم کسانی است که در بنای کنیسهٔ سعی کرده‌اند.

ترجمهٔ این کتیبه بفارسی:

بیاری خدا شرحو پسر امت منفو و ظبی پسر امرءالقیس و شرحو پسر سعد و سترو وشریحو بتمیمی.

کتیبهٔ «حران»

قرائت این کتیبه توسط (لیتمان)

اَنَا شُرَحیل‌بن ظَلْمُو بَنَیتُ ذَالمَرطول سنت ۴۶۳ بعد مفسد خیبر بعم. یعنی: من شرحیل‌بن ظالم بناکردم این مرطول را سنهٔ ۴۶۳ بعداز واقعهٔ فساد «خیبر» بیک‌سال[1]. و این کتیبه هم بخط عربی و مرکّب است.

از ینرو اهل علم گمان میکنند که طوایف عرب داری خط مخصوص نبوده‌اند، وبعضی گمان دارند که عرب قبل از اسلام بهیچوجه صاحب خط و فرهنگی خاص بخود نبوده است ا کنون ما عقاید قدیم و جدید را علی‌الولی ذکر میکنیم.

الف. ـ عقیده قدیم

مورّخان اسلامی میگویند که‌عرب درزمان بسیار نزدیك باسلام خط رااز مردم حیره و نبطیان آموخت، و خط ازحیره بحجاز رفت، واین روایات رابه **عبدالله بن عباس** وبعضی

۱ — عبارت (مفسد خیبر بعام) را استادلیتمان توانست‌بخواند و اشاره است بغزوهٔیکی از امرای غسانی در قلاع خیبر و ازکتاب‌المعارف‌ابن قتیبه استناد جسته است که‌گوید:

«ثم ملك بعده‌الحرث‌بن ابی شمر . . . و کان غزا خیبر فسبي‌من اهلها . . الخ»

از خطوط نامبرده خط ثمودی و لحیانی وصفوی و همچنین نبطی را میتوان ازامّهات خطوط عربی شمرد ، ولی هیچکدام مربوط بخود عرب نیست ، واز خود عرب و در سرزمین حجاز ویثرب تاامروز آثار خطی که منسوب بعرب و مربوط بایام وتواریخ معروف آن جماعت باشد بدست نیامده است اما کتیبه هائی که دارای لغات عربی واسامی عربی باشد بخطّ صفوی و آرامی و نبطی و ثمودی پیدا میشود لیکن از ایام و تواریخ عرب اشاره و ذکری در آنها نیست و معروفتر از همه « **کتیبهٔ نماره** »[۱] است از « **امرءالقیس بن‌عمرو ملك حیره** » که برسنك گوراونقش است ، دیگر « **کتیبهٔ زبد** »[۲] و دیگر «**کتیبهٔ حَرّان**»[۳] و دیگر «**کتیبهٔ ام‌الجمال** »[٤] است و قدیمترین این کتیبه‌ها که از **امرءالقیس** باشد تاریخ آن سنه ۳۲۸ بعداز میلاد مسیح است[٥]

کتیبهٔ « زبد »

قرائت این کتیبه

که دانشمند خاور شناس«لیتمان» خوانده‌است ـ و از اول سطر که از راست بچپ‌است دو حرف افتاده دارد :

[بنصر] الاله شرحو برامت منفو وظبی برمرالقیس
و شرحو بر سعدو و سترو و سریحو (بتمیمی)

۱ ـ تاریخ این کتیبه ۳۲۸ بعدازمیلاد است. نماره‌قصری بوده کوچك از رم در کوه لبنان.

۲ ـ بتاریخ : ٥۱۱ ب.م زبد نام خرابه‌ایست بین قنسرین و نهر فرات .

۳ ـ بتاریخ ٥٦۸ ب.م در منطقه شمالی از کوه « دروز » برسنگی روی سردر کنیسه .

٤ ـ این کتیبه هنوز انتشار نیافته است .

٥ ـ برای شرح و تفصیل (رك : تاریخ الغات‌السامیه ـ مصرص ۱۸۹-۱۹٤)

ب : عقیده علمای امروز

دانشمندان امروزی از خاورشناسان و علمای محقق مشرق برآنند که **خط اسلامی** از خط **نبطی تازه** گرفته شده است که در شبه جزیرهٔ **طور سینا** منتشر بوده است.

قدیمترین سندی که بدست آمده است کتیبهٔ معروف به « **نقش نماره** » است که تاریخ آن ۳۲۸ بعداز میلاد است، دومین سند کتیبهٔ معروف به « **نقش زبد** » است متعلّق به ۵۱۱ بعدازمیلاد – وسند سوم کتیبهٔ « **نقش حرّان** » است که تاریخش ۵۶۸ بعدازمسیح میباشد.

لذا محققان بر این عقیده‌اند که **خط اسلامی** در سالهای میانهٔ دو سنهٔ اوّلی یعنی بین ۳۲۸ و ۵۱۱ بوجود آمده و آن قرن ٤ یا ٥ بعد از میلاد است.

بالجمله گویند که خط اسلامی از شبه جزیرهٔ طور سینا نشأت کرده و در بادی امر فرقی بین آنخط و خط نبطی نبوده است و در صحرای سوریه در منطقهٔ دولت بنی غسان بین تجار متبادل گردیده و تغییراتی یافته و بوسیله تجار بمراکز تجاری وفکری حجاز منتقل شده و منتشر گردیده است. و بعیدهم نیست که دراین تغییرات مردم **حیره** و اتباع دولت **آل منذر** که با مکه و مدینه روابط تجارتی داشته‌اند نیز سهیم باشند.

بعضی معتقدند که اعراب خط نبطی را از « **حوران** » در اثناء مسافرت خود بشام و بوسیلهٔ تجار آموخته‌اند – عقیدهٔ هم دیده شد که گوید عربان و نبطیان هردو خط خودرا از یمن اخذ کرده‌اند و این عقیده هنوز پیروی نیافته است و عقیدهٔ نخستین صحیح است که خط عربی‌ازخط نبطی وخط نبطی ازخط آرامی‌مأخوذ است ویمنی‌هاهم مستقیماً خط **مُسند** را از آرامیان گرفته‌اند.

بقیه حاشیه ازصفحهٔ پیش

عدنان‌بن‌اُدّنازل‌شدند واسماءآنان : ابوجاد , هواز , حطی , کلمون , صعفص , قریسات بود . و اعراب کتابت را بنام آنان وضع کردند – بعداز آن حروفی یافتند که از اسامی آنمردم نبود و آنحروف : ث : خ , ذ , ظ ، شین وغین بود , واینهارا «روادف» نامیدند – بروایت‌دیگراسامی: ابجاد , هواز , حاطی , کلمان , صاعفص , قرست بوده‌است – (رك : الفهرست ص ٦-٧) – مسعودی در مروج‌الذهب گوید که گویند اولین واضع حروف معجم عربی « عبد ضخم‌بن ارم بن سام‌بن نوح » بوده است (ج ۱ ص ۲۲۲ طبع مصر)

بابن اسحق صاحب السیرة النّبویّه منسوب میدارند ـ وواقدی و مسعودی وحمزة بن الحسن و دیگران درین باب یکسان روایت کرده‌اند و خلاصهٔ روایات چنین است .

ابن عباس گوید : نخستین کسانی که خط عربی را بنیاد نهادند سه کس بودند ، ازقبیلهٔ طیّ که ساکن شهر « انبار » بودند ومردم راخط می‌آموختند ونام آن سه «مُرامِر بن مُرة » و «اَسلَم بن سَدرة» و « عامر بن جِدرة» بودکه اولی حروف رااختراع کرد ودومین حروف را بفصل و وصل افکند و سه دیگر نقطه گذاری نمود و آنرا خط «جَزْم»[1] نام نهادند و گفتند خط مزبور ازخط حِمْیری جدا شده است !

وباز روایت دیگر از ابن عباس آورده‌اند که مردم انبار خط رااز مردم حیره آموختند . مسعودی گوید فرزندان مُحَصِّن بن جندل بن یعصب بن مدین خط عربی را بوجود آوردند![2]

باز روایت است که اول واضع خطّ اسمعیل علیه‌السلام است . . . ابن هشام گوید: واضع خطّ حمیر بن سبا است .. باز عبدالرحمن بن زیاد بن انعم ازپدرش روایت میکند که ازابن عباس پرسیدم که شما قریشیان این خط را از کجا آوردید؟ . . . گفت مااز «حرب بن امیه» فرا گرفتیم پرسیدم اواز کجا گرفت ؟ . . . گفت : از عبدالله بن جدعان ـ پرسیدم عبدالله ازکجا گرفت؟ گفت از مردم انبار . پرسیدم آنمردم از کجا آوردند ؟ . . . پاسخ داد از مردم حیره ، پرسیدم حیره ازکجا آورد ؟ . . گفت : مردی ازیمن از بنی کنده بآنان آموخت ، گفتم این مرداز کجا آموخته بود ؟ . . گفت : از خلجان کاتب و حیّ هُودِ پیامبر و روایات دیگر ازین قبیل .[3]

---

۱ ـ خط « جزم» گویند خط کوفی است (ادبیات اللغة العربیه طبع قاهره) .

۲ ـ این روایت رااز ابن هشام هم نقل کرده‌اند .

۳ ـ نقل این روایات نه‌ازروی اعتماد بحقیقت آنهاست ، بلکه برای آنست که ذهن دانشجویان وسیع شود و گمان نکنند که در روایات اختلافاتی موجود نیست و حقایق زیادتر از روایات اعتماد کنند ـ ونیز بدانند که میانهٔ خط حمیری وخط حیری ارتباط مستقیمی نیست و هردو خط از فینیقی (کنعانی قدیم) گرفته شده است . و نیز ازجمله روایات بی‌اساس روایت هشام کلبی است (بنقل الفهرست) که گوید : اول مردمی که خط عربی را آوردند قومی بودند از عرب عاربه که بر

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

نوشته شده بود وگوید خط مذکورمانند خطّ زنان بود، یعنی بد تحریر شده بود ونامهٔ حضرت رسول که ما بالاتر بدان اشاره کردیم نیز از این قبیل بوده است و سنگ قبر « عبدالرّحمن‌بن جبر » هم که در مصر است همچنین بد و کج‌مج و کودکانه و ابتدائی است[1] .

ج : قلمهای اسلامی

روایات دراقسام قلمهای اسلامی[2] قدری متشتت است، آنچه ازمجموعهٔ روایات بدست میآید آنستکه قلم اسلامی ازآغازهمان قلم « نبطی » بوده‌است که آنرا « **النسخی** » و « **الدارج** » مینامیده‌اند، و عرب مستقیماً از نبطی متأخر گرفته بود و بعدازمعاشرت اعراب بامردم حیره و بنای کوفه در جنب حیره خطی که آنهم تقلیدی از خط « نبطی » بود شایع شد که او را «حیری » یا « جزم » میخواندند .

ابن‌الندیم گوید : در آغاز دولت اسلام چهار خط معمول گردیده بود باین اسم :

خط مکی ، خط مدنی ، خط بصری ، خط کوفی ، و در خط مکی و مدنی الفها بسوی راست کج بود و درشکل او کمی خوابیدگی بسمت بالای انگشتان پدیدار بود، و این چهارخط را « **قُطْبَة** » نامی درعهد **بنی‌امیه** کامل کرد، و بعدها ازین چهارخط اقلام دیگری استخراج گردید و دراوایل دولت **بنی‌عباس** دوازده قلم درنزد خوشنویسان متداول گردیده بود که مشهورترین آنها بقرار ذیل است :

قلم‌الطومارالکبیر[3] — قلم‌الثلثین — قلم‌الثلاثین[4] — قلم‌الزّنبُور — قلم‌المفتح — قلم‌الحَرَم — (ظ : الجزم) قلم‌الموامرات — قلم‌العهود — قلم‌القصص — قلم‌الخرفاج[5]

---

۱ — رجوع‌شود بکتاب (تاریخ‌اللغات‌السامیه) تألیف دکتر ولفنسن طبع قاهره ص : ۲۰۳ که در ذیل نقش مزبور مینویسد « اقدم اثر اسلامی کشف الی الآن »

۲ — اینکه ما (قلم) نام میبریم‌از این روی است‌که (خط) مراد حروفی است که درشکل خود از دیگر اشکال مستقل باشد — مثل خط لاتین و خط عربی و خط سنسکریت ولی قلم مراد تغییراتی است که در یك خط داده شود .

۳ — کذا : الفهرست ، ص ۱۱ - در آداب‌اللغة العربیة جرجی زیدان : الطورمارالکبیر ج ۱ : ص ۲۰۵

٤ — کذا : آداب‌اللغه . . . و الفهرست : الثلثین ، ص : ۱۱ طبع قاهره .

۵ — کذا : الفهرست و در آداب‌اللغه : الحرفاج

خطی که در قدیمترین اسناد عربی دیده میشود مانند نقش **زبد** و نقش **حرّان** و سنگ قبر **عبدالرحمن بن جبر** مورخه ۳۱ هجری که درمصر کشف شده است مبداء دوخط اسلامی **کوفی** و **نسخ** است ، و از طرف دیگرهم بخلاف عقیدهٔ معروف که گویند خط **ثلث** و **نسخ** را **ابن مقله** از خط کوفی استخراج کرده است ـ اطلاع داریم که خط **نسخ** از خطوط قدیم اسلامی است . و این خط و خط کوفی هردو در یك عرض قرار دارند .

چنین بنظر میرسد که ابتدا خطی بین نسخ و کوفی چنانکه درکتیبه های نامبرده دیدیم ازخط نبطی اخذ شده است ، سپس این دوخط بعلل مختلف و بسبب معاشرت با مردم کوفه که بجای حیره ساخته شد و غیرهم از آنخط قدیمی جدا گردید ـ و در هرکدام از طرف خوشنویسان و کتاب تفنن‌هائی بکار رفت و اصلاحاتی شد تا بدینصورت درآمد و چنانکه بیاید باین دوخط نیز پسنده نکردند بلکه اقلام وشیوه های دیگری‌هم پیداشد .

چیزی که از آثار اسلامی بدست میآید آنستکه خط کوفی زودتر مشق شده و اصلاح گردیده و درآن استادانی پیدا شده‌اند ـ و این خط بواسطه اینکه حروفش بهتر از حروف نسخ (که آنروزها تا دیری هردو بی‌نقطه واعراب نوشته میشدند[1]) بود یعنی حروف متشابهه کمترداشت، خاص نوشتن‌قرآن وکتیبه‌ها وکتب‌علمی‌قرارگرفت، همچنانکه نسطوریان‌وسریانیان خط **سُریانی** و **سطر نجیلی** را وعبریان خط **مُربّع** را مخصوص‌کتب مقدس‌دینی وکتابهای علمی قرارداده بودند ـ وخط **نسخ** برای مکاتبات‌خصوصی و رفع‌حوایج عادی بکار میرفته است

درین سالهای اخیر نامه‌ای از طرف حضرت رسول صلی‌الله علیه گراور شد بخط نسخ قدیم و غیر زیبا که بعض حروف کوفی هم درآنست و بخط اصلی اسلامی شبیه است ، و مُهر مدّور (**محمد رسول‌الله**) پای آن خورده است .

باز ابن‌الندیم گوید[2] : درخزانهٔ مأمون نامهٔ بود از « عبدالمُطّلبِ‌بن هاشم » که برپوست

---

۱ — اول کسی که زیر و زبر اختراع کرد ابوالاسود معاصر علی‌بن ابیطالب بود که نقطه هائی برای نشاندادن حرکت وضع کرد آنهم درخط کوفی و درقرانها ولی **نقطه** وجود نداشت تادر اواخر بنی‌امیه نقطه هم اختراع گردید .

۲ — الفهرست ص : ۸ — ۷ .

قلم نستعلیق – این قلم در قرن دهم هجری شهرت کرد، و در ابتدا همان خط نسخ بود که آنرا کوچك کرده و حروف آنرا کوتاه تر مینوشتند، و نسخهائی ازین خط از قرون هفت الی نه هجری ببعد دردست ما هست و تمام آن کتب بزبان فارسی است، و شاید قبل ازین تاریخ هم ازین نوع خط دیده شود ولی آن همان است که ما در ضمن خط **باریك** از آن نام برده‌ایم، در قرن نهم و دهم خط نستعلیق روی باصلاح نهاد و اول کسیکه آنرا خوب نوشت «**میرعلی تبریزی**» است، که معاصر **تیموریه** بود و بعداز او **میرعلی هروی** و **ملاجعفر تبریزی** استکه در عصر **بایسنقر** و **سلطان حسین بایقرا** (قرن دهم) میزیستند واصلاحاتی دراین خط بکار برده اند – دیگر **سلطان محمد** و **سلطان علی** مشهدی استکه درعصر **بایغرا** میزیسته اند، و آخرین کسیکه این خط را بکمال آورد، **میرعماد** قزوینی است وپس از او **ملا علی‌رضای** تبریزی کتابدار **شاه عباس** که بعلی‌رضای‌عباسی‌معروف‌است وخط‌ثلث‌ونستعلیق را درکمال خوبی مینوشته‌است وبعداز **میرعماد** خوشنویسان زیادی درخط نستعلیق پیدا شدند که مشهورتر از همه در عصر اخیر **میرزا سنگلاخ** بجنوردی مؤلف تذکرة الخطاطین و دیگر **میرزا فتحعلی** شیرازی متخلص بحجاب و **میرزا غلامرضای** کلهراست، که معاصر محمدشاه و ناصرالدین‌شاه بوده‌اند و در اواخر **عمادالکتاب** بودکه چندسال پیش وفات یافت و امروز هم خوشنویسان بسیار خوب داریم. خط مزبور خطی است که در هند و ایران و افغانستان متداول و درمصرهم مورد توجه است اما متداول نیست.

خط شکسته – خط شکسته‌همان خط باریك قدیمست که **عبدالمجید** درویش دراواخر صفویه آنرا اصلاح کرد و داخل خطوط رسمی نمود و کتابهای نفیس با آن نوشتند، و امروز روبزوال است و شاید صدسال دیگر بهیچوجه قابل استفاده نباشد، زیرا خیلی مشکل است و مانند خط تعلیق و رقاع و ریحانی از حد طبیعی مشکل‌تر و پیچیده تراست.

خط ثلث و تعلیق و نسخ هم بوسیلهٔ یاقوت‌مستعصمی‌ومیرزا بایسنقروشمس‌الدین‌هروی وخواجه اختیار اصلاح شد و نسخ توسط میرزا احمد نیریزی جرح وتعدیلهائی‌شده ومعمولست.

و از این اقلام باز اقلام و خطوط دیگری بوجود آمد و به‌بیست وپنج قلم رسید[1] ودر عهدمأمون عباسی خوشنویسی رنگ وآبی بخود گرفت ودرآن عهد قلم : **المرصّع وقلم النسّاخ و قلم الرّیاسی** (منسوب بمخترع خود فضل ذوالرّیاستین) و قلم **الرّقاع** و قلم **غبار الحلیه** و قلم‌الثلث و قلم‌المحقق و قلم‌المنثور و قلم‌الوشی و قلم‌المکاتبات و قلم‌النرجس و قلم‌البیاض نیز بوجود آمد - بیست خط ازین خطوط از خط کوفی بیرون آمده بود که هر کدام خاص نوعی از نوشتهای مهم بود چون قرآن و مجلاّت و طومارها و نامه‌های درباری وبعض دیگرمثل خط **نسخ** و خط **محقق** وخط مشق و **ثلث** و **مدوّر** و **ریاسی** و **رقاع** خاص کتب واحادیث و اشعار و مراسلات معمولی بود و از عهد **مأمون** ببعد این خطوط ترقی کردو قلم **ریاسی** متداول گردید، تا ابن‌مقله خط نسخ را موزن و زیبا ساخت و آنرا لایق آن قرار داد که قرآن را بدان خط بنویسند[2] .

خلاصه : خطوط اصلی عرب دو خط کوفی و نسخ بوده‌است و ازآن دو خط قلمهای گوناگون بوجود آمد که بعضی ازآن ذکرشد و درقرن هفتم وهشتم هجری بتدریج خط کوفی روبزوال نهاد و خطوطی که در آن زمانها یعنی بعداز قرن هفتم معمول بوده است بقرار ذیل است : نسخ - ثلث - تعلیق - ریحانی - محقق - رقاع. و ازین شش خط نیز بعدها خطوط دیگر اختراع شد که باید اختراع آنرا بایرانیان منسوب بداریم و خلاصهٔ آن بقرار ذیل است :

قلم مقرمط - این خط را درکتب ادبی وتاریخی نام برده‌اند، وشاید مبداءِ خطی‌باشد که بعدها خط « **باریك** » - یعنی خطی که شبیه بشکسته یاشکسته نستعلیق بوده‌است - بدان نام دادند.

قلم باریك - این نام در تواریخ فارسی دیده شده است و شاید مختصر نویسی ازخط رقاع یا مقرمط بوده است که حروف را کوچك و کوتاه کرده بکار تحریرات سردستی میزده اند

---

۱ - رك : الفهرست ص : ۱۱ - ۱۲

۲ - اینکه شهرت دارد که خط عربی اول کوفی بوده و ابن‌مقله خط نسخ را اختراع کرد غلط مشهوریست و امروز طرف اعتماد نیست وخطوطی بخط نسخ برروی پاپیروس موجوداست که متعلق باواخر قرن اول هجریست (رك : آداب‌اللغةالعربیه ج ۱ ص ۲۰۵)

است. رک: رسالهٔ درخت اسوریك ـ م) ومعنای راز دفیره کتابت اسرار وترجمه‌ها است، (ابن‌الندیم گوید کتابتی داشتند که **راس‌سهریه** میگفتند و بدان کتابت منطق و فلسفه را مینوشتند و ۲۴ حرف داشته است ـ م) ومعنای دین دفیره کتابت دین است و کتب قرائت و شرایع دین را بدان مینوشتند و معنای وسف دفیره جامع کتابتها است ـ وآن کتابتی بود مشتملبر لغات امم از روم و قبط و بربر و هند وچین و ترك و نبط و عرب[1] (!).

کتابت عامه، ازین میانه به بیست وهشت قلم نوشته میشده است، وهرقلمی ازاین اقلام اسمی علیحده داشته چنانکه در خط **عربی** و خط **تجاوید** و خط **تحریر** و خط **تعلیق** اینمعنی مشهود است.

و **صناعة کتابت**. نزد ایرانیان دارای اسماء مختلفه بوده و هرنامی لازم ملزوم فنی از طبقات اعمال، و بسیاری از اسماء مذکور فراموش شده، و آنچه ازآنها بیاد مانده چنین‌است:

داذ دفیره، شهر همار[2] دفیره، کذه[3] همار دفیره، کنج همار دفیره، آهُر همار دفیره، آتشان[4] همار دفیره، روانکان[5] همار دفیره،

اما داذ دفیره ـ کتابت احکام و اقضیه بوده، و سهرهمار دفیره، کتابت بیت الخراج، و حذه (ظ: کذه) همار دفیره، کتابت حسابداری دربار پادشاه، وکنج همار دفیره، کتابت خزاین، و آهرهمار دفیره، کتابت اصطبلات، و آتشان هماردفیره کتابت حسابداری آتشکده ها، و رواندار (بالاتر: روانکان) همار دفیره کتابت وقوف، (ظ: اوقاف) بوده است.

و جز این که گفته شد کتابتهائی دیگرهم داشته‌اند که نام آنها از میان رفته است، و باقی نمانده است. و پارسیان این هفت قلم را که نام بردیم در کتابت بکار میبردند همچنانکه درمنطق وگفتگو پنج قسم لهجه را بکار میبردند که **پهلوی** و **دری** و **فارسی** و **خوزی** و **سریانی** باشد، الی آخر[6]

---

۱ — **وسف و هروسف** بزبان پهلوی یعنی همه و هرهمه و وسف دبیری بمعنی دبیری همگانیست ـ و شرحی که بعد از آن از اشتمال لغات امم میدهد معقول نیست!

۲ — در اصل: **سهرهماذ** و از شرحی که میدهد معلومست که متن غلط وصحیح **شهر همار** است.

۳ — اصل: لده . . .

۴ — اصل: اسان ـ پائین‌تر ـ آتشان.

۵ — اصل: روانکان ـ پائین‌تر: رواندار که دال و الف را سرهم نوشته.

۶ — بقیه مطابق روایت ابن‌الندیم و یاقوت است که از ابن‌المقفع و غیره نقل کرده بودند و درگفتارهای پیشین بشرح گفته‌امد.

سند تاره

کتاب التنبیه علی حروف التصحیف لحمزة بن الحسن

نسخه‌ای از این کتاب درکتابخانهٔ مدرسهٔ مروی ـ که امروز جزء کتابخانهٔ دانشکده حقوق است ـ دیده شد که خالی از اغلاط وتحریفات نیست، اما نسخه‌ایست قدیمی وتاکنون سوای این نسخه ازین کتاب نسخهٔ دیگری بدست نیامده است.

درین کتاب شرحی از خطوط و اقلام و صناعات کتابت پارسیان **عهد ساسانی** وارد شده‌است ـ که چون با روایت **ابن الندیم** منقول از **ابن المقفع** تفاوت داشت بنقل و ترجمهٔ آن روایات مبادرت ورزیدیم:

« اما [اقلام] پارسی گوناگونست و دارای هفت فن است، واین معنی را **محمدالمؤید**[1] معروف به **ابی جعفر المتوکّلی** روایت کرده و چنین گوید که پارسایان در ایام دولت خویش از انواع اراده‌های خود بهفت نوع کتابت تعبیر مینمودند واسامی آن کتابتها بدینقرار بود:

۱ ـ رم دفیره[2]،

۲ ـ گَشْته دفیره،

۳ ـ نیم گَشْته دفیره،

۴ ـ فَرْوَرْدَه دفیره،

۵ ـ راز دفیره،

۶ ـ دَیْن دفیره،

۷ ـ وَسْف دفیره،

اما معنی « **رم دفیره** » کتابت همگانی وعامه است و معنی «گشته دفیره» کتابت تغییر یافته است[3] ـ و معنای نیم گشته دفیره کتابتی است که نیمی ازآن تغییر یافته باشد، و معنای «فَرَورده دفیره» کتابت رسایل است، (درزبان پهلوی **فَرْوَرتك** بمعنی منشور و رسایل پادشاهی

---

۱ ـ ظ: المؤبد.

۲ ـ یقین نداریم که این نام خالی از تصحیف باشد، و بقرینهٔ شرحی که پائین‌تر داده است شاید در اصل « هام دفیره » بوده چنانکه ابن‌الندیم میگوید: کتابت رسایل‌را نامه دبیریه و هام دبیریه میگفتند و «دفیره» معرب « دیبوریه » است که شرحش گذشته. و اعدادی که ما قبل از اسامی نهاده‌ایم در اصل کتاب نیست.

۳ ـ این همان است که ابن‌الندیم آنرا « الکستج » و « نیم کستج » ضبط کرده بود وما حدس زدیم که معرب « کشتك » و « نیم کشتك » باشد یعنی گشته ونیم گشته، و این سند حدس مارا تائید کرد (رک ص: ۷۷ همین کتاب)

مالك ملکی یامستاجر و نواب صاحبان اقطاع و در زمرهٔ کدخدایان دهات و جمع آورندکان مالیات و خراج از املاك و رعایا بشمار میآمدند.

این سه طایفه را زردشت نامبرده بود وگفته بود که ایرانی نباید ازین سه‌رسته خارج باشد – یاباید زراعت پیشه وگله‌دار باشد – یاباید جنك کند – یاباید علم دین و سایر علوم را ازبر کند. ودر (یسناء ۱۷٬۱۹) یك عبارت موجود است که ازطبقهٔ چهارمی نام میبرد وآن طبقه صنعتگران (هوی‌تی) است ودر زمان های بعدکه رعایای ممالك مفتوحه وتجار و صنعت‌گران از اطراف جهان بطمع زندگی و تنعم در سایهٔ عدالت و سازمان ملی و کشوری ایران دراین کشور گرد شدند، طوایفی از پیشه‌وران وصنعتگران و بازرگانان وسوداگران پیدا آمدند که پیش ازآن بدان انبوهی دراین کشور گرد نشده بودند، و چون این مردم در شهرها افزونی گرفتند، بزرگان کشور آنان را برعیتی ایران بشناختند و (هوتوخشان) نام نهادند و آنمردم را جزء تشکیلات کشوری‌ازطبقهٔ چهارم قراردادند. وطبقهٔ واستریوشان وسایر اصناف مذکور راکه بآنها (هوتخشان) میگفتند یکی شمردند وطبقهٔ سوم را بطبقهٔ (دپیوران) اختصاص دادند ومستخدمین دولتی رابابن نام خواندند، واین عمل درزمان ساسانیان‌صورت گرفت وازآنقرار طبقات چهارگانه بقرارذیل نامیده شد: ۱ آذربانان ـ ۲ ارتشتاران ـ ۳ دپیوران ۴ واستریوشان وهوتخشان وازین‌عمل پیشرفت‌ادبیات‌خاصه نثردراینزمان بخوبی‌معلوم‌میشود.

فردوسی گوید در زمان جمشید چهار طبقه بوجود آمد و نام آن طبقات را چنین ذکر کرده است:

۱) **کاتوزیان**
۲) **نیساریان**
۳) **نسودی**
۴) **اهنوخشی**

اما از مأخذ دلایل اوستائی و اسناد سنتی که بزبان پهلوی موجود است نام طبقات همان است‌که ماذکر کردیم ونامهای فردوسی تصحیفی ازسه‌طبقهٔ اوستائی وطبقهٔ (**هوتخشان**) است و طبقهٔ (**دپیوران**) را ندارد، و کاتوزیان ظاهراً مصحف (**آتوربان**) و نیساریان مصحف (**رتشتاران**) و نسودی مصحف (**و استریوشان**) و اهنوخشی مصحف (**هوتخشی**) یا (**هوتخشان**) میباشد، و درین شبهتی نیست.

گفتار سوم

نثر فارسی پیش از اسلام

اوضاع تاریخی - انواع نثر قبل‌از اسلام - مختصات نثرهای قدیم - اوستا - نثرمانوی - نثر پهلوی شمالی - نثرسامانی - کتیبه ها - سکه ها .

۱ - اوضاع تاریخی

ایران ساسانی **شاهنشاهئی** بود وسیع و با شکوه ومقتدر و مردم را بچهار طبقه قسمت کرده بودند . و مجموع قدرت و نیروی دولتی در سه طبقه گرد آمده بود و طبقهٔ چهارم عنوانی نداشت - طبقات سه گانه بقرار ذیل بودند :

۱ - آتوروانان

۲ - رثشتاران

۳ - واستریوشان

آتوروانان یا آذربانان همان طبقهٔ مغان وعلمای مملکت بودند ، که جزاطبا واختر - شماران که احیاناً میتوانسته اند از ملل دیگر یا از طبقات دیگر انتخاب گردند ، سایر علما بایستی محصور درآن طبقه باشند ، یعنی هرعلمی بآنان منحصر بود و علما همه از میان آنان بیرون می‌آمدند ، و امور دین و سیاست و جزئیات زندگی مردم و دولت در زیر نظر آن طایفه بود .

رثشتاران - که ارتشتاران هم‌میگویند ، عبارت بود ازطبقات جنگی وسواران و اعیان وخانواد های نجیب وقدیم وصاحبان اقطاعات وملاکان بسیار بزرك - وخود شاه وخانواده‌اش هم در ضمن این طایفه محسوب میشدند ، و لشکریان جنگی که سواران بودند همه ازین صنف بودند .

واستریوشان یادهگانان و خداوندان مواشی وستور وصاحبان مراتع ومزارع که غالباً

است بانثری که از نوع دوم گفتیم چندان تفاوت نداشته است وشاید نثری ازنوع دوم درعهد بسیار قدیم وجود نداشته و آنچه نوشته میشده است نثری ساده بوده و آنچه سروده میشده و با آهنك میخوانده‌اند همه شعر بوده است .

ولی شکی نیست که بتدریج فنی بین دوفن نثر ونظم در عصر بروز و ظهور تمدّن های قدیم پیدا آمد که از طرفی از انتظام هجاها خالی ودر خور تطبیق باموسیقی مانند شعر نبود واز طرف دیگر بسبب الفاظ شیوا و مکرر و تأکیدات و تشبیهات و بیان حالات نفسانی و عواطف ازنثر ساده بالاتر بود - و شاید این نوع نثر براثر سیاست ملکی و دعوات دینی و مناظرات و خطابها وسایر اغراض اجتماعی بوجود آمده باشد .

مراد ماابنجا هردو نوع نثر است و ازین هردو نوع در کتیبه های هخامنشی[1] و در قسمتهائی ازاوستا موجود میباشد ونیز ازعهد ساسانیان اسناد ومدارکی ازهر دونوع دردست است که بسیار قیمتی است .

اما باید بدانیم‌که هرچه تاریخ بالاتر میرود ، نثرها ساده‌تر ونثر فنی بنثر ساده شبیه‌تر و الفاظ و کلمات آنها محدود تر است ، وهرچه درجادهٔ تاریخ پائین‌تر میائیم نثر برای تکمیل خود از نظم چیزی میرباید و پیرایهٔ خویش میسازد و برزیبائی خود می‌افزاید . در نتیجه الفاظ و کلمات زیادتر و اسباب و ابزار بیان مطلب بیشتر و صنایع در آن افزونتر بکار برده میشود ، و همین تطوّر درشعر نیز بخوبی مشهود و پدیدار است .

افسوس که ازعهد **هخامنشی و اشکانیان** کتابی جز قسمتهائی از**اوستا** دردست نیست و آنچه نیز از عهد **ساسانیان** مانده است ، غالباً قسمتهای اندکی است از کتب سنتی و اندرزها وروایات‌مختصرکه تدوین آنهارا ببعد ازاسلام نسبت میدهند . وذخایرکافی‌تری برای شاهد و نمونه دردست نیست ، اما همین آثار کوچك و نمونهای زیادتری از ترجمه و تفاسیر که در اوایل اسلام تألیف شده و نمودار آثار پیش‌از اسلا م است ، باز تااندازهٔ مارا بکیفیت

---

۱ ـ کتیبه داریوش در بیستون و تخت جمشید ازین قبیل است

✡✡✡

علوم و صنعت نویسندگی در ایران و سایر کشور های آنزمان، مثل امروز عام و همگانی نبوده است، وجز آذرپانان ودبیران واختر شماران و پزشکان و امثال آنان که داخل طبقه ورستهٔ دبیران بوده‌اند، مابقی مردم بخواندن کتاب وآموختن علوم وپیشهٔ دبیری رخصت نداشتند و هرکس بکار خود و فن پدری خود میپرداخت، و شاهزادکان و امیر زادکان و بزرگزادگان هم بفنون جنگی وانواع ورزش بیشتر راغب بودند. بنابراین نویسندگی وفرهنك مانند زمان بعد که حکومت اشرافی وطبقاتی ایران بسبب دین اسلام برافتاد، رایج وهمکانی نبود - و بیشتر علما و اهل فضل و فرهنك نیز بامور دینی و فلسفهٔ خاص آن یابعلوم نجوم و طب و منطق سرکرم بودند، و نثر فارسی خاصه در قسمت ادبی، چنانکه خواهیم دید بسیار محدود بود و میتوان گفت که وسعت دایرهٔ چکامه و سرود وترانه از برکت رواج فن موسیقی بمراتب از دایرهٔ نثر فراختر بوده است.

۲ - انواع نثر پیش از اسلام

نثر بر دو نوع است، یکی «**نثر ساده**» است، و آن عبارتست از عبارات ساده و آسان که بزبان مردم نوشته شود و مراد ازآن گفتن مطلبی عادی، یا خواهش ساده و معمولی، یا فرمان و حکمی، یا آموختن پیشه و علمی بشخصی نوآموز باشد - این نوع نثر باسخنان ساده و عادی نبایستی تفاوتی داشته باشد.

نوع دیگر «**نثر فنی**» است وآن بیان مطلبی‌است باطرزی‌که نویسنده درآن امعان نظر وجولان اراده بکار برده وخواسته باشد که ازاثر آن طرز و بهمراهی آن بیان مطلب خویش را بهتر و کاملتر بطرف بفهماند - یاهیجان درونی و حالتی از حالات نفسانی خویش رامثبت کند - یارحم و رقت خواننده را برانگیزد، ویا خشم و غیرت ویرا تحریك نماید و امثال اینها، و این نوع را باشعر باید یکسان دانست، ودر زمان قدیم شعر هائی که گفته میشده

درزمانهای مختلف نوشته شده ودر دوره های بعدهم درآن دستکاریها شده‌است - معذلك چون سرمشق نثر پهلوی قرارگرفته است ماآنرا مانند نثر قدیم تعریف میکنیم، چه اختصاصات آن، درزمانهای بعد درنثر پهلوی ساسانی وحتی در دورهٔ اسلامی ودرشعرهای شاهنامه، و در عهد قدیم در ادبیات برهمائی، نیز دیده میشود. وخلاصهٔ آنها ازینقرار است.

۱ - اوصاف اغراق آمیز مانند دادن القاب عالی بایزدان وبزرگان والقاب زشت ببدکاران ودیوان وبیان عواطف واحساسات‌مکرر وفراوان و استعمال لغات خاص نسبت بدیوان واشقیا.

۲ - تکرار تشبیهات و تکرار کلمات و عبارات و القاب و گاهی تکرار جملهای بزرك و مکرر کردن جملهائی درآخر قصاید یادر بین فصول مانند ترجیع بندهای زبان فارسی.

(باید دانست‌که مکرر کردن تشبیهات و جملها و عبارات اختصاصی بنظم یانثر اریائی (ایرانی - هندی) ندارد بلکه درکتب تورات وانجیل هم این اختصاص دیده میشود وگویا « تکرار » یکی‌از ویژگیهای ادبیات قدیم بوده‌است واین اختصاص چنانکه بیاید تاقرن چهارم و پنجم هجری نیز درنظم ونثرفارسی متداول بود ودر نثر طبری واشعار عصر سامانی وشاهنامهٔ دقیقی و فردوسی نمونهای برجستهٔ آن بنظر میرسد)

۳ - تمام آوردن کلمات : یعنی عدم حذف روابط و قیود و افعال و اشارات وضمایر، و اثبات هرفعلی درجای خود هرچند آن فعل درچند جملهٔ متوالی مکرر گردد، و ذکر نامها هرچند یك‌نام دریك یاچند جمله متوالی تکرار شود، برخلاف نثر فنی دورهٔ اسلامی چنانکه خواهد آمد.

٤ - آوردن جمله های کوتاه در نثر، واین معنی ظاهراً تأثیریست که نظم در نثر فنی بخشیده است.

اختصاصات دیگری در اوستا هست که باید آنها رادر ضمن تاریخ تطوّر شعر بیاوریم، زیرا اوستا در حقیقت اشعاری است و اگر هم جملهای نثردر فصول آن دیده شود بدون شك متأثر از نظم است - بنابر این اختصاصات محقق و بارز آنرا تاحدّی که مورد داشت ذکر کردیم.

نویسندگی آنعصور راهبری میکند، چه این آثار اختراعی و تازه نیست وکلیاتی قدیمی است که سینه بسینه یادست بدست بعصر اسلامی رسیده ودر آن وقت مُدّون شده است.

۳ ـ مختصات نثر قدیم

الف ـ کتیبه های هخامنشی،

کتیبه های هخامنشی نثری ساده است که از تکرار تعبیرات ومترادفات و بیان حالات نفسانی و عواطف تا اندازهٔ خالی است، و تنها گاهی باعباراتی موجز در فخر و مباهات مانند ستایش مردم پارس یاشجاعت داریوش یا شقاوت طاغیان روبرو میشویم ـ گاهی هم استرحامی می‌بینیم که در غالب کتیبه های قدیم سامی هم عین آن را میتوان دید و خلاصه‌اش اینکه: «ای‌خواننده این نقش‌را خراب مکن!» ـ وازجمله مزایای‌اخلاقی‌که کتیبه‌های ایران بر کتیبه های سامی دارد اینستکه از دروغ بسیار نهی میکند و بیاری یزدان بسیار امیدوار است.

چیزیکه در کتیبه های هخامنش زننده است جمله های مکرر آنست که این اختصاص در تمام نثرهای قدیم اریائی وسامی نیز هویدا و آشکار است بالجمله کتیبه های مذکور نمونهٔ ساده ترین وقدیمی ترین نثریست‌که وارد مرحلهٔ نثر فنی شده وازحال بداوت و سادگی‌نثر ساده بیرون آمده است ـ برخلاف اشعار اوستا که کاملاً نمایندهٔ هیجان و عواطف و آمیخته باصنایع شعری است،

از کتیبه‌ها میتوانم بدانیم‌که نثر در دورهٔ هخامنش بسیار ساده وطبیعی و خالی ازجمله های موازنه وتعبیرهای مکرر و ادات تأکید و اغراقات وصنایع لفظی بوده است، زیرا هرگاه بنابود نثرفنی مانند ادوار بعد استعمال شود مورد ومحلّی مناسبتر از کتیبهٔ داریوش ـ که کارنامهٔ فتوحات و دیباچهٔ تاریخ یك دولت عظیم دنیائی است ـ نداشته و جایش آنجا بوده است.

ب ـ نثر اوستا :

نثر اوستا یکنواخت نیست زیرا قسمتی‌مهم از اوستا اشعاری‌هجائی‌است ونثر نیست، و

ترجمهٔ اشعار

خورشید روشن و بدرِ برازنده،
روشنی دهند و برازندگی کنند از تنهٔ آن درخت،
مرغان روشندل سحری سخن گویند از روی شادی،
سخن سر کنند کبوتران و طاوسان و همه گونه مرغان،
سرود گویند و آواز بر کشند ... دختران،
بستایند همگی پیکر آندرخت را،

درآثار طورفان که همه ازآن مانویان است لغات زبان دری وفعلهای مخصوص که در زبان پهلوی جنوبی نیست زیاد دیده میشود و این مبحث بعداز فرونشستن آتش جنگ عمومی اگر دانشمندی زنده مانده باشد باید از روی رساله هائی که فضلا در آلمان و فرانسه و بلژیک و انگلستان از کشفیات طورفان استخراج کرده و میکنند تکمیل و روشن گردد.

د — نثر پهلوی اشکانی

گفتیم که زبان پهلوی بر دوقسم است **پهلوی شرقی و شمالی** که آنرا تاچندی پهلوی کلدانی میگفتند و اکنون آنرا **پهلوی اشکانی** میگویند و این زبان در آذر با یجان و خراسان حالیه و اصفهان و کردستان و قسمتیازسواحل غربی بحرخزر و ارمنستانمتداول بودهاست.

دیگر **پهلوی جنوبی و جنوب غربی** یا ساسانی است که ادبیات پهلوی باقیماندهٔ آن زبانست و زبان عهد ساسانیان و پارس بوده است.

از پهلوی اشکانی آثاری قابل ذکردردست نیست، جز بعضی کتیبه ها که همراه کتیبه های شاهنشاهان **ساسانی** نقر شده و اوراق پوست آهو که از **اورامان** بدست آمده و قبالهٔ باغ و ملکی است و نیز قطعاتی از آثار مانویان که گفتیم درطورفان و بلاد مشرق بدست آمده است صاحب مجملالتواریخ گوید « ازآن کتابها که در روزگاراشکانیان ساختند هفتاد کتاب

ج ـ نثر مانوی :

ازنثر مانوی آثار جدا جدا وناقصی بدست آمده است . ونیز بیشتر آثار مانی ومانویان بزبانهای سریانی یا سُغدی بوده است وبنابر آنچه از مختصر اوراق مکتشفه تورفان که بزبان پهلوی نوشته شده و همان کتاب « شاهپورگان » او است برمیآید، نثریست تا اندازهٔ مصنوع و کنایات و تشبیهات و تلویحات بسیاری درآن بکار رفته و از ادبیات فارسی و بودائی ومسیحی (سریانی) متأثر گردیده است[1] .

از منظومات مانویان اینك یك نمونه که درشعر ۱۲ هجائی و بدون قافیه گفته شده واز کشفیات « **طورفان** » استخراج گردیده است ذکر میکنیم :

در ستایش درخت نور

خورخَشیت ی روشن اُدْ پورماهی بَرازاگ ،

روژِنْد اُدْ بَرازند از تَنْواری اوی درخت ،

مُرْوانی بامیوان اوی وازِنْد شادیها ،

وازِنْد کبوتر[اُدْ] فَرِشه مُرْوی وَسْپ [کونك] ،

سراوِیْند اُدْ آواژنْد . . . ی کنیکان .

بِستایِنْد[هماک] تَنْواری اوی [درخت][2] ،

---

۱ ـ مانی ازلحاظ ادبی درزبان ایران اصلاح مهمی کرده است ، بجای خط پهلوی که شباهت بعضی ازحروف آن بیکدیگر موجب خبط واشتباه درخواندن میشد، خط سریانی را معمول کرد وبایك طرز بسیار ماهرانه توانست الفبای سریانی‌را بازبان ایرانی (لهجهٔ جنوب غربی وشمالی) وفق دهد وحتی‌المقدور اعراب کلمات واصوات حروف پهلوی رابوسیلهٔ حروف مصوتهٔ سریانی قید وثبت کند . درین خط جدید نه‌فقط کلمات هنروارش معمولهٔ زبان پهلوی را متروك داشت بلکه بجای رسم‌الخط کهنه تاریخی که زردشتیان نگاه داشته بودند وهنوز هم باقی است مانی رسم‌الخطی بکار برد که کاملا متناسب باتلفظ و معادل اصوات وحرکات بود . این الفبای مانوی را پیروان او درمشرق که سغدی زبان بودند قبول کردند ورفته رفته ازآن‌خطی پدیدآمد که اقوام آسیای مرکزی آنرا بکار میبردند ، وخطاویغوری که طوایف اویغور (ترکها) وبعدهاهم تاتارها و مغولها آنرا خط رسمی شمردند ازآن ریشه است .

۲ ـ اضافات حدسی است.

میک (می) هچ از کِرِند کی تو سر کونگ وِ چِند.

هیزم ام آتوران کی تو سیچ بریژِند.

تا پستان اَسایك ام پت سرِی شترو یاران

شکر ام ورچیکران دوشاب آژات مرتان.

تِپنگوك هچ از کِرِند[۱] ... داروکدان و ینای شتروان -

- شتروی برند بِچِشکان بچشك ...

آشیان ام مرویچکان سایك کاریاکان (ظ: کاروانان)

خستك بی او کنم پت نوك بوم رست.

کذ ارژند مرتومك کوم بی نی و نایسند.

بغانم اوِت زرّین ویت او این داند:

آنكژ مرتومك کیش نیست می و نان[۲]،

هچ از باری خورند .....

دتهم برت آویختنِد کذش آن گفتة بوت درخت آسوریك ...»

ترجمهٔ اشعار:

درختی رسته است ورای شهرستان اسوریك، بنش خشك است وسراو تراست، برکش به‌نی ماند، و برش بانگور، شیرین بار آورد. مردمان بینی من آندرخت بلندم، بز برمن بیرون میآید و رقابت میکند که من از تو برترم به بس گونه چیز. مرا به زمین خونیرث (اقلیم چهارم) درختی نیست همتن، چه شاه ازمن تناول کند چون نوآورم بار، تختهٔ کشتی‌ها هستم ودگل بادبانها. جاروب ازمن کنند که ورازند مهن و مان (خانمان). گواز (برنج کوپ

---

۱ — این قسمت خرابست و افتاده دارد ومثل اینست که دوبیت باهم مخلوط شده‌است. زیرا فاعل (تبنگوك) معلوم نیست و همچنین بعداز (دارو کدان) فعل ومتعلقات فعل که بقاعده ایستی (از من کرند) باشد افتاده است.

۲ — نقل از متون پهلوی طبع انکلساریا از صفحه ۱۰۹ تا صفحه ۱۱۰ فقره یك تا فقره بیست.

بود ازجمله : کتاب مروك ، کتاب سند باد ، کتاب یوسیفاس ، کتاب سیماس ، (مجمل‌التواریخ طبع طهران ص : ۹۳ ـ ۹۴) ولی اثری از کتب مذکور امروز در دست نیست ـ و نیز رساله‌ایست بزبان پهلوی که عقیدهٔ بعض محققان برآنست که از آثار پهلوی شمالی یعنی پهلوی اشکانی است و نام آن (درخت اسوریك) است ، و این کتاب شعر بوده‌است وهنوزهم بعضی ابیات آنکتاب حال نظم خودرا از دست نداده‌است ولی بسیاری ابیات از وزن افتاده و مبدل به نثر گردیده است ـ درین کتاب قوافی رعایت شده است ، بعضی ابیات با (الف و نون) و بعضی ابیات با (نون ودال) ختم میشود و ما چند مثال ازین کتاب بزبان اصلی ذکر میکنیم :

« درختِی رست اِست تر او شترو اسوریك ،

بنش خوشك اِست ، سرِش هست تر ،

ورِگش کنیا (نی) مانَد . برِش‌مانَد انگور ،

شیرین بار آورِد . . .

مرتومان وینای آن اُم درختی بلند .

بوز او اِم نیپرِدت کو از هچ تو اورترام پت وس گونک هیر .

اِیم پت خونیرس دمیك درختم نیست همتن .

چی ، شه هچ از خورِت کذ نوك آورم بار .

مکوکان تخت اوم فرسپ ام وات پانان .

کیواك روپ هچ از کرِند کی وراژِند میهن و مان .

گوازم هچ از کرِند کی کوبِند شی و برنج ؛

دمینك هچ از کرِند آنوران وِزنای .

موك اُم ورچیگران نالین اُم ورهنك پایان .

رِسن هچ از کرِند کی تو پای بندِند .

چوب هچ از کرِند کی تو پایها ماچِند .

دیگر کلمهٔ « وینای » از فعل « وینستن » و از اسم مصدر « وینشن » و از ریشهٔ « وین » که بزبان ما « بین » است ـ این لفظ در جنوبی نیست ولی در زبان دری که قرابت تامی با پهلوی شرقی و شمالی دارد لفظ « بینی » و « بینیئی » در اینشعر ابوشعیب هروی[1] :

بینیئی آن تـارك ابریشمین   بسته برتاری ز ابریشم عُقَدْ
ازفروسو گنج واز برسو بهشت   سوزنی سیمین میان هردو حَدّ

و این شعر فرخی :

سرو را ماند آورده گل سوری بار   بینی آنسرو که چندین گل سوری براوست

و در فارسی قاعده‌ایست که الفی بریشهٔ فعلی میافزایند و معنای آن فعل را دگرگون میکنند ـ مثل : گوی وگویا ـ مان و مانا ـ آی و آیا ـ گوئی وگوئیا ـ بین و بینا (که دراشعار دری الف را ممالهٔ ساخته قلب بیاء کرده‌اند مانند «گوئی»و(گویه) که بجای(گویا) آورده‌اند و یاء ممالهٔ را بشکل(ها) نوشته اند و گوئیا ـ و بینی و بینیا و بینیئی‌درشعر ابوشعیب ـ بالجمله « وینای » لفظی است که مخاطب خاص ندارد و مثل « بینی » و « گویا » و « مانا » و « آیا » است که مخاطب ندارد ـ و در اینجا وینای معنی خاصی داشته که امروز ما آنمعنی‌را گم کرده‌ایم چنانکه معنی « بینی » هم فراموش شده‌است و ازینرو بعضی ازفرهنگ نوبسان آنرا بمعنی « آفرین » پنداشته‌اند درصورتیکه نه بمعنی « نگاه میکنی » بوده ونه بمعنی «آفرین» بلکه همانطور که اشاره شد « وینای » پهلوی شمالی و « بینی » دراشعار دری بمعنای خاصی بوده است که امروز ما آنرا گم کرده‌ایم ومنحصر بشعر قبل‌از مغول است و درنثر و شعرهای بعداز مغول دیده نمیشود .

دیگر : فعل « نپردیتن » که در زبان دری « نبردکردن » آمده و معنی آن رقابت و مناظره و مخاصمه است .

دیگر : کلمهٔ « از » عوض « من » که در شمال خاصه آذربایجان و طالش هنوزهم نمرده و متداول است .

---

[1] ـــ رجوع کن لباب الالباب جلد اول ص : ٥ طبع لیدن وهو ابوشعیب صالح بن محمد الهروی .

و دنگ) از من کنند که کوبند جو و برنج ، دمینك (دم کوره) از من سازند آذران وَزَنْ[1] (باد بِزَنْ) موزه‌ام برزگران را ، وپای افزارم برهنه پایان را ـ ریسمان ازمن سازند که پای ترا بندند ـ چوب ازمن کنند که پایهای ترا ماچند (؟) ، میخ از من کنند کت سرنگون آویزند ، هیزمم آتشهائی را که ترامهیا و برشته سازند ، تابستان سایه‌بانم برسرشهریاران ـ شکّرم برزگران را ـ دوشابم برای آزادمردان .

تبنگوی[2] از من سازند . . . و دارودان بینی شهربشهر برند پزشك بر پزشك . . . آشیان (قفص) مرغکانم و سایهٔ کاروانها . هسته برافکنم به نو بوم رست برای اینکه مردم فقیر بسبب من منتفع گردند . سرشاخهای من باشد زرّین ـ علاوه براین داند نیز آنمردی که شراب و نان ندارد که در آنهنگام ازمیوهٔ من بخورند (یعنی وقتی که فصل پائیزرسد وسرشاخهای من طلائی شود علاوه بر همهٔ منافعی که شمردم مردم فقیر نیز از میوهٔ من خواهند خورد) .

دو رقیب و دوهم نبرد با یکدیگر در آویختند وقتی که درخت آسوریك این سخنان را گفته بود . »

نثر پهلوی اشکانی را ازین عبارات کاملاً نمیتوان مقیاس گرفت ، چه بمناسبت نظم تقدیم و تأخیر زیادی در عبارات بهمرسیده است ، و حذف و اثبات بسیاری شده است ـ و متأسفانه نثر اشکانی را نتوانستم بدست آورم و دونسخهٔ قبالهٔ ملك هم بدست نیامد .

درین کتاب لغاتی است که در پهلوی جنوبی نیست ـ از آنجمله لغت (اِسْت) علامت خبر که در جنوبی (استات) و مثل فعل معین استعمال میشده است ولی درین کتاب مثل زبان دری بتخفیف آمده چنانکه میگوید « درختی رستست »

---

۱ — بادبزن‌مرکبست از (باد) و (بزن) از ریشه (بز) و ازفعل بزیدن و وزیدن ، آتش وزن نیز همان فعل است که با آتش ترکیب شده است و اینجا آتش و زنای عطف بیان یا بدل دمینك است . و اگر (و زنان) باشد فاعل جمله است .

۲ — تبنگ و تبنگوی : همانست که بعربی طبق‌شده است و درخراسان هم اکنون تبنگ جعبه های سرگشاده و ته باریك گویند که انگور بدان حمل میکنند ـ منوچهری گوید :

وآنکه نه تبنگوی کش اندر سپردشان   ور زانکه نگنجند بدو در فشردشان

است ، بعین مانند تأثیری که امروز لهجهٔ طهران بوسیلهٔ روزنامها و کتب وادبیات وکارمندان دولت درلهجهٔ استانها و شهرستانها می‌بخشد ، واهل تحقیق برآنند که خلاف قیاسهائی که در صرف از قبیل بعض افعال و ترکیبات و پیشاوندها و پساوند های فارسی دیده میشود نتیجهٔ اختلاط آندو شاخهٔ زبان یعنی پهلوی شمالی و پهلوی جنوبی است بایکدیگر[1] .

مختصات نثر **پهلوی ساسانی** تقریباً همانست که در مورد **اَوِستا** بیان شد - از قبیل کوتاهی جمله‌ها ، تمام ادا کردن کلمات ، عدم مبادرت بحذف اسامی بوسیلهٔ ضمائر پی‌درپی ، عدم حذف افعال مکرر ، آوردن فعل غالباً درآخر جمله‌ها ، نبودن سجع وموازنه ، تکراراسامی وعبارات وافعال عیناً در وقت حاجت بدون پرهیز کردن از اطالهٔ کلام ، خودداری ازذکر عبارات حشو یامعانی مکرّر برای ذکر قرینهٔ لفظی یامعنوی ازباب موازنه (چنانکه درنثر فنی دری ذکر آن خواهد آمد) و ماخصائص مُثبت را در قائمهٔ زیرین یاد کرده سپس شواهدی برای هریك خواهیم آورد .

۱ - ایجاز ، و کوتاهی جمله .

۲ - تکرار افعال و الفاظ و جمله‌ها ،

۳ - تکرار و اوهای عاطفه و ادوات وقیود در جمله ها و تکرار کلمات ابتدائی مانند «چون» و «پس» و «دیگر» در آغاز ومیانهٔ جملها و آوردن ضمیر واسم اشاره باذکر اسم موصول ومشار و تکرار ضمایر ،

٤ - تکرار ستایشها و ادعیهٔ مرسومه بیك نظم وترتیب ، بدون تغییر الفاظ .

٥ - تجزیهٔ مطالب با اعداد یاپرسش وپاسخ .

٦ - صنعت ارسال المثل ،

۷ - اثبات هرفعل درجای خود و احتراز از حذف افعال بقرینه ،

۸ - استعمال ضمایر متصل مفعولی ومضاف (م - ت - ش) وجمع آنها همه‌جا حتی‌بعداز حروف مانند « اَوِم » یعنی ومرا و «اَوِت» و « اَوِش » و بعداز قیود و ادوات و غیره مانند «کذم - کذت - کَذش» یعنی چونم - چونت - چونش و «پَذم - پَذت - پَذش» یعنی بمن -

---

۱ - رك : ص ۲۳ تاریخ ساسانیان کریستن‌سن طبع طهران

دیگر : فعل « **ورازیدن** » که درست معنی آن مفهوم نیست و در زبان دری هم از بین رفته است ـ و شبیه است بفعل « **بَرازیدن** » که در شعر مانی صیغهٔ وصفی آن آمده است :

خورخشیذ روشن اُدْ پرماهی بَرازاگ

این فعل در پهلوی جنوبی نیز « ورازیتن » است و در زبان ماهم « بَرازیدن » بهمان معنی موجود است اما « وراژند » شمالی ازین ماده نیست و معنی دیگر داشته .

دیگر : کلمهٔ « **دمینك** » و « **وِزَنای** » و « **نالین** » که بمعنی نعلین عربی است و « **ماچند** » که فقط در « **پای ماچان** » دری ماده‌اش دیده شد . وفعل « **وچیتن** » که شاید از مادهٔ « **آویزیدن** » فارسی باشد و لغت « **تینگوك** » که در خراسان متداول است ، وفعل « **وناسیدن** » بمعنی زیان کردن که در پهلوی جنوبی « **وناس** » بمعنی گناه صرف نمیشود و اینجا صرف شده و معنی ضرر و زیان وخسران میدهد ، و « **ویت** » از « **ویتا** » و « **دویتا** » ی اشکانی است که اصل کلمه « **دو** » است و اینجا معنی «**علاوه**» میدهد و (**ویت اَوْ این**) یعنی : علاوه بر این .

دیگر : صرف فعل « کرتن » درصیغه های مضارع مطابق اصل ریشه بقاعدهٔ افعال قیاسی و حال آنکه در زبان دری و پهلوی جنوبی قسمت مصدر و ماضی این فعل از ریشهٔ «**کر**» و مضارع و امر از ریشه « **کن** » صرف میشود وتاپایان رساله بسیار لغات دیگر بهمین منوال موجود است که از خوف تطویل صرف نظر میشود .

ه : پهلوی ساسانی

پهلوی ساسانی که کتب ورسالات زیادی ازآن دردست داریم ، و کتیبه‌های ساسانی همه بدان زبان نوشته شده و زبان رایج عصر ساسانیان بوده است ، ولهجهٔ جنوب وجنوب غربی ایران درآن غالب است ، و بلغاتی نیزاز پهلوی اشکانی آراسته است ، و این لغات همانها است که بوسیلهٔ تشکیلات دولتی و مذهبی ولغات علمی از اشکانیان بساسانیان میراث رسیده

هشتاد سال موبدان موبدی[1] کرده بود ، و گفت که : بر توانگری و دریوشی[2] و پادشاهی[3] رسیدم ، اندر توانگری راد و گزیدار دهش[4] ، واندر دریوشی توخشا[5] و پیمانیک[6] ، واندر پادشاهی آزرمین[7] از تار بودم[8] .

۲ ــ جمله‌های کوتاه و تکرار افعال و اسامی

پرسیتار مرد بیراه مبوید ، و نیوشیتار مرد دش آگاس مبوید ، و همپرسهٔ مرد فریفتار مبوید (از ص : ۸۲ متنهای پهلوی)

ترجمه : ازمرد گمراه ونادرست چیزی مپرسید ، واز مرد دژآگاه وکج فکر که تربیت غلط داشته باشد چیزی مشنوید ، وبا مرد فریبنده همصحبتی و معاشرت مکنید .

۳ــ تکرار عین الفاظ و عبارات متشابه[9]

« یازدهم فرماید پرسیدن[10] که ازسپرغمها کدام خوشبوی‌تر ؟

۱ـ مؤبدان مؤبد ، یعنی بزرك موبدان واین مقام بزرگترین مقام روحانی وملی زردشتیان بوده است ، وبا مقام صدارت عظمی درآن عصر یعنی عصر سانیان برابر بوده و درشوری اداری وکارهای کشوری طرف شور شاهنشاهان بوده وخود یکی‌از عماید وارکان کشور بشمار میآمده است و هیربدان زیردست او بوده اند ـ واین مقام و رسمیت و اهمیت آنرا شاهنشاهان ساسانی ازاردشیر ببعد بوجود آوردند ، اولین موبدان موبد « تنسر » نام صاحب نامهٔ معروف ودومین موبدان موبد ظاهراً همین‌آذرباد بوده‌است ـ اندرزهای آذرباد بزبان پهلوی چاپ شده ومن‌یکی از بزرگترین آنهارا ببحر متقارب ترجمه کرده‌ام ودر مجلهٔ مهر بطبع رسیده است .

۲ ـ یعنی : درویشی وفقر .

۳ ـ دراینجا یعنی ریاست و فرماندهی .

٤ ـ اصل : وژیتار دهشن یعنی کسی که بداند چگونه ودرکجا باید خرج کرد واین صفت از لوازم رادی و سخاوتست والاّ باسراف و ناگزیدار دهشنی میانجامد و عیب است .

٥ ـ اصل : توخشاك ، یعنی ساعی وفعال .

٦ ـ اصل : پتمانیك یعنی اندازه دان و صرفه‌جو .

۷ ـ آزرمین : یعنی حلیم باملاحظه .

۸ ـ ازتار : از ریشهٔ (زت) که (زد) باشد با (آر) پساوند صفت فاعلی والف نفی ـ یعنی ناخونریز ـ چه (زدن) در پهلوی غالباً بمعنی کشتن وزخم زدن آمده است .

۹ ـ نقل ازرسالهٔ (ریذك و خسرو کواتان) متنهای پهلوی « Pahlavi Texts » صفحهٔ ۲۳ فقرهٔ ٦۸ ببعد .

۱۰ ـ یعنی : پرسش فرماید شاهنشاه از ریذك .

بتو - بدو و « هچم - هچت - هچش » یعنی ازمن - ازتو - ازاوکه بدین طریق بیشتر بجای آوردن ضمیر منفصل ضمیر متصل میآورده‌اند .

۹ - **ضمایر متصل آزاد** که ماامروز بعد از اسامی وصیغه های وصفی افعال که در حکم اسم میباشند مثل « رفته‌ام - رفته‌ای » که سوم شخص آن (است) است استعمال میکنیم - در پهلوی مثل فعل استعمال میشده است :

اُم - ای - اِد - ایم - اید - اِند

و گاهی به تنهائی بجای فعل مورد استعمال پیدا میکرده است .

وما درزیر چند عبارت ازچند رسالهٔ مختلف ذکر کرده و در ضمن اشاره بخصائص هر عبارت که مربوط بقائمهٔ بالا باشد خواهیم کرد .

۱ - در صنعت ایجاز

بنام یزدان[۱]

گویند که بُخت آفرید گفت : که هیچ مردم نیست از من توانگرتر جز آنکه از من خرسندتر[۲] ، این نیز گفت : که اگر همهٔ مردم گیتی بهم آیند هر آینه مرا توانگر نتوانند کردن ، چه که چون بیك دست دوسم[۳] و بدو دیگر دست دهم رنج برمن ماند .

آذرپاد زرتشتان[۴] را پیداست که صد وپنجاه سال زندگی بود ، و از آن

---

۱ - رسالهٔ کوچك یامقالهٔ مختصریست که درصفحهٔ ۸۱-۸۲ از کتاب «Pahlavi, texts» متنهای پهلوی طبع انگلساریا - بمبئی - نقل شده است .

۲ - در اصل : خورسند با واو ، یعنی : قانع

۳ - دوسیدن باواو مجهول بمعنی چسپیدن واخذ کردن .

۴ - آذرپاد پسر زرتشت ، یکی‌از بزرگان زرتشتی است که معاصر شاپور اول وجانشینان او بوده و اندرزهای او معروف است واو یکی ازمؤسسان وگرد آورندگان دین زرتشت‌است واو بودکه مس گداخته برسینه‌اش ریختند .

بوی ایذون چون بوی بچشکی [1] سپیتك بوی ایذون چون بوی بیماران [2] .
فرنجمشك بوی ، ایذون چون [بوی] بیوه . کوپل [3] بوی ، ایذون چون [بوی] نیکنامی . نسترن بوی ، ایذون چون [بوی] زن پیر . موژ [4] ناشکفته‌بوی ، ایذون چون [بوی] زن کامگی و چون شکفته است بوی ایذون چون گرامیان .
سیسمبر بوی ایذون چون [بوی] آزادگی .

بوی اینهه سپرغمها اندر بریاسمین چیزی خوار است ، چه‌اش بوی ببوی‌خدایان ماند. شاهان‌شاه پسندید و براست داشت »

چنانکه دیدیم قسمت بزرگی ازین فصل مکرراتی است که امروز آنهارا بقرینهٔ جملهٔ اول از سائر جمل حذف کنند ـ و هرکس بخواهد جمله‌های مکرر را زیاده براین به‌بیند بداستان (**ادیواتکار زریران**) ترجمهٔ نگارنده که‌در مجلهٔ (تعلیم وتربیت) طبع شده است مراجعه کنند .

ونیز درهمین رساله در آغازهرفصلی این عبارت بعداز اعداد سرفصل : دهم ـ یازدهم ـ الخ آمده‌که : (فرماید پرسیدن که . . .) . وبعداز ختم جواب ریذك بازعبارت (شاهان شاه پسندید و براست داشت) تاآخر جمله عیناً تکرار شده است .

٤ ـ آوردن ادات ربط و افعال مکرر [5]

بدرد است کسیکه خرد ندارد . رنجور است کسیکه زن ندارد ، بی‌نام است کسیکه فرزند ندارد . دش ارژ [6] است کسیکه خواسته ندارد . . . الخ . . . دانائی را تا نیست گیتی را

---

۱ ـ یعنی : بزشکی ـ طبابت ،
۲ ـ اصل : وبماران ـ وسپیتك درمیان گلها و گیاهها بنظر نرسید ـ از تشبیه بوی آن به بیماران شاید سپ‌تك باشد که سپست واسپست ضبط شده ونام گل یونجه وسبیس است ودر ادبیات فارسی هم سپست بوی گویند ؟
۳ ـ کوپل : اقحوان وبهار مرکبات .
٤ ـ کذا ؟ مَرَّج خطمی صحرائیست ـ مرزه هم تواند بود ، چه مرزه هم خوانده میشود اما شکفته ونا شگفته بامرزه ، سازش ندارد وگل مرزه بسیار ریزه‌است
٥ ـ از متنهای پهلوی ص ٤٠
٦ ـ بدارزش ـ بی‌ارز .

گوید زیدك که انوشه بو د مردان پهلوم ـ از سپرغمها یاسمین خوشبوتر چه‌اش بوی ایذون چون بوی خدایان ماند . خسرو سپرغم[۱] بوی ، ایذون چون بوی شهریاران . گیتیك بوی ، ایذون چون بوی خنیاك . گل بوی ، ایذون چون بوی (. . . . . .)[۲] نرگیس بوی ، ایذون چون بوی گشنی[۳] خیری سرخ بوی ، ایذون چون بوی دوستان . خیری زرد بوی ، ایذون چون [بوی] زن آزاد ناروسپی . کافور[٤] بوی ، ایذون چون [بوی]دستوری[٥] ، وسمن سپید بوی ، ایذون چون بوی فرزندان وسمن‌زرد بوی ایذون چون بوی زن آزاد ناروسپی[٦] سوسن سپید بوی ، ایذون چون [بوی]دوستی . مرو[۷] اردشیران بوی ، ایذون چون بوی مادر . مرو سپید بوی ایذون چون بوی پدران . بنفشه بوی ، ایذون چون بوی کنیزکان[۸] . شاه اسپرغم بوی ایذون چون بوی گرامیان . مورد بوی ایذون چون [بوی] گهپذان[۹] . نیلوفر بوی ایذون چون بوی توانگری . ومرژ نگوش

---

۱ ـ غیر ازشاه اسپرغم است و شاه اسپرغم بعد خواهد آمد .
۲ ـ در اصل افتاده است .
۳ ـ گشن هم جوان معنی میدهد وهم نحل ودر اینجا مراد تازه جوان است
٤ ـ کابور ـ کاژورهم خوانده میشود شاید گل کافوری که بعربی اقحوان گویند یاکافوری که آنرا گل بابونه نوشته‌اند باشد ؟
٥ ـ مراد دستور روحانی است (که درجه ای از درجات مذهبی بوده و بعد از هیربد مقام داشته است) نه وزیر .
٦ ـ این جمله تکرار شده است ، ولی شاید دراصل نسخه اشتباه شده باشد زیرا این قبیل تکرارها عیب ادبی دارد واز سیاق رساله بدور است : ناروسپی یعنی نجیب ،
۷ ـ برهان گوید : مرو و مروخوش گیاهی است خوشبوی که ریحان‌الشیوخ گویند .
۸ ـ یعنی : دوشیزگان
۹ ـ دهپذان هم خوانده میشود . گهبذ بکاف مکسور فارسی که عربی آن جهبذ است بمعنی‌صراف و نقاد و تحویلدار مالیات وخزینه‌دار بوده‌است ـ دهپذهم تواند بود ولی (ده) بدون یاء مجهول (دیه) بنظر غریب میآید و این نام در پهلوی سابقه ندارد ـ دهیوپذ هم تواند بود . یعنی بزرك ورئیس قوم .

٦ - یکدست بودن دعاها و مخاطبات و انتظام جمله‌ها

اندر آئین‌نامه نویسی فقره ۲۸ و ۲۹[1]

« نماز زرتشت سپیتمان ، (اهروب فروهر[2]) و برتنا فریده بزادش ، برژشنیک بدهشن ، اپیژک به‌گوهر ، پذیرفتك اندر یزدان ، وافریکان اندر خدایان ، اپایشن بچهر ... و به هوپاتخشائی داناك ، وبه رائینی تاری وهواپخششنیك آوند ، و به مردم دوستی کشور اومید ، بهان پیرایه ، همائیك پیروزگر ، خدایگان ویهمان ویهمانان »

ترجمه : تعظیم بزرتشت سپیتمان پاك‌جان ، و درود برتن آفریدهٔ بزایش (ظ : مدحی بوده است ؟) دارای نمو طبیعی و خلقتی . ویژه بگوهر و نژاد ، قبول گردیده نزد ایزدان ، آبرومند نزد پادشاهان ، بایسته بچهر ... ودر ریاست ودادگری دانا ، وبرأی درست وبخشایش نیك پرمایه ، و به مردم دوستی امید کشور ، پیرایهٔ نیکان ، برهمه پیروزگر ، خدایگان بهمان پسر بهمان . »

فقرهٔ ۳۳ :

« کی‌تان هماك تندرست وجان انوشه ، نام برژشنی ، دهشن افروغیك وخوره وخششنی ، هیرپتایشنی ، ودین فرشکرتی ، پتوند پتایشنی و روان گرونمانی دارند »

ترجمه : یزدان شما راهمیشه سالم و جان شما را جاویدان و نام بالا گرفته ، وخلقت فروغ بخش ، و جلال روی بتعالی و تزاید ، ومال پاینده ، و دین عاقبت بخیر ، و خانواده پاینده ، و روان ملکوتی داراد .

فقرهٔ ۳٤ :

« برکی آز اذُتم بگوهر ، بزرشنی‌ُتم بنام ، واوستیکان‌تم به فراورنی ، و آشناکتم بوهی ، پربراژیاك‌تم به‌مهر ، نامیك‌تم به رادی ، کرتارتم به‌شناسشن یزنان ، ُبرترنج‌تم بدین مزدیسنان ، ایارین تارتم به‌کتار چای هیران هنگامان ... ویهمان ویهمانان »

ترجمه : انکسی که آزاده‌تر بگوهر ، والاتر بنام ، نگاهدارتر بسعادت ، و آشناتر ببهی ،

---

۱ - نقل از رسالهٔ باین عنوان طبع بمبی ص ۱۳٦ - ۱۳۷ - ۱۳۸ (متون پهلوی)

۲ - یعنی : دارای فروهر اشو و مقدس - پاك‌جان .

پایش نیست ، خواسته را بُرزش[1] نیست . مرگ را چاره نیست . خدایرا همباژ نیست . وازهمه بدتر کسیکه بمیرد وخدای ازاو خشنود نیست وهرکس که خدا ازاو خشنود نیست اورا اندر بهشت بامی جای نیست[2]

۵ـ تکرار واوهای عطف و اسم اشاره باذکر موصول و قیود

هفت خدایان[3]

« یك آن‌جم ، ویك [آن] اژی‌دهاك ویك آن فریدون ویك آن منوچهر ویك آن کایوس ویك آن کیخسرو ویك آن لوهراسپ ، ویك آن و شتاسپ شه[4] »

« اندربلخ بامی شهرستان اواژك (قلعهٔ ترمذ)[5] سپندیات وشتاسپان پور کرد ، پس ورژاوند انهش ورهران آجای نشاخت ، پس نیزهٔ خویش آنجا برزد ، پس **گوبی خاقان و سنجیبوك خاقان وچول خاقان و بزرك خان وگوهرم وتوژاو و ارجاسپ هیونان شه**[6] را پیغام فرستاد که نیزهٔ من برنگرید ، هرکس که به‌نیوشن این نیزه نگرد چنانست که اندر ایران شهر برگذشته باشد[7] »

در این مثال‌ها درقسمت نخستین کلمهٔ (است) و (کسیکه) و (را) و(ندارد) و(نیست) در هرجمله مکرر شده است ودر دو مثال دومین حروف و کلمات (یك) و (آن) و (پس) مکرر شده و باقی این رساله نیزاز همین قرار است .

۱ـ برزش بمعنی « رَیع » عربی است ، از مادهٔ برز وبرزیدن یعنی نمو کردن و بلندشدن و اینجا نمو معنوی مراد است .

۲ ـ این جملها زیاد تر بود وما مختصر کردیم و بعضی جملها را حذف کردیم .

۳ ـ یعنی هفت تن پادشاهان که بعداز پیشدادیان بوده‌اند ـ وبهن و دارا و دارای دارایان راسه خدایان گویند .

٤ـ نقل‌از رسالهٔ (شتروهای ایران) بزبان پهلوی طبع بمبی ص۱۸-۱۹ فقرهٔ ٦

۵ ـ اصل متن: وناژك یا نواچك خوانده میشود ـ اما عقیدهٔ پروفسو هرتسفلد آنست که این کلمه در اصل « اواژك » بوده و تصحیف شده است و آن نام قلعهٔ ترمذ بوده است

٦ ـ نام خاقانها و سلاطین تورانی ماوراءالنهر و خوارزم و دشت قبچاق است .

۷ ـ از کتاب : شهرهای ایران ص ۱۹ ـ فقرهٔ ۸-۹ طبع بمبی .

همه قوة و حول ازآن ـ آذر فرنبغ و آذر گشنسپ و آذر برزین مهر ودیگر آذران...
« « « « مهرفراخ میدان[1] وسروش پاك و رَشن آراسته وبهرام دلیر[2]...
« « « « همه مینویان بزرگ و به ....
« « « « شاهان شاه بهترین مردان.........
« « « « پسر و ولیعهد شاه ....
« « « « بزرگ فرمادار (صدراعظم و نخست وزیر).........
« « « « سپاهبد خراسان (مشرق) ....
« « « « سپاهبد خوربران (مغرب) ....
« « « « سپاهبد نیمروز (جنوب) ....
« « « « قاضی القضاة ....
« « « « مغان اندرز بد (وزیر معارف و استادالأساتید) ....
« « « « هزار بَد (سرکردهٔ هزارمرد ـ لقبی بوده‌است با شغل توأم) ....
« « « « درون یاب (کاهن و غیب گوی؟) ....
« « « « بزرگ و نیك که یزدان بد این میزد (مجلس ولیمه و سور) ارزانی فرموده است .... »

« باز در فقرهٔ ۱۸ گوید »

« سپاس اوهرمزد، سپاس امارسپنتان (امشاسفندان)[3] و سپاس خسروان و سپاس ارتشتاران[4] و سپاس واستریوشان[5] و سپاس هوتوخشان[6] و سپاس آتهشان پت گیهان، سپاس

۱ — فراخ میدان ترکیب وصفی است که در اوستا خاصهٔ مهراست وآنرا (صاحب دشتهای فراخ) هم معنی کرده‌اند ولی فراخ میدان درست تراست زیرا این وصف در ادبیات دری هم آمده و صفت‌تند تازی‌است، و اوستائی آن: « وُ اوروگَئوَیه اَیتی» است. چنانکه صفت‌دیگر «مهر» اَرْوند اسپ است یعنی تند اسپ.

۲ - لقب فرشتگان و نام روزهای ۱۷ و ۱۸ و ۲۰ از هرماه شمسی است.

۳ — امشاسفندان که پهلوی (**امارسپتان**) گویند نام شش فرشته وهرمزد است ومجموع آنها هفت‌است: **هرمز، بهمن، اردیبهشت، شهریور، اسفندارمذ، خورداد، امرداد** و نام روز های اول تا هفتم هر ماه شمسی است.

٤ — ارتشتاران: طبقهٔ جنگیان و سواران کشورکه شخص شهنشاه رئیس آنان بوده است

٥ — واستریوشان: طبقهٔ کشاورزان وحشم داران ودهاقین.

٦ — هوتخشان سایر محترفه و پیشه وران و بازرگانان.

پربرازنده تر بمحبت ، نامی تر بجوانمردی ، فعال تر در شناخت یزدان ، رنج برده تر بدین خداپرستی ، یاریگر بهمه چیزهای زمانه ـ بهمان بورپهمان »

فقراتی از « اَوَرْ ستائینی تاریه سورآفرین[۱] » از فقرهٔ ۳ الی ۱۷

«گوش داریت شماخ ویهان [که] ایذرمتستید ، تاك اورستایینی تاریه این سور آفرین ازیزتان و سپاستاریه این میزدپان رأی ، سخن گوئیم :

هماك زوهر بُوَد هماك زوهر : اوهرمزدخدای . . . هماك زوهر : اینهپت‌امشاسپنت...
هماك زوهر : این هفت وهشت . . . . هماك زوهر : اتور فرنبغ وآتور گشنسپ و آتور بورزین مترو ، اپاریك اتوران . . . . هماك زوهر : متری فراخوگویه اوت وسروش پاك ورشن راستك و ورهرام ...هماك زوهر : هماك مینوی مس و ویه . . . . هماك زوهر : شاهان شاه مرتان پهلوم ، هماك زوهر : پسر و واسپوهرشاه . . . هماك زوهر : وزرك فرمانار . . . هماك زوهر : خراسان سپاهپت ، هماك زوهر : خوربران سپاهپت، هماك زوهر : نیمروژ سپاهپت ، هماك زوهر : دات وری دات وران ، هماك زوهر : مگویان هندرژپت . . . هماك زور : هزارپت ، هماك زوهر : درون‌یاپ . هماك زوهر : مس وویه که یزتان پذاین میزد ارژانیك کرت . . . . »

ترجمه :گوش دارید شما نیکان‌که اینجای آمدستید تادرباب حقگزاری این«سورافرین» از جانب یزدان ، ودر سپاسداری این صاحب خانه سخن گوئیم .

« همه قوة وحول ازآن اورمزد خدای ....

« « « « این هفت امشا سفندان ....

« « « « این هفت بهشت ....

---

۱ ـ سور آفرین یعنی مدح ولیمه و ستایش جشن ، رساله ایست بزبان پهلوی که دارای لغات قدیمی و عبارات بسیار فصیح پهلوی ساسانی است وآن خطبه‌ایست که در ولایم و میزدها وسورهای بزرك ازطرف یکی از اعضا خوانده میشود و معلوم میدارد که خطبه های سرسفره بی‌سابقه نیست ودر ایران رسم بوده است .

اینرساله ازطرف نویسنده بتمام ترجمه شده‌است ولی دراینجا من باب نمونه جمله کوچکی ازآغازهرجمله آورده وبجای باقی جمله نقطه چینی‌شده است. (متون پهلوی تألیف دستورجاماسپچی چاپ . بمبی ـ ص ۱۵۵ـ۱۵۷) .

۷ — در صنعت ارسال مثل

نقل از کار نامك اردشیر پاپکان[1] :

« اپش (پاپك) پت پاسخون ، او ارتخشیر کرت نپشت ، کو تو نی داناگیها کرت کنت چیژی کی زیبان نی اژش شایست بودن اپاك و چورکان ستیژك بُرت ، وسخون درشت ادواچیها اوبش گپت ؛ وکنوج بوچشن گوی پت پشیمانیک اوهی ، چی داناکان گپت استت کو : دوشمن پت دوشمن این نی توان کرتن کی هچ ادان مرت هچ کنشن‌ی خویش او بش رسذ !

اینچ گپت استد کو : آن کس موست اژارمند مه دیه کی جویذ هچ اوی نی وچارت »

گزارش : پس (پاپك) بپاسخ بسوی اردشیر نوشته کرد که تو نادانیها کردی ، چونکه به چیزی که زیان از آن نشایست بودن ، بابزرگان ستیزه بردی و سخن درشت [و] ناگفتنی‌ها بدو گفتی ، اکنون پوزش گوی و به پشیمانی گرای ، چه دانایان گفتند که : دشمن بدشمن آن نتواند کردن که از نادان مرد بسبب کردهٔ خویش بدو رسد !

این نیز گفتند که : آن کس [را] از خود میازارکه از وی ترا گزیر نیست .

واگر بخواهید شواهدی ازصنعت (پرسش و پاسخ) به بینید ، برسالهٔ پهلوی (ادیباتکار وزرك متر) که در ضمن متنهای پهلوی چاپ شده است (ص ۸۶ـ۱۰۱) رجوع کنید . ترجمهٔ دری این رساله را فردوسی در دست داشته و از روی آن ترجمه بنظم آورده و در جلد

بقیه حاشیه ازصفحهٔ پیش :

۱ — اتوروانان ، ۲ — ارتشتاران ، ۳ — واستریوشان ، و در عهد ساسانیان اجتماع ملل تامه و غلامان بیصاحب و مهاجران و تجار و صنعتگران موجب شد که طبقهٔ چهارم بوجود آمد و آن طبقه را « هوتوخشان » یعنی خوب زحمتکشان نام نهادند - درین رساله هم برطبق سنت طبقات را سه تا ذکر کرده است لکن عوض « آتوروانان » طبقهٔ چهارم ساسانی‌را که درآنعهد تودهٔ ناس و پیشه‌وران وصاحبان میزدها وولایم درآن شمار بودند نام میبرد و سپس بآتشهای کیهان‌هم اشارهٔ میکنند که هم از سنت بیرون نرفته باشد و هم نام هوتوخشان را که اکثریت مردم باشند برده و هم از آتشها نامی برده باشد .

---

۱ — **پت پشیمانیک هی** : مرکبست از« **پذ**» اضافی که درحکم « **به**» است و« **پشیمانی**» حاصل مصدر و « **اوهیه** » دوم شخص از فعلی که بعدها در زبان دری مانند ضمیر متصل فاعلی بافعال و اسامی متصل میشده است که عبارت باشد از : **ام - ای - اد ، ایم اید - اند** ، و اینجا شبیه بفعل مستقلی استعمال شده است برای تکمیل رجوع شود بصفحهٔ ۱۱۴ - فقره ۹ همین کتاب .

خوان گران وسپاس خونیاگران[۱] وسپاس در پانان پت در ، سپاس این میزدپان کی این روچکار انداخت و ساخت کرت ، ورآئینیت ، نیوکمان پژسنست ، فرمان سوری پاهلوم‌مان هم رسشنیه و ستایشنیك و مینشنیك و گوشنیك و کنشنیك سپاس داری هچپر سپاس داریه .... »[۲]

ترجمه : شکر خدای (اورمزد) و شکر امشاسفندان وشکر خسروان وشکر لشکریان و شکر بزرگان و دهقانان و شکر صنعتگران و پیشه وران و شکر آتشخانها و آتشهای جهان ، شکر سفره‌اندازان و خوانسالاران و شکر مطربان و شکر دربانان در و شکر این صاحبخانه که این روزرا طرح افکند و آماده کرد و رأی‌زد و رهنمون گشت ، نیکو خانه خدائی فرمود و بهترین ولایم را در بهترین خانه بهم رسانیدن فرمود [اواست] هرد ستایشی ومنشی وگوشی و کنشی ، شکر و سپاس داری بالای شکر وسپاسداری (الحمدُ ثمّ الحمد) .

ازین مثالها در مثال اول میتوان دید که چگونه ستایشها و دعاها داری نظم و ترتیب است و از جمله های کوتاه و کوچك با آهنك متوازی جمله های بزرگتر ساخته شده وجمله های کوچك هر بچند جمله دارای انتظام لفظی ومعنوی است .

در مثال دوم دیده میشود که چگونه عبارت (**هماك زوهر**) در هرجمله تکرار شده و پس‌از آن چگونه با نظم و نسق متینی نام خدای و مقدّسان و بزرگان ذکر گردیده و بنام مجلس سور و میزد ختم شده است .

در مثال سوّم نیز خوب میبینیم که لفظ (**سپاس**) با همان نظم و ترتیب تکرار شده و باز از هرمزد آغاز و بامشاسفندان و خسروان و طبقات سه‌گانه پیوسته (در سنت هم سه‌طبقه است امّا بجای طبقهٔ **هو توخشان** اینجا ، در سنت **آتورپانان** است ـ و در عهد **ساسانیان** چهار طبقه[۳] شد) و آتشها و خدمتگران مِیَزْد و مِیَزْدپان را ستوده است .

---

۱ — خونیاگر وخونییاگر ، از ریشه (خوان ـ خواندن) یعنی مطربان و قوالان ـ خینا بتقدیم یا بر نون غلط فرهنك نویسان است و ظاهراً (غنا)ی عربی معرب (خونیا) باشد وخونیا چون با واو معدوله بوده است بفتح خا وبضم آن هردو درستست و بکسرخا غلط است خاصه با یاء زده که غلط اندر غلط است !

۲ — ص: ۱۵۷ فقرهٔ ۱۸ ازسورآفرین‌طبع بمبئی(متون‌پهلوی‌تألیف جاماسپجی‌انکلساریا)

۳ — زردشت ایرانیان را بسه طبقه قسمت کرد : بقیه حاشیه در صفحه بعد

او دادی پانچده سالگ رسذ، اداکش این اند چیژ بی دانستن اوایذ کو: کی ام، و کی خویشتن‌ام، وهچ کومت‌ام، و اپاچ او کو شوم، و هچ کتار پتوند و تخم‌ام؛ و اېم چی خویشکاریه‌ی گیتی، وچی مزدی مینوی، و هچ مینوی‌مت ام ایوپ پت گیتی بوذام؛ اوهرمزد خویش ام، ایوپ اهریمن. یزتان خویش‌ام ایوپ دیوان. ویهان خویش‌ام ایوپ وت‌تران؛ مردم‌ام ایوپ دیو؛ رأس چند، اېم دین کتام؛ اېم چی سوذ، اېم‌چی‌زیان. اېم کی دوست، اېم کی دشمن، بندشتك ایوك، ایوپ دو. و هچ کی نیوکیه وهچ کی وتیه. و هچ کی روشنیه و هچ کی تاریکیه. و هچ کی هوبودیه و هچ کی گند کیه. وهچ کی دادیه و هچ کی اادیه و هچ کی اپخشایشن و هچ کی انا مرچشن؟.

کنو، وچیتاری چم دست، اور نیهاذی همیذ و نیه ور وشن ومیانچیکیها پت رای‌ی خرذ بی اپی کومانیها سزذ دانستن کو هچ مینوی مت ام نی پت گیتی بوذام. آفریذك م نی بوذك اوهرمزد خویش‌ام نی اهریمن. یزدان خویش‌ام نی دیوان. ویهان خویش‌ام نی وت تران. مردمم نی دیو. اوهرمزد دآم ام نی اهریمن دام. اېم پتوند و تخم هچ **گایومرت**. اېم مات سپند رمت، اېم پذر اوهرمزد اېم مرتومیه هچ مترویه مترویانیه کی فرتوم پتوند و تخم هچ گایومرت بوذاد. اېم ورچشن‌ی خویشکاریه و فریو پانیه این کو اوهرمزد پت هستیه هماك بوذیه و انوشك خوتائیه، و اکنارکیه، و اویچکیه ـ اهریمن پت نیستیه و انبیر بوذیه مینیذن، وخویشتن پت خویشیه‌ی اوهرمزد و امهرسپندان داشتن وهچ اهریمن و دیو ان و دیوی **دشن** جویتاك بوذن....»[۱]

ترجمهٔ کلمه بکلمه

فرجود کیشان نخستین دانشان[۲]، به پیدائی از دین گفتست[۳] که: هر مزد که به عمر

۱— نقل از فقرهٔ اول و دوم و سوم ـ صفحهٔ ۴۱ ـ ۴۲ متون پهلوی انگلساریا طبع بمبئی و نگارنده اینرساله را ترجمه کرده است. و مجموع آنرساله ۵۹ فقره است.

۲— مطابقهٔ صفت و موصوف در جمع که تا دورهٔ بیهقی‌هم معمول بود (رك: ج۲ ص۷۷)

۳— ضمیر جمع ذوی الارواح را مفرد آورده واین قاعده در زبان دری منسوخ شده‌است.

چهارم در زیر عنوان (پنددادن بوذرجمهر انوشروان را) مندرج است[1]. و سایر مختصاتی که یاد کردیم درضمن شواهدی که درین فصل گذشت دیده میشود .

۸ — تجددهائی که در نثر پهلوی رویداده است

در نثر پهلوی نیز تجدّدهائی رویداده و اصطلاحاتی در لطف عبارات و حذف افعال بقرینه و انتظام جمله ها دیده میشود که شاید از تصرف نویسندگان بعد و دورهٔ اسلامی باشد . و اینك مختصری از این قبیل ذکر میشود .

از نثرهای فصیح پهلوی

از آنجمله رسالهٔ « **چیذك[2] هَنْدَرْچِی فَرْجُوت کیشان** »[3] که در ضمن متون پهلوی **انگلسار یا** از صفحهٔ ٤۱ تا صفحهٔ ٥۰ بطبع رسیده و مجموع کلمات آنرساله تقریباً ۱۸۲۰ کلمه است .

اینك قسمتی از آغاز اینرساله را برای نمونهٔ نثرفصیح پهلوی عیناً با ترجمه‌اش نقل‌میکنیم :

بنام یزتان

چیذَكْ هَنْدَرْچِی فَرْجُوذ کیشان

» فرجوذ کیشان فرتوم دانشنان ، پتْ پیتاکیه هَجْ دین بی‌گفت اِستْ کوهر مرد کذْ

---

۱ — شاهنامه چاپ آقا طبع ج ٤ ص ۳۰

۲ — چیتاك ـ چیتك هم خوانده شده است ، چیتاك در کتیبهٔ حاجی‌آباد از مادهٔ « چیدن » بمعنی دیوار و بنا معنی شده‌است ، اما « چیذك » در اینجا بمعنی منتخب از چیدن و نخبه کردن است و (چیذك اندرز) یعنی اندرزهای منتخب شده .

۳ — یعنی : منتخبی از اندرز فرجوت‌کیشان ـ و **فرجود کیشان** یا فریود کیشان یعنی مؤمنان و خدا پرستان که پیش از زرتشت میزیسته اند . این لفظ مرکبست از « **فر** » پیشاوند عظمت و علو و « **جوذ ـ یوذ** » بمعنی « غیر » و « جدا » و «**کیش**» که حاصل معنی « **غیر هم‌کیشان مجلل** » است کنایه از بزرگان و حکمای پیش‌از زرتشت .

و همواره خواهد بودن و جاویدان خدائی و بی انتهائی و بی ابتدائی و ویژگی – و **اهرمن** [را] به نیستی و مضمحل بودن، منیدن[1] وخویشتن بخویش **اورمزد** و **امشاسپندان** داشتن و از اهرمن و دیوان و دیوخوئی جدا بودن ... »

درین عبارات حذفهائی و تکرار هائی است که در غالب رسالها و کتب پهلوی نظایرش کمتر یافت میشود، و پیداست که در نثر پهلوی نیز گاهی تفنن‌ها یا مسامحاتی بعمل میآمده است.

آثاری که از خطوط پهلوی باقی مانده است بر چهار قسم است :

الف : کتیبه های ساسانی

— نمونهٔ از —

کتیبهٔ اردشیر پاپکان بهزوارش

« پتکری، زنه[2]، مزدیسن، اِلَها، ارتخشتری، ملکان ملکا، اریان منو شیهر، من یزتان، بره‌ی، الها، پاپك ملکا »

ترجمه : این پیکر مزدا پرست بغ (خدای) اردشیر شاه‌ن شاه ایران، دارندهٔ نژاد از خدایان، پسر بغ (خدای) پاپك شاه.

قسمتی از کتیبهٔ پایکولی[3] – بدون هزوارش

« هچ ویسپهران و هرکوپذ، وزرکان و آزاتان، فرستك‌ی اوامائخ مت کوشهان شه پذکُرپکیهی هچ ارمن‌ی، اورون‌ی (ظ : بسعادت) او ایران شتری ایووهیچیت و خوره و شتری و خویش گاس، و پاتهشری زی نیداکان هچ یزدان پتگرت ... »

گزارش : ازنجیب زادگان و ارکپذ و بزرگان و آزادان فرستاده برما (: بسوی ما)

---

۱ — معتقد بودن از طبع و منش.

۲ — اصل : پتکر زنه – یعنی : پیکر این وکلمهٔ (زنه) و (ذنه) که معنای‌آن (این) است ازاختصاصات کتیبه های سامی است و غالب کتیبه های آرامی و غیره بعبارت (دنه‌نکش - دنه‌نفس) یعنی این‌نقش و این جسد وامثال آن آغاز میشود.

۳ — این محل واقع درکردستان است و پرفسور هرتسفلد آن‌کتیبه را خوانده وکتابی مبسوط و مفید درشرح‌آن نوشته و بطبع رسیده است (رك ساسانیان کریستن‌سن ص ۲۵ - ۲۶)

پانزده ساله برسد هرآینه‌اش این چندچیز بدانستن باید که [من] که‌ام ، وخویشتن[1] من کیست و از کجا آمده‌ام ، و باز به کجا شوم ، و از کدام پیوند و تخمه‌ام و مرا چه خویشکاری (عمل شخصی[2]) در دنیا و چه مزد در آخرت[3] ، و ازمینو آمده‌ام یا بگیتی بوده‌ام. خویش **اورمزدم** یا **اهرمن** ، خویش فریشتگان (یزتان) ام یا دیوان ، خویش نیکانم یا بدتران ، مردمم یادیو راه [من] چند [است] دین من کدام . سود من چه و زیان من چه . دوست من که ، دشمن من کدام . علّت اوّلی یك [است] یا دو ، نیکوئی از که و بدی از که ، و از که روشنی و از که تاریکی . و خوشبوئی از که و گندگی از کیست . عدالت از که و بیدادی از کیست بخشایش از که و نا آمرزیدگی از کیست ؟

اکنون گزیدارِ چمدست[4] بر نهاد همیدونی[5] گِرَوِشْ و میانه روی از طریق عقل بیقین سزد دانستن که از بهشت آمده‌ام نه آنکه به گیتی بوده‌ام ، آفریده‌ام نه بوده ، خویش هرمزدم نه اهرمن ، خویش فرشتگانم نه دیوان ، خویش نیکانم نه بدتران ، انسانم نه دیو ، مخلوق **هرمزدم** نه مخلوق **اهرمن** و مراپیوند و نژاد از **کیومرث** [است] و مرا مادر **اسفندارمذ** و پدر **اورمزد** [است] ، مردمی من از **مشی** و **مشیانه** است که نخستین پیوند وتخمه از کیومرث بوده . ومرا ورزش خویشکاری و راست اعتقادی[6] اینکه **اورمزد** [را] بهستی و همیشه بودن

۱ — خویشتن بمعنی « نفس » است .

۲ — خویشکاری : بزبان پهلوی درموارد مختلف معانی گوناگون میگیرد استاد هرتسفلد میگفت غالباً بمعنی « انرژی » استعمال میشود ـ و اینجا بیشتر معنی عمل و معاملات میدهد .

۳ — فعل یا علامت خبر (است) ازین دوجمله بدون قرینه حذف شده و این خود نوعی از تجدد است .

٤ — گزیدار چمدست : یعنی انتخاب کنندهٔ قاعده‌یاب ، چه « چم » بکسر اول که ما امروز چم بفتح اول گوئیم بمعنی قاعده وطریقه است ، بنابراین بجای قاعده یاب « طریقت شناس » و « اهل طریقت » نیز میتوان معنی کرد .

٥ — همیدونی : یعنی « همچنینی » و لفظ بعد « وروشن » بکسر اول همانست که در زبان دری « گروش » و « گرویدن » شده و ایندولغت را به « اعتقاد » و « ایمان » میتوان ترجمه کرد . خلاصه معنی اینکه مرد طریقت شناس بر نهاد و اصل تحقق ایمان و میانه روی الخ .

٦ — بلغت فریور : بیرهان مراجعه شود .

بدآنزمان که شاهپور سکانشاه پادشاه هند (مراد سند است) و سیستان و تخارستان (افغانستان حالیه) دبیران دبیر پسرخداپرست خدایگان هرمزد شاهانشاه ... از درگاه خدایگان مذکور نماز برده مرخص گردید، و باین راه بر استخر اندر سوی سیستان شد و بمبارکی و صواب برصدستون آمد، پس هم اندر بن کاخ غذاخورد، پس بهرام پسر نخر (نخو ؟) وهرمزد اندرزبدسیستان، و نرسی پسر مغوی گرازان و ...... ی ن ی ؟ پسر ربو مهران شترپان زرنگ و نرسی دبیر و دیگر فارسیان آزاد و سیستانیان آزاد و مردمی ازشهر زرنگ وفرستادهٔ همهٔ فادوسپانان [نزد او آمدند] ومرجان با آنان بود .

پس بزرگ شادی کرد [پس بهرمزد پدر آفرین کرد پس شاهنشاه شهپور آفرین کرد پس بخویشتن آفرین کرد] . پس بآن کسان آفرین کرد که این کاخ را ساختند.

ب: کشفیات زیر خاکی

درین کشفیات مهره ها و نگین ها و سکه های زیادی بدست آمده و نیز میتوان اوراق کشف شدهٔ تورفان و ترکستان را که از آثار پهلوی وسغدی و مربوط بمانویان و بودائیان است از این رقم بشمار آورد، و چون اوراق تورفان ظاهراً محتوی اشعار است ما آنهارا در قسمت شعر آوردهایم و مختصری از آن در رسالهٔ (شعر در ایران) مندرج بسال پنجم مجلهٔ مهر و درین کتاب ذکرشده، بنابراین در اینجا ازموضوع بحث ما خارج است. و نگین ها ومهره ها نیزغیراز اسامی اشخاص وعبارات میمون ومبارك که از یك یا دو کلمه تجاوز نمیکند مانند (افزون) وامثال آن ؛ نیست ولی سکه ها دارای عباراتی است که میتوان نمونهای از آنرا نشان داد .

ج: سکه‌های قدیم

سکه های هخامنشی مطلب ندارد، و سکهٔ داریوش وفرزندان او جز نقش مردی که زانو زده و تاجی برسر نهاده و کمان در دست دارد چیزی نیست .

سکه اشکانیان تا عهد **ولخش اول** (۵۱ - ۷۸ ب م) چنانکه گفته شد یونانی وتقلید از القاب یونانیان بوده است. و سکه های بعدازآنهم آشفته و پریشان است و نام شاه تنها برآن منقوش است چون « **ولخش ملکا** » و امثال آن .

آمدکه شاهان شاه به مبارکی ونیکی‌ازارمنستان اینجا(بسعادت ؟) برایرانشهر بسیج میفرماید[1] و فرّوشکوه و کشور و تخت خویش و پادشاهی موروث[2] از نیاکان را از یزدان میپذیرد .

کتیبهٔ شاهزاده شاپور سکانشاه

پسر هرمزد و برادر شاپور دوّم

« ماه سپند مت اپر سال ۲۲ مزدیسن بغی شهپوهری شهان شهی ایران و انیران کی چیترهچ یزدان . پذآن دمان کوشهپوهری سکان شاه‌ی هندی سکستان وطخرستان، دبیران‌دبیر، پس‌مزدیسن بغی‌اوهرمزدی شاهان‌شه ...[3] هچ در اویشان بغان‌نماز برده . و پذاین راسی زی اپرستخری انتر اوسکستان شد و پذ کرفکیه اوسد ستونی مت، اپش‌هما انتر اِم خانك خورد، اپش و رهران زی نخر (نخو ـ ؟)، اوهرمزدی سکستان هندرچ پت، و نرسهی‌ی زی مغو زی وراچان و ..... ی ن ی ؟ زی ریومتران زی زرنگ ی شترپ و نرسهی زی دپیر و اپاریك پارس آزات ، و سك آزات ، و زرنگان و فرستك‌ی همك پاتکوسان و مر[چان][4] زی اپاك بوذ هند .
اپش وژرك شاتیهی کرت‌ی .....[5] اپش اویشان آفرین کرتی کی این مان کرتی »

« گزارش کتیبهٔ شاپور سکانشاه »

در ماه اسفند ارمذ بسال ۲۲ پادشاهی خدای پرست خدایگان شاهپور شاهنشاه ایران و غیر ایران که نژاد او بخدایان پیوسته است .

---

۱ — اصل : ایووهیچیت ، ایواز ادات استمراری زمان بوداست مانند می و همی در لفظ دری . و وهیچیدن هم بمعنی بسیجیدن و عزم کردن است .

۲ — اصل : پاتهشری زی نیداکان ـ یعنی پادشاهی ازنیاکان ـ چه (زی) در پهلوی اشکانی از ادات اضافه است مانند (از) و (ی) درقدیم و کسرهٔ امروز ، و پاتهشری در پهلوی ساسانی (پاتهشی) است جزدرین کتیبه که‌باین صورتست و «نیاك» هم درقدیم نیداك‌بوده‌است، یعنی : جد .

۳ — یك کلمه از اصل ضایع شده است .

٤ — دراصل بعداز (مر) یکی دوحرف خراب شده‌است ، عقیدهٔ پروفسور هرتسفلد آنست که اصل (مرچان) بوده یعنی مرجان هدیه آوردند .

٥ — اینجابقدر دوسطرضایع شده‌است وگویا درود برشاهنشاه‌هرمزد پدرش و بر شاهپور شاهنشاه برادرش و برنفس خویش بوده‌است .

سکه های ساسانی

سکّه های ساسانیان بطلاونقره ومس دیده شده‌است، ولی بیشتر سکّهٔ نقره دردست است سکّهٔ طلا را که درعهد هخامنشیان « **دریك** » مینامیدند در اینزمان گویا « **دینار** » یا بنام فلز آن « **زر** » میخوانده اند - سکّهٔ سیم را نیز « **زُوزَنْ** » یا « **جُوجَنْ** » بواو معروف میخوانده‌اند، و سکّهٔ مسین‌را « **پشیز** » میگفته‌اند.

سکّه های طلا ونقرهٔ ساسانی بمناسبت هرزمانی تفاوت حجم داشته‌است، وهرچه پائین‌تر میائیم بر نازکی و پهنی آنها میافزوده است، و حاشیهٔ سکّه پهن‌تر میشده است و در عهد **خسرو اول** و **خسرو دوم** بحدّ اعلی بزرگی رسیده است.

کریستن‌سن مینویسد: « میان قسمت طلا و نقره نسبت ثابتی موجود نبوده‌است، درهم نقره را همیشه بیك وزن ضرب میکرده‌اند و آن وزن هم مأخوذ از درهم های **فینیقی** است که اولین پادشاهان **اشکانی** بتقلید آن سکّه زده‌اند[۱]، سنگینی این درهمها (مرادش زوزن یعنی پول سفید است) بین ۳/۶۵ و ۳/۹۴ گرَمْ است، بطور کلی قیمت درهم **ساسانی** معادل ۰/۷۵ فرانگ طلا بوده است، این دراهم برخلاف درهمهای **اشکانی** پهن ونازك است، استیر (**استار**) ارزش چهار درهم داشته است، سکّه های کوچك نقره هم ضرب میکرده‌اند ازاینقرار: **دِیوبول** (معادل نیم درهم) **اُوبول** و **دآنْگ** (معادل یك ششم درهم) **هِمیوبول**[۲] (معادل یکدوازدهم درهم) ومقداری سکّهٔ مخلوط مس وقلع وسرب ازعهد **اردشیر اول** و**شاپوراول** باقیست »[۳].

اینجاباید یادآورشویم که سکّه های **اشکانی** تقلیدیست‌ازسکّه‌های **هخامنش** و**سلوکیدها** و شباهتی بسکّه های **فینیقی** چنانکه استاداشاره کرده‌است ندارد[٤] لیکن ازحیث ضخامت چنانکه

---

۱ - سکه های اشکانی عموماً کوچك وکلفت و شبیه بقرانهای کهنهٔ پنجاه سال قبل ایران بوده‌است و طلا و مس و برنج اشکانی‌هم همین قسم کوچك و پر حجم است.

۲ - **دِیوبول** و **اُبول** و **همیوبول** الفاظ یونانیست و لفظ پول از اصل یونانی و ازین الفاظ باقی است.

۳ - تاریخ ساسانیان کریستن‌سن طبع طهران ص ۲۷-۲۸

٤ - رك: کتاب سکه های مشرق دمورکان ص ۱۷۱-۱۲۶ طبع پاریس جلد ۱

سکّه های امرای مستقل فارس را میتوان مقدمه و پیش آهنگ سکّهٔ ساسانی شمرد ـ این سکّه ها اززمان « بغ دات » پسر « بغ کرت » مقارن ۲۲۰ ق . م آغاز شده به«پاپك» مقارن ۲۰۰ـ۲۱۰ ب م انجام میپذیرد .

بر یکروی این سکّه ها صورت شاه یا امیر نقش شده و برطرف دیگر مردی که نشسته و نیزه در دست دارد و پیش روی او علم و درفشی است که پردهٔ آن چهار گوشه و درمیان آن نقش خورشید و در زیر آن پیرایها آویخته است و در سکّه های بعد مردی ایستاده و در پیش درگاهی که در آتشکده‌است نماز می‌برد و بر کناری ازآن درگاه بازهمان درفش برپایست‌که شاید درفش کاویان باشد وگاهی بالای درگاه نقش فروهر وگاهی بالای درفش یا بالای چارچوبهٔ صورت مرغی است و نیز صورت مجمر و ماه و ستاره‌هم در پشت سکّه ها دیده میشود . امّا برطرف دیگر همه جا صورت نیم‌تنهٔ شاه رسم شده‌است . (رك : ص ۷۳)

خطوط این سکه ها

خطوط سکّه ها همه‌جا آرامی یعنی پهلوی کهنه است و هرچه پائین میآید صورت خطّ پهلوی تازه‌تر میشود و سکّه های اخیر بپهلوی اشکانی است .

سکّهٔ بغ‌دات بقرار ذیل‌است: « بغ‌دت، پرترکه، زی‌بغی بغ کرت» نام این پادشاه یا امیر « بغ دات » است یعنی خداداد و نام پدرش « بغ کرت » یعنی خدا کرد، ولقب سلسلهٔ آنان پرت رکه ـ Pratraka یا فرت داره[1] بوده است که خاورشنان آنرا والی معنی کرده‌اند، و یکی‌ازین شهریاران نیز « وُتافْرَه‌دات » اول است که تصویر فروهر یا هرمزد را بالای درگاه آتشکدهٔ نقش کرده است ـ ویکی‌دیگر که پیش‌از وتافره دات بوده است وَهُوبُرز Vahuborz است که بقول استاد کریستن‌سن مورخ همان « اوبُرز » است که در زمان مقدونیان ساخلو یونانی پارس را در قرن سوم ق م قتل عام کرد[2] .

۱ — بنا بقرائت پروفسور هرتسفلد آلمانی

۲ — برای تکمیل اطلاعات رك : ساسانیان کریستن‌سن ص ۵۰ طبع‌طهران وتاریخ سکه‌های شرقی تألیف دمورگان طبع پاریس ص: ۲۷۰ ـ ۲۸۸ .

میان رفته و در عوض پادشاه تنها در پیش آتشدان بعبادت مشغول است - نام اوّلین اینها «**داریوشاه**» و دومی «**وَهُوخْشَتره شاه پُس ِداریوشاه**» وسومین «**ارتخشتره شاه پُس داریوشاه**» که گویا برادر **وهوخشتره** باشد وچهارمین بدون آتشدان و علامت عبادت است و نام او «**پیروچ شاه پُس ِوَهُوخْشَتره**» است.

طبقهٔ چهارم، پادشاهان یا با سربند یا با خود و تاج اشکانی یا تاج سه کنگره‌اند و در پشت سکه آتشدان از میان رفته‌است امّا پادشاه با دست بهلال و ستاره‌ای که در پیش روی او است اشاره کرده است - یا شمعدان مانندی بدون اشتعال و عبادت کننده در پشت سکه نقش کرده‌اند، و یا صورت نیمرخ ولیعهد، یاخود شاه و یاصورت زنی‌است - اسامی اینان: **پیروچ - نموپت پور ارتخشتره - نپات‌پور نموپت** - سه تن بی‌نام. **وتَفْرَه دات** سوم - **ارتخشتره** سوم - مِثری شاه (که گویا زن یا کودکیست) **منوشتری شاه** (دوم) - **منوشتری شاه** (سوم) - **ارتخشتره** (چهارم) و **اوخشتریس** است.

از پادشاهان طبقهٔ اول که صورت آنها در زیر پدام[1] سکه شده و نقش درگاه آتشکده و **فروهر** و غیره دارند و از سائر نقوش و اسامی بخوبی پیداست که همهٔ آنها زردشتی بوده‌اند و ارتباطی بین آنها وسلسلهٔ **هخامنشی** یا (سه خدایان) درنزد خود آنها موجود بوده‌است، چه گذشته از علائم آتشکده - و درفش کاویان از اسامی **ارتخشتره** و **داریو** که نامهای هخامنشی است و از **منوشتر** که نامی اوستائی است اینمعنی مکشوف میشود.

آخرین طبقه اخیرظاهراً **پاپك** پدر **اردشیر** بوده‌است ولی گویابسبب قدرتی که **اَرْدَوان** در آن اوقات پیدا کرده بود این شخص سکه نزده است یا سکهٔ او بما نرسیده است - ولی سکه هائی از **اردشیر** پسرش که همان **اردشیر اول** ساسانی مؤسس خاندان **ساسانیان** باشد که پیش‌از شاهنشاهی ضرب شده است بدست آمده و در ضمن آنها سکه‌ای موجود است که بردوروی سکه صورت پادشاه و پدرش **پاپك** یکی نیمرخ و دیگری چهره[2] باکلاه خُودِ اشکانی

---

۱ - پدام و پتام کلاهی بوده است که سر و نصف صورت ودهان و بینی را میپوشانیده‌است وگاهی‌هم آنرا از صورت برداشته و مثل کلاه بر سر می‌بسته‌اند. رك: سکهٔ بغداد: ص ۷۳

۲ - چَهره: بفتح اول در خراسان بمعنی «مواجهه» و روبروی - مستعمل است.

اشاره شد و نیز بواسطهٔ شکل مرد تیرانداز که در پشت سکّه منقوش است بسکّهٔ **هخامنشی** شبیه بوده و از حیث شکل نیمرخ پادشاه که برطرفی نقش بوده و القاب یونانی و رسم‌الخط که آنهم بیونانی بوده بسکّه های یونانیان سوریه و **سلوکید ها** شبیه بوده است، و صورت پادشاهان غالباً سر برهنه با سربند و طوق و گاهی هم با تاجی ساده یا کلاه خُود مرصع دیده میشود.

امّا سکّه‌های **ساسانی** شباهتی بگذشته ندارد ومیتوان گفت دنبالهٔ اختراع و ابتکار امرای محلّی فارس‌است. چنانکه قبلاً بآنها اشارتی رفت (ص: ۷۳ـ۱۳۰) واینجانیز یادآور میشویم که پادشاهان کوچك یا امرای فارس که اولین آنان (**بغ‌دات**) پسر (**بغ‌کرت**) باشد بسه طبقه تقسیم شده اند، طبقهٔ اول پادشاه تنها با «پنام» بر یك روی وگاهی شاه و چتردار او بتقلید داریوش طرف دیگر سکّه سمت راست درگاهی افراشته که گویا هر آتشگاه باشد برسم نماز ونیاز ایستاده و بر طرف دیگر در مذکور درفش چهارگوشه با پیرایهای آویخته که در وسط آن نقش اختر یا خورشید رسم بوده برپا است که گویند **درفش کاویان** است[1] و روی بعضی از آن سکّه ها صورت « **فَرَوَهَرْ** » یا بزعم بعضی صورت « **اوهرمزد** » که بربالای سر در آتشکده بال گشاده است دیده میشود. نام اینان که سکّه دارند: **بغداد ـ وهوبُرز ـ ارتخشر ـ وُتَ فره داته ـ ارت سانت** (الکساندرهم خوانده‌اند!) پسر وت خوره دات است.

طبقهٔ بعد که سکّه های کوچکتر داشته‌اند، نقوش سکه هاشان بخوبی ونفاست سکه های اولی نیست، ولی بعین همان نقش است، جز آنکه صورت مرغی که بمرغابی شبیه میباشد و بقولی عقاب، روی درفش علاوه شده است و نام اولی نامعلوم و دومی « **داریوشاه** » وسومی « **وِتَ‌فَرهَت‌شاه** » است.

طبقهٔ سوم که سکه های ساسانی ازآنها تقلید گردیده است، پادشاه گاه با تاج یا باسربند اشکانیان وگاه با تاج سه کنگره است و در پشت سکه صورت درگاه و علم و فروهر و مرغ از

---

۱ — میزیست در واتیکان که صورت جنك داریوش و اسکندر بر آن باموزائیك نقش‌شده است و این درفش بهمین شکل در صف لشکر داریوش ترسیم گردیده است لذا حدس زده‌اند که درفش کاویان باشد.

دآرابجرد شد ومنجمان وفال گیران ویرا ازنژاد بزرگ اوخبرداده گفتند تو پادشاه خواهی شد و نیز خوابی دید که عزم ویرا بنیروتر کرد و اوّل کاری که کرد این بود که بیکی ازنواحی دآرابجرد که **جوبانان** نام داشت حمله برد و امیر آنجارا که **فاسین** نام داشت بکشت، سپس امیر محلّی **کونس** را که نامش **منوچهر** بود بقتل آورد، بعداز آن بمحلی دیگر که **لرویر** نام داشت تاخته امیر محلی آنجارا **دارا** نام از میان برگرفت[1] ـ و این خبر را بپدر در **اصطخر** نوشت، دربنوقت « **جوزهر** » در بیضای فارس (**رِدژاسپید**) منزل داشت، **پاپك** براوتاخته و اورا از میان برداشت، و تاج **جوزهر**را برسرنهاد. و این حوادث را بحضور « **اردوان** » پادشاه بزرگ اشکانی عرضه داشته تقاضا کرد که اجازه دهد تاج‌جوزهررا پسر او **شاپور** برسرگذارد و اردوان جوابی درشت داده وی و پسرش اردشیررا بطغیان منسوب داشت، و آن کارها و کشتارهارا ناروا شمرد، درین اوقات **پاپك** بدْرود حیات گفت، و **شاپور** پسر بزرگش تاج شاهی **اصطخر** را برسرنهاد وباحضاربرادر خود **اردشیر** مثالداد، اردشیر از اطاعت برادرسر برتافت، **شاپور** لشکر بقصد برادر کشید، لیکن برادران دیگر ویرا گرفته بند کردند و تاج پارس‌را بنزد **اردشیر** بردند، و اردشیرتاج گذاری کرد، و بر برادران بدگمان شد و آنان را از میان برداشت، و در آخر بر **اردوان** اشکانی نیز فائق آمده در ۲۸ آوریل ۲۲٤ ب م فاتحانه وارد **تیسفون** گردید[2] و شاهنشاهی خودرا اعلام داشت.

☆☆☆

سکه‌ای که **اردشیر** پیش از غلبه بر **اردوان** زده‌است تنها **اردشیر شاه** نقش دارد ـ ولی سکه‌ای که بعداز تاجگذاری در تیسفون نقش کرده چنین است:

«**مزدیسنی بغی ارتخشتر شاهان‌شاه‌ایران منوچهر من یزتان**» یعنی: **خداپرست اردشیر شاهنشاه ایران که نژاد او ازخدایان است**. این سطر بخط پهلوی بر گرد صورت شاه که تاج مُکلّل بطرز **اشکانی** بر سر دارد ـ وصورت دیگر که تاج کوچك شب کلاه مانند باگلولهٔ حریر که موی سررا درآن انباشته و تاج دیگر که شش کنگره دارد، رسم شده است و این تاج کنگره دار را « **اوهرمزد** » باردشیر بخشیده بود.

۱ ـ منوچهر و دارا مارا بیاد سکهای امرای فارسی که گذشت میاندازد.

۲ ـ طبری طبع لیدن ج ۲ سلسله ۱ ص (۷۱۳ - ۸۲۰) و کریستن‌سن ص: (۵۲ - ۵۳)

نقش شده است ـ و در یك سکه صورت شاه روبرو منقوش میباشد و طرف دیگر همین سکه صورت آتشدان است، و چیزی که این سکه علاوه برسکه های سابق دارد لفظ **مزدیسنی**، و **بغی**، یعنی خداپرست و خدایگان است که بعدها تمام سکه های **ساسانی** باین دوعنوان ولقب مزیّن میباشد.

نقوش سکه های ساسانی

سکهٔ اردشیر پاپکان

اردشیر پاپکان[۱] در قریهٔ « **طیروده** » از روستای « **خیر** » از استان **اصطخر** فارس بدنیا آمد، و جدّش مردی بود **ساسان** نام بسیار شجاع و شدیدالبطش و این ساسان ازخاندان ملوك محلّی فارس که آنانرا « **بازرنگان** » یا « **بازرنگیان** »[۲] میگفتند زنی گرفت نامش « **رامبهشت** » و خود ساسان در اصطخر متولی آتشگاه **اناهید** بود، این زن برای ساسان پسری زائید نامش را **پابك** نهادند، و پابك بعداز ساسان مأمور تولیت معبد شد و برسیدگی بکار مردم پرداخت و از **پابك** پسران آمدند که یکی از آنها **شاپور** و دیگر **اردشیر** نام داشت و درین وقت امیراصطخر یکی از **بازرنگیان** بود که طبری اورا «**جوزهر**» نامیده و **کریستن سن** و دیگران این نام را «**گوچیهر**» دانسته‌اند، **اردشیر** در کنف تربیت « **جوزهر** » ارگبد[۳]

۱ — نسب اردشیر را طبری بدو روایت چنین آورده است: ۱ — « اردشیربن بابك شاه‌ابن ساسان‌الاصغرابن بابك‌بن ساسان‌بن بابك‌بن مهرمس‌بن ساسان‌بن بهمن‌الملك‌ابن اسفندیار. . . و ۲ — اردشیربن بابك‌بن ساسان‌بن بابك‌بن زراربن بهافریدبن ساسان‌الاکبرابن بهمن‌بن اسفندیار (طبری طبع لیدن ص ۸۱۳ ج ۲)

۲ — کلمهٔ (بارزنگی) در افسانهای ملی عامیانهٔ ایران مانند شخصی وحشی متداول است ـ وگویا این همان کلمه ایست که بعداز اسلام (بیزنج.ن ـ و با زنجان) گویند و نام طایفهٔ بزرگی از اکراد فارس بوده‌است که در حوالی اصطخر سکونت داشته‌اند: (رك: اصطخری ـ تاریخ سیستان) و بعضی گویند بارزنگی افسانهٔ اشاره بزنگباری است.

۳ — ارگبد: لقب و مقامی بوده‌است بسیار معتبر مثل « بیگلر بیگی » یا « کوتوال » یا صاحب اختیار یك شهر.

افزود وحاشیهٔ **درهم** را پهن تر کرد و از دو طرف و زیر زنجیره سه هلال و ستاره از بیرون علاوه نموده و به پشت سکه هم دو زنجیره برزنجیرهٔ قدیم اضافه کرد، **خسرو اول** و **دوم** هم پیرایها برتاج افزوده اند، **خسرو پرویز** دوبال تاج **بهرام** و هلال و ستارهٔ **یزدگرد** اول را بجای گلولهٔ مو بربالای تاج کنگره دار قرارداد و در پشت سکه هم بیرون زنجیر چهار هلال و ستاره علاوه کرد[1] و این رویه تا آخر ساسانیان تغییر نیافت.

چیزی که جلب توجه میکند آنست که سکه های **ساسانی** هرچه پائین‌تر میآید بدتر و زشت تر میشود، و این یك تنزل صنعتی یا بی اعتنائی فنی را میرساند، و در هر دو صورت علامت سوء اداره است، چنانکه همین تدنّی صنعتی دراین بیست سال اواخر درایران دیده شد وعلامت سوءِ اداره بود!

برپشت سکه ها غالبا نام شهری که درآن مسکوك زده شده‌است برمز دید میشود مثلاً:
بیا: رمزدر = پایتخت، **سوت:** ستخر، **بخ:** بلخ، **دا:** دارابجرد، **اهم:** اهمتانا، **کر:** کرمان، **رد:** ری، **اب:** ابرشهر (نیشابور)، **گو:** گور (فیروزآباد) **ما:** ماسبذان و غیره. و سال پادشاهی شاهنشاه بعبارت در پائین پشت سکه زیر آتشدان رسم شده و نیز برروی سکه عبارت (**خورّه اپزوت**) یعنی: **جلالت فزود**، نقش بوده است، و **خسرو** دوم در سکه تصرفات دیگری کرد که بعداز او دنبال نشد، چه یکبار صورت **اناهیتا** یَزَتهٔ **مؤنث** را عوض آتشدان بر پشت سکه نقش کرد، و این سکه درسال ۲۳ سلطنت اوضرب شده بود وعبارت(**سیژویستی**) دارد که (**سه بیستی**) یعنی سال بیست وسوم باشد. ونیز درهمان سکه عبارت: **خورّه اپزوت خسرو شاهان ایران اپزوتان یتی؟ گیتی؟ دمی؟** ...... و چنین سکهٔ نیز در سال ۲۸ (**هشت ویستی**) با نقش **اناهیتا** زده شده است و روی آن نقش شده است: **ایران اپزوتان هوسروی**...... و در سکهٔ چهره که باز از اختراعات **خسرو دوم** است نقش شده‌است:

---

۱ — سکهٔ دردست یکی از دوستان دیدم که بخط پهلوی و کوفی در سنهٔ ۳۵۴ در فارس ضرب شده بود و « شه فناخسره » را من‌توانستم بخوانم، وتاج عضدالدوله بعین تاج مذکور بود و از چهره نقش شده بود.

در پشت سکه آتشدانی بزرگ با فروغ مشتعل آتش و پیرایهائی که از زیرمجمره آویخته است دیده میشود ـ در یکسوی آتشدان این‌عبارت نقش شده‌است: **نورا زی ارتخشتر**[۱] یعنی: **فروغ اردشیر**. و در زیر آتشدان برمز اسم محل ضرب سکه معلوم شده است.

پسرش **شاپور**، تاج شش کنگرهٔ مزبور را بزرگتر کرده ولب کنگره هارا قدری بطرف بیرون خمانیده‌است، و این همان تاجی است که امروز شاهنشاه ایران برسر نهاده است[۲] — و گلولهٔ حریر که موی سر درآن پیچیده‌است نیز در میان تاج قرار دارد، و این‌گلولهٔ مو در تمام تاجهای ساسانی دیده میشود. پشت سکه دوطرف آتشدان صورت شاه است با نیزه و شمشیر ایستاده و آتش را نگاهبانی مینماید و القاب **اردشیر** درسکهٔ **شاپور** هم بعین رسم است.

درسکهٔ هرمز تاج شب‌کلاهی اردشیر با گلولهٔ مو دیده میشود ولی‌دوطرف‌آتشدان دونفر که‌گویا شاه و پدرش باشد نقش شده ـ ونقش سکه چنین است « **مَزْدَیَسْنی‌بَغی اَهُورَمَزْدی شاهان‌شاه اَیْران و اَنَیْران مَنُوشتَرْ رِمنْ یَزَتان و شَه پُوهْری** » که نام « **اَنَیْران** » یعنی‌جز ایران‌را بر سکه افزوده و در آخر نیز نام پدر خودرا افزوده است.

ورهران (بهرام) اول نیز تاجی شعاع‌دار اختراع کرده و نام **اَنَیْران** ونام **اردشیر** سرسلسله‌را در سکه ذکر کرده است، و هریك از شاهنشاهان تاجی خاصی دارند، که اگر نقش سکه هم نباشد از تاج میتوان شاه را شناخت، مثلاً **بهرام دوّم** دوبال برتاج افزوده و ملکه (**شَشْتَرْ پَوانُوگْ**) و ولیعهد (**وَیْس پُوهْر**) را هم با خود در سکه شرکت داده، و **یزدگرد اول** یك هلال برروی تاج بی کنگره در جلو بجای جیغه افزوده است.

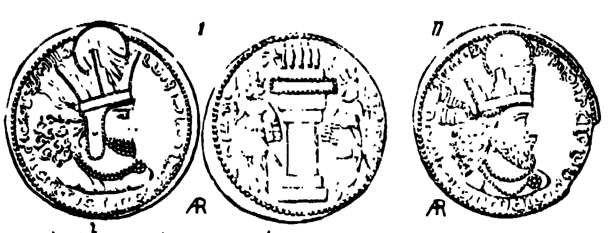
بهرام پنجم معروف به « **گور** » هلال‌را زیرگلولهٔ مو و روی کنگره قرار داده و از آن پس **دوبال و هلال** همه جا دیده میشود، از **پیروز** ببعد منگوله زیر ریش موقوف شده ورنه قبل‌از اونوك ریش پادشاهان منگوله‌ای از زر وگوهر آویخته بود. **قباد** پیرایهائی برتاج

---

۱ — نورا: هزوارش است، و « زی » علامت اضافه‌است چنانکه درسکهٔ بغداد دیدیم که: بغداد زی بغ‌کرت. زی علامت اضافه بود و درکتیبه های ساساسانی هم دیده شده است - و « نورازی . . . » در تمام مسکوکات ساسانی هست.

۲ — مراد تاجی‌است که برای تاجگذاری پهلوی ساخته‌اند.

۲ـ سکه های شاپور اول ساسانی



مَزْدیَسْنی بَغی شَه پوهری مَلکان مَلکا اَیْران منوشتر مِن یَزدان

۳ـ سکهٔ هرمزد اوّل



مَزْدیَسْنی بَغی اَهُورَه‌مَزْدی مَلکان مَلکا اَیْران و اَنیْران منوشتر مِنْ یزدان وشه‌پُوهْری

خوره اپزوت خسروی ، **گیهان اپی بیم کرتار** – یا : **گیان اپی بیم کرتار** و باز درسکهٔ دیگر که قدری ساده و چهره نقش شده و کلمهٔ (**خسروی چهارده**) که گویا اشاره بسال چهاردهم است برآن رسم است نوشته : **گیهان فرّه دویت** (؟).

و نیز **بهرام چوبین** مدعی **پرویز** ، و **بسطام** (وستهم) خال پرویز مدّعی دیگر وی هر دوبنوبت سکه زده‌اند ، و از هر حیث با سکهٔ شهنشاهان مطابق است جز آنکه بسیار ساده میباشد ، وفقط در یکی (**بهرامشاه**) ودیگری (**فروغ وستهم**) با ذکرسنه و غیره برآن نقش است ، همچنین شاهنشاهان آخرساسانیان چون **بوران** وغیره ساده سکه زده‌اند ، چون (**پیروژی، کوات**) سکهٔ **شیرویه** و (**اپزوت ، ارتخشتر**) سکهٔ اردشیر پسرشیرویه و (**خوره اپزوت - خوسروی**) خسرو سوّم و (**خوره اپزوت - بوران**) سکه بوران و (خوره اپزوت - اوهرمزدی) سکهٔ هرمزد پنجم و (**خوره اپزوت - یزدکرت**) سکه یزدکرد سوم .

اینك صورت سکه های ساسانی :

۱ - سکه‌های اردشیر پاپکان[۱]



مَزدیَسْنی بغی اَرْتَخشَتْرْ مَلکان مَلکا اَیْران مَنوشتر من یزدان

---

۱ - این پنج سکه از « اردشیر اول » است و از روی کتاب سکه های شرقی دمورگان ص : ۳۰۳ نقل شد .

گفتار چهارم

نثر فارسی بعد از اسلام

از لحاظ تاریخی

ملاحظات تاریخی - دوام نثر پهلوی وحال زردشتیان بعد از اسلام - شعوبیه - ترجمه و نقل کتب فارسی بعربی - مترجمان - تاریخ نویسی در عرب - تاریخ نویسی بزبان فارسی - ضعف تألیفات فارسی - ترقی تاریخ فارسی درعهد مغول و تیموریه و صفویه - شیوع ادبیات باستانی بطریق تزویروساختگی - فرهنگ نویسی - نشرلغات ساختگی درادبیات - فارسی سره.

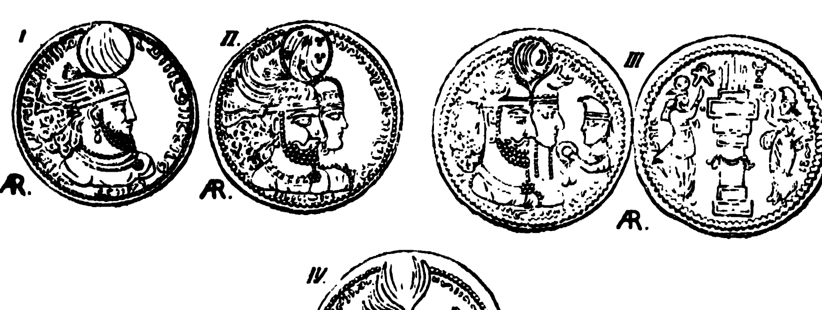
۱ - ملاحظات تاریخی

ایران در نتیجهٔ جنگهای نهصد ساله با روم و فتور و کهولت دین مزد یسنی و انقلاب فکری و سیاسی که از زمان **پیروز وقباد** پیدا شده بود روی بضعف نهاد وتدابیر **خسرو اول** و **خسرو دوم** هم بجائی نرسید و شورش سپاهیان که بی شك به پشتوانی اعیان و روحانیان برضد **خسرو دوم** رویداد، ایران‌را طوری درهم‌شکست و ناتوان ساخت که نتوانست در برابر تاخت و تازهای پی در پی تازیان که لشکرکشی برای آنها هزینهٔ گزافی نداشت و بآسانی میتوانستند بهرسو لشکر بفرستند، تاب بیاورد وبا آنکه ایرانیان زیادتر از رومیان ایستادگی و رشادت بخرج دادند، اما زودتر از آنها منقرض گردیدند.

وضع جغرافیائی پایتخت ایران یکی ازاسباب بزرگ این انقراض بشمارمیآمد، وعاقبت آن پادشاهی بزرگ که چندین قرن علم و تمدّن و فرهنگ مشرق‌را بسبب سازمان بزرگ و معقول خود نگاهداری کرده و ازآن پشتوانی مینمود، سرنگون گردید.

اما تمدّن و فرهنگ او ازمیان نرفت و برخلاف آنچه شهرت دارد زبان اونیز ازتعرّض

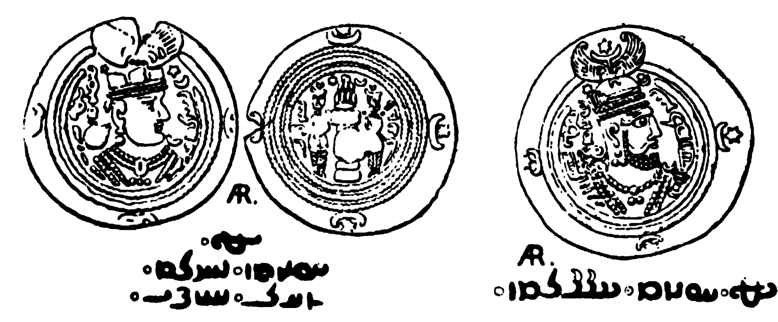
٤ ـ سکه های بهرام دوّم





مَزْدیَسنی بغی وُرْهران مَلکا مَلکا | اَیْران و اَنیران | منوشتر من یزدان

٥ ـ سکه های یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی



خوره اپزوت ، یَزْدِ کرتو   خوره اَپزوت یزدگرت [۱]

توضیح آنکه سکه های ساسانیان خاصه سکهٔ خسرو دوم در زمان مسلمانان نیز رواج داشت و تا زمان **عبدالملك** پسر **مروان** اموی پول رائج کشورهای اسلامی همان سکه های ساسانی بود ، ولی درحاشیهٔ روی سکه ازطرف خارج گاهی نام امرای عرب بخط پهلوی و گاهی بخط نسخ علاوه میشده و گویا میخی از نو میساخته ونام مذکور را بسکه ها از نو میکوبیده‌اند مانند : **عبیدالله زیاتان ـ حجاج بن یوسف** و غیره ، و بعداز عبدالملك سکهٔ اسلامی رائج شد . تنها چنانکه اشاره شد **عضدالدوله** دیلمی سکه‌ای شبیه بسکهٔ خسروپرویز زده‌است ، که بیکروی صورت چهرهٔ شاه با تاج پرویز و نشانهای ساسانی است و روی دیگر کلمهٔ شهادت و اطراف آن محل ضرب و تاریخ و بحاشیهٔ صورت شاه مانند سکهٔ ساسانیان دوسطر بخط پهلوی است که نام شاه را معین میکند . مانمونهٔ چند از اوایل و آخر سکه ها آوردیم و باقی‌هم براینقیاس است.

۱ ـ چنانکه می‌بینیم شکل‌سکه وخط سکه ومطلب ومفادسکه همه زشت ورو بپستی‌ونقصانست .

در ترویج لهجه‌های ملی اقدام شوق‌آمیز یاتحریکی بکار رفته باشد ـ تنها چیزی که بود بالطبیعه و ازلحاظ احتیاج و اضطراری که مردم بدولت‌وکارمندان دولت‌بمردم‌دارند درضمن اداره کردن امور لغاتی که تازیان نداشتند از ایرانیان اخذ میکردند و بعض لغات خودرا بایرانیان میدادند و این مبادله در بادی امر چنانکه بعد خواهیم دید کاملاً طبیعی و بیطرفانه و متساوی صورت میگرفت ، و میتوان گفت سوای لغات دینی که ایرانی آن لغات را خود در دست نداشت مانند **ذکاة ـ حج ـ جهاد ـ اذان ـ مؤذن ـ غزا ـ خلیفه ـ امام ـ صدقه ـ نذر ـ هدیه ـ کعبه ـ طواف ـ حور ـ غلمان ـ حلال ـ حرام ـ خمس ـ متعه ـ نکاح ـ محرم ـ دعا ـ قرآن ـ قربان ـ غسل ـ وضو** و غیره که چیز عمده‌ای نبود دربادی امرازعرب اخذ شد ، و لغاتی که تازیان برای رفع حاجت اداری وادبی‌خود از ایرانیان گرفتند بمراتب زیادتر از آن بود که بمردم ایران دادند. و اینمعنی بجای خود گفته خواهد شد.

امّا آنچه جای انکار نیست آنست که زبان **پهلوی** وخطّ مزبورکه چگونگی آن پیش ازاین بشرح گفته شده است ، بدو سبب رو بزوال و نیستی میرفت ، یکی بدانسبب که خط و زبان مزبور بمراتب از خط و زبان تازی مشکلتر و میدان لغات واصطلاحات آن تنگتر بود دیگر آنکه زبان و خط عربی صد سال بعداز فتح تازیان بواسطهٔ ترجمه هائی که از کتب علمی **سریانی و یونانی و هندی و ایرانی** بعمل آمد و نیز بسبب آنکه زبان دولتی و درباری بود ، قوّت‌گرفته ازطرفی بیشتر مورد احتیاج قرار داشت و از طرف دیگر زیادتر رفع احتیاج مینمود بنابرین بالطّبع هر ایرانی که میخواست بزبان علمی یا ادبی سخن گوید و درکشور ایران یا اسلام معروف شود و باصطلاح امروز با مردم زندگی بکند ، ناچار از روی میل و بخواهش طبع و بحکم عقل و همچنین از نظر کثرت اشتهار و انتشار زبان عرب ، بدان زبان مینوشت ومیگفت ، بعید نیست که بعض امرای عرب نیز گاهی ازین زبان ترویج کرده باشند یا کتابهای فارسی و پهلوی را نیز بحکم خرافی بودن دور انداخته یا سوخته باشند ، امّا حقیقت مطلب آنست که اگر اینکاررا هم نمیکردند (اگر کرده باشند) باز ایرانی ناگزیر بود برای ترویج آثار خود بزبان علمی و رسمی که همان زبان عربی بود چیز بنویسد.

اجانب محفوظ ماند، وطولی نکشید که باردیگر از بیخ وتنه وساقهٔ آن باغ نیمه ویران، باهتمام باغبانان محلّی شاخ وبرگ وباری نو با پیوندهای تازه‌تر پدیدار گردید، و دولت ایران درهمان محلّ قدیم خود پایتختی بوجود آورد ودرباری ساخت که ازحیث سازمان اخلاقی ومادّی بمراتب طبیعی‌تر و استوارتر از عهد پیشین بود، و ادبیاتی بوجود آورد که صدیك آنرا درعهد **ساسانیان** نداشت، و ازلحاظ سیاست نیز بعین سیاست **ساسانی** را پیش گرفت، درامورداخلی **پادشاهان** یا **سپهبدان** گماشت که با اختیارات نامحدود در ایالات مأمور میشدند، وگاهی **شهریاران** ریاسترا بفرزندان خود مانند عهد **هخامنش واشکانی** و اوایل عهد **ساسانی** بمیراث مینهادند. در امور خارجی نیز رقابت با **روم** فراموش نشد، بلکه بر قوّت آن افزود و ایندفعه نه تنها با روم **بیزانس** (قسطنطنیه) طرف بود بلکه باتمام پادشاهان **اروپا** دم ازرقابت میزد. همچنین در **ترکستان و دشت قبچاق و هندوستان** نیزلشکرهای این دولت همواره پیشروی میکردند و بار دیگر تجارت بین شرق و غرب که اساس رقابت **ایران و روم** بود بالکل در دست دول اسلام افتاد و بهمین سبب دولت **روم** و دول کوچك **فرنگ** رو بضعف و زبونی نهادند و در جنگهای **صلیبی** شکست خوردند.

این دولت اگرچه بصورت دولتی عربی محسوب میشد ولی اهل تحقیق دانند که درحقیقت مردان سیاسی و سرداران و نویسندگان و حتی سربازان ایرانی پیشاهنگ و سایق این تمدّن و جنبش بزرگ بودند، و دولت **عباسی** دولتی نیمه ایرانی و نیمه تازی بود که دربار و مجموعهٔ فرهنگ و ادب و آئین کشوری **ساسانیان** بآن دولت انتقال یافته بود.

۲ — دوام نثر پهلوی

زبان ملی ایران بعداز اسلام همان لهجه هائی بود که پیش‌از اسلام در ولایات و روستاها متداول بود و تفاوتی نکرده بود، و معلوم نیست که از طرف ولات عَرَب سخت گیری‌هائی در تغییر زبان مردم بعمل آمده باشد، و اگر تأثیری داشته‌اند همان عدم تشویق بوده است که ظاهراً پیش‌از اسلام‌هم این حالت دوام داشته و نمیتوان پنداشت که روزی از طرف دولتهای ایران

و نیز گوید « در قدیم (مرادش عصر ساسانیانست) شاعری مانند امروز پیشه نبوده و فن ادب و شعر بکمال خود نرسیده و قافیه و تمثیل معمول نبوده است » چیزیکه مسلم است آنست که تا عهد این شاعر که معاصر سلطان **طغرل** اول سلجوقی (۴۲۹-۴۵۵ . ه) است خط و زبان پهلوی در ایران و یا لااقل در مرکز و مغرب خوانده و تا حدی فهم میشده است[1]

درعهد **بنی العباس** مؤبدان ایرانی درفارس وبغداد بکارهای علمی و ادبی اشتغال داشتند و درقرن دوم هجری عصر **مأمون** (۱۹۸-۲۱۸) بود که «**آتور فرن بغ فرخ زاتان**» مؤبد، کتاب **دین کرت** را که محتوی مهمترین آداب دینی زردشتی و شامل بر تفسیر قسمتی از **اوستا** است در چند مجلد تألیف کرد وچندی پیش از آن و پس از آن تا قرن ششم هجری نیز کتب و رسالات دینی و ادبی **پهلوی** و تفاسیری از **یشتها** که مواد و حتی قسمتهائی از عین مطالب آنها متعلق بزمان **ساسانیان** بوده است ازطرف **مؤبدان** و **دستوران** زردشتی تألیف گردید که امروز غالب آنها در دست است ومجموع لغات آن کتب ازچهارصد هزارلغت تجاوز مینماید و منبع بزرگی برای فهم و درك اصل غالب لغات زبان فارسی امروزی بدست میدهد و شرح آن گذشت.

سوای رسالات و کتب بسیاری که از بین رفته‌است و برخی که مانند **ویس و رامین** و **بهرام چوبین نامك** یا **نامهٔ تنسر مؤبدان مؤبد** که ترجمه های آنها باقی است و اصل آن گم شده است - یا کتبی‌مانند **کلیله و دمنه** و **هزار و یك شب** و **خداینامه** و **منطق** که بعربی ترجمه شده و افسانها وداستانهائی‌که بعد از اسلام مفقود شده وترجمهٔ آنهاهم از بین رفته‌است، چون **مزدکنامه - شروین وخورّین نامك - پیروزنامك - بختیارنامك - سندباد نامك** که آثار معدود و مختصری از هریك برجا مانده و اصل آنها گم شده است.

بنظر میرسد که تا قریب بهجوم **مغول** و اوایل قرن هفتم خط و زبان پهلوی درایران گوشه و کنار، خوانندگان ونویسندگانی داشته است، ونسخه‌هائی از کتب و رسالات **پهلوی**

---

١ — برای تکمیل این معنی رك: مقالهٔ (خط و زبان پهلوی در عهد فردوسی) مندرجه در فردوسی نامهٔ مهر ضمیمهٔ سال سوم مجلهٔ مهر

اسنادی دردست داریم که بعض فضلا کتابی بزبان عربی نوشته‌اند و بعد باصرار اهالی یك شهر یا بامر امیر یا پادشاهی آن کتاب خودرا بزبان فارسی ترجمه کرده‌اند و بالعکس، پس داعی کلّی چنین‌بوده‌است که کتب بعربی نوشته شود، مگر دواعی‌دیگر با آن داعی نخستین‌بمعارضه برخیزد و ازین قبیل است **حکمت علائی** شیخ الرئیس و **ذخیرهٔ خوارزمشاهی** اسمعیل طبیب جرجانی وغیره، که در جای خود خواهد آمد.

ازینرو خط و زبان **پهلوی** در تنگنای شدیدی افتاد و دستخوش بلایا و محن شد و در معرض فنا و زوال قرار گرفت، معذلك تا قرن پنجم و ششم هجری از بین نرفت، و نه تنها در پناه حامیان فعال و دانشمندی چون **مؤبدان** پارس وعلمای ساکن بغداد ونقاط دیگر زنده مانده بود، بلکه هنوز تا دیری کتب ادبی و افسانه هائی در مغرب ایران که مردم آن خود بزبان **پهلوی** یا لهجه هائی نزدیك بدان سخن میراندند رایج بود و خط و زبان مزبور خوانده میشد، و اهل فضل و شعرای مسلمان از آن‌کتب استفاده کرده گاهی‌هم آنهارا بعربی یا دری ترجمه مینمودند مانند داستان **ویس و رامین** که از کتب **پهلوی** پیش‌از اسلام بوده است وگویند این کتاب مربوط است بوقایع زمان **شاپور** اول[1] و از مندرجات آن خاصه داستان نامزد شدن **ویس و ویرو** برادرش که زرتشتیان بعداز اسلام از نسبت این ازدواجها برحذر و منکر آن بوده‌اند، بخوبی پیداست که پیش‌از اسلام تألیف شده است، و این کتاب در قرن پنجم از طرف **فخری گرگانی** شاعر، در اصفهان بزبان دری ترجمه شده‌است و شاعر گوید از قول ممدوح خود:

مرا یك روز گفت آن قبلهٔ دین — چه گوئی در حدیث ویس ورامین
که میگویند چیزی سخت‌نیکوست — درین کشور همه کس داردش دوست

اگر چه از ین پس شاعر میگوید که بسبب آنکه این کتاب بزبان پهلویست همه کس آنرا خواندن نمیداند و اگر هم بداند و بخواند درست نمیفهمد چه که:

فراوان وصف چیزی بر شمارد — چو بر خوانی بسی معنی ندارد

۱ — مجمل‌التواریخ ص ۹٤ طبع طهران.

ایرانیان انداختند وازفضل و دهاء و رشادت و وفای سرداران ایرانی برای پیشرفت کارخویش بهره برگرفتند، بنابرین در عهد **بنی‌عباس** گفتگو و مشاجرهٔ **شعوبیه** هوا داران « **عجم** » ومخالفان آنها هواداران قبایل « **عرب** » درگرفت، وشاید گاه بگاهی از طرف دربار خلافت‌هم این مشاجره و مفاخره نیرو گرفته و بمکابره می‌پیوسته است.

طرفین برای اثبات مرام خویش مقالات ورسالها و کتب نوشتند و درنتیجهٔ این جنجال عظیم دو علم ترقی کرد، یکی علوم عربیه و صرف و نحو و لغت که هواداران عرب از برای پیشرفت زبان عرب در تألیف و نشر کتب مذکور بی اختیار بودند[1] و نیز شعوبیه در ترجمهٔ کتب پهلوی و هندی و یونانی و نشر تواریخ ملل پیش‌از اسلام و افسانهای قدیم که حاکی از عظمت وهوش و ذکاء ملل غیر عرب بود سعی میکردند ومیتوان ترجمه های **ابن مقفع** و مجلدات تاریخ **طبری** و **مسعودی** و **حمزه** و **سیرالملوك** و **عیون‌الاخبار** و غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی وغیره را ازکارهای شعوبیه شمرد.

این دو حزب که در هردوطرف از عرب و عجم مخلوط شده و مانند یك عقیدهٔ علمی نه یك مرام نژادی از هر جنس درآن دوحزب موجود بود، سالیان دراز در زدوخورد بودند و شاید بعدازکنار کشیدن ایرانیان از دربار خلافت و رویکار آمدن ترکان، قدری در ممالك عربی نشین تخفیف یافته باشد، لیکن در ممالك ایران، خاصه درپادشاهی **طاهریان** و **لیثیان** و **سامانیان** بقوّت خود باقی بود، و یکی از عوامل بزرك، احیاء زبان فارسی وبوجودآمدن **شاهنامه** و امثال آن در خراسان نتیجهٔ تأثیر **شعوبیّه** بوده‌است.

در آخر این حزب مغلوب هوا داران عرب گردید ونخستین بار **دیالمه** و وزرای ایشان مانند **ابن‌عمید** و **صاحب** و شاید خود **عضدالدوله** بدستهٔ طرفدار عرب پیوستند، و ازعربی حمایت کردند و درنشر آن زبان مساعی بخرج دادند[2]. بعداز آنها ترکان **غزنوی** و **سلجوقی**

---

۱ — علاّمه جارالله زمخشری در مقدمهٔ یکی از کتب نحوتألیف خود باینمعنی تصریح دارد که من علی رغم شعوبیه که مایل بترویج زبان عربی نیستند این کتاب را مینویسیم تا خدارا خوش آید و بینی‌دشمنان زبان عربی بخاك مالیده شود. رك: نسخهٔ « مقدمهٔ نحو » خطی متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی صفحهٔ اول.

۲ — معروفست که صاحب عباد میگفته است من در آینه نگاه نمیکنم که مبادا روی عجمی را به بینم!

شریف و دیگران را بنده و پرستندهٔ خود ساختند، و درجنگها **موالی** (یعنی ملل تابعه) را پیاده بجنگ برده و پیش جنگ داشته و ازغنائم نیز محرومشان میساختند، **موالی** درتزویج دختران و پسران خود نیز آزادی نداشتند، وهریك ازمردم بایستی خودرا بخانواده یا بمردی ازعرب ببندد تا بتواند از اسلام بهره مند شود، وفرزندان را بایستی با اجازت آنکس که خودرا بدو بسته است کتخدا کرده یاشوی دهد، این حال کسی بود که بحلیهٔ اسلام متحلّی شده است و دیگران که داخل **ذمیان** و بکیش آبا و اجداد باقی مانده بودند بمراتب سخت تر ازین میگذرانیدند حتی یك نوبت از طرف **حجاج** پسر **یوسف** برای آنکه از اهل ذمه بسیاری اسلام آورده و ازمالیات ذمیان مبلغی کسر آمده بود، امر کرد که نو مسلمانان را بزور شکنجه بکیش پیشین برگردانند و آنها را بنشانی این کار داغ بر نهند و هزاران نومسلمان را از **کوفه** و **بصره** و **مداین** و **سواد** بضرب تازیانه داغ نهاده و بروستاها وشهرها برگردانیدند!

این عمل و نیز نخوت فروشی و مباهاتهائی که افراد قبایل عرب نسبت بسایرین بروز داده و گاهی نسبت بخود اعراب که نژاد و نسب شریفی نداشتند نیز فخرمیفروختند موجب شد که از میان اعراب و سایر مسلمین غیر عرب، طایفه‌ای برخاستند وگفتند که افتخار تنها باخلاق و تقوی است نه بنژاد و نسب زیرا اگر دین و تقوی و شرافت اسلامی نباشد همهٔ مردم برابرند وگروهی نیز ازین بالاتر گفتند و با حجّت و برهان مدلّل داشتند که تنها فخر عرب به **محمّد** عربی و دین اسلام است، ورنه خود عرب مردمی زبون و نادان و وحشی و کافر و منافق بیش نیستند و اسلام موجب شرافت آنان شده است، و عجمان چه ایرانی، چه رومی، چه هندی، چه ترکی، چه قبطی، چه سریانی وچه دیگر شعوب ازحیث قدمت تربیت و تمدن و علم و آداب و مردمی بمراتب ازعرب شریفتر و اصیلتر و بافتخار ونخوت سزاوار تر و نژاد آنان و سوابق تاریخی و مفاخر اجدادی آنها زیادتر میباشد!

این گفتگو از عهد بنی‌امیه پیدا شد و گویند **زیادبن ابیه** که نسب اومطعون بود ولی خود او یکی از بزرگان و از مردان سیاسی اسلام محسوب میشد. بگروهی از اهل فضل پنهانی امر کرد که در مطاعن عرب کتابی بنویسند.

بنی‌عباس چون از عرب بتنگ آمده بودند، و بآنها اعتمادی نداشتند خودرا درآغوش

و نیز در لغت پارسی دری از همه فصیحتر ایشانند[1] ، چنانکه مردم قصبهٔ اهواز[2] در لغت پهلوی فصیحترین ایرانیانند. ـ شعوبیه گویند: هرکه بخواهد بکُنه فن بلاغت برسد و بلغات غریب پی‌برد ودرلغت غور کند، باید «کتاب کاروند» برخواند وهرکس بخواهد بعقل وادب پی برده بعلم مراتب واقف شوده وعبرتها وامثال وکلمات گرانبها ومعانی عالی بداند کتاب سیرالملوك را برخواند .... این است ایران و رسالات وخطب وی وخطبه‌های یونان وعلل وحکم آنها ... و اینست کتابهای هند درحکمت و اسرار وسیر وعلل آنها. وهرکس که این کتابها بخواند بغور این عقول آگاه گردد وغرایب این حکمتها بداند و دریابد که بیان و بلاغت تاکجا است وتا کجا این صناعات تکامل پذیرفته‌است؟ ...... ولی شما (تازیان) شتربانان و گوسفند چرانان بوده‌اید ...... و ازآن روی که شما دیرگاه با اشتران همزبان بوده‌اید بدان خوی گوفته و زبانتان درشتی پذیرفته ومخارج صوتتان غلیظ و خشن گشته است تا بدانجا که چون با همنشینان سخن سر کنید از نعره و فریاد چنان باشد که کسی با مردم کر سخن سر کند! ...... الخ»

خلاصه، **حزب شعوبیه** پس‌از غلبهٔ نژاد آلتائی و **ترکمانان** و **خوارزمیان** رفته رفته دوبضعف نهاد ودرعربی وفارسی اثری ازآنان بروزنکرد و اگرکارهای پیشتر این‌دسته ازقبیل ترجمهٔ کتب ادب و سیر **پهلوی** نمی‌بود و **شاهنامهٔ فردوسی** پیدا نمیشد و دست بدست بما نمیرسید امروزکار ما دشوار بود و دست‌رسی بآثار ادبی پدران خود نداشتیم، چنانکه هزاران هزار لزآثار بزرك ومهم تاریخی و ادبی وعلمی عهد **مادی** و **هخامنشی** و **اشکانی** و **ساسانی** بهمین سبب که در عهد **یونانیان** غاصب وزمان اشکانیان وساسانیان نقل وترجمه نشد ودربوته اهمال ماند، از بین رفته وما برای‌کشف آن آثار جز یاد داشتهای پراکندهٔ دشمنان ایران از **یونان** و **رم** چیزی در دست نداریم!

---

۱ — شاید از متن عبارت جاحظ چنین برآید که این جمله مربوط بجملهٔ بعد و هردوجمله مسند به (اهل قصبةالاهواز) باشد. ولی محتمل است که قصد جاحظ با ترجمهٔ ما یکی باشد یا اصل مطلب که اونقل کرده است چنان باشد، زیرا میدانیم که لغت دری دراهواز راه نداشته واز مختصات مردم خراسان بوده‌است که مَرْوْ مرکز آنست بنابرین ما در ترجمه بمسامحهٔ مختصری قائل شده‌ایم.

۲ — این اهواز و خوزستان همان استانی است که از روی جهل مدتی نام آنرا عربستان نهاده بودند و هم‌اکنون شاید جهالی در بیرون ایران هستند که بدستاویز همان جهالت پیشینیان هنوز آنخاك را پیوسته بعرب میشمارند!

که درد و آرمان نژادی خارخاری در دلشان پیدا نکرده سیاست خودرا درحمایت از دین و نشر زبان عرب میدانستند، حمایتی از **شعوبیه** نکردند، بنابرین می‌بینیم که آثار این طایفه بکلّی ازین رفته و جز در نوشتهای چند تن از قبیل **جاحظ** و **ابن عبدربه** و **مسعودی** که بعنوان جواب براعتراضات **شعوبیه** و ردّ اقوال آنطایفه مختصری ازاستدلالهای آنانرا نقل کرده‌اند دیگر اثری از کتب ومقالات **شعوبیان** باقی نمانده‌است، با آنکه میدانیم و ازین جوابها پیداست که آثار مذکور تا چه پایه زیاد و مؤثر بوده است؟

بالجمله چنین میپنداریم که انقراض **شعوبیه** نیز باعث دیگری بوده است برانقراض ادبیات **پهلوی** و عدم توجه بکتب ایران، چه **جاحظ** در یکی از مقالات خود در کتاب «**البیان والتبین**» ازقول شعوبیه چنین مینویسد:

« قد علمنا انّ اخطب الناس، الفرس، و اخطب الفرس اهل فارس و اعذبهم کلاماً و اسهلهم مخرجا و احسنهم ولاءً و اشدّهم فیه تحنکاً اهل مرو و افصحهم بالفارسیه الدّریّة، و باللغة الفهلویه اهل قصبة الاهواز. قالوا: ومن احبّ ان یبلغ فی صناعة البلاغه و یعرف الغریب و یتبحّر فی اللّغة، فلیقرأ «کتاب کاروند» و من احتاج الی العقل والادب والعلم بالمراتب والعبر والمثلات والالفاظ الکریمه، والمعانی الشریفه، فلینظر الی سیر الملوك، فهذه الفرس ورسائلها وخطبها و الفاظها و معانیها، و هذهٔ یونان و رسائلها و خطبها وعللها و حکمها .... وهذه کتب الهند فی حکمها و اسرارها وسیرها و عللها، فمن قراء هذه الکتب عرف غور تلك العقول، و غرائب تلك الحکم، و عرف این البیان و البلاغه، و این تکاملت تلك الصناعة .... و لکنکم کنتم رعاة بین الابل و الغنم ... و لطول اعتیادکم لمخاطبة الابل جفا کلامکم و غلظت مخارج اصواتکم حتی کانکم انما تخاطبون الصّمان اذا کلّمتم الجلساء .... الخ[1] »

ترجمه: « خوب میدانیم که خطیب ترین مردم جهان ایرانیان‌اند وخطیب‌ترین مردم ایران پارسیانند، و شیرین زبان‌تر و خوش اداتر و با تولاّتر ودر دوستی پایدارتر مردم مروند

۱— البیان و التبیین. طبع قاهره (ج ۳ ص: ۶-۷)

***

بعداز اسلام جنبش علمی مزبور درهم شکست، مگر دربعض جایها که علمای **نسطوری** دنبال کاررا رها نکرده بودند، و بزبان **سریانی** کتبی نوشته و ترجمه میشد، و در اواسط عهد **بنی‌امیه** مسلمین بوسیلهٔ علمائی که زبان سریانی و یونانی میدانستند شروع باستفاده های علمی کردند و کتبی زیاد از سریانی وقسمتی‌هم ازیونانی بعربی ترجمه شد[1] وبزرکترین مردی که از مترجمان مذکور استفاده کرده آنان‌را تشویق میکرد **خالدبن یزیدبن معاویه** بود، معروفترین مصنفین وگزارندگان : **حنین بن اسحق** و **قسطی‌بن لوقای** بعلبکی و **ابوعمر یوحنابن یوسف‌الکاتب** واسحق‌بن حنین و **جُبَیش‌بن الحسن** و بَسیل واصطفن بن بَسیل و **ابراهیم‌بن‌الصلت** و **ثابت‌بن‌القرّة** و شملی و **البطریق** و **یحیی‌بن‌البطریق** و **توما** و **یحیی‌بن ماسویه** و **ماسرجیس** و **ابوعثمان** الدمشقی و سلام بن الابرش و **ابن البهریز** و **زروبا** و **هلال** ابن‌هلال **حجاج‌بن مطر** و **ابن ناعمه** و غیرهم بوده اند و بیشتر درعهد عباسیان میزیستند.

خلافت **بنی‌العباس** نوبت بترجمهٔ کتب **پهلوی** رسید، قدیمترین کسیکه باین کار دست زد **عبدالله‌بن‌المقفع** (روزبه پسر دانویهٔ گوری پارسی) است. دیگر خاندان **نوبخت**، دیگر : **موسی** و **یوسف** پسران **خالد**. دیگر **علی‌بن زیاد**التمیمی گزارندهٔ زیج شهریار. دیگر : **حسن‌بن سهل** منجم و وزیر **مامون**. دیگر **بلاذُری احمدبن یحی‌بن جابر**. دیگر **جَبَلة‌بن سالم**. دیگر: **اسحق‌بن یزید** گزارندهٔ اختیارنامه (بختیارنامه ؟) معروف بسیرة‌الفرس دیگر : **محمدبن‌الجهم**البرمکی. دیگر **هشام‌بن‌القاسم**. دیگر **موسی‌بن عیسی‌الکسروی** دیگر **زادویة‌بن شاهویهٔ** اسپهانی. دیگر : **محمدبن‌مطیار** اسپهانی. دیگر **بهرام‌بن مردانشاه** مؤبد شهر شاپور فارس. دیگر **عمر بن‌الفرخان**[2]، و شك نیست که گزارندگان دیگری نیز بوده‌اند که نام آنان بما نرسیده است.

ب ـ کتبی که در عهد بنی‌العباس از فارسی بعربی ترجمه شده است

۱ ـ **کتب افسانه وتاریخ** : باید دانست که تاریخ قدیمترین چیزیست که روایت شده و

۱ — رك : الفهرست : طبع قاهره ص ۳٤۰ ـ ۳٤۱

۲ — از روی روایت الفهرست : ص (۳٤۱-۳٤۲)

٤- ترجمهٔ کتب و ادبیات ایرانی

الف - ترجمه کنندگان :

مُوَرّخان نوشته اند که بامر **اسکندر** کتب علمی و فلسفی بیونانی ترجمه و بیونان فرستاده شد - ونیز میگویند که درعهد **ساسانیان** کتب علمی ازیونانی بفارسی ترجمه شد وبین مغان وارباب علم منتشر گردید و این عمل را **بشاپور اول** نسبت میدهند - درعهد **انوشیروان** نیز حرکت علمی تازهٔ و در ایران پیدا شد وکتب علمی و ادبی و فلسفی و مقالات ملل از زبانهای **یونانی** و **هندی** و **قبطی** و **عبری** بار دیگر بزبان **سریانی** و **پهلوی** ترجمه شد. محور این حرکت وجنبش بر پیرامون مرکز دولت شاهنشاهی **ساسانی** دور میزد وکارکنان آن گروهی از **ترسایان** نسطوری بودند که در **الجزیره** مراکزی برای نشر و تبلیغ و تألیف داشتند ودستهٔ دیگر خود **زردشتیان** و **مغان** بودند که در **جندیشاپور** که دارالعلم بزرگی بود بتألیف و نشر مباحث علمی از طب و فلسفه مشغول بودند، در زمان **انوشروان** ، **ژوستینین** **قیصر** روم بنا بترویج نصرانیّت اسباب زحمت فلاسفهٔ **افلاطونیون** جدید شد وهفت تن از ایشان بانوشیران پناه آوردند زیرا این حکیمان نخواسته بودند زیربار تعالیم مسیحیت رفته باشند و گریخته بایران پناه آوردند و درکنف دربار ساسانی اقامت گزیدند ونیز طوایفی دیگر از علمای فلسفه و طب از هر ملت و کیش در **جندیشاپور** که مدرسهٔ فلسفی و طبی وی جای مدارس **اسکندریه** را گرفته بود هجوم آورده بکار های علمی مشغول بودند خاصه اطبائی که برای تکمیل علم‌طب وریاضیات رهسپار بیمارستان جندیشاپور می‌شدند واین‌مرکز اخیر تا زمان **بنی‌العباس** دایر بود و **بُخت‌یشوع** پزشك دانشمند **ترسا** از اساتید بیمارستان مذکور بود. و نیز درخود دربار **تیسفون** هم نویسندگانی بوده اندکه از آنجمله **برزویه** پزشك است که بامر **انوشروان** **کلیله ودمنه** را از هند بایران آورد و آنرا بپهلوی ترجمه کرد و قبل از او **تیادورس** نصرانی بوده است که بروایتی معاصر **شاپور ذوالاکتاف** و بروایتی معاصر **بهرام پنجم** بوده است و کتاب (**کناش**) را در طب از سریانی ترجمه کرده است[١] .

---

(١) الفهرست ص ٤٢٢

۶ - روزبه یتیم .... نامعلوم
۷ - مسك زنانه وشاه زنان .... »
۸ - نمرود شاه بابل .... »
۹ - خلیل و دعد[1] .... »
۱۰ - شهریزاذ وپرویز[1] .... »
۱۱ - کارنامج و نوشروان .... »
۱۲ - دارا و بت‌زرین .... »
۱۳ - بهرام ونرسی .... »
۱۴ - هزاردستان .... »
۱۵ - خرس و روباه (الدبّ و الثعلب) .... »
۱۶ - رستم و اسفندیار .... جبلة بن سالم[2]
۱۷ - بهرام شوبین .... »
۱۸ - خداینامك .... عبدالله‌بن مقفع
۱۹ - مزدك .... »
۲۰ - انوشروان[3] .... »
۲۱ - زادان فرّوخ درتربیت فرزند .... نامعلوم
۲۲ - نامهٔ مهراد وجشنس المؤبدان الی بزرجمهر بن البختکان »
۲۳ - وصایای اردشیر بشاپور .... »
۲۴ - ورسالات دیگر که ازصفحهٔ ۴۳۸ تا ۴۳۹ الفهرست میتوان یافت

۲ - **کتب فرهنك و اخلاق** : غالب این کتب یا از زبان حیوانات است یا بطریق سؤال و جواب یا مناظره و یا صحبت پدر با فرزند است . در عهد **بنی‌العباس** اقبالی شایان

---

۱ - کذا : الفهرست و ظاهراً باید شهربراز باشد ، چه در زمان خسرو چنین نامی جز شهر براز که از سرداران خسرو بود نشنیده‌ایم .

۲ - اینشخص کاتب هشا بوده است ومحتمل است این دو کتاب از کتب عهد بنی‌امیه باشد ؟

۳ - کذا ابن‌الندیم - : و ظاهراً باید این‌کتاب کتاب (التاج فی سیرة انوشیروان) باشد در ادب و اخلاق که بعضی مورخان نقل کرده‌اند (رك . عصرالمأمون طبع‌قاهره ج ۱ ص ۳۸۷) و اگر چنان باشد بایستی جزو کتب ادب و فرهنك شمرده شود .

ضبط گردیدست، ولی تواریخ را درقدیم بصورت افسانه در آورده و روایت میکرده اند یا بزودی بدانصورت بیرون میآمده است و شکل افسانه بخود میگرفته است و از اینحالت تا امروز نیز آثاری ضعیف هنوز باقیست و میتوان گفت که هنوز تاریخ خالص وحقیقی بوجود نیامده‌است ولی مقدمات آنرا علم تاریخ درکار فراهم آوردنست اگر شهوت بشر اجازه بدهد و تفننهای ادبی بگذارد، ــ ازاینرو غالب کتب تاریخی قدیم بشکل افسانه است وحتی کتب اخلاق هم از زبان حیوانات و بطریق افسانه در میامده است.

ایرانیان قدیم و رومیان وهندیان ومصریان وچینیان وحتی ایغورها وتاتارهای وحشی دارای افسانه‌های خرافی بوده‌اند ــ ولی عرب از یونان وسایرملل جز کتب علمی وفنی چیزی نقل نکرد و از ایرانیان سوای کتب علمی کتبی ازجنس افسانه وتاریخ و داستان وفرهنگ نیز نقل نمود ولیکن بتواریخ و ادبیات یونانی و سایرملل رغبتی ننمود و باعث این امر بعقیدهٔ ما شباهت سختی بود که بین اصل فکر دینی عرب و پایهٔ اخلاق و ادب اجتماعی و دینی ایران موجود بود، و پایهٔ توحید زردشتی با بت پرستی یونان و هند یا تثلیث مسیحی متفاوت و با توحید اسلامی شبیه‌تر مینمود و همچنین اصول عدالت و سازمان دولتی ایران از جمهوری یونان یا هرج و مرج امپراطوری روم در نظر دولت **بنی‌العباس** که شکل سازمان **ساسانی** را پذیرفته بود مطلوبتر جلوه کرده بود، از اینرو تمام کتب مشهور ایرانی از افسانه گرفته تا تاریخ و علوم از پهلوی بعربی ترجمه شد.

فهرست این کتب:	گزارنده:
۱ـ هزار افسانه[۱]	**نامعلوم**
۲ـ موسفاس و فینلوس	»
۳ـ حجدحسروا (؟)	»
۴ـ المربین (؟)	»
۵ـ خرافة ونزهة[۲]	»

۱ — الف لیلة و لیله است، ابن‌الندیم (هزار افسان) ضبط کرده وگوید اولین کتابی که در افسانه ترجمه شد این کتاب بود. (ص ٤٢٤)

۲ — این اسم عربی است و نام اصلی آن از میان رفته است (ابن‌الندیم: ص ٤٢٤).

مسلمین توانستند خط و زبان **یونانی** را نیز درست یاد بگیرند و باصطلاحات آن واقف شوند و کتب **هندی** نیز بوسیلهٔ اساتید هندی که در دربار اسلام استخدام شده بودند، اول بپارسی ترجمه میشد سپس ازفارسی بعربی میامد - امّا کتب علمی **پهلوی** ازطرفی بزیادی آن کتب که بزبان یونانی هست، نبود، زیرا گفتیم که در عصر **ساسانیان** نیز غالب ایرانیان مانند **ترسایان** نسطوری و **یهودان** و شاید جمعی از **مؤبدان** و فلاسفهٔ **زردشتی** نظر بسهولت خط **سطرنجیلی سریانی** بدین خط کتاب مینوشتند (چنانکه میدانیم غالب کتب **مانی** ایرانی بزبان سریانی بوده‌است) و از طرف دیگر بسبب دشواری خط **پهلوی** ضبط علوم درآن خط بسیار دشوار و استفاده و ترجمهٔ از آن خط دشوارتر بود، بنابراین کتب علمی و فلسفی کمتر از زبان فارسی ترجمه شده‌است، و آنچه ازین کتب یاد شده‌است کتاب منطق ترجمهٔ **ابن مقفع** است که گویند نخستین کتابی که در منطق بعربی آمد کتاب ثلاثهٔ منطق و کتاب **ایساغوجی** بود که وی از پهلوی بعربی ترجمه کرده بود. - و نیز در علم نجوم دو کتاب و در هیئت یك کتاب از پهلوی بفارسی ترجمه شده است و اگر سوای این چیزی بوده است خبر آن بما نرسیده است.

فهرست کتب علمی و فنی

فهرست کتب:	گزارنده:
۱ - قاطاغوریاس (در منطق)	**ابن‌المقفع**
۲ - باری‌ارمیناس(» »)	»
۳ - انولوطیقا[1] (» »)	»
۴ - ایساغوجی (» »)	»
۵ - زیج شاهی (یا شهریار) (در هیئت)	**علی‌بن‌زیاد**
۶ - المبزیذج[2] فی‌الموالیدالمنسوب‌الی‌بزرجمهر (نجوم)	**(؟)**

۱ — نسخه‌ای از منطق ابن مقفع خطی درکتابخانهٔ رضویه موجود است.

۲ — کذا در عصرالمأمون ج ۱ ص ۱۶۳ نقل‌ازکشف سه کتاب پهلوی که پیش‌از انتهای قرن دوم هجری بعربی نقل شده بقلم استاد «نلینو» و این‌کلمه بهیچروی با لغات فارسی پهلوی درست نمیآید و محتمل‌است دراصل (الفیریذج) بوده‌است بفاء سه‌نقطه که‌گاهی بجای واو پهلوی معرب میشده‌است و اصل (ویژیذگ) بوده‌است بمعنی (مختار - گزیده) والله اعلم.

باین کتب اظهار شد، خاصه نسبت بکتاب کلیله ودمنه که آنرا از کتب خزانهٔ دانسته وخواندن آنرا ازضروریات بزرگی و پادشاهی میشمردند، و **ابن‌الندیم** گوید نویسندگان عرب (ایرانیان مستعرب) چون **ابن‌المقفع** و **سهل‌بن‌هارون** و **علی‌بن‌داود** کاتب **زبیده** و غیرهم ازین کتب تقلید کرده بزبان حیوانات چیز مینوشتند و جمعی از شعرای عرب کتاب **کلیله ودمنه** را بشعر آورده بودند که معروفترین آنها «**ابان‌بن عبدالحمید‌الاحقی**» و «**علی‌بن‌داود کاتب**» است.

فهرست این کتب:	گزارنده:
۱ - آئین نامك	**ابن‌المقفع**
۲ - کلیله ودمنه	»
۳ - کتاب‌التاج وما تفاءلت به ملوکهم[۱]	»
۴ - الادب‌الکبیر[۲]	»
۵ - الادب‌الصغیر	»
۶ - الیتیمه	»
۷ - سیرة‌الفرس (اختیارنامه - بختیارنامه ؟)	**اسحق‌بن‌یزید**

۳ - **کتب علمی**: بقدریکه علوم وفلسفه از یونانی وهندی ترجمه شده‌است، ازفارسی ترجمه نشده است، علت واقعی آنستکه از دوسه قرن پیش ازین علوم یونان از یونانی بسریانی نقل شده بود، و در عصر **اسلام** ترجمهٔ آنها نظر بسهولت خط «**سطر نجیلی - استرانثریلو**» و داشتن علائم و اعراب برای گذارندگان سهل و آسان بود و بمدد همین ترجمه های سریانی

۱ - کذا الفهرست: این نام شبیه بکتابی است که بنام کتاب‌التاج یا اخلاق‌الملوك بجاحظ نویسندهٔ مشهور عرب منسوب‌است و در قاهره بطبع رسیده است - مگر بگوئیم که در نام‌گزاری توارد شده و یا جاحظ کتاب خودرا از روی کتاب‌التاج ترجمه ابن‌مقفع ترتیب داده و روایات اسلامی را هم ضمیمه کرده‌است.

۲ - اینکتاب ودو کتاب بعد درقائمة الفهرست نیست ولی‌در«عصرالمأمون» جزء منقولات نقل شده دیگران هم نقل کرده اند و ظن قوی آنست که این سه کتاب از تألیفات خود ابن‌مقفع باشد.

پادشاهان بزرگ وقایع عمدهٔ زمان خود را بوسائلی گوناگون نگاهداری میکرده‌اند که ازمیان نرود و برای بازماندگان مایهٔ تجربت و برای آیندگان موجب عبرت و اعجاب گردد، و خبر داریم که در عهد **هخامنش** این کار معمول بوده است و مطالب روز مرّه در روزنامها ثبت شده و در خزانهٔ خاص این آثار که شاید (**گنج نپشت**) یا (**دژنپشت**) نام داشته‌است بودیعه نهاده میشده است - و یا روی آجرهای گلی یا روی سنگهای کوه و الواح سنگی و فلزی یادگار کارهای خورا باقی میگذاشته اند.

در عصر اسلامی هنوز قرن اول به نیمه نرسیده بود که تاریخ نگاری آغاز شد و نخسین پادشاهی‌که باین کار دست زد **معویة** بن ابی **سفیان** بود که **عبیدبن‌شریة‌الجُرهُمی** را بار داد و از او از اخبار عرب بپرسید و او جوابهائی داد و **معویه** دستور داد که آن روایات را گرد آورند و دو کتاب ازین مرد ماند یکی **کتاب‌الامثال** قریب پنجاه ورق و دیگر **کتاب‌الملوك و اخبارالماضیین** که چند جزویست واخبار **تُبّعان** و **ذَوُن** را ضبط کرده و اشعاری نیز نقل میکند که شاید بیشتر آنهاهم مانند آن اخبار ساختگی باشد!

درهمان اوقات ضبط وقایع روزمرّهٔ سیاسی نیز آغاز میشود وظاهراً همچشمی و منافستی که میانهٔ احزاب اسلامی هر روز روی بشدت مینهاده است موجب اصلی این اقدام و باعث براین شده است که وقایع عمده را اشخاصی از هردوطرف ضبط کنند و عادت برین جاری بوده‌است. وهمین گرد آوریها بنیاد و اساس تاریخ اسلامی را نهاده است - ما از روات حدیث و مفسّرین و نسّابه ها و راویه های شعر سخن نمیگوئیم زیرا حدیث ما دراز خواهد شد، و تنها از روات وقایع سیاسی سخن میگوئیم:

ازقدمای روات اخبار وتاریخ **عوانة بن الحکم الکلبی** است‌که اخبار **معاویه** و **بنی امیه** را نوشته و کتابی هم درتاریخ داشته است[1]. دیگر **محمدبن اسحق بن یسار** است که روایت ویرا ضعیف میپندارند، دیگر **ابو مِخنف‌الاَزْدی** است که فتوح شام وعراق و حروب جمل و صفّین ونهروان و کتاب الغارات ومقتل **علی**(ع) و مقتل **حجر بن‌عدی** و **محمدبن‌ابی‌بکر** و **مالك‌الاشتر** ... و کتاب شوری ومقتل **عثمان** و مقتل **حسین** (ع) و کتاب **معویه‌ویزید**

۱ - الفهرست: ص ۱۳۴

۷- کتاب صور الوجوه لتنکلوس (نجوم) .... (؟)
۸- کناش تألیف تیادورس (طب) .... (؟)
۹- بنیان‌دخت (درباه) (طب) .... (؟)
۱۰- بهرام‌دخت (در باه)[1] (طب) .... (؟)
۱۱- کتاب زجر الفرس .... (؟)
۱۲- کتاب الفال لاهل فارس .... (؟)
۱۳- کتاب الاختلاج علی ثلاثة اوجه للفُرس ...... (؟)
۱۴- کتاب ائین الرمی لبهرام جور - وقیل لبهرام - چوبین .... (؟)
۱۵- ائین الضرب با لصوالجه للفرس .... (؟)
۱۶- تعبیة الحروب و آداب الاساوره .... (؟)
۱۷- ترجمهٔ آداب الحروب وفتح الحصون و المداین و تریبص الکمین و توجیه الجواسیس و الطلایع و السّرایا و وضع المصالح (که برای اردشیر- پاپك نوشته بودند) .... (؟)
۱۸- کتاب بیطاری و شناختن قیمت حیوانات ...... اسحق بن علی بن سلیمان
۱۹- کتاب البیطره .... (؟)
۲۰- بازنامك[2] .... (؟)

ولی باید دانست که بسیاری ازین کتب و شاید هزاران کتاب دیگر از میان رفته، و خبر آنهم بما نرسیده است و ازین مختصر پیداست که چگونه بنیاد دولت اسلام بر پایهٔ ادب و فرهنگ و بلکه علوم ایرانی نهاده بوده است؟

۵ - تاریخ نویسی در عرب

گفتیم که تاریخ قدیم مخلوط با افسانه بوده است اما باید دانست که از عهد بسیار قدیم

---

۱ - ازینجا تا آخر در الفهرست جزء کتب ترجمه شده نیامده است اما در ص ٤٣٦ در عداد کتب علمی که مؤلف آن معلوم نیست آورده و ما ازکتاب یا نسبت آن میدانیم که از کتب فارسی منقول است.

۲ - قسمتی ازین کتب اخیر شاید جزء فصول آئین نامه کبیر بوده است که جداجدا نشر شده وبعربی آمده‌است.

و از گزارندگان کتب فارسی بعربی است، و **وصایای اردشیر** را بنظم آورده است وفارسی میدانسته است، و کتاب **فتوح البلدان** او معروفست و اطلاعات زیادی از عادات عهد قدیم ایران داشته است.

محمدبن جریر طبری: درین زمان یعنی در قرن سوم هجری مورّخ بزرگ اسلامی **ابوجعفر محمدبن جریر الطبری الآملی** (۲۲۴-۳۱۰) ظهور کرد و درهمان قرن چندتن دیگر نیز از تاریخ نگاران بوجود آمدند و این چندتن بدقت و از روی مطالعه و تحقیق و با مراجعه بکتب **اوستا** ومراجع **پهلوی** اسناد خودرا در تاریخ ایران انتظام دادند، از آنجمله است:

احمدبن ابی یعقوب الیعقوبی معروف به «**ابن واضح**» متوفی در سنهٔ (۲۷۸ ه) صاحب تاریخی است در دومجلد که تاخلافت **المعتمد علی‌الله** عباسی را برشتهٔ تحریر کشیده است و تألیفی دیگر درجغرافیا موسوم به کتاب «البُلْدان» دارد، و در هردو کتاب از اسناد تاریخی و ادبی ایران ساسانی استفاده کرده است.

ابوحنیفه احمدبن داودالدینوَری: متوفی در (۲۸۲ ه) صاحب تاریخی پر مغز ولی مختصر بنام «الاخبارالطِّوال» که تا سنهٔ ۲۲۸ یعنی سال موت **المعتصم بالله** را نوشته است، دراین تاریخ نیز اسناد قیمتی از تاریخ و معلومات **ساسانی** وجود دارد.

این دسته را میتوان سر حلقگان فن تاریخ در اسلام دانست چه این جماعت تاریخ را از حصار محدود روایات و قصص عربی که غالباً بیرون از حیّز اعتماد و وثوق بود بیرون آوردند و آنرا نظم و ترتیبی دادند و چون خود ایرانی وهمه از موالی بودند فارسی‌میدانستند و بلکه شاید بزبان پهلویهم آشنا بودند و اسناد گرانبهائی از تواریخ ساسانی و اشکانی وقدیمتر واز منابع ایرانی یا سریانی و از کتب **بندهشن** و **دین‌کرت** و سیرالملوك گرد آورده تاریخ خودرا بدانها رونق علمی دادند و راه را برای آیندگان چون **ابوالحسن علی بن الحسین** معروف به «**مسعودی**» متوفی در (۳۴۶ ه) صاحب «**مُروج الذهب و معادن الجوهر**»

و پسر زبیر و مختار بن ابی عُبَیْد و وقایع زیاد دیگر تا هِشام و خلافت ولید را نوشته و روایاتش نزد شیعه و سنی موثوق عنه است ـ و گویند ابو مِخنف در روایات و اخبار عراق استاد است و علی بن محمد مداینی در اخبار خراسان و هند و فارس استاد است و واقدی باخبار حجاز استاد است و همهٔ این سه تن در اخبار شام شریك و برابرند.

تا عهد بنی العباس تواریخ منحصر بود به کتبی که روات مزبور ونظایر آنان از اخبار عجم و عرب و ملوك یمن و اخبار اسلام و سیرهٔ پیامبر و خلفای راشدین و بنی امیه گرد آورده بودند، لیکن در آن زمان فن تاریخ ترقی کرد و مورّخان عمده بوجود آمدند که ما مشاهیر آنانرا نام میبریم.

هِشام کلبی: متوفی (۲۰۶ ـ هجری) این شخص جامع روایات پیشینیان است، لیکن از تاریخ عرب و اسلام و شمه‌ای از انبیاء بنی‌اسرائیل تجاوز نکرده است.

محمد بن عمر الواقدی (۱۳۰ ـ ۲۰۷): گویند شیعه بوده و تقیه مینموده است، او نیز دارای کتب زیادی بوده‌است و تاریخی در مغازی داشته و کتابی بنام تاریخ کبیر نیز تألیف کرد است لیکن روایاتش محصور در قضایای مذکورهٔ اسلامی و عربست و محمد بن سعد کاتب واقدی نیز تاریخ مختصری داشته است.

هیثم بن عدی: (۲۰۷) از روات و مورّخان است و تاریخ عجم‌هم نوشته است و کتابی بنام اخبارالفرس هم باو نسبت میدهند.

ابوالحسن علی بن محمد المداینی (۱۳۵-۲۱۵): از موالی بوده و قبل‌از طبری مهمترین تاریخ نویسان اسلامی محسوب میشود و روایات عمدهٔ طبری در فتوح و مغازی از اوست، کتابی درمفاخر عرب وعجم داشته است. و احمد بن الحارث دوست او نیز ازاخبار نویسانست و کتابی بنام المسالك و الممالك تألیف کرده بود.

علان الشعوبی: از پیوستگان برمکیان بوده‌است و درمذمت و مثالب بیشتر قبایل عرب کتاب نوشته است و از شعوبیه بوده است.

بلاذُری احمد بن یحیی بن جابر ابوجعفر: (۲۷۹) ازنویسندگان قرن سوم هجری

محمدبن عمران المرزبانی خراسانی است که از بزرگان علم و ادب بوده و « **کتاب الاوایل فی اَخبار الفُرس القُدَماء و اَهْلُ العَدْلِ و التّوحید وشیٌ من مجالسهم** » قرب هزار ورقه تألیف کردهٔ همو است که بدبختانه از میان رفته است، و نیز کتاب **الفرّخ** و **اخبار ابی مسلم** هریك در صد ورق تألیف کرده و اثری از آنها نیست، مگر **ابومسلم نامهٔ** فارسی را مستند بکتاب اخیر بدانیم - ونیز فضلائی چون ابن **خرداذبه** و بعدها **اصطخری** وسپس **ابن عبری** و **ابوالریحان البیرونی** در تاریخ و **ابن رُسته**[1] و **ابن فقیه** همدانی[2] و **یاقوت حموی**[3] و **مَقْدِسی** صاحب « احسن التقاسیم » در جغرافیا و اخبار بلاد و تعیین عرض و طول آن اطلاعات مفیدی آورده اند که شایسته است نام آنان برده شود.

٦- تاریخ نویسی بزبان فارسی
و اوضاع تاریخی

در زمان **المعتصم باللهعباسی** (٢١٨ - ٢٢٧) دربار خلافت از رجال ایرانی که تا آنروز مورد توجه و علاقهٔ خلفا بودند تهی ماند، نکبت **برامکه** در عهد **هارون الرشید** در حقیقت اعتماد ایرانیان را از دربار عرب سلب کرد و غدر و ناجوانمردی خلفا بر سر زبانها افتاد[4]، و مخصوصا این قسمت در میان طبقات نجبا و اعیان شهرت گرفت وطبعاً واکنش این عقیدت ذهن خلفارا نیز مشوب تر ساخت وبیش بمردان سیاسی وسرداران و دبیران ایرانی باندازهٔ پیش اعتماد ننمودند - خاصه بعداز آنکه **طاهر بن الحسین** هم در خراسان مأمون را خلع کرد این سوء ظن شدت یافت. بنا براین بسوی ترکان متوجه شدند، غلامان ترك **فرغانی** و **کاشغری**

١- ابوعلی احمدبن عمربن رُسته مولف « الاعلاق النفیسه » است ٢ - مولف کتاب البلدان، ٣- مولف معجم البلدان و معجم الادبا و مراصدالاطلاع و غیره.

٤- از سخنان یعقوب لیث صفار است که بسیار میگفته است: « دولت عباسیان را بر غدر و مکر بنا کرده اند نبینی که با بوسلمه و بومسلم و آل برامکه (کذا) و فضل سهل با چندان نیکوئی کاپشان را اندر آن دولت بود چه کردند ؟ کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند ! » (تاریخ سیستان طبع طهران ص: ٢٦٨).

و «**التنبیه و الاشراف**» که هر دو در تاریخ است و کتب دیگر - و چون ابو عبدالله **حمزة بن الحسن** الاصفهانی متوفی در (۳۵۰ یا ۳۶۰) صاحب تاریخ پرمغز «**سنی ملوك - الارض**» باز کردند[1] .

***

تاریخ الانبیاء و الملوك تألیف **ابو جعفر محمد بن جریر طبری** از بهترین مدارك و مأخذهائی است که تاریخ **ساسانیان** را میتوان از روی آن گرد آورد و نیز **مسعودی** در دو کتاب مشهور خود که نامشان گذشت اسناد گرانبهائی بدست میدهد - و **حمزة بن الحسن** نیز در تاریخ «**سنی ملوك الارض**» که مجموعهٔ کوچك و پر معنائی است، اخبار پراکندهٔ تاریخ ایرانرا گرد آورده و بهترین مجموعه‌ای در اطلاعات گرانبها فراهم کرده است . و مورّخان دیگر که بعد آمده اند همه خوشه چینان خرمن فضائل این گروهند .

در واقع زحمات و اجتهادات این دو دسته یعنی مورخان قرن سوم تا نیمهٔ قرن چهارم، پایه و بنیان تواریخی شد که بعدها دیگران مانند **ابن مسکویه** صاحب «**تجارب الاُمم**» و **ابن الاثیر** مؤلف «**کامل التواریخ**» نوشتند - و کاملترین آنها چنانکه اشاره کردیم تاریخ طبری بود .

***

در قرن سوم اسلامی نویسندگان دیگری هم بوده‌اند که در روایات عرب و ظرایف و نکات فرهنگی بحث میکرده‌اند ، از آنجمله است **ابو عمرو جاحظ** صاحب کتاب البیان و - التبیین و کتاب التاج و کتاب الحیوان و کتب دیگر و **ابن قُتَیبه** است که کتاب **عیون الاخبار** او نمونه ایست از **آئین نامك** و مطالب بسیاری نیز ازین کتاب نقل کرده است - دیگر

۱- سوای این جماعت مورخان بزرك و معروف مانند «**محمد بن موسی الخوارزمی**» معاصر مأمون و «**علی بن محمد بن سلیمان النوفری**» و مورخان دیگر که در مقدمهٔ «مروج الذهب» و در «الفهرست» نامشان آمده است بوده‌اند اما از آثار آنان چیزی مهم بما نرسیده است .

قرن سوّم تمام نشده بود که دولت قوی دیگر در کنار **جیحون** بوجود آمد که از نظر نژاد و خانواده مقبول‌تر از **صفاریان** بود، این سلسله با کمال زیرکی و دهاء توانستند با دربار بغداد طوری مماشاة کنند که رقبائی بر ضدشان بر نیانگیزاند، و آن دولت **سامانیان** بود (٢٦١—٣٨٩) که خودرا از نژاد **بهرام چوبین** میشناختند، و اجدادآنها از عهد **مأمون** در ماوراءالنهر ریاستی داشته بودند، و **آل طاهر** و **آل لیث** هم از آنان حمایت کرده بآنها مشاغل عمده رجوع میکردند، دربار بغداد **اسمعیل بن احمد** — سرسلسلهٔ سامانیان — را بر ضدّ **عمرو لیث** دومین پادشاه صفاری که طرف نگرانی شده بود برانگیخت و عاقبت دولتی بزرگ بوجود آمد که از اقصی ترکستان تا عقبهٔ حلوان در زیر ادارهٔ آندولت قرار گرفت.

در بین این سالها نیز در مرو و قهستان و طوس و چغانیان و گوزکانان و خوارزم مردانی ایرانی صاحب داعیه چون **احمد بن سهل** ازخانوادهٔ **کامکار**، و **سیمجور دواتی** و خانواده اش، و کنارنگینان و سپهبدان طوس که بزرگ آنان **ابو منصور محمد بن عبدالرزاق** طوسی بود، و **آل محتاج** و **آل فریغون** و **مأمونیان** برخاستند، و اینهمه یك مقصد را دنبال کردند، و آن زنده کردن نام شهنشاهان فارس و احیاءِ آثار گذشتهٔ ایران بود، چنانکه **احمد سهل** خودرا از فرزندان **یزدگرد** میشمرد و در دربار او مردی پیر و دهقان نژاد موسوم به « **آزاد سرو** »[1] زندگی میکرد که بقول **فردوسی** داستانهای **رستم** و خاندان آن پهلوان در نزد او بود، و از قول او این داستانها وارد شاهنامه شده بود. و **ابو منصور** کسی‌است که شاهنامهٔ **فردوسی** را بزحمت ازروی **خداینامه** و روایات دهقانان و پیران وغیره گردآورده ونویسانیده بود — و **دقیقی** شاهنامهٔ خودرا بامر **امیر نوح** یا **ابوالمظفر چغانی** گفته است، وکتاب **حدودالعالم** قدیمترین جغرافیای فارسی (٣٧٢ ﻫ) در دربار **آل فریغون** تألیف شده است، و شاید **ابوعلی سیمجور** که از ٣٧٨ تا ٣٨٤ در خراسان ریاست داشته یکی از تشویق کنندگان **فردوسی** در نظم شاهنامه بوده است، زیرا پسران

---

١ — **یکی پیر بد نامش آزاد سرو — که با احمد سهل بودی بمرو**
(فردوسی)

در دربار بغداد عزیز شدند و از میان آنان مردان بزرگی در سایهٔ پرورش خلفا بیرون آمد. دربار **معتصم** بدین مردان آراسته بود، ولی چون اینطایفه مانند ایرانیان زیرک و دوربین نبودند و میانهٔ آنها با عرب و ایرانیان گرم در نمیگرفت، بتوطئه های درباری دچار آمده از میان میرفتند، و باز دستهٔ دیگر از همان طایفه بروی کار میآمدند ـ این عمل موجب تزلزل دربار خلفا گردید و ظلم و تعدّی در اکناف کشور رواج یافت، تن پروری و عیاشی کار - فرمایان هم مزید علت شده از مرزهای مملکت سرکشان برخاستند، و عاقبت از طرفی مصر و افریقا بدست **فاطمیان** افتاد، و سیستان و خراسان که بسبب قیام خارجیان بریاست **حمزة بن آذرک** مغشوش بود بضمیمهٔ فارس، بدست **آل لیث** استقلال پذیرفت، و طبرستان بدست **سادات زیدی** افتاده ازمرکز جدا گشت و **بنوساج** در آذربایجان دم از استقلال زدند، و دیگر این ممالک چنانکه بایستی بحیطهٔ تصرف بغدادیان باز نگشت.

☆☆☆

در دورهٔ **آل لیث** که آنهارا **لیثیان** و **صفاریان** نیز گویند (۲۴۷ ـ ۳۹۳)[1] زبان عربی زبان درباری و زبان نجبا و معمول به دبیران رسائل بود، و پس‌از قدرت **یعقوب** سرسلسلهٔ آن خاندان (۲۴۷ ـ ۲۶۵)[2] شعرا **یعقوب** را بعربی مدح گفتند، و یعقوب گفت **«چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟»** پس **محمدبن وصیف** دبیر رسائل **یعقوب** شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت[3].

---

۱ — این تاریخ تا انقراض خلف‌بن احمداست که درحقیقت خاندان یعقوب آنروز برافتاد و قبل‌ازین هم یکبار بدست سامانیان برافتاده بود، و پس‌از این‌هم باز ملوک نیمروز کرّ وفرّی کردند و عاقبت بدست صفویه پاك منقرض گردیدند (رك: تاریخ سیستان و احیاءالملوك).

۲ — کذا تاریخ سیستان ـ و در طبقات ملوك اسلام ص ۱۱۶ ـ ۱۱۷ جلوس و مرگ یعقوب در (۲۲۵ ـ ۲۵۴) ضبط شده و ظاهراً اشتباه است رك: (تاریخ سیستان ص: ۱۹۹ - ۲۰۰ ـ ۲۳۳ متن و حواشی)

۳ — چنین است روایت تاریخ سیستان (ص ۲۱۰) ولی ما در تاریخ شعر در ایران نموده‌ایم که شعر پارسی ازقدیم وجود داشته و پیش‌ازین زمان‌هم شعر پارسی گفته شده‌است شاید مراد تاریخ نویس شعر رسمی درباری یا اشعاری بطریقهٔ قصائد عرب بوده است.

غیر از تشویق شعراء بتشویق نثر نویسان نیز از طرف **سامانیان** همت گماشته شد، **ابو المؤید بلخی** صاحب **شاهنامه** و **گرشاسپنامه** و **عجایب البلدان** یکی از تربیت یافتگان آن دولت است، **شاهنامهٔ ابو منصوری** و شاهنامه منظوم **مسعودی مروزی** نیز یکی از **مأثر سامانی** است، چنانکه منظومهٔ دیگر که شاهنامهٔ فردوسی است باید یکی از آثار شعری آنعهد شمرده شود نه علی المشهور از آثار غزنوی،

مهمترین کاری که درین دولت ازلحاظ پیشرفت نثر فارسی انجام شده است وبدست ما رسیده یکی شاهنامهٔ ابومنصوریست، که در ۳٤٥ تدوین گردید ومقدمهٔ آن به‌نثر ومابقی بشعر موجود است - دیگرترجمهٔ تاریخ وتفسیر کبیرابوجعفر محمدبن‌جریرطبریست که در ۳٥٦ هجری بوسیلهٔ **ابو علی محمدبن محمدالبلعمی** وزیر **منصوربن نوح** وعلمای ماوراء النهر ترجمه وفراهم آمده است، ونیز ظاهراً درهمین اوان کتاب **الابنیه فی حقایق الادویه**[۱] نوشته شده و **حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب** نیز در ۳۷۲ در گوزکانان تألیف یافته و متأسفانه بسبب اهمالی که درقرن بعد در پیروی این جنبش نژادی بعمل آمد و بجای خود بیاید، نه فقط دنبالهٔ کار بریده شد، بلکه قسمت بزرگی از کتب آن دوره نیز از میان رفت، چنانکه آثار **شعوبیه** در سایر اقطار اسلامی نیز بهمین جهات از بین رفته است!.

۷ - ضعف تالیفات فارسی

با انقراض **سامانیان** و دولتهای کوچك خراسان که بالاتر بدانها اشاره رفت جنبش فکری تازه‌ای که در ترویج آثار پارسی پیدا شده بود نیز ضعیف گردید، دولت **سامانی** میانهٔ دو دولت ترك «**ایلك خانیهٔ**» سمرقند و «**غزنویهٔ**» زابلستان قسمت شد، گرچه دولت غزنوی فارسی‌تر از اولی بود اما **محمود** شخصاً مردی متعصب **کرّامی** مذهب و بی علاقه باحیای آثار باستان بود و با این خیالات آشنائی نداشت، باری این دودولت باهم اتحاد کرده دولت **سامانیان** را برانداختند.

---

۱ - اینکتاب تألیف امام موفق الدین الهرویست ونسخهٔ بخط اسدی طوسی از آن موجود است.

محمد عبدالرزاق و **امیرك طوسی** که علی‌التحقیق از مربیان و منعمان فردوسی بوده‌اند با او دوست و همدست و طبعاً همفکر بوده اند و عاقبت هم در وفاداری نسبت بابوعلی سیمجور از میان رفتند و **میرك** طوسی با اوهم زنجیر گردید، و فردوسی ظاهراً در بارهٔ او یا این **امیرك** میگوید[1] :

نه زو زنده دارم نه مرده نشان بچنگ نهنگان مردم کشان

مأمونیان همان پادشاهانی هستند که دربار آنها مجمع بزرگترین علما و حکمای ایرانی مانند **ابوریحان** و **ابوعلی‌سینا** و **ابوسهل مسیحی** وغیرهم بوده است ودرشعوبی بودن این علما نیز تردیدی نیست خاصه ابوریحان بیرونی .

این جنبش که در خراسان یکباره در قرن سوّم بیش آمده است، نتیجهٔ روشن و مستقیم انتشار **خداینامه** و سایر کتب **پهلوی** است که گفتیم در قرن دوم بوسیلهٔ ابن‌مقفع و دیگران و در واقع بتشویق و ترغیب **برمکیان** و **آل سهل** ترجمه شده بود و در ظرف یك قرن در اکناف ایران منتشر گردیده و اثر شگرفی در قلوب مردان سیاسی ایرانی پیدا کرده بود، و نفرت درونی نجبای ایرانی از غدر ومکر دربار بغداد نیز مزید علت شده و فکر ایجاد دولتی مانند دولت **ساسانی** همه سرکشان و ارباب همم عالیه را برانگیخته بود .

هرچند این دولتهای کوچك بتدریج در دولت بزرگ سامانی تحلیل رفت و آنچه باقیماند صید سرپنجهٔ **غزنویان** گردید، اما همانطور که خود آندولتها در **سامانیان** تحلیل رفتند فکر و اندیشهٔ آنان نیز ضمیمهٔ فکر سامانیان شد، رجال صاحب فکر در دربار **بخارا** گرد آمدند، خانوادهٔ **جیهانیان** وخانوادهٔ **بلعمیان** و دانشورانی مانند ابوطیّب مصعبی که همه مردان فاضل و صاحب تألیف و نویسندگان نامی بودند بوزارت و خدمت امرای **سامانی** قیام کردند، و افکار تازهٔ خودرا در آن درگاه تمرکز دادند .

---

۱ — ذکر این امیرك طوسی در مقدمهٔ دوم کهنهٔ شاهنامه درنسخ خطی بنظرنگارنده رسیده است و تاریخ فوت او و در حبس محمود غزنوی نیز در تاریخ گردیزی موجود است و بعید نیست که مربی‌فردوسی‌در طوس اینمرد باشد ومعلوم نیست ابوعلی‌فرصت پرورش‌فردوسی‌را داشته است .

دربار **ابوجعفر احمد** بن **محمد** ملك سیستان و پسرش **خلف بن احمد** درباری عربی بحساب میامده و کتبی که برای **ابوجعفر** و یا بامر **خلف** نوشته شده‌است مثل **جامع شاهی** در نجوم و هیئت که بنام ابوجعفر نوشته شده و تفسیر کبیری که خلف فراهم آورده بود همه بعربی بوده است. در دربار **آل زیار** نویسندگانی چون **ابوریحان بیرونی** بعربی چیز مینوشتند. – در دربار **دیالمه** که حال معلومست و وزرای آندوره مانند **ابن‌العمید** و **صاحب** خود از بزرگان عرب محسوب میشوند و ابوبکر **خوارزمی** و **بدیع‌الزمان** وصدها نویسندهٔ فاضل ازاین دربارها نان میخورده اند.

خوارزمیان شاید بهتر از دیگران بوده‌اند، اسمعیل طبیب جرجانی کتاب ذخیره را بامر خوارزمشاه بفارسی تألیف کرده است، و تواریخی هم بفارسی برای آنها نوشته اند، امام **فخر رازی** بامر سلطان **تکش** خوارزمشاه رسالهٔ در تمام علوم مرسوم عصر بفارسی نوشت که گاهی **حدائق‌الانوار** وگاهی رسالهٔ **ستّینیّه** مینامند و امروز در دستست، دیوان رسائل در عهد **خوارزمیان** غالباً بفارسی بوده است، و از آن رسالات نمونه‌ای در دوکتاب **عتبة‌الکتبه** و **التوسّل الی‌الترسّل** موجود میباشد که هردو خوشبختانه موجود است.

۸ – ترقی فارسی از لحاظ تاریخ نویسی در عهد مغول

چنانکه گفتیم در عهد **خوارزمیان** کار فارسی نویسی بالا گرفت، تا **فتنهٔ مغول** پیدا شد، درین فتنه خراسان بکلّی محو شد و آثار آن قوم چه عربی و چه فارسی بباد فنا رفت، لیکن بعداز استقرار کار **مغول** خاصه پس‌از انقراض‌دولت عرب وسقوط دربار بغداد، کار عربی درایران سست‌شد و هرچند کار ادب سست شده فارسی وعربی هردو بحال ناتوانی افتادند، اما نظر به بیمایگی زبان **مغولی** و خط **اویغوری**، زبان فارسی که زبان وزرای عصر ومستوفیان بود، ناچار جای خودرا باز کرد ودر این عصر بار دیگرحرکتی مانند حرکت عصر **سامانیان** دردربار **مراغه** و **سلطانیه** پدید آمد وتواریخی معتبر مانند **جهانگشای جوینی** و **تاریخ وصاف** و **جامع التواریخ خواجه فضل‌الله** وزیر وکتب علمی زیادی مانند رسالات

در آغاز دولت **محمود** در وزارت **فضل بن احمد اسفراینی** دنبالهٔ خیالات فارسی پسندی دوام داشت، و دیوان غزنویان بفارسی تحریر میشد، ولی پس از عزل او بار دیگر دیوان را بعربی برگردانیدند، و عمل **اسفراینی** را حمل بر بیسوادی او کردند و ویرا تخطئه نمودند[1].

تواریخی که درین دوره نوشته شد نیز بعربی بود، و تازه نثر فنی عرب در خراسان هم سرایت کرده بود، و تاریخ **عتبی** که تاریخ **یمینی** نیز نامیده میشود و بامر ابواحمد پسر محمود تألیف شده است گواه آنست.

بنظر میرسد که اگر آتشی که در قرن سوم برای گرم کردن بازار زبان فارسی در خراسان روشن شده بود خاموش نمیگشت، کتب **ابوعلی سینا** و **محمدزکریّا** و **ابوریحان** و سایر دانشمندان ایرانی در سنوات بعد همه بفارسی نوشته میشد، چنانکه معذلك رشتهٔ نگارش کتب نثر فارسی پاره نشد و کتبی مانند **تاریخ بیهقی** و **گردیزی** و تاریخ **سیستان** و **قابوسنامه** و **التفهیم** و **کشف المحجوب** و کتب علمی دیگر در علوم و فنون مانند **کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم** تألیف ابو المحامد **محمد بن مسعود** بن محمد بن زکیّ الغزنوی (۵۲۴) و غیره که بجای خود خواهد آمد بازهم بفارسی نوشته شد، اما تشویق و ترغیبی در کار نبوده و جنبش مذکور طبیعی و باصطلاح ملی بوده است نه مانند عهد پیش درباری و عمدی، و برای پیشرفت مقصودی خاص.

دورهٔ **غزنویه** و **سلجوقی** از لحاظ عدم توجه و علاقه باحیای آثار باستان شبیه بهم است پادشاهان آخر از هردو سلسله نظر بآنکه با فارسی آشناتر از عربی بوده‌اند شاید بعداز خواندن شعر گاهی کتابی تاریخی یا علمی بفارسی میخواسته‌اند و میخوانده‌اند ولی تواریخی که رسماً و برای تقرب بپادشاهان بزرگ و صدور و وزرای عهد نوشته میشده است بیشتر بعربی بوده است[2]، در عهد **ابونصر کندری** وزیر **طغرل** و **آلب ارسلان** دیوان رسالت را بفارسی برگردانیدند ولی بعداز او **نظام الملك** دیوان را بعربی برگرداند، همانطور که سلف او **احمد حسن** کرد.

---

۱ — رك: تاریخ عتبی. ۲ — مانند تاریخ عماد کاتب و زبدة التواریخ - واما تاریخ نفیس مجمل التواریخ و القصص که در ۵۲۰ هجری بفارسی نوشته ازجمله کتب فارسی آنعصر وبخواهش بعضی از امرای سلجوقی تحریر یافته است.

نشر عقاید قدیمه از ادیان هم در عصر **ابوالفضل** رواجی گرفت و خود موجد ومخترع مذهبی بنام « **مذهب الهی وصلح کل** » که جامع بین اسلام و زردشتی و برهمائی و تصوف اباحی بود گردید و آنرا بنام **اکبر** پادشاه انتشار داد، و نظرش آن بود که بلکه بتواند در هندوستان بمدد این دین سهل و آسان و لطیف اتحاد مذهبی بین **مسلمین** و **برهمائیان** و **بودائیان** بوجود آورد و وحدت ملی که یگانه شرط بقای هندوستان است پدیدار سازد، پیداست از پیش نبرد و اورا بتحریك جانشین اکبر شاه **جهانگیر** کشتند و اکبرهم بعداز او دوامی نکرد، و این مذهب هم با تعصب **اورنك زیب** از میان رفت ــ لیکن اثر عجیبی از وجود **ابوالفضل** و سبك تحریر و خیالات او در ادبیات فارسی برجا ماند که نزدیك بود زبان فارسی را قلع و قمع کند.

توضیح آنکه: از قدیم چند کتاب لغت فارسی مانند **لغات الفرس** اسدی و فرهنگ **شمس فخری** و یکی دوتا فرهنگ نا مطلوب و ناقص دیگر باقیمانده بود، و نظر بآنکه تتبع در زبان فارسی قبل‌از مغول، بعداز مغول برافتاده و در عصر صفویه هم انحطاط ادبی مانع توجه بادبیات قدیم شده بود، کسی در صدد تهیهٔ فرهنگ فارسی نبود و جسته جسته اگر فاضلی میخواست تتبعی کند از روی ممارست و قرائت کتب قدیم و همان چند فرهنگ رفع حاجت میکرد، لیکن سبکی که **ابوالفضل** پیش آورد ــ مردم را بفراگرفتن لغات قدیم فارسی راغب ساخت و جمعی دست بتدارك فرهنگ زدند و لغات قدیم را فهمیده و نفهمیده و مصحّف ونامصحّف درکتابها انباشتند وبرای تکمیل اینکار بکتب زند واوستا (زند وپازند) هم رجوع کرده **از زردشتیان** مدد خواستند و بوسیلهٔ آنهاهم لغاتی ساختگی داخل فرهنگهای فارسی شد

توجه بعقاید دینی و فلسفی پیشینیان نیز این اثر بخشید که برخی بخیال استفاده از موقع یا جلب توجه رجال هندوستان که طالب فارسی دانی و استادی در زبان وعلم بتواریخ قدیم و داستانهای باستانی ایران بودند افتاده بساختن کتبی مجعول بزبان فارسی سره و نشر مطالب بی سر و ته از احادیث **پیشداد** و **مه آباد** و **جی افرام** و غیره که اصل نداشت دست برده در مدت نیم قرن چندکتاب فرهنگ و چندکتاب روایت از قبیل **فرهنگ جهانگیری**

باباافضل و رسالات **خواجه نصیرالدین** طوسی بیادگار ماند. و در ایالات نیمه مستقل ایران نیز مردانی چون **شیخ سعدی** و **زرکوب** پیدا شدند و کتبی دلکش چون **گلستان** سعدی و **شیرازنامه** بنوشتند.

دورهٔ **تیموریان** دنبالهٔ همان دوره است درین دوره رقابت پسندیده‌ای بین **تیموری** و **مغول** پدید شد، در عصر **تیمور** و **شاهرخ** و **الغ بیك** و **سلطان حسین** بایقرا تواریخی چون **ظفرنامهٔ** شامی و ظفرنامهٔ **شرف‌الدین علی** یزدی و **زبدة‌التواریخ حافظ ابرو** و **روضة الصفای میرخواند** و **حبیب‌السیر خواندمیر** و قران‌السعدین **عبدالرزاق** بن اسحق و غیره موجود شد، و رشتهٔ این پیشرفت تا امروز کشیده شد ـ **شاردن** فرانسوی مینویسد که من در کتابخانهٔ **صفویه** کتب تمام علوم دنیارا بزبان فارسی دیدم. و چنین است که او گفته است، خاصه تشویقاتی که در عصر مزبور در دربار **دهلی** از طرف **گورکانیان** بعمل میامد درست دنبالهٔ کارهای مفید دربار **امیرتیمور** و **شاهرخ** و **بایسنغر** میرزا و **سلطان حسین بایقرا** بود که دنیارا بار دیگر بزبان فارسی منوّر و روشن ساخت.

۹ ــ شیوع ادبیات باستانی بطریق ساختگی

در عهد اکبر شاه هندی (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴ هجری) مردی بود عرب که از یمن بهند افتاده بود و نام آنمرد **شیخ مبارك** بود، او دوپسر داشت یکی **ابوالفضل** و دیگری **شیخ فیضی** شاعر معروف. این خانواده در دکن اقامت کردند، و دو پسران شیخ مبارك دست بتحصیل زده و در رشتهٔ فلسفه و ملل و نحل و ادبیات استاد شدند، و زبان فارسی را که زبان مادری آنان شمرده نمیشد خوب آموختند، ـ **ابوالفضل** بوزارت **اکبر** رسید و **شیخ فیضی** ملك‌الشعرای دربار شد ـ این دو برادر خدمات کم نظیری بزبان فارسی کرده‌اند و تألیفات گرانبهائی در نظم و نثر از خود بیادگار گذاشته‌اند، **ابوالفضل** سبك تحریرش فارسی سره است و او اول کسی است که لغات فارسی زیادی‌را برخلاف رسم عصر در نثر داخل کرده است، و در امر لغت نیز رغبت مینموده است و گویا نخستین کسی است که در دورهٔ تیموریان هند فرهنك فارسی نوشته است.

گفتار پنجم

نثر فارسی از لحاظ تطوّر حرفی و لغوی

ناموس تطوّر - لهجه ها و تأثیرات آنها در یکدیگر ومؤثرات خارجی در لهجه ها - تبدیل مخارج حروف - تأثیر خط درمخارج حروف - تربیت صوت در ادای حروف و کلمات - فراموش شدن حروف در صورت عدم توجه و تربیت - از بین رفتن لغات و ایجاد شدن لغات تازه - نقل وترجمهٔ رسالهای از پهلوی.

۱ - ناموس تطوّر

شارل داروَنْ از علمای بزرگ و فلاسفهٔ قرن نوزدهم است که در سنهٔ ۱۸۰۸ در انگلستان بدنیا آمد، این فیلسوف محقق از علمای طبیعی بود که بعداز فراغ از تحصیل مدّت درازی از سنه ۱۸۳۲ تا ۱۸۳۷ بوسیلهٔ کشتی بخاری «بیگل» گرد جهان برآمد و مباحث علمی خودرا در دنیا منتشر ساخت.

وی مدّت بیست سال تمام از زندگی ایام جوانی خویش را تاروزگار کهولت صرف تحقیق اصل طبیعی بزرگی کرد که دنیا آنرا انتظار داشت. ودرین مدّت بر وی ثابت شدکه اجسام زندهٔ گذشته و حال همه از پنج یا شش صورت اصلی نباتی یا حیوانی طبق ناموس تطوّر و دیگر نوامیس حیاة جدا گردیده اند. و نیز مرجع این پنج یا شش صورت بصور پست تر یعنی سلّولهای اصلی باز میگردد. و مطابق این تحقیقات نتیجه چنین حاصل میشود که اجسام زنده پیوسته در پیشرفت حیات خود دستخوش تحوّل خاصی میباشند که در برابر ناموس طبیعی ثابتی خاضع بوده و خواهد بود.

و **برهان قاطع** و **دساتیر** و **شارستان** و **چهار چمن** و **آئین هوشنگ** و غیره که سراسر دارای اوهام و لغات بی اساس بود بوجود آمد و بلافاصله از هند که منبع خرافاتست مانند توابل بایران سرازیر شد و در ایران نیز مورد توجه قومی که از برکت تشیع و شمشیر **صفویه**، فتوحاتی کرده و وحدت ملی بدست آورده و کشوری یکدست بدستشان آمده بود، واقع گردید - در همین اوان دورهٔ **قاجاریه** در رسید و ادبیات بعللی که در جای خود اشاره شده است نوعی تازه و وسعتی بی‌اندازه یافت و مخصوصاً در اشعار سبك قدما را پسندیدند و ازینرو بفهم لغات قدیمه محتاج بودند، بنابراین کتب مذکور خاصه **دساتیر** و **برهان قاطع** که درمهمل بافی برابرهم بودند مطبوع طباع افتاد، و آن لغات ساختگی و روایات بافتگی در اشعارداخل شد ودر کتب تاریخ وادب نیز نشت کرد، چنانکه **ناسخ‌التواریخ** و **بستان‌السیاحه** شاهد این مدعا است. گرچه در عصر **محمد شاه** بوسیلهٔ کتاب **برهان جامع** خواستند اصلاحاتی بعمل آورند ولی فایده نبخشید و آن هرج و مرج هنوزهم دایر و سایر است.

و ما در مجلد ثالث اینکتاب باز در این باب بتفصیل گفتگو خواهیم کرد.



نداریم که زیاده از ده قرن دوام آورده و تغییری در وی مشهود نگردد »

☆☆☆

انواع و لغات هردو بواسطهٔ متابعتی که از یك ناموس متشابه طبیعی دارند پیوسته دستخوش تحوّل و تغیّراند.

همچنانکه برای ما تمیز نوع از بین‌بین دشوار است همچنین تمیز لغت از شاخه و لهجه نیز دشوار است.

عوامل حقیقی تغییر لغات بعین همان عواملی است که در انواع عمل میکند و آن عبارتست از « **تحول** » و « **انتخاب طبیعی** » و « **تنازع** » و « **بقای اَنْسب** » و ازجمع شدن اسباب مختلف کوچك کوچك که هیچیك در نفس خود قابل توجه نیستند مثل نفوذ لغات بیگانه ـ تزاحم خطیبان و نویسندگان ـ اختراعات و اکتشافات ـ علوم جدیده ـ تنازع الفاظ با یکدیگر و غیر ذلك موجب تغیّر و تحوّل لغات و شاخها و ایجاد لهجها فراهم میآید، وگاهی نیز در نتیجهٔ همین عوامل و اسباب، حدود وصورتهای بین بین نیز از میان میرود[۱].

---

۱ — مااینجا برای روشنگری مطلب «بکنر» مثالی‌می‌آوریم : درعقیدهٔ قدیم هندوان و ایرانیان قدیم پیش از زردشت خدائی بوده است که با نیزهٔ خود ابرهای بی باران را(که حیوانی بدجنس واژدها مانند می‌پنداشته اند) میزند ومیکشد و موجب غلبهٔ ابرهای باران بار میگردد ـ نام این خدا « ورِتْرَغْنَ » بوده که در زبان سنسکرت « ورترهان » میگفتند ـ این نام بسبب ثقل تلفظ دستخوش تطوّر لغوی شد و به « وُرْهرانَ » بدل گردید و در عهد ساسانیان بر سکه‌ها این لغت دیده میشود ـ سپس دراواخر ساسانیان بازهم تغییر یافته « وهران» و « وهرام » شد و بعد « بهرام » شد وامروزدر این لغت جنس اصل وجنس بین‌بین وجنس متطور باقی است

اما در لفظ « پهلو » می‌بینیم این کلمه در اصل « پرثو » بود و بعد بعللی که در جای خودگفته‌ایم « پلهو » شد و سپس به « پهلو » تبدیل گردید ـ ولی امروزنوع اصلی که «پرثو» باشد باقی است که « پارت » گوئیم و نوع اخیرهم موجود است که « پهلو » گوئیم در پهلوی و پهلوان ولی صورت بین‌بین که پلهو یا پرهو باشد موجود نیست و از بین رفته‌است یا در لفظ « لهراسپ » میدانیم که از اصل « اروت‌اسپ » اخذ شده‌است و بصورتی بین‌بین درآمده سپس بصورت « لوره‌اسب » که آنهم صورتی بین‌بین است تبدیل یافته بالاخره « لهراسپ » شده‌است اما آن صور بین‌بین از میان رفته و سندی در چگونگی آنها در دست نیست .

عنوان کتاب داروین که متضمن مبادی مذهب او بود چنین است: «**انواع بواسطهٔ انتخاب طبیعی یا بواسطهٔ حفظ اصول کاملتر یاهناسبتری در ضمن تنازع بقامتولد میشوند**».

لُویس بوکنر از علمای طبیعی آلمان اصول داروین را در ضمن شرح بر کتاب داروین چنین تقسیم میکند:

۱ـ تنازع در بقا،

۲ـ پیدا شدن وجودهای بین‌بین و تحوّل افراد

۳ـ منتقل شدن این تحولات و تغیرات در نسل‌ها بوراثة.

۴ـ انتخاب طبیعت، افراد تغییر یافته‌ای را که درآنها صفت تناسب ویاافضیلت و قابلیت بقا موجود باشد ـ و این انتخاب بسبب تنازع در بقا صورت میگیرد.

این عوامل چهارگانهٔ طبیعی گرد آمده با یکدگر بکار میپردازند و نتیجهٔ آن استمرار تحوّل موجودات زنده‌است بطور طبیعی چنانکه پنداری ذاتی است.

***

دانشمندان جهان بعداز آنکه سالها بنا بعادت وتقلید بااینمرد بزرگ خصومت کرده و کتابها بر ردّ وی انتشار دادند، عاقبت همه سرتسلیم فرود آوردند، وامروز در دنیا دانشمندی نیست که بدین اصول ایمان نیاورده باشد، و علمای بزرگ که پس از او آمدند بر کتب او شرحها نگاشته و اصول داروین را قابل تطبیق برعالم وجود شمردند، و مشکلهای دیرینه را بدینوسیله حل کردند ـ و از جمله اصول اورا برلغات و زبانها نیز جاری یافتند.

بوکنر آلمانی در ضمن شرحی که بر کتاب داروین نوشته فصلی راجع بصور بین‌بین ذکر کرده و درآن فصل وارد مبحث ما نحن فیه شده است، و چنین میگوید:

«لغات مختلف (مراد زبانهاست) مانند انواع نمو کرده بضی‌ازبعضی دیگر نشأت میکنند و همچنین تنازع مینمایند. فرق بین لغات و انواع آنست که لغات سریعتر از انواع دچار تحوّل و تغیّر میشوند و از این لحاظ تحوّل و تغیّر لغات مشهود تراست و زودتر میتوان آنرا درك کرد. چه انواع گاهی صدهزار سال دوام میکنند ولی در میان لغات لغت و زبانی سراغ

که نتیجه‌اش نظیر این استغراق و گوارش ملی گردد، مسافت ربط بین انگلیسی و آلمانی بسیار دور خواهد گردید و علمای زبانشناس آتیه بفرض اینکه از اینمعنی جاهل باشند گمان نخواهند کرد که پیوستگی میانهٔ ایندوشاخهٔ زبان وجود داشته است. در خاتمه گوید: سبب تباعد عظیمی که بین لغات مشاهده میشود چنانکه همین تباعد بین انواع نیز مشهود است همانا از بین رفتن صور متوسطه و بین‌بین است، و هرلغتی که مرد زنده نگردد چنانکه هرنوعی که منقرض گردید بازگشت نخواهد کرد[۱].

☆☆☆

همیشه در عالم حیات بشر دوقوه با یکدیگر در زد و خورد است یکی قوهٔ طبیعت و غریزهٔ طبیعی که در نهاد عالم و کلیه موجودات مکمون و نهفته است ـ و دیگر قوهٔ تجربهٔ بشر یعنی مجموع تجربیات که بمیراث بمردم رسیده و از آن بعقل مکتسب یا عقل بالمستفاد تعبیر میکنند و این عقل نیز در نتیجهٔ تجربیات روز مرّه در هرکس بفراخور استعدادش زیاد شده و میشود، و این قوهٔ دوم نیز غالباً خدمتگزار قوهٔ نخستین قرار میگیرد.

همواره طبیعت و قوهٔ غریزی او بدون شعور مشغول کار است وکار او ساختن و متلاشی کردنست.

بساط حسن رخت چید وخط تو برچید   ازآنکه کار جهان چیدنست و بر چیدن

و ازین ساختن و متلاشی کردن یك نتیجه حاصل میشود وآن ایجاد انواع تازه‌ایست که بتواند با محیط خود سازش کرده وبا آن انس بگیرد، تنها وسیله‌ای‌که طبیعت برای بقای نوعی ازانواع مؤثر می‌شناسد مناسب بودن آن نوع است بازمان و مکانی که ویرا احاطه کرده است. ازاینرو هرچیز و هرکس وهرنوع وهرملت و هر قوم بمحض آنکه از خود غفلت کند

۱ — امروز بین لغت فرس قدیم ولغت دری تفاوت بسیار است ودشوار است که ما بتوانیم مدعی شویم که این دوشاخهٔ زبان بهم اتصالی داشته اند، زیرا صورت بین بین که پهلوی شمالی و جنوبی قدیم‌باشد ازمیان رفته‌است. ونظر بموجود بودن قسمتی ازپهلوی‌متأخرجنوبی درکتابها این فرض قابل قبولست ـ ولی هرگاه از دورهٔ اشکانیان آثاری بدست میامد این فرض صورت علم حسی پیدا میکرد ـ همچنین بین آثار مکتشفهٔ تورفان و زبان قدیم دری اتصالی است ولی شاخهٔ بین بین این دو در دست نیست و ازینرو تباعد و دوری عجیبی میان ایندو مشاهده میشود و این معنی که زبان قدیم سغدی اصل دریست تنها از روی فرضیاتست نه بدلیل حسی.

ترجمهٔ توراه «لوتر» بزبان «سکسونی» زمانی درازاین شاخهٔ زبان را درسایرانحاء آلمان رونق بخشود و تأیید کرد - اما امروز بعداز سیصد سال نزدیك است که احدی از زبان سکسونی سر در نیاورد و آنرا درك و فهم نکند. چه مقرر است که هرقومی که علاقهٔ خودرا با وطن اصلی قطع کرده باشد اگر پانصد یا ششصد سال بر او بگذرد و اینحال انقطاع دوام کند قوم مذکور لغت وطن اصلی خود را بسبب تغیرات و تطوّر ات که از مخالطه و تطوّر و پیشرفت آن لغت حاصل گردیده فهم نتواند کرد - بخلاف لغتی که خود آنقوم بدان تکلّم میکنند واین مخالطات و پیشرفت در آن حاصل نشده است. چنانکه یکدسته نُروژی در قرن نهم وارد ایسلاند شدند و در آنجا سکونت جستند و مدت ۴۰۰ سال ایسلاند مستقل بود و ایندسته بزبان «گوتی» قدیم سخن میراندند وهنوزهم بدانزبان قدیم صحبت میکنند. علت اصلی آنست که «ایسلاند» از اروپا دور وبر کنار بود اما زبان خود مردم «نروژ» از اصل «گوتی» جدا شده و تغییر یافته است زیرا با اروپا ارتباط و پیوستگی داشته است. و بهمین سبب است که مردم آلمان امروز زبان آلمانی قدیم را و انگلیسی زبان انگلیسی کهنه را و فرانسوی زبان فرانسهٔ قدیم را فهم نمیکنند.

☆☆☆

هرچه ملل و اقوام بیشتر متمدن شوند لغاتشان بیشتر پیش میرود، و دست میخورد، برای آنکه اعمال، زیادتر در نتیجهٔ تمدن توزیع شده و افکار زیادتر روشن گشته و وسعت پذیرفته و ناچارند برای افکار مختلف خود تعبیرات مختلفه بجویند و برای هر فکر جدیدی تعبیری که دلالت خاص داشته باشد اختراع کنند و بسازند، و ثروت هر لغتی از حیث الفاظ و تعبیرات زیاد دلیل برحالت پیشرفت آن لغت و پیشرفت تمدّن صاحبان آنلغت است.

لیل عالم ژئو لوژی مشهور، درمورد فقدان صور متوسطه و بین بین در لغات، و نتیجهٔ این عمل گوید:

شاخهٔ زبان هولاندی متوسط میان آلمانی و انگلیسی است - پس هرگاه شاخهٔ لغت مزبور بسبب ضمیمه شدن هولاند بکشور دیگر که ویرا مستغرق و هضم کند یا حادثهٔ دیگری

و رفع حاجت کنند و پرچانگی نکنند و زنخ نزنند، و مانند بوزینگان بچند صوت محدود قناعت نمایند، و کتابت نکنند، و کاغذ اختراع نکنند، و کتاب تألیف نکنند، و هزار چیز دیگر! ...... ولی بشر برای حفظ خود از مکیدت طبیعت، این ادوات و ابزارهارا در طول تجربیات دیرین اختراع کرده و برغم انف طبیعت از آنها برای بقای خود و غلبه بر حریفان نوعی و ریاست بر سایر موجودات استفاده کرده و میکند!

غرّش ماشین های بخار و الکتریك، فریاد طبیعت است که از دست لجاجت و تهوّر بشر از اعماق نفس جمادی که مهربانترین فرزندان اوست بر میکشد، و بر بشر دندان مینماید و اُشتلم میکند و او را نفرین میفرستد!

اما بشر گوش نداده از مکر و غدر یا بی‌عاطفگی و بیحسّی این مادرنامهربان غافل نیست با مدارا و صبر و دود چراغ فکر میکند، تجربیّات چندین ملیون سال را رویهم نهاده و پهلوی هم چیده با تجربیات خود اسباب جور کرده بازهم اختراع میکند و بازهم برای بقای خود اندیشه های رنگارنگ طرح میافکند و بازهم میکوشد و کار میکند! ....

☆☆☆

تطوّر در لغات یعنی مردن صورتی از لغت که خود نتوانسته است باقی بماند یا نتوانسته‌اند او را نگاه بدارند و مناسبت او با محیط از میان رفته و از لاشهٔ او صورتی دیگر یعنی لغت دیگر پیدا شده است، فی‌المثل در لغت «**شاه**» که قدیمترین لغات زبان فارسی است نگاه میکنیم و می‌بینیم که در کتیبهٔ بیستون این لغت بشکل «**خْشَیَثِیَه**» و جمع آن بشکل «**خْشَیَثِیَه نامْ**» است ـ طبیعت از حرف خشن «**خْشَ**» که با خاء ساکن و شین متحرك تلفظ میشده است بخشم آمده و بدان حرف بنظر خشونت نگریسته است، حرف «ث» نیز مثل همهٔ حروف و مقاطع دیگر چندان مورد پسند طبیعت (که از ما بیك «صوت» خالی قانع است) واقع نگردیده و صاحبان این لغت هم که اجداد **هخامنشی** ما بوده‌اند بواسطهٔ غلبهٔ **اسکندر** بر **دارا** فرصت دفاع ازین نام مبارك را نداشته‌اند ـ **اشکانیان** هم علاقه‌ای باین کلمهٔ غلیظ نشان نداده‌اند، چه خود آنها تا دیری بالقاب یونانی یکدیگررا میخوانده‌اند، بنابرین طبیعت در

و با غریزیّات و تجربیات خود در صدد حفظ و نگاهداری خود بر نیاید و مناسبات خودرا با محیط نسنجد و خویش‌را آمادهٔ دفاع ننماید، بحکم طبیعت متلاشی میشود و از اجزای متلاشی شدهٔ او گاهی نوع دیگری بوجود میآید که بهتر از او بتواند با محیط کنار آید و یا بکلی محو میشود.

☆☆☆

بشر و بعض حیوانات این معنی را درك کرده و گذشته از آنکه مواظب خود بوده و پیوسته خودرا مناسب محیط میسازند، حربهٔ دیگری‌هم دارند که با آن حربه بیشتر میتوانند ازین حکم نافذ طبیعی قدری آسوده مانده کمتر زحمت بینند و بهتر از موجودات کر و گنگ و کور دیگر در مقابل هجوم ناموس طبیعت دوام آورند و آن اسباب و حربه چنانکه گفتیم عقل و هوش و تجربیات میراثی و مکتسب است، و با این اسباب و حربه هرچند مشکل است که همیشه بر طبیعت غالب آیند لیکن گاهی سیر اورا عوض میسازند و اورا فریب میدهند، محکومی‌را به خدعه از چنگ مرگ میرهانند، با وسایل صناعی و تحسین و اصلاح ساختگی جنس یانوعی را که محکوم بفنا و زوال بوده است، بار دیگر طوری از نو میسازند که طبیعت اورا نوعی یا جنسی تازه انگاشته و با او تا چندی کنار آید.

بشر با گلها و حبوبات و میوه‌ها و حیوانات اهلی از عهدی بس قدیم همین عمل‌را کرده و با طبیعت که قصد فاسد کردن و از میان بردن آن موجودات‌را داشت جنگیده است، چه اگر اسپ قدیم وحشی‌را بهبینید خواهید دید که با اسپ زیبای امروزی شباهت ندارد و میوهٔ بوستانی با میوهٔ جنگلی تلخ و ترش و پر هسته شبیه نیست و گل پیوندی صد پر با گل وحشی کوچك قابل مقیاس نیست و گوسفندی که محکوم بزوال است بدینوسیله تا امروز باقی و جثه و دنبه اش با جنس وحشی قدیمی تناسبی ندارد و غیره ....

☆☆☆

همچنین است لغات و زبان یك قوم ـ لغت هم چنانکه گفتیم مثل همه چیز در معرض فنا و زوال و تبدیل صورت و تغییر نوع است، اگر بطبیعت واگذار شود میل دارد که بشر باچند مخرج صوت و آهنگ بدون ترکیبات زیاد ـ مثل عصور توحّش بایکدیگر سخن گویند

بمعنی پدر و رئیس و معنای آن « **بزرگ و رئیس عشایر** » است وگاهی این کلمه را بمعنی شاه و حتی گاهی بمعنی شاه بزرگ استعمال میکردند، این لغت در زمان **ماد** و **هخامنشیان** متداول بوده و در کتیبه هاهم ذکر شده است، و بتقلید از **اوستا** در کتب **پهلوی** نیز گاهی ذکر آن بمیان میاید ـ لکن چون مورد تلفظ عموم نبوده و با بودن لغات « **خوتای** » و « **پاتخشه** » و « **شه** » و « **شهانشه** » و « **سردار** » و « **شترودار** » و « **شتروپاون** » دیگر باین لغت کهنه که مفاد آن نیز چندان بزرگ و محتشم نبود احتیاجی نداشته اند ، بکلی نابود شده و حتی در زمان **ساسانیان** نیز جزء لغات محو شده بشماره میامده است، و امروز جز در آثار باستان اثری از آن در زبان فارسی و لهجه های آن باقی نمانده است .

۲ ـ **پاژ ـ بَرْسَم ـ مِیَزد** : پاژ، زمزمه‌ایست که در موقع حضور در برابر آتش مقدس و یا گسترده شدن خوان طعام آراسته ، ازمیان بینی میخوانده اند، که بسبب انقلاب اسلامی با وجود محتاج الیه بودن و حامی داشتن باز از بین رفته است. و بُرْسَمْ نیز دسته های شاخ انار قطع شده و دسته بسته بوده است که باید هنگام **پاژ** خواندن بدست گیرند و آنهم از بین رفته است، و مِیَزد ولایمی بوده است که بسبب نذر یا در جشنهای **گهنبار** توانگران میدادند و مردم محل یا قریه را در آن ولیمه ها طعام میخوراندهاند، این لغت هم بواسطهٔ تغییر دین و کیش از میان رفته و جای آنرا « **ولیمه** » یا « **خرج** » گرفته است و در ادبیات دری نیز بسیار کم استعمال شده و معنای آن در آن زمان هم عوض گردیده بمعنی مهمانی استعمال میشده است، **فرّخی** گوید :

ای به نبرد اندرون هزار تهمتن   وی به مِیَزْد اندرون هزار فریدون

۳ ـ **ملت** : این لغت در اصل بمعنی شریعت و قانون است و تا پیش‌از مشروطهٔ ایران بهمین معنی استعمال میشد، در آغاز مشروطه که علما فتوی بلزوم مشروطه داده و جمعی از مجتهدان در بقاع متبرّکه برای خواستن مجلس عدالت بست نشسته بودند، برخی نویسندگان در مقابل کلمهٔ « **دولت** » که نمایندهٔ شخص شاه و درباریان بود کلمهٔ « **ملت** » را برای اینکه نمایندهٔ علمای شریعت و حاکی ازهوا داری آنان از مردم مملکت باشد بکار بردند ، رفته رفته

عرض چند صد سال موفق شد که لغت بزرگ و پرهیمنهٔ «**خْشَیَثیه خْشَیَثیَه نام**» را درهم شکسته و از اجزایش کلمهٔ (شه ـ شهان) را بسازد و اوراهم بعداز چندی سهلتر کرده و بشکل (شهنشه) که ما امروز (شاهنشاه) میگوئیم تبدیل صورت دهد.

یا آنکه لغت «**پوثْرَه**» را در طی چند صد سال در زیر منگنهٔ تطور بشکل «**پُسْ**» و «**پوهْر**» و «**پُسَرْ**» و «**پور**» و «**پوره**» بیرون آورد. از لغت مرکب «**وِرِثْرَغْنَ**» بار اول «**وُرِثْرا آنَ**» و بار دوم «**ورهرانَ**» و سپس «**وَهْرانْ**» و بعدازآن «**وَهرام**» و در آخر بعداز اسلام «**بهرام**» ساخت؛ ـ «**رِتَه‌خْشَتْرَه**» را «**اَرْتَه خْشَتْره**» و باردیگر «**ارتخشتْره**» و سرانجام «**ارتشیر**» و «**اردشیر**» درست کرد ـ از «**اَهورا ـ مَزدا**» «**اَوْهَرمُزْدَ**» و «هورمزد» و «اورمزد» و «هرمزد» و «هرمز» ساخت واز «**اَنْهَره مَنْیو**» نخست «**اَنْهَرْمن**» بانون غُنّه و سپس «**آهَرْمن**» و در آخر «**اَهْرمَنْ**» و «**اهریمن**» بوجود آورد.

این عمل دستکاری در آن لغاتی بود که مانند **هرمزد** و **بهرام** و **شاه** و **اردشیر** و **پسر** و نظائر آنها ورد زبان خاص و عام و از لغات شریف و محتشم و مبارك نژاد ایرانی و روزی مورد پرستش و عبادت و دوستی و محبت بوده است.

اما لغاتی که ازآنها حمایت نشود، باینطریق که یا مفهوم آنها مورد حاجت عمومی نبوده و خود آنها در دم دست قرار نداشته باشند، و یا بسبب انقلابی دینی یا سیاسی نابود شده و یا لغت دیگری بجای آنها آمده باشد، و یا آنکه لغتی زیباتر و لطیفتر از لهجهٔ دیگر جای آنرا گرفته باشد، یا آنکه پیشوایان و مربیان قوم از برای تفنن یا اظهار فضل و یا حفظ ادب لغت دیگری را بجای آن لغت استعمال کرده ازآن لغت صرف نظر کرده باشند. یا لغتی بسبب ابتذال خود بخود نابود شدنی باشد و بای نحوکان هر لغتی که نگاهداری نشود، شکی نیست‌که نابود خواهد شد، و ما بترتیب مثال هریك را ذکر میکنیم:

۱ ـ **دَهْیُوَپْد**: این لغت‌مرکب است از «**دَهْیُو**» مأخوذ از «**دخویو**» ی اوستی‌که در اصل بمعنی اجتماع چند تیره و عشیره است در یك سرزمین، و «**پْد**» مأخوذ از «**پیتی**»

ذهاب و ایاب، بیع وشری، ظلم و جور، عقد ونکاح، لعلّ، یمکن، کأن لم یکن، بای نحوکان، و غیره و هزاران نظائر که همهٔ آنها دارای برابر هائی از فارسی شیرین بوده و اجباری هم در بکار بستن آن لغتها در میان نه، و تنها تفنّن فضلا و علماء و رجال قرن یا قرون آخری موجب هجوم اینهمه لغت بیگانه بوده است و بس – یا لغاتی که محض ادب عمداً بلغت اجنبی ذکر میشود مثل **متعلقه** عوض زن – **والده** عوض مادر – **صبیه** بجای دختر، **ابوی** بجای پدر، **اخوی** بجای برادر و صدها لغت دیگر که عمداً و محض ادب و نزاکت رسم است که لغت اجنبی استعمال میکنند.

۶ – **خداوند – خواجه** : این دولغت از القاب بسیار محترم قرون اول اسلامی است «**خداوند**» لقب پادشاهان و «**خواجه**» لقب صدور بوده است[1] و این دولقب تا قرن هشتم نیز بقوّت خود باقی است و در اشعار شیخ **سعدی** و خواجه **حافظ** و سایر شعرای معاصر ایشان و در کتب تواریخ و غیره این القاب را بمعنی قدیم خود می‌بینیم و صدور بزرگ چون: خواجه **رشیدالدّین فضل‌الله** و امرائی چون **خواجه علی سربدار** باین لقب مشرّفند. لیکن بقرائن زیاد دیده میشود که در قرن هشتم و نهم این دولقب دستمالی و مبتذل میشود (مثل لقب خان و بیك و میرزا و امیر و جناب و حضرت و اجل و اشرف

---

۱ – این هردو لغت ظاهراً در فارسی دری بعداز اسلام از لغت «**خوتای**» پهلوی که بمعنی صاحب و آقا وشاه و مدیر و گاهی‌هم لقب فرشتگان چون «**ماه خدای**» و «**دیزند خدای**» و غیره بوده بود، ساخته شد، چه «**خدای**» را در اسلام بجای «**الله**» و «**رب**» عربی گذاشتند و برای شاه و صاحب و آقا «**خداوند**» را با ضمیمهٔ «**وند**» که از ادات تشبیه یا نسبت است ساختند، که از همان ریشه ولی عین آن نباشد. و خواجه نیز باید مخفف و مصغر «**خوتای**» با الحاق «**یژه – یچه**» که از ادات تصغیر است، باشد، یعنی خدای کوچك و شاه کوچك که بتدریج همچنانکه خداوند «**خوند**» شده است خودایچه نیز «**خواجه**» شده است. ملاحظه شود در «**خواندکار**»، لقب سلاطین آل عثمان، که مخفف «خداوندگار» است و «**خوند عالم**» و «**میرخواند**» و «**خواند میر**» و «**خاوند شاه**» و «**خوند**» و «**آخوند**» که همه مخفف **خداوند** است (رك رحلهٔ ابن بطوطه ص ۱۴۵ - ۱۵۷ ج ۱ و ص: ۷ - ۱۱ - ۱۹ - ۲۷ - ج - ۲ چاپ قاهره)

کلمهٔ « **ملّت** » در برابر کلمهٔ « **دولت** » قرار گرفت و در روزنامها نوشته شد و بزودی در نتیجهٔ این انقلاب سیاسی این لغت معنای قدیم را از دست داد و بمعنی تازه که عبارت از « **تودهٔ جماعت و سواد اعظم مردم کشور** » باشد درآمد و امروز غیراز این معنی از آن مفهوم نمیشود.

۴ - **بساوِشن - گوشِن - اندوه - منشن - ترمنشنی - هَمیمال - فادوسپان - شترپاون** : این لغات باوجود آنکه طرف توجه و علاقه و مورد حاجت گویندهٔ فارسی زبان بوده و هست، لیکن چون لغات زیباتر و آسانتری بجای آنها آمد مثل : **لمس**، **قول**، **غم**، **حال یا طبع**، **کبر**، **خصم**، **والی**، **امیر** - لغات مذکور فارسی خود بخود از میان رفت اما لغت « **نماز** » با آنکه با شریفترین و پر زورترین لغت عربی که اساس انقلاب اسلامی است طرف بود ولی چون تازی آن « **الصّلوة** » زیباتر و آسانتر از لغت فارسی نبود، **نماز** بحال خود باقی ماند، همچنین « **روزه** » با آنکه لغت متروك فارسی و از لغات ترسایان و جهودان ایرانی بود، معذلك در برابر لغت « **صوم** » عربی پایداری نمود و از بین نرفت.

۵ - لغات فرانسوی که از مشروطه باینطرف یکباره شیوع یافته و بجراید رسید و از جراید در زبان عوام افتاد از قبیل : **سِوِر**، **اِفه**، **آنتره**، **انتریك**، **اُرْگان**، **لیدر**، **کمیته**، **کمیسیون**، **دوسیه** و غیره از لغاتی بود که بدون شك ابتدا در دربار شاه بسبب انس بزبان مذکور تکلم میشده و سپس رؤسای دولت و وزیران و کارمندان دولتی و محصلان فرنگ بدان سخن رانده[1] و از آنجا بجراید رخنه کرده و عاقبت در دهان مردم افتاده و نزدیك بود لغات : سخت یا جدی، صرفه، درآمد، فایده، دسیسه و شیطنت و سخن چینی و غیره را از بین ببرد - همچنین است بیشتر لغات عربی که تا دیروز مستعمل بوده و لغات فارسی آن نزدیك بود نابود شود از قبیل تعارفات : صَبَّحَکُمُ‌الله بالخیر والعافیة - مَسّاکم‌الله ...... ظِلُّکم مَمدود ...... جُعِلْتُ فِداك ..... لُطفکم مزید ... وغیره، یاالقاب و ادعیه : جناب مستطاب، حضور باهرالنور، دام اقباله‌العالی، دامت شوکته، و غیره یا ترکیبات ومفردات دیگر چون:

---

۱ - این معنی فرضیه نیست و نویسنده اطلاع درست برین کار دارد،

از نظر خصوصی است و آنهم باز از لحاظ تناسب با سلیقه و نهاد زبان هرقومی تعیین میشود مثلاً در زبان عرب بعضی اوزان وجود ندارد، اگر لغتی بآن وزن دیده شود مسلّم میدارند که این لغت از عرب نیست مانند لغت «دیجور» که آنرا چه بفتح دال «فَعلول» و چه بکسر دال «فِیعول» بگیریم با هیچیك از اوزان عربی وفق نمیدهد، پس این لغت در زبان عربی غریب است و اگر دولغت غریب یکی باین وزن و دیگر بوزن یکی از لغات متداولهٔ عرب باعرابیی تکلیف شود که یکی را انتخاب کند، قطعاً ناموزون را رها کرده و آندگر را میپذیرد پس آنکه از حیث آهنگ پذیرفته شد مناسب و آنکه از حیث بی‌آهنگی رد شد نامناسب بود.

سهل المخرج بودن: یعنی حروف و ترکیبات آن با نهاد و طبیعت زبان راست آید در نهاد زبان فارسی ح و ص و ض و ط و ظ و عین موجود نیست اگر لغتی دارای یکی ازین حروف باشد با نهاد زبان فارسی مناسب نیست، همچنین تشدید در زبان فارسی نهادی نیست، در لغات قدیم فارسی حروف مشدّد بسیار محدود است و آنکه هست نیز غالباً بتخفیف تلفظ میشود چون: برّه ـ کرّه ـ درّه ـ ارّه که همهٔ اینهارا بتخفیف در اشعار قدما می یابیم و خود ماهم غالباً آنهارا مخفف میگوئیم، وحتی لغات عربی را هم که تشدید دارد بتخفیف در اشعار ذکر میکنیم چون: نیّت ـ هدّیه ـ کَرّة ـ رعیّت و غیره که در تلفظ هم بعضی از آنها مانند: هِدیه و کَرَت (بمعنی دفعه در لفظ مردم خراسان) بتخفیف گفته میشود. پس اگر لغتی تازه که بخواهد داخل زبان شود، یا از قدیم در زبان داخل شده باشد دارای این معایب بوده و حروف ثقیله یا شدّی در آن باشد زبان آنرا دور میاندازد و نمیپذیرد و یا حروف آنرا تغییر داده تشدید آنرا بتخفیف بدل میسازد، چنانکه گفته آمد.

تمام بودن و افادهٔ معنی کامل کردن: هم معلومست مثلاً ورزشهای بزرگ و مانور لشگری گویا در مملکت ایران باین ترتیب وجود نداشته یا اگر بوده است فراموش گردیده و در اسلام هم بوسیلهٔ سبق و رمایه همان نتیجه تا حدّی بعمل میامده است و ورزشهای عمومی سپاه از لحاظ کثرت حروب همان حروب بوده یابسبب شکار سواران ورزشی میکردند لهذا چنین لغتی در اسلام هم موجود نبود. در پنجاه شصت سال پیش این معنی بوسیلهٔ معلّمان اروپائی در سپاه ایران جاری گردید، و چون در آنروزگار رسم بود که لغات تازه وارد را لغتی در برابرش میساختند برای «مانور» کلمهٔ «جنگ هفت لشکر» را ساختند ولی این

درعصراخیر) و اشخاصی که نه پادشاهند لقب « **خداوند** » بخود میبندند چون « **خواندمیر** » و « **میرخواند** » و « **خواوندشاه** » و غیرهم و گروهی که وزیر نیستند نیز لقب خواجه میگیرند چون « **خواجوی کرمانی** » که احتیاط کرده و آنرا مصغر ساخته ولی شاگردش « **خواجه حافظ** » (اگر این لقب در زمان حیات باو داده شده باشد) و هزاران تاجر مسیحی و جهود چون : **خواجه شمعون** و **خواجه بغوز** و **خواجه فلان** و **خواجه بهمان** ـ بنابر این در دورهٔ سلطنت **تیموریه** و **آق قوینلو** و **قره قوینلو** و **صفویه** و سایر سلسله های بعد این القاب بسبب ابتذال نابود میشود یعنی دیگر بزرگان بدان اعتنا نمیکنند و تا مدتی « **خداوند** » بشکل مخفف « **خوند** » لقب ملاّهای بسیار معتبر چون « **آخوند ملاصدرا** » و نظائر او بوده و بعد آنهم مبتذل شده و نابود گردید ـ و لقب **خواجه** هم تا چندی لقب تجار ارمنی بود و بعد لقب خادمان سیاه شد و امروز بکلّی آنهم نابودگردیده ، و فعلاً خداوند یك معنی عام دارد که گاهی نسبت بپدر و بزرگتر تعارف میشود و یك معنی خاص که نام باریتعالی است ، در صورتیکه معنی اخیر مجازی است .

☆☆☆

از تحقیقات فوق تا حدی بتطوّر و ناموس طبیعی تطوّر آشنا شدیم ، هرچند حقیقت « **تنازع** » و « **بقای انسب** » که یکی از اصول مسلّمهٔ تطوّر است نیز در ضمن این امثله بادید آمد ، معهذلك بازهم تذکر میدهیم که هرگاه امر دایر شود که دولغت از حیث استحقاق متلاشی شدن در عرض یکدیگر قرار بگیرند ، آنکه مناسبت او کمتر است زودتر نابود میشود ، زیرا شرط زیستن درین جهان پر نزاع ، تناسب است و بس و ما باختصار تناسب لغات را یاد میکنیم و شواهد کوچکی نیز ذکر مینمائیم تا دانسته آید .

تناسب لغات یا خصوصی است یا عمومی ـ تناسب عمومی لغات خوش آهنگی و سهل ـ المخرج بودن و تمام بودن از حیث معنی است که با مقصود مردمی که بدان تکلّم میکنند ، کاملا راست آید و رفع حاجت کند ، و تناسب خصوصی لغت ، مناسب بودن آن لغت است با سلیقه و نهاد زبان آنمردم مثل قواعد صرفی و نحوی و غیره .

آهنگ لغات نیز گاهی از نظر عمومی است و آن دور و دراز نبودن لغت است و گاهی

۲ ـ لهجه های زبان فارسی و تأثیر آنها

اقوام آریائی یك مرتبه وارد ایران نشده اند . بلکه دسته دسته و عشیره عشیره و ویس ویس از راههای مختلف قفقاز و خوارزم و مرو برای جستن چراگاه یا فرار از سرما و یا دشمن غارتگری که از پشت سر بآنها حمله میکرده است ، سرزمین خودرا ترك گفته در مدت چند قرن بتفاریق داخل ایران شده‌اند ، و دیری زیردست دولتهای بزرگ دیگر زیسته و بتدریج صاحب داعیه شده و عاقبت بهم پیوسته « دَهْیُو » ئی ساز کردند و دارای « شهر » شدند تا بدانجا که شاهنشاهی مشرق را در دست گرفتند .

این خانواده ها یا عشیره ها هرکدام در سرزمین اصلی بسبب احتیاجات محلّی و آب و هوا و همسایگانی که داشتند اختلاف مختصری در زبانشان بالنسبه بدستهٔ دیگر موجود بود ـ در ایران هم بالنسبه بمجاورت با مردم بومی هرمحلّی زبان بومی در لهجهٔ آنها تأثیر بخشید و در آخر لهجه های مختلف که هنوز هم نمونهٔ آن باقیست در ایران بوجود آمد .

لهجه هائی که بعداز اسلام از آنها ذکری بمیان آمده است قبلاً بدانها اشاره رفت و امروزهم میبینیم لهجه هائی هنوز در ایران باقی است که قابل نهایت اعتنا و توجه است .

☆☆☆

این لهجه ها پیوسته بفعل و انفعال و عمل تضاعیف مشغول‌اند و در یکدیگر تأثیر میبخشند ، این تأثیر از دولحاظ عملی میشود ، یکی بسبب همجواری و مراوده ، و دیگر بسبب شعرا ومؤلفان که باسخنان موزون ومطبوع خود لغات محلّی‌خودرا بر زبانها انداخته ورواج میدهند چنانکه علت رواج زبان دری که گفتیم از خراسان و ماوراء النهر بایران سرایت کرد وجود نویسندگان و شعرائی بود که در آن سرزمین مدت دو قرن بنوشتن و گفتن مشغول بودند ، نشر کتب فارسی در زمان سامانیان و غزنویان و سلجوقیان موجب شد که مردم عراق و آذربایجان و طبرستان و گرگان و خوارزم و پارس که دیرتر از خراسانیان از قید و بند سیاست عرب خلاص یافته بودند ، از آن تقلید کردند . دیگر از عوامل تغییر لهجه ها زبان دولتی و لفظ قلم است که بوسیلهٔ دولت و عمال دولت رفته رفته برلهجه ها تحمیل میشود و لغات تازه‌ای را بجای لغات محلی مینشاند . دولتی که بیك لهجهٔ خاص سخن

لغت که شاید مدّت پنجاه سال مستعمل بود، با نهاد زبان راست نیامد، زیرا تناسب نداشت، چه از طرفی دراز و بدآهنگ بود، و از طرف دیگر از حیث معنی مانند «**مانور**» تمام نبود (یعنی مانند معنی حالیهٔ مانور که جاری شده و پای گرفته است) بنابراین «جنگ هفت لشکر» از میان رفت و لغت «**مانور**» از لحاظ تناسب زیادتری که داشت باز بجای خود برگشت و با آنکه بیگانه بود داخل زبان شد، ولی لغات «**دور بین - ذره بین - عکس - توپ - تفنك - فشنك - طپانچه - ششلول - هفت تیر - ارسی - نیم تنه - دستمال گردن - بخاری - پیچ - چراغ برق - سیم - قران چرخی**» و غیره که از یك جهت یا از تمام جهات تناسب داشت، بجای لغات اصلی این ابزار ها که آنهم از فرنگ آمده بود نشست و از میان نرفت، این است خلاصهٔ تناسب لغوی که از شرّ تطوّر نظر بهمان تناسبی که دارد محفوظ میماند[۱] پس یکی از عوامل ایجاد سبکهای مختلف در شعر و نثر ناموس تطور است.

---

۱ — اینجا داستانی نقل میکنیم که تازه اتفاق افتاده است و مربوط است بهمین موضوع، تفصیل چنانست که من در عزای دوستی قطعهٔ شعری گفتم ودرضمن شنیده بودم که مرحوم در مدرسه «سَن سیر» که یکی از مدارس عالیهٔ لشکری فرنك است درس خوانده، بنا براین چون «سَن سیر» دارای آهنك فارسی بود ضرری ندیدم که این معنی را با ذکر اینمدرسه در قطعهٔ رثا بگنجانم و شعر این بود:

شعر

به «سن سیر» برگو که شاگرد تو بخون شد شناور دریغ از زمان

دوستی قطعه را از من گرفت و در محفلی خواند و قرار دادند که در یکی از جراید بطبع برسد، فردا که روزنامه چاپ شد دیدیم شعر مذکور چنین چاپ شده است:

شعر

بفونتن بلو گو که شاگرد تو بخون شد شناور دریغ از زمان

از دیدن این تصرف ناموزون دود از نهادم برآمد - چه هرقدر که «سن سیر» با طبیعت زبان فارسی هم‌آهنك بود «فنتن بلو» بی‌آهنك ودور از ذوق ودرزبان ما بی‌تناسبست - ومعلوم شد آنمرحوم درسن سیر نبوده و در مدرسهٔ موسوم به فن‌تن بلو درس خوانده وکسان او شبانه بدون مراجعه بگویندهٔ شعر بکارکنان روزنامه رجوع کرده اند وگفته اند که این معنی را علاج کنند - آنهاهم بدون توجه بدقایق زبان کلمهٔ بی آهنك و رکیك مذکور را بجای کلمهٔ موزون و فصیح «سن سیر» جای داده وشعر را ازحلیهٔ فصاحت و جزالت انداخته اند!

و اگر بمن رجوع می‌شد از ذکر این یك محمدت مرحوم برای صیانت عرض سخن خود صرف نظر میکردم، زیرا «**فونتن بلو**» ازکلماتیست که هیچوقت با الفاظ فارسی هم‌آهنك نخواهد گردید.

را که امروز از داشتن آنها محرومیم یادداشت میکنیم و این جدول بعدها نیز در بسیاری از موارد بدرد ما میخورد و بایستی بآن مراجعه شود: (رجوع شود بجدول اوستائی در صفحه ۸٤ - ۸۵ - ۸٦ اینکتاب، و اعدادی که در اینجا قبل از هرحرف گذارده ایم متعلق است باعداد حروف جدول مذکور) حروف و اصواتی که امروز در سخن گفتن و خط آنها را نداریم ازروی شمارهٔ رقم جدول اوستائی بقرار زیر است:

۱۳- نون - که در بینی بطریق **نون غُنّه** تلفظ میشده است، این حرف با آنکه مخرج خاص لازم ندارد و مختصر مشقی میخواهد، معذلك از زبان امروزی بیرون رفته است، ولی معلوم میشود که در قرون اول اسلامی و خاصه قرن شش و هفت و هشت در خراسان و سند موجود بوده است، چه هم امروز فارسی زبانان هند بعض نونهای فارسی را خاصه آن نونهائیکه پس از حرف الف قرار دارد و کلمه بآن ختم میشود باینطریق ادا میکنند و برای آن در خط هم علامتی قرار داده‌اند و آن علامت بی‌نقطه بودن نون مذکور است مثل (آسماں) و غیره و اینکه مردم پنجاب و افغانستان «مَن» را «مَه» میگویند بهمین دلیل است و نون آنرا بطریق غنّه ادا مینمایند و در زبان دری کلمهٔ «مرا» که مرکب از «من» و «را» است نیز نونش بهمین لحاظ حذف میشود.

۱۴- اُ - این حرف الفی بوده است که توی بینی میافتاده و متمایل به پیش بوده است و در کلمات اوستائی غالباً الف و میم جمع یا صفت با این حرف است، چون «**ایریا نام دَخویو نام**» یعنی دهیوهای ایرانیان و «**خشیثیا خشیثیانام**» یعنی شاه شاهان، و بعید نیست که همین الف باشد که در زبان فارسی امروز معمول بین عوام هروقت پیش‌از میم یا نون جمع (که آنهم در اصل میم بوده چنانکه اشاره شد) در آید بشکل (**پیش: ضمّه**) صدا میدهد، چنانکه «**بادام**» را «**بادُم**» بضم دال و «**ایشان**» را «**ایشُن**» بضم شین و «**نان**» را «**نُن**» بضم نون تکلم کنند، و در بعض لهجها آنرا بواو تبدیل کرده «**بادوم - ایشون - نون**» گویند و حتی کلمات عربی که مختوم بالف و نون یا الف و میم باشد هم طرداً للباب باین شکل درآورند، چون «حمّوم» و «بهتوم» و «غلیون» و «شیطون» بجای حمام و بهتان و غلیان و شیطان، فتأمل.

گوید و کارمندان آنهم بدان لهجه سخن گویند، بالطبع در صورت بسط کشور لهجهٔ خودرا سایر شهرها سرایت میدهد— مثل نشر لهجهٔ **طهران** بغالب ایالات و ولایات خاصه بعد از نشر معارف و سربازگیری همگانی که دیری نمیگذرد که تمام مردم ایران باین لهجه سخن خواهند گفت. و هرگاه از لهجه های محلّی حمایت نشود وصرف و نحو آنها ضبط نگردد محو خواهند شد.

۳ — تبدیل مخرجهای حروف

هرقومی بلکه صاحب هرلهجه‌ای، بمناسبت آب و هوای محلی و طرز زندگی و کسب وکاری که دارند، عضلات صورت وکام و دهانشان تغییر کرده و میکند، ولی البته این عمل یکی از اعمال کند طبیعت است، بهمین سبب و باسباب پنهانی دیگر در مخارج حروف و در آهنگ صوت و آواز هرقوم ویژگیهائی رخ میدهد و با قوم دیگر اختلافهائی موجود میگردد و روبهم رفته نژادهای مختلف دنیاهم بهمین علل دارای مخرجهائی مخصوص بخودشان میباشند چنانکه میدانیم که مخرج: **حا** و **صاد** و **ضاد** و **طا** و **ظا** و **عین** و بقولی **قاف** در حروف فارسی از قدیم الایام نبوده است، ومخرج: **پ** و **چ** و **ژ** و **ك** و **ف** فارسی نیز در زبان عرب وجود نداشته است، وخیلی حروف در زبان اروپائیان امروز نیست، ومخرج «لام» در لهجهٔ ژاپون یافت نمیشود چنانکه مخرج **لام** در فرس قدیم و اوستا نیز نبود.

اما این معنی الی الابد دوام ندارد، زیرا که داشتن یا نداشتن یك حرف مربوط است بداشتن یا نداشتن مخرج آنحرف و مخرج نیز چیزی نیست جز عادت کردن عضلات صورت و دهان و حلق و زبان بحرکاتی خاص که از نتیجهٔ آن صوتی خاص یا حرفی مخصوص بیرون میجهد، و این عضلات و حرکات همانطور که گفته شد در نتیجهٔ زندگانی اقوام و طبیعت آب وهوا وعادت وعلل نهانی دیگر دستخوش تغییر وتبدیل است، وناموس تطوّر را در آن راه است، و همان اصولی که در تطوّر لغات ذکر شد، در تغییر مخارج صوت و حروف نیز برقرار میباشد، اما بسیار تدریجی‌تر و در مدتی طولانی‌تر، ازینرو دیده میشود که بتدریج در نتیجهٔ عوامل مذکور مخرج حرف نیز تغییر نموده، ملتی که دارای حرفی بوده است بعدها آنحرف را ترك میکند و از ادای آن عاجز میشود و بالعکس مخرجی را که نداشته است پیدا میکند.

برای شاهد بهترین مثال زبان ایران است، و ذیلاً حروف و اصوات موجود در اوستا

اول یا اواسط حروف مثل **توخش** و **آثپین** آیا بصدای تا تلفظ میشده یا بصدای اصلی - بالجمله این حرف بعداز تغییر خط در قرون اسلامی از لهجهٔ فارسی بیرون رفته بود و جز در **ارثنگ** و **کیومرث** و **تهمورث** و **اثفیان** که آنراهم فردوسی (آتبین) کرده است دیگر اثری از این حرف برجای نماند.

۴۱ - واو مخصوصی است، که امروز در زبان ما دیگر وجود ندارد و لغاتی که واو مذکور در آن بوده است، گاهی آن واو بفاء و گاهی بپاء و گاهی بباء و گاهی بواو عادی بدل گردیده است - در زبان پهلوی حرف مذکور بشکل « پ » نوشته میشده و شکل خاصی نداشته است، در اسلام واو مذکور گاهی بشکل **فا** نوشته میشده و گاهی بشکل **واو** و آن فارا **فاء اعجمی**[1] میگفته‌اند، و عربان بر روی چنین فائی که اصل آن واوی غلیظ است، سه نقطه بعلامت گذارند - در زبان **پهلوی** در برخی ازین لغات حرف واو بصدای اصلی و بعضی بصدای پا یا فا ادا میشده است و اعراب چنانکه گذشت آنرا بفا بدل کرده‌اند و تلفظ آن نزدیك آنان بر ما پوشیده است، لغاتی که در اوستا با این حرف بوده است: « **بَوْری** » بفتح باء و سکون واو نام شهر « **بابل** » که بباء بدل شده است، و « **بَوْری** » بهمان املا که بفارسی « ببر »[2] بباء بدل شده است و « **گِروْ** » که بفارسی فعل « **گرفتن** » از آن ساخته شده و بفاء بدل گردیده است. و « **اثویه** » که در پهلوی « **اثوپیان** » بضمیمهٔ الف و نون نسبت که با نام « **فریتون** » همراه آورند، و بحرف (**پا**) نویسند و در تلفظ هم شاید (**فا**) یا (**پا**) ادا میشده است، زیرا **طبری** که مأخذش کتب پهلوی بوده است آنرا « **آثفیان** »[3] ضبط کرده است. و واو « **گوی** » که در صیغه های مصدر و ماضی و اسم مفعول به « فا » و در لهجهٔ دیگر « **گپْ** » بباء فارسی مبدل شده، و واو « **اَوْزار** » و « افزار » و « آپزار » و « **افام** » و « **اپام** » و « **اوام** » بمعنی « **قرض** » همه ازین قبیل است.

۴۲ - شین مشدد، که با شین عادی تفاوت داشته است مانند شین « **شات** » که بمعنی

---

۱ - رك : المعجم طبع تهران ص ۱۷٤ س : ۱۲ در لغت پام و فام.

۲ - نام حیوان درندهٔ معروف و در هندوستان باء دوم را مکسور خوانند.

۳ - طبری طبع قاهره ج ۱ ص : (۱۹٤)

۱۷ـ خْوَـ این حرف در قدیم یك حرف و بعدها دوحرف مرکب نوشته میشده است، و شکل پهلوی آن « خو » است، چنانکه شکل اسلامی آن نیز « **خو** » بوده است و واوی مخصوص را که بعداز حرف « خ » قرار میگرفته است « **واو معدوله** » مینامیده‌اند و تلفظ آن ترکیبی از (خ) و (وَ) بوده چون « خْوَتای » و « خْوَر زمی » و « خْوَر آسان » و « خورشیذ » و در تلفظ بایستی حرف اول را ابتدا بساکن خوانده واوی مفتوح را در آن فرو برد، درقرون اخیرتلفظ اینحرف فراموش شد وتنها **کردان** مغرب ایران آنرا درست تلفظ میکنند ـ و **بختیاریان** خاء مفتوح و **طبرستانیان** خاء مکسور و سایرین خاء مضموم ادا سازند مثل: خْوَرد ـ خَرد ـ خِرد ـ خْوُرد ـ خْوَدا ـ خُدا ـ خِدا ـ خدا ... و تازیان نیز این حرف را نداشته و ندارند بنا بر این « خوارزم » را « خوارزم » بفتح خا و بتصریح واو گویند وگاه **واو** بعد از خ حذف میشود مثل **خراسان** و **خرداد** ...

۱۹ـ حرف غین: در لغات فارسی بوده است ـ یعنی در عهد **ساسانیان** این حرف اوستائی را بصورتی که نمودیم مشاهده مینمائیم، چون « **تاغ** » و « **باغ** » و « بَغْ » و « مَغْ » ولی امروز ما اینحرف را تنها در خط مینویسیم و در گفتار آنرا مانند « **قاف** » بزبان میگذرانیم، ولی پارسی گویان هند این حرف را درست بکار میبرند.

۲۶ـ حرف (ت): نوعی حرف «**تا**» در اوستا خاص اواخر کلماتست، وکاهی در اول لغات با « **کاف** » یا «**باء**» ترکیب میشده است و صدای خاصی داشته که گویا همان « تا »ی هندی است که درسنسکریت بوده و امروزهم هندیان آنرا شبیه بطاء عربی تلفظ میکنند ـ در خط پهلوی نیز این « **تا** » حذف میشده و یا بدون ممیزی نوشته میشده است، مثل« **تْکَئِشَ** » در اوستا که در پهلوی «کیش» گردیده است ـ اینحرف در زبان ما بکلی مرده است.

۲۷ـ حرف (ث) ثاء مثلث، هم در فرس قدیم و اوستا بوده است، چون « **پُثْرَهْ** » و «**مِثْرَهْ**» و « **پَرْثَوَه**» و « **اَرَثَهْ** » و « **ثُوخْشَ** » و « **اَثْوِیَه** » و غیره ولی در خط **پهلوی** میبینیم که این حرف به تاء مثناه نوشته شده وگاهی بسین وگاهی بهاء هوّز وگاهی بتاء مثناة یا ذال تبدیل یافته است، مثل **پُس و پوهر ـ مترو ـ پهلَوْ ـ ارته ـ توخش ـ اثوییان** ولی معلوم نیست که آیا آنجاهائیکه اینحرف را بشکل تاء مثناة نوشته اند خاصه در

شعر

گل صد برك و مشك و عنبر وسیب   یا سمین سپید و مورد بزیب
اینهمه یکسره تمام شده است   نزد تو ای بت ملوك فریب

آنگاه گوید:

بحجاب اندرون شود خورشید   چون توگیری از آن دولاله حجیب

سعدی فرماید:

شعر

متمایلاند و موزون حرکات دلفریبت   متوجه است با ما سخنان با عتیبت

و منوچهری گوید:

شعر

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی   کزهجی بینم زیان و ازمدایح سودنی
گر خسیسانرا هجی گوئی بلی باشد مدیح   ورلئیمان‌را مدیح آری بلی باشدهجی

و این یاها و واوهای مجهول باقیماندهٔ حروف مصوتهٔ **اوستائی** است که برای صداهای یائی وسط یا آخر کلمه شش شکل مختلف داشته و برای صداهای واوی هشت شکل گوناگون چنانکه در جدول ملاحظه شد و هنوزهم در زبان ما جسته‌جسته همان اصوات در بعض لغات دیده میشود، ولی نه بتمامی زبان **اوستائی** بلکه نه هم بتمامی زبان **فردوسی**، و ماهم اکنون میدانیم که در عهد فردوسی «**خورشید**» را که ما بر وزن «**پُرسید**» ادا میسازیم «خوَرشیذ» بفتح خا و واو معدوله و قسمت متمم «شیذ» را تقریباً مابین شاذ و شیذ بفتح شین و با ذال معجمه تلفظ میکرده‌اند و «**خدای**» را که ما بروزن «**شما**» ادا مینمائیم در زمان **فردوسی** «**خْوَذآی**» بواو معدوله بزبان میآورده‌اند و لغت «**مَیْوه**» را بفتح میم و سکون یاء مثل تلفظ مردم **یزد** بیان مینمودند، و «**خود**» و «**خوش**» را «**خَدْ**» و «**خَش**» بفتح اول بزبان میراندند، و هم امروز در خراسان و افغانستان **روز** را **رُز** و **دیر** را **دِرْ** و **خروس** را **خُرُس** و **فروخت** و **سوخت** را **فُرُخْت** و **سُخْت** و قس علیهذا، تلفظ میکنند. **بشگر مرغزی** (معروف به بشار) گوید:

« **شاد** » است ، وشین « **دَرَفْشَ** » که بمعنی « **درفش** » است و شین « **توخش** » که بمعنی « **توز - توخش** » از توختن و بمعنی کوشش است و شین « **چش** » از چشیدن و غیره که اینهمه از جنس شین مشدّد است بخلاف شین در « **اُشتر** » بمعنی « **شتر** » که شین معمولی است ، و درست معلوم نیست شینی که ما تلفظ میکنیم در واقع کدام یك ازین دو بوده است ولیکن بمدلول شین مشدّدیکه در زبان روسی است و از شین ما غلیظ تر است[1] میتوان پنداشت که شاید **شین اوستائی** که فراموش شده است نیز همان شین مشدّد بوده است ، گاهی حرف « خ » در اوستا با این شین ترکیب گردیده و در واقع یك حرف میشده است ، مانند « **خْشَثْرَ** » و « **هُوَرْخْشَیْت** » و « **ارته‌خشَرَ** » و « **خْشَیَثِیه** » که در زبان فرس قدیم نیز موجود بوده‌است و در زبان پهلوی این حرف به « **شین** » تبدیل یافته « **شترو** » و « **خورشیت** » و « **ارتخشیر** » و « **شه** » شده است ، ودر زبان فارسی دری نیز ترکیب مذکور از میان رفته است .

و نیز چند صوت از اصوات اوستائی است که در خط امروزی ما نیست . ولی خود آن صداها در زبان فارسی دری بوده و بعضی از آنها هنوزهم هست ، اما خط ما برای آنها شکل یا صوت معینی ندارد مثل **واو** و **یاء مجهول** و « **آنْگ** » و **ذال** معجمه . . .

☆☆☆

نزدیکتر بیائیم در عهد فردوسی نیز حروف باصدا و بیصدائی بوده است که بطریق خاصی تلفظ میشده و امروز بواسطهٔ تطوّر مخارج و عدم نگهبانی و مواظبت ، آن اصوات و مخرجها از میان رفته است ، مانند تلفظ یا های مجهول از قبیل **شیر** ، **دلیر** ، **چیر** ، **دیر** ، **شمشیر** ، **زیر** ، **سیر** ضد گرسنه و غیره که ادای آنها با **پذیر** ، **دلگیر** ، **پیر** ، سیر تفاوت داشته و ازینرو باهم قافیه نمیشده است و امروز یکسان گفته میشود - و **واو های مجهول** چون واو **روز** و **افروز** - و واو **هنوز** همچنین واو **تنور** و واو **ستور** و **حور** و واو **گوی** و واو **موی** و **خروس** و **عروس** که قسمت اول همه مجهول و دستهٔ دوم همه معروفست ، و یاء مجهول یائی است باشباع مانند یاء اصلی و بهمین سبب اساتید یاهای مجهول را با الف مماله قافیه می بسته اند چنانکه رودکی گوید :

---

۱ — زبان روسی بدلیل لغات اوستائی که درآن دست نخورده مانده‌است از بعض ملاحظات بزبان قدیم ما نزدیك است .

اوستائی ازین رفته و برای چندین صوت وحرف یك صوت ویك حرف بیش نداشته‌اند ـ بعین مثل خط بی‌نقطهٔ عربی ـ بلکه از آن هم ناقص‌تر و خراب تر .

ازاین روی در **عهد ساسانیان** علمای ایران خط اوستائی را اختراع کردند وشکلهائی گوناگون ازبرای اصوات وحروف مختلف وضع نمودند، تاکتاب مینوی **زردشت** را از وصمت نقصان و پتیارهٔ پریشیدگی نجات دهند . علمای **آرامی** و دانشمندان **ارمنی** نیز در همان روزگارها باین عیوب برخوردند، وخط **سریانی** معروف به (**استرانژلو ـ سطر نجیلی**) از طرف دانشمندان **آرامی** و دانشوران **نسطوری** اختراع شد و خط **ارمنی** نیز بدست « **مسروب** » عالم روحانی ارمنی ازگردهٔ خط **اوستائی** و **لاتین** بوجود آمد. واین‌خط اخیر بخوبی توانست لهجهٔ ارمنیان را باتمام مخارج حروف قدیم آریائی نگاهداری کند و یکی‌از بهترین خطوط دنیا شناخته شد .

امّا اعراب که بایران آمدند و دولتی بزرگ تشکیل دادند، نظر بآنکه **قرآن** در صدر اسلام بخط **کوفی** که یکی از خطوط **نَبَطی** حیره است نوشته شده بود، وخط **نسخ** هم از خطوط قدیم عرب بود، نخواستند یا نتوانستند خط دیگری اختیار کنند و شاید برای زبان عربی این خطوط کافی بود، فقط اصلاحاتی که درآن بعمل آمد، اولا آنرا از ترتیب «**ابجد-هوزّکلمن**» که اصل ترتیب خط **فینیقی** و **عبری** و **آرامی** بود وخط **پهلوی** نیز بهمان ترتیب است، برگردانیده ترتیب « **الفباتاثاجیم** » را اختیار کردند و حروف شبیه بیکدیگر را پهلوی هم قرار دادند و **ثخذ** و **ضظغ** را هم برآن مزید کردند، اصلاح دوّم آن بود که بوسیلهٔ **ابوالاسود دئلی** شاگرد وملازم حضرت **علی** (ع) ومباشر تدوین علم نحو ـ اعرابی بوجود آورده بشکل نقطه بربالا وزیر وپیش حروف قرار دادند ـ وبعد از آن اصلاح دیگری برای احتراز از تصحیف خوانی گماشتگان دولتی که اسباب زحمت دولت را فراهم آورده بود، بکار بردند و اعراب را بشکل خطوط کوتاه و ضمّه و تشدید و مدّ در آوردند آنگاه از برای هرحرفی که باحرف دیگر ممکن بود مشتبه گردد نقطه‌ای یاچند نقطه قرار دادند و برای حروف مستقل یایکی از حروف متشابهه نقطه نگذاشتند معذلك این اصلاح عیب خط را برطرف نکرد منتها آنرا قدری آسانتر ساخت، ولی برای ایرانیان باز همان مخاطرهٔ قدیم باقی

شادی فرخت و خرّمی آنکس که رز فروخت
شادی خرید و خرمی آنکس که رز خرید

☆☆☆

و برعکس دیده میشود که در بعض استانها که عرب زیادتر با مردم حشر داشته یا از نژاد تازی زیادتر باقیمانده است، ازقبیل مراکز تمدن قبل‌ازمغول، چون **خراسان** و **اصفهان** و **هرات** و مانندآن حروف حلق عربی مانند **عین** و **حاء** و **قاف** درست از مخرج ادا میشود در صورتی که این حروف هیچوقت در زبان آریائی وجود نداشته است[1].

اکراد آریائی نژاد بسببی که برما پنهانست حروف ویژهٔ عربرا مثل خود عربان از مخرج ادا میکنند، در حالتی که بعضی از مخرجهای قدیم آریائی را که دیگر ایرانیان فراموش کرده‌اند مانند «**خو**» و واوهای مجهول و غیره‌را هم در کمال صحت ادا میکنند و این عجیب است!

٤ ـ تأثیر خط در مخارج حروف

محتاج بمقدمهٔ نیست واز تفصیل فصل پیش دانستیم که هرگاه از چیزی نگاهداری نشود و اسباب بقای آن دست فراهم ندهد ودر حمایت قواعد و قوانینی نگهداری نگردد دستخوش تطّور شده از میان میرود، خاصه که اسباب تباهی آن چیز نیز از خارج مثل انقلابات سیاسی وتغییر معیشت عمومی وتوجه و عُلقهٔ اولیای امور و پیشوایان، و اسبابهای دیگر ازاین قبیل فراهم آمده باشد ـ ودر مورد خط ایران نیز این عیب و نقص از قدیم موجود بوده است و پیش از **اسلام** نیز علما و بزرگان ایران باین نقص وعیب برخورده بودند.

خط پهلوی از خطوط **سامی** است، در خطوط **سامی** حروف صدادار ازاصل وجود نداشته و حروف ویژهٔ **آریائی** را هم نداشته‌اند بنابراین چنین خطی چگونه میتوانسته است زبان علمی و اعراب دار و پر عرض و طولی را چون زبان شیرین اوستائی حفظ کند و آنرا ازفساد باز دارد ـ چنانکه مکرر اشاره کردیم که درخط **پهلوی** بسا حروف صدادار وبیصدای

---

۱ — بعضی از فرهنگها مدعی‌اند که حرف (ح) در ماوراءالنهر از قدیم موجود بوده است و لغت (زحیر) و (حیز) را شاهد میاورند اما اثری ازین حرف در **اوستا** نیست.

شخص فاضلی از مردم تاشکند بافغانستان وخراسان سفر کرد واز آنجا بطهران آمد و بعراق رفت وبازگشت ، سالی که در هزاروسیصد وهفت شمسی بخراسان میرفتم او را دیدم که بخراسان میرفت باوی بین راه آشنا شدم ، او میگفت که‌چرا صدای ایرانیان و آهنگ آن تغییر کرده است ؟ پرسیدم چگونه ؟ گفت هیچ شبیه بآهنگ پارسی زبانان ماوراءالنهر و افغانستان نیست ـ در خراسان تا اندازهٔ بدنبود ، امّا در عراق مردم را دیدم که بجای سخن گفتن ناله میکنند ، و آوازی چون لحن جهودان ازگلو برمیآورند !

چون خودم نیز باطرز سخن گفتن روستائیان و عوام خراسان و افغانستان آشنا بودم ، بیادم آمد و دریافتم که چه میگوید .

خلاصه آنکه ، آهنگ صدای مانیز چون مخارج حروف ماضایع شده است ، نه بفارسی شبیه است ، نه حتی بعربی ، و گویا بعداز ضربت مغول ، ونشر تصوّف ، و بسط قتل عامهای **تیمور** و **شاه اسمعیل** و **محمود** و **نادر** و آقا **محمدخان** بتدریج این الحان عاجزانه و صوت های نازك وشکسته بسته وحروف جویده جویدهٔ مظلومانه وحیلت گرانه بوجود آمده است ـ و درست علت سستی و زشتی و ناله‌دار بودن آواز ماهمان عللی است که آواز **یهود** را سست و ناله دار ساخته است !

نمیگویم کلفت وخشن باید سخن گفت (گرچه هرقدر خشن گفتگو شود بهتر ازناله است !) مگر آنکه باید صوت وآواز وحنجره را پرورش داد و حروف حقیقی زبان رابجای خود ادا کرد . زیرا صوت مرد باید صاف و مردانه و مؤثر از حلقوم بیرون آید ـ همانطور که در **انگلستان** و **فرانسه** و **آلمان** وخیلی جاها سخن میگویند ، و همانطور که **اردشیر** و **فردوسی** و شاید **اتابك زنگی** سخن میگفته‌اند یابزرگان وپهلوانان اسلام صحبت میکرده‌اند

سوء تفاهمهائی که در زبان فارسی روی میدهد از دیگر زبانها بیشتر است و علت آنست که نه حروف را درست ادا میکنیم ونه کلمه را مثبت وجزم و درست بر زبان میآوریم

در واقع عیبی که درزبان پیدا شده است در آهنگ سخن هم همان عیب پیدا شده‌است و اصلاح هردو بسی دشوار است و مثل این است که بخواهیم لهجهٔ **کشمیری** را بلهجهٔ **تهرانی** برگردانیم ـ امّا عیب آهنگ صدا را زودتر میشود رفع کرد .

ماند، و گرچه خط جدید بمراتب ازخط قدیم آنها یعنی خط آرامی یا پهلوی بهتر بود، اما یقین بود که روزی خواهد آمد که غالب اصوات طبیعی زبان فارسی از میان خواهد رفت، وهرچند تاچند قرن بواسطهٔ عدم شیوع معارف ورایج نبودن لفظ قلم فضلاء وشعرا توانستند حرکات و اصوات حقیقی را نگاهدارند، دریغ که ناموس تطور وقتی حریف را بی اسلحه یافت خرد خرد بروی بتاخت، وامروز چنانست که میتوان گفت زبان ساسانی که سهل است زبان فردوسی و سعدی را هم ازدست ماگرفته اند، و اگرکسی اهل خبرت و تخصص باشد ونیز مدّتی بامردم دوردست چون کوهستان اصفهان و خراسان یا تخارستان و بدخشان یا با ارمنیان آشنا گردد میداند که ماچه میگوئیم و زبان ماچه بوده وچه شده است، وچگونه لهجه ها و مخارج زیبای حروف از میان رفته و چند حرف نیم خائیدهٔ ژاژ در دهان این مردم، باقی مانده است[1] !

٥ - تربیت مخرجهای حروف و ادای صداها و آهنگها

ایرانی مردانه و استوار و متین سخن میگفته است.

می‌بینید که هرقوم و ملتی آهنگ صدای مخصوصی دارد، و همچنین لهجه های مختلف با آهنگهای گوناگون ادا میشود، بعضی ازملل آهنگها را از حلق و بعضی از بین حلق وبینی و بعضی‌ها با پیچ و تاب زبان دردهان و برخی بکلی تو دماغی و بعضی دیگر جدا جدا وبعضی پیوسته و بعضی باموسیقی وآهنگ ادا میکنند.

گویا درقدیم سخن گفتن وخطابه عبارت بوده است ازسخنی که با تکیهٔ بموسیقی ادا شود، و رفته رفته سخنان عادی رانیز برای حسن تأثیر درمستمع بالحن و آهنگ ادا میکردند چنانکه هم امروز خطیبان قدیمی هنوز خطبه‌ها و وعاظ موعظتها و مجالس را با آهنگ ادا میکنند، ودر بعضی لهجه‌ها نیزاین آهنگ هنوز موجود است وحتی گدایان برای مزید تأثیر کلام خود سؤال و دعای خودرا باآهنگ ادا مینمایند!

---

۱ — گمان نرود که اگر خط فارسی را عوض کنید این عیب اصلاح میشود. زیرا این کاررا خط قدیم و عدم مواظبت پیشینیان کرده و زبان را خراب نموده است و گناه خط فعلی مانیست وبا تغییر خط این عیب رفع نمیشود و فعلا اگر عیبی است درخود زبان است که با نوشتن کتب « تجوید » و ممارست کامل ظاهراً رفع آن عیب هم میسور باشد.

کوچك و مخصوص تدوین کنند، چنانکه عرب در تجوید و قرائات باین معنی عمل کرده وتا اندازهٔ اصل قرائت و حروف و اصوات قرآن را نگاهداشته است .

لیکن اصلاح آهنگ ولهجهٔ فصیح و طرز سخنگوئی . اینقدرها دشوار نیست، چنانکه میدانیم در قدیم الایام پادشاهان و بعضی رجال و رؤسا در آهنگ صدای خود متصنّع بوده اند و آهنگی استوار و مثبت ومتین و احیاناً سطبر و درشت باورزش و توجه اختیار میکردندو شاید از کودکی للهها و مربیان دانشمند آنانرا مشق سخنگوئی میدادهاند . من خود یکیاز شاگردان قدیم خودرا سراغ دارم که بسیار جویده و نازك صحبت میکرد ناگاه سفری بیکیاز ایالات کرده درادارهٔ حکومتی آنجا بکارمندی مشغول شد، وچون والی شاهزادهٔ بود کهآهنگ ساختگی داشت این جوان نیز ازاو تقلید کرد ودربازگشت ازسفر که من اورا دیدم ازتغییری که در آهنگ صوت خود داده بود بشگفتی اندر شدم ودر دل اورا آفرین گفتم، مگر چیزی نگذشت که در طهران بار دیگر بآهنگ محلّی خوی کرد و دیگر بار آهنگ زار پیشین را از سر گرفت .

شاید برای بزرگان از لحاظ وقار و انس و عادت، تغییر آهنگ دشوار وناپسندو شرم آور باشد . امّا کودکان وجوانان رادر دبستانها و خانوادها میتوان بورزش واداشت و آهسته‌ـ آهسته طریق سخن گوئی درست و فصیح رابا آهنگ استوار و متین و جذابی بآنان آموخت، وهمچنین جوانان دانشجوی‌که قدری جسورتر ودلیرتر از دیگرانند میتوانند خود بخود ورزش کرده وبا آهنگ جدّی و متین و استوار وبا صوت صاف و مردانه و شمرده شمرده بودن لغات طرز سخن گفتن خودرا زیبا ساخته وازین هرج ومرج و زشتی آهنگ و ہِس ہِس و ہِنگ‌ـ ہِنگ کردن یا تندتند ونا تمام سخن گفتن، یا آهسته آهسته گفتن یا نعره کشیدن بیمورد خودرا نجات دهند، ودیگران را بتقالید خویشتن وا دار سازند واز انتقاد هائی‌که بدون تردید پیش‌رو یاپشت سراز آنها میشود نترسند و بدانند که پس‌از یکی دوسال عمل و ورزش، بدان خوی گرفته و طبیعی خواهد شد و پس ازآن دیگر کسی انتقادی از آنها نخواهد کرد ورفته‌ـ رفته مردم از یکدیگر تقلید کرده آخرالامر همه اصلاح خواهند شد بویژه اگر استادان، خود نیز درین کار انباز شوند و دانشجویان را بدین ورزش تشویق نمایند .

حکایت : یکی‌از بزرگان حکایت کرد که : « در یکی‌از اسفار وارد کشمیر شدم ، مهمان داران شهر باغی خرّم و سرسبز که نام آن « گُل‌مَرْغْ » بود برای ما آماده ساختند ، ساعت ورود ، برادرم درخت گلابی را که در حاشیهٔ چمن بود دید که میوه های رنگین از وی در آویخته است ، اشتها رهنمای اوشد و باعصائی که در دست داشت برآن درخت بتاخت وباچنبر عصا شاخه‌ای فرو کشید ، ناگاه باغبان باغ که مردی کشمیری بود ، باادب تمام پیش دوید و سخنی گفت که برادرم آنرا درنیافت ، لیکن دانست که مربوط بگلابی است ، از چیدن گلابی منصرف شد وبامرد باغبان نزدیك ما آمد ـ من‌از باغبان پرسیدم که چه میگوید ـ باغبان این جمله را بالهجهٔ خود گفت :

سَکَتَه سِپَتَه چِنانی !

ما هیچیك معنی این سخن را ندانستیم ، دراین حال مهماندار درآمد ، واز صحبت ما آگاه شد ، او خود مردی کشمیری بود و زبان انگلیسی و فارسی را خوب میدانست ، گفت این‌مرد بفارسی سخن میگوید ، لیکن بسبب تغییر لهجه شما سخن اورا در نمی‌یابید ، پرسیدم چه میگوید ؟ گفت میگوید : « گلابی سختست ، سفتست ، چنا نیست[1] ! یعنی هنوز نرسیده است . . . »

این حکایت دلیل تغییر لغات بسبب لهجه و آهنگ صوتست ، چه هرگاه همین کلمات سه‌گانه رامرد باغبان بالهجهٔ شمیرانی ادا میکرد ومیگفت : سَختِه سِفتِه چینا نی ، شاید شنوندهٔ با هوش مقصود او را درك میکرد .

☆☆☆

اصلاح مقاطع ومخارج حقیقی حروف ، کار دشواریست وچندان ضرورت نیز ندارد جز اینکه اساتید درسردرس میتوانند ، شکل درست لغات را با یا ها و واوهای مجهول ومعروف وواوهای معدوله و مخرج ذالهای معجمه ونظایر آنرا بدانشجویان بتدیج بنمایانند ودرین باب کتابهای

۱ — چنا بکسر اول ازریشهٔ «چن» که فعل چیدن وچدن ازآن ساخته شده است باالف وصفی چون دانا و بینا و غیره .

(جزدو درصد) قابل ادای صوت مثبت واستوار هست و بوسیلهٔ بینی وزبان و تکیهٔ آهنگ باواخر مقطّعات کلام یالغات برطبق دستور استاد، همه کس میتواند آهنگ صوت خودرا در سخن گفتن متین و استوار و خوشنما و مردانه سازد.

٦ـ فراموش شدن حروف بواسطهٔ عدم توجّه

از مجموع تحقیقات فصول قبل دانسته شد که هرگاه توّجه ونگاهداری و تهیهٔ قوانین و و آئین ها و دستور های علمی درکار نباشد بتدریج لغات و ترکیبات و اصوات و آخرالامر حروف یك زبان از میان میرود، و غالب یك حرف جای حرف یا حروف دیگررا میگیرد، وصوتی بجای اصوات دیگر می نشیند، چنانکه درطیّ قرون گذشته همین عمل در زبان فارسی شده است و حرفهائی بحروفی بدل گردیده است.

و نیز ابدال حرفی بحرف دیگر یکی از نوامیس تطوّر هر زبانی است و خود مبحثی است علیحده و اینك ما جداولی برای نمایاندن این قبیل تبدّلات درین فصل خواهیم آورد که ضمناً برای بیان تبدیل حروف پارسی بحروفی دیگر قاعدهٔ نیز بدست خواهد داد.

حروف اوستائی که تبدیل یافته است

اوستائی	پهلوی	فارسی
	تبدیل الف بخا و ها	
اِئسم	هیسم	هیزم
اِئشم	خشم	خشم ـ خِشم
اِمونت	هماوند	هماوند ـ اینلغت مرده است
اَئیوبانگهنه	همیان	همیان

اصلاح آهنگ صوت اختصاص بمردان ندارد بلکه بایستی بانوان ودوشیزگان نیز بیشتر از مردان باین امر عطف توجه نمانید و درپی کسب این زیبائی باشند، چه‌آن گروه بیش از مردان بکنه جمال وقدر زیبائی واقفند، منتها طرز آهنگ زنان ببدی آهنگ مردان نرسیده وغالباً خوش‌صوت وخوب آهنگند، و بمحض اینکه از تندتند حرف زدن یا ـِمس ـِمس کردن که‌دو طرف نقیض یکدیگر است، برکنار آیند و حدّاعتدالی نگاهدارند و ازآن اصوات باریك کودکانه که دربعضی دوشیزگان بسبب عدم تربیت یادگار میماند نیز بپرهیزند، زودتر ازمردان اصلاح خواهند شد، بویژه که جرئت ودلیری زنان در کسب زیبائی و تقلید جمال و مُدهای پسندیدهٔ تازه زیادتر از مردانست.

حکایت: گویند که «دِمُستن» خطیب مشهور یونان زبانی ناگویا وصدائی نارسا داشت و چون بسخنرانی دلبستگی بیدا کرده و دریافت که لهجه ومخرج حروف، و آهنگ صوت او نارسا و نازیبا است، تن بورزش سپرد و روزها در دریا بار برکنار امواج خروشان دریا می‌ایستاد و بتنهائی خطبه میخواند وگاهی ریك نرم بدهان کرده در برابر نعرهٔ امواج بادهان پراز ریگ فریاد برمیکشید وسخنرانی‌میکرد، تاچنان شدکه همه عیوب اززبان وحنجره و مقاطع کلام او برطرف گردید و فصیحترین و خوش آهنگترین خطیبان یونان شد!

و اصل‌بن‌عطا خطیب معتزلی معروف عرب مخرج «را» نداشت والثغ‌بود، برای احتراز از نارسائی زبان خطبه هائی انشاد میکرد که حرف «راء» درآن نبود و برای خوب سخن گفتن چنین زحمتی بخود هموار میکرد!

ناگفته نشود که خداوند، حلقوم و زبان وریهٔ هرکس‌را طوری آفریده است که گریز ازآن میسر نیست، چه باتصدیق باینمعنی باید دانست که اولا نوع صوت جداست و نوع ادای صوت جدا و اینمعنی درست مثال آنست که کسی موسیقی نداند و اشعار را خارج از قاعده بخواند و بنظر زشت آید وهمان کس بمحض اندك مشق و ورزش در علم‌موسیقی و یافتن طرز ادای صوت چنان خواهدشد که هرکس عاشق شعرخوانی اوخواهد گشت وآن زشتی بزیبائی بدل خواهد شد؛ و ثانیاً حلقوم و حنجره قابل ومستعد تربیت است خاصه‌که مراد ما درشتی و استواری صوتست نه نظافت و نازکی صوت که خاص بعضی دون بعض است. وهر حنجرهٔ

اوسبائی	پهلوی	فارسی
تخم	تهم	تهم ـ تهمتن (قوی)
تخمواوروپ	تهمورث	تهمورث

تبدیل : د به ز

اوسبائی	پهلوی	فارسی
اَدَم (فرس قدیم)	از (پهلوی شمالی)[1]	من
باَغ یَدیش[2] (فرس قدیم)	بغ یزشن	بغ جشن ـ مرده است
دمان	زمان	زمان

تبدیل : ذ به ـ ژ ـ ت ـ ل

اوسبائی	پهلوی	فارسی
سنا یذک	سنایژك	(نام دیوی است)
سوغذه	سوگد	سغد
بئوذه	بود ـ بوی	بوی ـ بویه
کذه	کت	کجا ـ جائی که

تبدیل : ر بلام

اوسبائی	پهلوی	فارسی
بوری	بابل ـ ببر	بابل ـ ببر
هرابرزه	هربرر ـ البرز	البرز
سرد	سال	سال
یار	سال	سال
بخذی	بلخ	بلخ

۱ — این لغت درکتاب درخت آسوریك استعمال شده است ص : ۱۹ فقره ۲ طبع انگلساریا و در لهجه های آذربایجان و اردبیل و خلخال و طارم نیز بجای (من) از گویند .

۲ — ماه اول مطابق مهرماه اوستائی از ماههای هخامنشی است که با نه ماه دیگر در کتیبهٔ بیستون موجود است و معنی آن ستایش خدایست (بعقیدهٔ پرفسور هرتسفلد)

اوستائی	پهلوی	فارسی
	تبدیل : ث به ت	
رئشتار	ارتشتار	ارتشتار ــ مرده است
ثراِئتَون	فریتون	فریذون ــ فریدون
اثویَه	اثوییَن	اثفیان ــ آبتین
خرثو	خِرت	خِرذ ــ خرد
پوثره	پوهر ــ پس	پسر ــ پس ــ پور
دِرگونت	دِروند	دِروند ــ دروغگوی ــ دیومنش
راثا	راذ	راذ ــ راد
گاث	گاس	گاه (تخت)
	تبدیل : ج به چ و ژ و ز	
جفر	ژفر ــ ژوف	ژرف
دووج	دروج	دروغ
دراجه	دراژ ــ دراچ	دراز
هوجیائیتی	هوزایشنی	افزونی ــ خوبزائی
زورجته	زوهر زتك	زورزده
	تبدیل : خ به ه	
دخیو	دهیوك	دیه ــ ده

اوستائی	پهلوی	فارسی
دِرغه	درنگ	درنگ ـ دیر
مِرغه	مرو	مرغ

تبدیل : فا به پ

اَفش چیثر	آپ چترو	نطفه

تبدیل : کاف بگاف

کرِمه	گرم	گرم

تبدیل : ت ک[1]

تکئش	کیش	کیش (مذهب)

تبدیل : اَنگ بها ـ س

ونگوهی	ویه	به (تحسین)
چنگر	چرك	چرا (از چریدن)
فرنگ رسین	فراسیاك	افراسیاب
انگرمینو[2]	اهرمن	اهرمن ـ اهریمن
ماونگه	ماس	ماه

۱ — رك : صفحه (۱۹۰) رقم ۲٦ .

۲ — تلفظ صحیح این لفظ اوستائی : انهره مینو بانون غنه و هاء مخلوط که هر دو ساکن باشند و انگرمینو بسکون نون و فتح کاف غلط است ـ کذا قال الاستاد اندر یاس و پرفسور هرتسفلد . و در واقع اهرمن پهلوی همان تلفظ است با حذف (یو) از آخر کلمه و شبیه بهمان است (آهرمن) دری که در فرهنگها ضبط گردیده است ولی بسکون‌ها و راء معا .

اوستائی	پهلوی	فارسی
تبدیل : ثر به هـ ـ ر		
ورثرغنه	ورهران	بهرام
خوآثره	خوار	خوار ـ سهل
تبدیل : ز بدال و سین		
زم	دمیك	زمین ـ زمی
یز	یسن	جشن
زیمه	دمستان	زمستان
تبدیل : س به هـ ـ ش		
دسه	ده	ده (عدد)
هیسوان	همیشك	همیشه
تبدیل : ش به هر		
فروشی	فروهر	فروهر ـ فرورد
ورشن	ورزیتار	وزیدار ـ وززنده
امشاسپنته	امهارسپنت	امارسپند ـ امشاسپند
تبدیل : غ به ز ـ خ ـ ر		
غن	زن	زن (امر زدن و ریشه فعل مزبور)
تیغر	تیر	تیر ـ تیز
بغه	بخر ـ برخ	بهر ـ برخ

اوستائی	پهلوی	فارسی
خَیّه	خانیك	خانی ـ سرچشمه
پیتی	پات ـ پذ	پذ ـ بذ[1] بد
یشتی	خشت	خشت
اینگه	آسن	آهن

چنانکه ملاحظه شد درین جدول تبدیل حروف از اوستائی بپهلوی و از پهلوی بپارسی دری و همچنین حذف بعضی حروف را نشان دادیم .

ونیز برای نشاندادن تبدیل حروف از لغت پهلوی و دری قدیم جدولی میآوریم .

الف که مبدل شده است به :

	پهلوی	فارسی دری
هـ :	ایسم	هیزم
« :	ایرپذ	هیربد
« :	اوش	هوش
ز :	ایرای[2]	ازیرا ـ زیرا ـ ایرا
« :	ایر	زیر
ش :	امار ـ همار	شمار
نا :	اپتیاکیه (همزهٔ نفی)	نا پیدائی
« :	ادان (همزهٔ نفی)	نادان

۱ — از ادات ابوّت و بزرگی چون سپاهیت و موبذ و اندرز بد .

۲ — در اوستائی : اهی‌ریه ، است بمعنی از این‌سبب را ـ واز نیروی ـ و درپهلوی من لغت متن را ندیده ام ولی مطابق قاعده باید پهلوی آن چنان باشد که در متن است و در دری قدیم ایراوازیرا و زیرا بمعنی از اینروی مفعول له وبعین همان اهی‌ریهٔ اوستائی‌است .

اوستائی	پهلوی	فارسی
تبدیل : گاف به غ ـ ژ ـ خ ـ ز		
تیگره	تیگ ـ تیژ	تیغ ـ تیز ـ تیج
تیگری	تیر	تیر ـ تیز
تبدیل : ها به الف ـ خ ـ لام		
هریزِ	البرز	البرز
هورخشیته	خورشیذ	خورشید
مهرکوش	ملکوش	(اسم خاص)
دهك	دخشك	(صفتی است)[1]
تبدیل : و به گ ـ ف ـ ب		
کَیه مرتنو	کیوكمرت	کیومرث
وزر	گرز ـ گُرز	گرز
واوروکش	فراخ کرت	فراخکش (محیط)
گندرو	کندرب	کندرو[2]
وهرك	گرك	گرك
وفر	بفر	برف
تبدیل : یاء به سین ـ خ		
یاره	سال	سال

۱ ــ دخشك کاهینیتار ـ صفتی است برای کسیکه از عبادات و فرایض دینی بکاهد مثل تارك‌الصلوة و روزه‌خوار .

۲ ــ نام وزیر ضحاك ـ شاهنامه کندرو آورده و لهجهٔ اوستائی را اختیار کردم است .

	پهلوی	فارسی دری
ذ :	آتور	آذر
« :	پتگرپت	پذیرفت
« :	وترتن	گذردن ـ گذشتن
« :	پتیرك	پذیره
ز :	گروتمان ـ گروثمان	گرزمان (ملکوت)
ر :	سپندیات	اسفندیار
غ :	پیتام	پیغام
ك :	توخشاك	کوشا
م :	مات	مام
ن :	پتام (روبند)	پنام
ه :	متر ـ شتر ـ چیتر ـ متروپان	مهر ـ شهر ـ چهر ـ مهربان
ی :	پتوستن	پیوستن
« :	پتکار	پیکار
« :	پتوند	پیوند
« :	پتمان	پیمان
حذف :	پتایستن	پائیدن
« :	پات دهشن	پاداشن ـ پاداش ـ پاداشت

ب : تبدیل شده است به :

	پهلوی	فارسی دری
و :	بالای (رفعت)	وآلا
« :	خوربران	خاوران
پ :	بچشک (طبیب)	پزشك
« :	ابیتر	پدر
م :	غژب[1]	غژم

---

۱ ـ غژب را برهان ذکر نکرده و دری است ودر پهلوی دیده نشد.

پهلوی	فارسی دری
خ : ارشت (نیزهٔ کوتاه برای پرانیدن)	خرشت ـ خشت ـ زوبین
ع : لال[1] (سرخ)	لعل
ی : آزیدن[2]	یازیدن
الحاق: تشه	تیشه
حذف: اشکمب	شکم ـ اشکم
« : اشتر	شتر ـ اشتر
« : پاناك	پناه
« : ارشک (حسد)	رشك
« : اسوار	سوار
« : اسپنج (عاریتی ـ موقتی ـ مهمانی)	سپنج
« : اپیتر	پدر
و : اپیژك	ویژه
« : نافه	نوه
و ـ ب: تاپ ـ تاپیتن	تاو ـ تاویدن ـ تابیدن
« : کارپان	کاروان
« : نپشتك	نوشته
حذف: اپسپار ـ اپاچ گویك	سپار ـ بازگویه ـ واگویه
« : کرپ	کرّ (اصم)

ت ـ تبدیل شده است به :

پهلوی	فارسی دری
ث : تخمورت	تهمورث
د : پیتاك	پیدا
« : پرورتن	پروردن
« : زرتشت	زردشت
« : فریتون	فریدون

۱ ـ لال در پهلوی دیده نشده لیکن در دری بمعنی رنگ سرخ است مطلقا و لفظ آن بفتح لام اول و اشباع فتحه و سکون لام ثانی است .

۲ ـ این لغت دری است .

پهلوی		فارسی دری
	چ : تبدیل شده است به :	
ج :	اسپنچ	سپنج
» :	شکنچ	شکنج
» :	شکنچك	شکنجه
» :	ارچاسپ	ارجاسب
» :	خراچ	خراج
» :	ارچ	ارج
ز :	هچ	از
» :	روچن	روزن
» :	اپاچ	اباز ـ باز
» :	ارچانیك	ارزانی
» :	روچ	روز
» :	تچان	تازان
» :	وچارشن	گزارش (شرح، تفسیر وترجمه)
ش :	پتموچ	پوش
» :	پتموچن	پوشش
» :	چترنگ	شترنگ
» :	کاچ	کاش
ک :	درنچشن	درنکش (معمول نیست)
غ :	افروچ	فروغ
ی :	گرچشن	گریش ـ گریه
	خ : تبدیل شده است به :	
ش :	دوخ ـ دوخیژك	دوش ـ دوشیزه
ه :	خوژینك	هزینه
» :	بخر ـ خوچیهر	بهر ـ هجیر
» :	خستك	هسته

پهلوی		فارسی دری
حذف:	دمب ـ شکمب ـ سمب ـ خمب	دم ـ شکم ـ سم ـ خم
» :	دستوبر ـ اسوبوار	دستور ـ اسوار

پ : تبدیل شده است به :

پهلوی		فارسی دری
ب :	پت (پتآن ـ پتاین ـ پتاو)	بدان ـ بدین ـ بدو
» :	اپیژار ـ پَذْدروذ	بیزار ـ بدرود
» :	پات ـ پت (رئیس)	بذ ـ بد
» :	فرهپیهو ـ فرهپیه	فربه ـ فربی
» :	کاپول	کابل
» :	تپرستان ـ تپالستان	تبرستان
» :	آپ	آب ـ اَوْ
» :	خواپ	خواب ـ خَوْ
» :	تاپ	تاب ـ تَوْ
» :	دپیور ـ دپیورستان	دبیر ـ دبیرستان
» :	اپاك	ابا
ف :	پتشخوارگر (سواد کوه)	فدشوارگر
» :	اسپید	اسفید
» :	پیل	فیل
» :	پیروز ـ پیروزك	فیروز ـ فیروزه
ه :	کوپ	کوه
حذف:	دپیوّان	دیوان

ث : تبدیل شده است به :

پهلوی		فارسی دری
ت :	اثوپیان	آتبین ـ آبتین
» :	توخشش	توختن ـ توزش
ز :	گروثمان	گرزمان (ملکوت)

ج : تبدیل شده است به :

پهلوی		فارسی دری
غ :	دروج	دروغ

پهلوی		فارسی دری
ی :	تُرغُبذَ (جائی درخراسان)	تُرغُبیْ ـ ترغبه
« :	پت ـ پذ	پی
« :	بُوذ (اوستائی)	بُوی
حذف:	ادیوّاتکار ـ ادیوّار	ایادگار ـ ایار ـ یار
« :	اِسْتِذْ	است (ربط خبری)

ر : تبدیل شده است به :

ش :	وترتن ـ وترت	گذشتن ـ گذشت
ل :	اروند	الوند
« :	ارونداسپ	لهراسب
« :	دیبسرم	دابشلیم
« :	پوهر (اوستائی : پُرْت)	پول ـ پل
« :	سرم	سلم
« :	سردار	سالّار ـ سالار
« :	ورد	وُل ـ گل
م :	کتار	کدام
حذف:	ورهران	وهران ـ بهرام

ز : تبدیل شده است به :

خ :	نزست	نخست
د :	زریه	دریا
ژ :	زرفاك	ژرفا
« :	زوفر	ژرف
غ[1] :	گریز	گریغ
حذف:	اپاچ شهر شدن	با شهر شدن

۱ـ تبدیل : ز بغین در زبان دری متداولست مانند : گریز ـ گریغ ـ تیغ ـ تیز ـ تیژه و این تبدلات مربوط بلهجهاست .

پهلوی	فارسی دری
حذف: کوخشیتن	کوشیدن
« : شماخ	شما
ف : خورّه	فرّه
غ : تیخ	تیغ
« : دوخ	دوغ

د : تبدیل شده است به :

پهلوی	فارسی دری
ز : دمیك	زمی ـ زمین
« : دمان	زمان
« : دمستان	زمستان
« : دمچیك	زمستانی
« : دفر	زبر (ضد لطافت)
ه : زرد ـ زردخانه	زره ـ زره‌خانه
ی : ادوینك	آئینه
« : ادوین	آئین
حذف: سردار ـ سرد	سالار ـ سال

ذ : تبدیل شده است به :

پهلوی	فارسی دری
ج : کذه (اوستائی) کذ (پهلوی)	کجا (یعنی : جائی که ـ آنکه ـ که)
ز : گذا (اوستائی)	گرز
گ : تذرك	تگرگ
ه : اسپاذ (اوستائی)	سپاه
« : ماذ	ماه (مملکت ماه)
د : پرَه ذات (اوستائی)	فره داد (پیشداد)
« : خواذانه «	خودداد (خود آفریده)
« : سُغذه (اوستائی)	سُغد
ی : دذو	دَی (نام خدا ازدنوش اوستائی)

پهلوی		فارسی دری
س :	شمور	سمور
« :	ریش جلوتك	رأس الجالوت (بزرگ جهودان)
ج :	شي	جو (یو ـ در لهجهٔ نطنزی)
حذف :	باخترش	باختر ـ بخل ـ بلخ

غ : تبدیل شده است به :

پهلوی		فارسی دری
الف :	ورثرغن	ورهرا آن (اسم بهرام)
حذف :	مغوپذ	مؤبد
و :	مَرغَ (اوستائی)	مُرو ـ مُرغ

ف : تبدیل شده است به :

پهلوی		فارسی دری
ب :	زفان	زبان
« :	روفتن	روبیدن
پ :	گُف[1]	کَپْ (یعنی : حرف)
« :	فرورت	پرورد
و :	افام	اوام ـ وام
« :	نافه	نوه ـ نواده ـ نواسه ـ نبسه
هـ :	کوف ـ کوفان	کوه ـ کَوهان

ك : تبدیل شده است به :

پهلوی		فارسی دری
ب :	فراسیاك	افراسیاب
چ :	کرخوشت	چرخشت
خ :	سوراك	سوراخ
« :	اژی سه شاك	اژدهای سه شاخ (ضحاك)
غ .	روکن	روغن
ق :	یا کند	یاقوت[2]

۱ ـ این فاء همان فاء اعجمی است که بین فا و واو است و ریشهٔ فعل گفتن است .

۲ ـ قاف بصدای عربی در زبان فارسی نیست و حرفی هم خاص آن در زبان پهلوی و اوستائی موجود نمیباشد لیکن ازطرز تلفظ بعضی استانهای امروزی وطرز تعریبات اسامی مانند کوات و کاوس که عرب قباد و قابوس کرده است با آنکه کاف در زبان عرب وجود داشته چنین برمیآید که مگر در تلفظ پهلوی و دری شبه قافی موجود بوده است و در سمرقند قدیم هم این حرف بوده و مقدسی تصریح دارد .

پهلوی		فارسی دری
	ژ : تبدیل شده است به :	
ز :	دوژخو	دوزخ
« :	کارژار	کارزار
« :	پهریژ	پهریز — پرهیز
ش :	وریژیتك	برشته
ر :	توژ[1]	تور (پسر فریدون)
	س : تبدیل شده است به :	
ث :	اسپیان (لهجهٔ از آثوپیان)	اثفیان (آبتین ـ پدر فریدون)[2]
خ :	هاس	ماخ (ماه)
ذ :	آسروَك	آذروان
ش :	فرستك	فرشته
« :	دیبسرم	دابشلیم (نام پادشاه هند)
« :	سیاهرزور[3]	شهرزور
« :	سوراَپكْ	شورابه
« :	سورك	شور چشم
ص :	سْتخرْ	اصطخر
ه :	پاتفراس	باد افراه
« :	کس ـ مس	که ـ مه
« :	نکاس	نگاه
« :	آکاس	آگاه
	ش : تبدیل شده است به :	
ژ :	دُشْخیم	دُژْخیم (و سایر کلماتی که این پیشاوند را دارند چون دُژ آهنگ ـ دُژ آگاه ـ دژم ـ دژ رام و غیره)

۱ — بعضی معتقدند که «ژ» درپهلوی نیست وهمه این‌حروف را باید با «چ» تلفظ کرد.

۲ ـ رك : طبری جلد اول .

۳ ـ از اصل : سیه ارژور یعنی جنگل سیاه ـ و غالباً در لهجهٔ پهلوی شمالی حرف سین بجای شین ودر لهجهٔ پهلوی جنوبی برعکس مستعمل بوده است .

پهلوی	فارسی دری
غ : موک	مغ
« : تاک	تاغ (طاق معرب آنست)
« : ماک	ماغ
« : افروک	فروغ
ك : تک (بمعنی وحید وبطل ویگّه سوار)	تك ـ تکسوار ـ تکه (قوچ بزرگ سرگله)
ی : پتْ گرپت	پذیرفت
حذف: وسترک	بستر
« : وترک	گذر

ل : تبدیل شده است به :

پهلوی	فارسی دری
ر : خوالیگر	خوارگر (طباخ)
« : اهلوبو	اهروبو (مقدس)

م : تبدیل شده است به :

پهلوی	فارسی دری
ر : کتام	کتار
ن : دمب	دنب (دم)
« : ستهمبك . ستمبك	ستنبه (مارِدْ وهولناكِ)
« : امبارش	انبارش
« : سمب	سنب (سم)
« : میان	نیام (قلب است)
« : همپاچ	انباز

ن : تبدیل شده است به :

پهلوی	فارسی دری
م : بان	بام
« : میان	نیام (قلب است)
« : انباژ	امباز
« : هنباژ	همباز
« : وهران	بهرام

پهلوی		فارسی دری
ک :	نکاس	نگاه
« :	آکاس	آگاه
« :	نکرشن	نگرش (ملاحظه و رعایت)
« :	پرورت کار	پروردگار
ه :	رمك	رمه
« :	تك	ته
« :	پاناك	پناه
ی :	انوشکروان	انوشیروان (صحیح : انوشروان و انوشه روان)
ی :	موك	موی
« :	رو"اکی	روائی(رواج بودن)
« :	سکستان	سیستان
حذف :	اپاك	ابا
« :	گوکاس	گواه
« :	یاتوك	جادو
« :	نوك روچ	نوروز

گ : تبدیل شده است به :

پهلوی		فارسی دری
الف :	گمیختگ	آمیخته
ج :	گیواك	جای
« :	گیواکروپ	جای روب ـ جارو
« :	گیان	جان
« :	گیهان	جیهان - جهان
ز :	افروگ	افروز

پهلوی		فارسی دری
ی :	کَوِاوس[1] ـ کایوس	کی‌کاوس ـ کاوس
حذف :	ایوك ـ نیوك	یك ـ نیك
« :	دپیور[2] ـ دپی‌وان	دبیر ـ دیوان

ه : تبدیل شده است به :

پهلوی		فارسی دری
الف :	زَرِیَه	دریا
« :	هچ	از
« :	هندرچ ـ هندرچ پت	اندرز ـ اندرز بد
خ :	هوسروی ـ هوسرود ـ هوسروب	خسرو ـ خسره (نیکنام)
« :	هو ـ هوبام ـ هورشید	خوب ـ خوشبام ـ خورشید
س :	پوهر	پُسَر
غ :	میه ـ مه	میغ ـ مه
ی :	پاتخشاهی	پادشایی
حذف :	زوهر ـ زهور	زور (قوّت ـ گزافه و خلاف و نذورات)
« :	ارتهشیر	اردشیر
« :	آتهش	آتش
« :	روبشنیه	روشنی (تمام یاهای مصدری پهلوی بعدش ه بوده وحذف شده است)

---

۱ — در پهلوی واو بین دوحرف صدادار بدل بیاء میشود چون کواوس ـ وکو بکسر واو همان (کی) و (کوی) است و (اوس) هم اسم این پادشاه بوده است وبپهلوی کایوس شد ـ کی‌کاوس غلط مشهوریست .

۲ـ دپیور مرکبست از دپی بکسر دال و ور علامت صفت ـ دپی دراصل سومری است و دپ بضم دال بوده وبیابلی دپ بکسر دال شد وبعیلامی دبی گردید ودرسنسکریت هم دبی هست ـ درپهلوی هم دوپی ودوپ آمده است وحمزه دبیر را دفیره ضبط کرده و « دپیوری » بمعنی نوشتن با خط اوستائی است و نام آن خط دین دبیره است .

پهلوی	فارسی دری
حذف: دهشن ـ کنشن (تمام اسم مصدر ها)	دهش ـ کنش . . .
« : آتورگشنسب	آذرگشسب

و : تبدیل شده است به :

پهلوی	فارسی دری
ب : وزرگ	بزرگ
« : وات	باد
« : وس	بس
« : ویران	بیران
« : وهانك	بهانه
« : ویه ـ ویهی	به ـ بهی
پ : ویراستن	پیراستن
« : اور	اپر (ابر ـ بر)
« : ویتاك (اویتاك) [1]	پیدا ـ ناپیدا
ج : یویتاك	جدا
غ : مرو ـ مرویژك	مرغ ـ مرغك
« : مروزی	مرغزی
ف : اوام	افام
« : کوتر (کبوتك) [2]	کفتر (کبوتر)
گ : وزند	گزند
« : ویس ـ وس	گیس (موی دراز)
« : وچارشن	گزارش
گ : ویتاختك	گداخته
« : وَرْتان	گردان ـ ازگردش

۱ ـ هوویتاك ـ هویدا یعنی خوب پیدا شده . ۲ — در « مخزن الادویة » اندلسی نسخهٔ خطی آقای « دکتر صحت » این لغت پهلوی ضبط شده است .

وفعل وانفعال صورت گرفته و این قبیل تبدّلها روی داده و میدهد اما باید دانست که تبدّلات اساسی و علمی بیش ازآن نیست که یاد کردیم مگر شواذ و نوادر .

و نیز تبدّلهای دیگری هم از قدیم الایام بسبب «**قلب**» لغات روی داده است که باید بدان اشاره شود .

قلب در تمام زبانهای عالم موجود است وهمهٔ زبانها این عادت دارند که بعض کلمات را بطریق مقلوب ادا کنند و ازین عمل گاهی لغت قدیم از بین میرود و گاهی دو لغت بوجود میآید که یکی اصل ودیگری مقلوب آنست وما در سطور زیرین چند لغت یاد میکنیم :

مَرْغَزَنْ : ماه پنجم از ماههای هخامنشی، که بنظر میرسد یکی از ماههای زمستان بوده است وشاید همین لغت است که درزبان دری « مرزغن » و « مرغزن » بقلب تلفظ میشود و گاهی آنرا کانون و آتشدان و گاهی قبرستان معنی کرده‌اند .

بخل ـ بلخ : که در کتیبه های قدیم « **باخترش** » بدون قرائت شین ضبط شده و در اوستا «**باخذی**» ودرپهلوی « **باخل ـ بخل** » ودرزبان دری قلب آن (**بلخ**) گردیده است .

وفر ـ وفل ـ برف : لغت قدیم آن «**وَفرَ**» و بپهلوی « **وَفْل ـ وَفْر** » و بفارسی «**ورف**» و «**برف**» شد .

بقیهٔ حاشیه از صفحه پیش

و کاژ . و بکاف عجمی چون : اخشیج و اخشیك . و جیم فارسی بشین نقطه‌دار : لخچه و لخشه وکاچی و کاشی . وبزای فارسی : کاش و کاژ و تبدیل خای نقطه‌دار بهاء هوّز : خجیر و هجیر و بغین نقطه‌دار : ستیغ و ستیخ و تبدیل دال ابجد بتاء قرشت : دراج و تراج و زردشت وزرتشت و تبدیل رأی بی‌نقطه بلام : سور وسول و کاچار و کاچال . و تبدیل زای نقطه‌دار بجیم : سوز وسوج و پوزش و پوجش و آویز و آویج . و بجیم فارسی : پزشك و بچشك و بغین نقطه‌دار : گریز و گریغ وتبدیل سین بی‌نقطه باجیم فارسی همچو : خروس وخروج وباشین نقطه‌دار : پاوس و پاوش (؟) وبهاء هوّز : آماس وآماه وتبدیل شین نقطه‌دار بسین بی‌نقطه : شار وسار وسارك و شارك و تبدیل غین نقطه‌دار بکاف فارسی : لغام و لگام و غوچی و کوچی وتبدیل فاء بواو : فام ووام و تبدیل کاف بخای نقطه‌دار : شامکچه و شاماخچه و بغین نقطه‌دار : کژ گاو وغژغاو و تبدیل کاف فارسی بغین نقطه‌دار : گاو وغاو وگلوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت : زلو و زرو و تبدیل میم بنون : بام و بان و تبدیل واو بباء ابجد : نوشته و نبشته و بیای فارسی : وام و پام و بفا همچو یاوه ویافه و تبدیل های هوز بحاء حطی : هیزوحیز و بجیم : ماه وماج و ناکاه و ناکاج (برهان طبع طهران ص٦ ـ دیباچه)

پهلوی		فارسی دری
	ی : تبدیل شده است به :	
الف :	خرشید و جمشید	خرشاذ و جمشاذ[1]
« :	یوباریدن	او باریدن (بلعیدن)
ج :	یشن (عبادت)	جشن (عید ـ از همان ریشه)
« :	یوان	جوان
« :	یانوك	جادو
ه :	فرپی (دری است)	فربه ـ فربه
« :	کی ـ چی	که ـ چه
و :	شی	جو
حذف :	ویه	به
« .	چیگون	چگون ـ چگونه

☆☆☆

در قسمت بالا تبدیل منظمی که از اوستائی بپهلوی واز پهلوی بدری صورت گرفته است شرح داده شد . ولی باید دانست که در زبان دری نیز بسبب اختلاط و امتزاج لهجه‌ها حروف بیکدیگر بدل میشوند که نمونهٔ آن درفرهنگها ضبط است[2] ومیتوان بدانجا رجوع کرد درآتیه نیز این عمل صورت می بندد ، سبب اینست که دایم لهجه های شهرها دریکدیگر آمیخته

---

۱ ـ غالب یاهای قدیم بین کلمات یاء مجهول است و بالف مماله بدل میشود .

۲ ـ برهان قاطع گوید : دربیان تجویز تبدیل هریك از حروف بیست وچهارگانهٔ فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بدال ابجد ویای خطی چون : بآن و باین و بدان بدین واکدش و یکدش وارمغان و یرمغان . و تبدیل بای ابجد بمیم و واو همچو غژب وغژم وآب وآو . . . و تبدیل بای فارسی بفا : سپید و سفید . . . وتاء قرشت بدال ابجد : تنبوره و دنبوره . وتبدیل جیم بتاء فوقانی : تاراج و تارات و بزای نقطه دار : زجه ورزه و بزای نقطه‌دار فارسی کج و کاج

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

۷ - از بین رفتن لغتها و پیدا شدن لغتهای تازه

بشر بالفطره مایل بچیزهای تازه و طرفه است، هرکس میل دارد چیزی بیاورد که دیگری آنرا ندیده باشد ویاچیزی بگویدکه دیگری آنرا نه گفته باشد یا کسی کمتر شنیده باشد سرّ ترقی و تکامل نیز درهمین چند اصل است؛ و لغات قوم نیز دستخوش این ناموس طبیعی قرار میگیرد، خاصه ادبیات که سروکارش با احساسات و عواطف مردمست، از ینرو پیوسته لغات و اصطلاحات و ترکیبهای لغوی در معرض تغییر و انحلال و ترکیب قرار دارند.

سرّ دیگری نیز هست که مردم خاصه طبقهٔ بزرگان و طراز اول دوقسم لغات را سعی دارند که بزبانی غیر معهود ادا سازند:

اوّل عناوین و تعارفها و لقبها و پرسشهای مرسومهٔ بین‌الاثنین ـ زیرا هر یك ازین عناوین و لغات بتدریج کهنه شده و خدمتگزاران آنها را بیاد گرفته بدیگران میگویند ودر بازارها وبین عوام الناس رایج میگردد، بنابر این طبقهٔ بزرگان و اهل فضل سعی میکنند که آن تعارفها و عنوانها و الفاظ رابار دیگر تازه گردانند و مخصوصاً اصرار میورزند که از لغات بیگانه در اینموارد بکار برند که هم دلیل فضل وعلم آنان باشد وهم فرودستان آنها را ندانند یا دیرتر بیاموزند و تقلید کنند، و شنونده نیز ازتازگی آنها مسرور گردد.

دیگر دشنامها یانام چیزهای زشت و پلید ویاگرامی وعزیزکه خداوندان‌دانش‌سعی‌دارند با لغتی غیر عادی خاصه از زبانی بیگانه ادا گردد مثل اینکه ازین عمل تأثیر آن دشنام بیشتر شده و یارکاکت الفاظ کمتر محسوس خواهد شد یا بعکس برعزت و حرمت لغت میفزاید.

ازین دوراه همواره یکدسته لغات بوسیلهٔ طبقات اول فضلاء وادبا و نویسندگان بوجود آمده سپس چیزی نمیگذرد که مورد تقلید عوام واقع گردیده و بین مردم شایع میشود وچون شهرت گرفت باز لغات دیگر در میان خواص ایجاد میگردد واین عمل مسلسل میشود.

عمل دیگر انقلابات سیاسی ودینی و روابط تجارتی و علمی و ادبی باملل بیگانه است چنانکه دیدیم انقلاب سیاسی اسلامی وتأثیر دین یکدسته لغات تازه‌را وارد زبان فارسی گردانید و نیز یکدسته لغات فارسی و رومی و هندی و حبشی در نتیجهٔ انقلابات سیاسی و روابط تجارتی وارد زبان عرب شد ـ و همچنین انقلاب مغول بازبان فارسی همین کاررا کرد وامروز

اهرا ـ ارتاك : لغت قدیمی آن دراوستائی «**اشو**» ودر کتیبه‌های قدیم ساسانی «**ارتاك**» و در کتب پهلوی «**اهراو**» و «**اهرو**» و «**اهلوب**» و «**اهلوبو**» بمعنی مقدس و پاك، منقلب شده است. و صیغهٔ مصدری آن در قدیم «**ارتادیه**» وبعد «**اهرادیه**» و در کتب پهلوی «**اهراویه**» و «**اهرائیه**» شده است.

ارونداسپ ـ لُرْهاسْپ ـ لُهْراسپ : نام پدر گشتاسپ، بمعنی «**تنداسپ**» دراوستائی «**ارونداسپ**» و در پهلوی «**لورهسپ**» ودر سکهٔ یکی از پادشاهان کوشان در مملکت سند و افغانستان نیز این نام «**لرهاسپ**» دیده شده است[1] و امروز **لهراسپ** گوئیم.

پرثوی ـ پلهوی ـ پهلوی : درکتیبه های هخامنشی بشکل اوّل ودرزمان اشکانیان و ساسانیان بواسطهٔ تبدیل حروف و قلب لغوی پلهوی و پهلوی گردیده است. و در کلمات بزرگان و اساتید قدیم نیز ازین لغات زیاده دیده میشود ـ چون: **پهریژ و پرهیز ـ گشفتن و شگفتن**، **ژفر و ژرف ـ فرّخو وفرّخ ـ کرت و ترك**[2] **ـ سُخر و سرخ ـ هگرز و هرگز ـ چمش و چشم ـ کتف و کفت ـ و بخر و برخ ـ ملهی و ملهیانی ـ مهری و مهریانی** (نام آدم و حوای مغان) وهم امروز: **قفل و قلف و نرخ و نخر و فرسخ و فسرخ و مرو و مور و سرو و سور و خرو و خور**[3] و غیره متداولست.

ملاسحری طهرانی ازشعرای عصر صفویه درقرن یازدهم بزبان طهرانی گفته است.

غزل

گُلْ دُیمم تاکه بملا نه مشوُ	سُوته جانُم بتماشا نه مشوُ
مَده پیغام که اینها قِصِّس	تـا ترا نینه دِلُمُ وا نمشوُ
زُفْل راواکوَ اِکه دلمیبری	مُغر تاشونه وینه جانه مشوُ[4]

(نصر آبادی ورق ۲۷٤ نسخهٔ خطی نگارنده)

---

۱ ـ در فارسی قدیم کلمه‌ای که اولش لام باشد غیر ازین کلمه نیست ونیز کلمهٔ اول ذال در فارسی هیچ وجود ندارد. (حمزهٔ اصفهانی)

۲ ـ زره هفت کرت، درپهلوی یعنی زره هفت ترك وهفت قسمت.

۳ ـ خراسانیان مرورا مور بفتح میم وسرورا سور بفتح سین و خرو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث نام روستای نیشابور را خور بفتح اول تلفظ کنند.

٤ ـ زفل و مغر ـ زلف و مرغ است.

منگنه و کالسکه ودرشکه واتومبیل ونام ابزارها چون شاسی ولامپا ونام بافته‌ها چون ماهوت و فاسونی و چیت و جامه‌ها چون کت و پالتو وجلیتقه و فکل و کراوات و پوتین و نام چیزهای مستعمل دیگر چون سیگار و سیگارت و بنزین و سوپ و دسر و غیره وغیره .

این فعل وانفعالات، راههای طبیعی بود که سیر تطور می‌پیماید و خواه ناخواه ازین راه عملی انجام میپابد و بالنسبه بضعف وقوت زبان از داشتن صرف و نحو ولغت - یعنی استوار بودن حصار های علمی یانداشتن حصار ، این فعل و انفعال تفاوت می‌کند - همچنان که قوّت و ضعف اجتماعی و سیاسی وعلمی صاحبان زبان نیز در ردّ و قبول آن مؤثر است .

یك راه غیر طبیعی نیز برای خراب شدن زبان و وارد شدن لغات اجنبی درآن باز است و آن راه فضل فروشی است ، این راه بکلّی غیر طبیعی و تنها بسته بتفنّن و هوسرانی مردم مخصوصی‌است واگر باز شود وبازار رایجی پیدا کند، ازتمام طرق طبیعی‌مذکورشدیدـ التأثیرتر و فعال‌تر است و زود تر بفعل و انفعال لغوی کامیاب میشود - چنانکه در آینده از آن بحث خواهیم نمود ونشان خواهیم دادکه چگونه شعرا و مترسّلان کم ذوق یا بد سلیقه گاهی موجب خرابی و فساد زبان میشوند !

باری براثر عوارض طبیعی وغیر طبیعی مذکور ، لغاتی وارد زبان شده و طبعاً لغتهائی متروك مانده و بتدریج از بین خواهد رفت و لغات تازه وارد جای آنرا خواهد گرفت - بویژه اگر این لغتها را مردم دستکاری کرده و آنها را بصورت و آهنك لغات خود در آورند چون **کالپوت** یونانی‌که بفارسی کالبد وبعربی قالب شد و انگُر یونانی‌که بعربی‌الانجر وبفارسی لنگر شد واعراب از لغت « **چفس ـ چسپ** » فعل « **تشبّث** » واز لغت «**چنگ**» فعل «**تشنّج**» ساخته ، یا عوام ایران که «**بهتان**» را «**بختوم**» گفته و «**ملّاحون**» را «**ملوان**» کرده و اهل فضل از کلمهٔ فهم فعل « **فهمیدن** » ساخته‌اند .

☆☆☆

وسیلهٔ حفظ زبان ازتطاول زبان های بیگانه ، متعدّد است که مهمتر ازهمه میهن دوستی

صدها لغت مغولی و ترکی در زبان ما موجود است که مردم عامّه آنها را با زبان مادری خود فرق نمیگذارند، همچنین درسواحل خلیج فارس ودریای مازندران ومرز های توران وقفقاز و غیره لغات بازرگانی و کشتی رانی بیگانه را در میانهٔ لغات فارسی زیاد می‌بینیم از قبیل «حفیظ» نام تجارتخانه یااطاق دفتر بازرگانی که از لغت «اُفیس» انگلیسی دربنادر جنوب گرفته شده است، یالغت «ملوان» که کشتی رانان جنوب لغت «ملاح» رابه «ملاحون» جمع بسته و سپس آنرا بتخفیف «ملاون» کرده وبعد «ملوان» شده است، چنانکه لغت «ناخدا» فارسی را اعراب در قرن سوم و چهارم هجری گرفته و آنرا بر «نواخذ» جمع بسته بودند، و «انگر» یونانی را اعراب «الانجر» نام دادند وبفارسی «لنگر» شد و «رهبان» راکه بفارسی رانندهٔ کشتی است اعراب «ربان» میگفتند.

تأثیر ادبیات نیزاز زبانی بزبانهای دیگر پوشیده وپنهان نیست وتأثیری که ادبیات فارسی در عربی و عربی در فارسی واین هردو در قرون وسطی درادبیات اروپا بخشیده است پیدا و آشکار میباشد — و اگر مقاومت شدید اهل فضل نمیبود امروز لغات فرانسه نیز در ادبیات مابحدّ اوفر دیده میشد.

دیگر بسبب پیدا شدن علوم وفنون وصنایع تازه در اقالیم جهان، اسامی ومعانی تازه‌ای بهمرسیده ودر اکناف گیتی انتشار می‌یابد — ازآن اسامی ولغات درزبان فارسی نیز ازچندی باینطرف چیزهائی وارد گشته است — چنانکه درصدر اسلام لغات یونانی بهمین منوال وارد زبان تازی گردید و ازآن زبان نیز وارد ادبیات و علوم فارسی شد، مثل غالب اصطلاحات فلسفه ومنطق وطبّ چون: فلسفه، و ایساغوجی، وقاطیغاریاس، و باری ارمیناس، وهیولی، و شقاقلوس وکیلوس وکیموس و اسطو خودوس و صدها لغت که همه یونانی است، همچنان که لغات علمی و فلسفی و نجوم وهیئت از زبان فارسی و هندی واردزبان عرب گردیده چون انوارالاسبهبدیه وسپهران سپهر، وجوزهرّات ونمودار، وکتخداه، وسند هند، وغیره وما بعدها دربن باب سخن خواهیم راند وچنین است لغات علمی تازه که از روسیه و اروپا وارد گردیده است وقسمتی ازآن درزبان فارسی پذیرفته شده ازقبیل تلفون، تلگراف، پست و گمرك، ماشین

گفتار ششم

فارسی بعداز اسلام

دورنمای تاریخی - نفوذ عربی در ایران - عدم تأثیر کامل عربی در فارسی در قرون اولیه - جنبش سیاسی - جنبش ادبی - سامانیان ونثر فارسی - قدیمترین نثرفارسی.

۱ - دور نمای تاریخی

تازیان صحرا نشین در سایهٔ **قرآن** و سرپرستی و پیشوائی **پیغامبر** عربی (ص) طوری پرورش یافتند که نخست باتحاد قبایل عرب کامیاب گردیدند و ازین پس توانستند بمرزهای **روم** و **ایران** که باخاك **حجاز** و **نجد** و **حضرموت** همجوار بود بتازند.

جنگهای نهصد سالهٔ **ایران** و **روم** آندو دولت را ازپای درآورده بود، خاصه بسبب نزاع دیرینهٔ داخلی که میان نجبا (آزادان) و میان شخص **شاهنشاه** برسر تقسیم قوّت و قدرت برخاسته بود، وعاقبت بکامیابی **شاهنشاه** وضعف خانوادهای مقتدر انجامید، بیشتر ازدولت روم به شاهنشاهی **ایران** لطمه خورده بود و همواره شخص **شاهنشاه** در معرض هجوم نجبا قرار داشت، و عاقبت بعداز مرگ شوم **خسرو دوم** و غلبهٔ نجبا برتاج و تخت و حق رائی که اعیان درنشانیدن پادشاه بدست آورده بودند، کار این شاهنشاهی طوری بشولیده وپریشان گشت که نتوانستند با اندیشه وپشت کار وانتظام در عمل، راه غارت و تاخت وتاز عربان را ببندند و میانهٔ خود اعیان نیز اختلاف بحدی بود که تاانقراض ایران و مرگ **یزدگرد سوم** نیز آن اختلاف و نفاق ازپیش برنخاست[1].

* * *

عرب وارد ایران شد وبرطبق زمین پیمائی که بامر **عمر** خلیفهٔ دوم درسرزمین ایران

---

۱ — این بود سرحقیقی انقراض ایران ومن در تاریخ منظومی که بسالیان قدیم گفته‌ام این معنی رادر ضمن واقعهٔ پرویز اشاره کرده‌ام:

بقیه‌حاشیه درصفحه بعد

و دانش گستری از قبیل تدارك صرف ونحو کامل[1] و آسان وبیغلط ونوشتن فرهنگ مضبوط ، و داشتن ادبیات نظم ونثر و ایجاد فرهنگستان معتدل و پرورش ادبا و شعرای بزرگ و استادان زبان و نشر کتب مختلف است ، بدین وسایل میتوان ازفساد زبان بوسیلهٔ عمل طبیعت تاحدّی ممانعت کرد و نگذاشت که صورت زبان و استخوان بندی آن دست بخورد و وقتی که این مقصود بعمل آمد ، از ورود لغات تازه که مورد حاجت جامعه است بیمی و اندیشه‌ای نخواهد بود وهرچه بگذرد برذخایر وفسحت زبان افزوده خواهد شد . خاصه که قاعده‌ای از برای تصرّف کردن وبومی ساختن لغات تازه‌وارد دردست باشد .

۱ — کتب دستور صرف و نحو فارسی متعدد است ، لیکن هیچکدام خالی از نقص وعیب نیست ، مخصوصاً در قسمت « فعل » از مشتقات و تعیین فعلهای قیاسی وسماعی و تعیین ریشه‌های افعال مسامحه هائی بعمل آمده وکار را بسیار دشوار کرده است ، وانصاف باید داد که دربن قسمت تا بحال تحقیق درستی نشده است ، کتابی هم اگر در اینخصوص برای دبیرستانها تألیف شده است بسبب اختلاف عقیدهٔ مؤلفان دربوتهٔ اجمال مانده و رأیها بر یك حقیقت قرار نگرفته است . و ما درین کتاب عقیدهٔ خود و همفکران خو را بتفاریق شرح خواهیم داد .

دینی بود، که مجموع اینها بسیار ساده و آسان‌تر از آداب دین وآئین خود ایرانیان بنظر میآمد وادعیه و اورا دو نوافل بعدها پیدا شده بتدریج روی بفزونی نهاد، وبیشترامرای فاتح فقط در گرفتن خراج بطریقی ساده ودرآموختن **نماز** و آداب اولیهٔ اسلامی اهتمام میورزیدند، وهمین تقاضا را نیزاز ایرانیان مسلمان داشتند، وسایر مردم بعداز دادن **سرگزیت** (جزیه) وخراج زمین از دیگر چیزها معاف و آسوده بودند و مسلمانان ایرانی نیز در خواندن و نوشتن زبان و خط خود آزادبوده گاهی نمازمسلمانی را نیز بفارسی میخوانده‌اند، چنانکه **ابوجعفر نَرْشَخی** در تاریخ بخارا گوید:

«... هرباری اهل **بخارا** مسلمان شدندی وبازچون عرب بازگشتندی رِدّت آوردندی و قُتیبه سه‌بار ایشانرا مسلمان کرده بود باز رِدّت آورده کافر شده بودند، این بار چهارم **قُتیبه** حرب کرده شهر بگرفت واز بعد رنج بسیار اسلام آشکار کرد... و ایشان اسلام بپذیرفتند بظاهر وبباطن بت پرستی میکردند، **قُتیبه** چنان صواب دید که اهل **بخارا** رافرمود یك نیمه ازخانهای خویش بعرب دادند تاعرب باایشان باشند واز احوال ایشان باخبر باشند تابضرورت مسلمان باشند، بدین طریق مسلمانی آشکار کرد... وهر آدینه منادی فرمودی که هرکه بنماز آدینه حاضر شود دودرم بدهم، ومردمان بخارا باوّل اسلام درنماز قرآن بپارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن، و چون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانگ [کردی] **نُگُنْبان کُنیت**[1] وچون سجده خواستندی بانك کردی: **نگونیانگون- کُنیت**[2]»

ولی بتدریج که اسلام در دل ایرانیان شیرین شد، بعربی خواندن و آموختن و حفظ قرآن وحدیث وفقه پرداختند ومسائل و مشکلات دینی روبافزایش گذاشت، وعاقبت علمائی

---

۱ — اصل: بکنبتانکنیت. بقیاس اصلاح شد، نگون‌بان کنید یعنی: رکوع کنید،

۲ — اصل: نکونیانکونی، وبقیاس اصلاح شد - یعنی سجده. (تاریخ بخارا طبع لیدن ص ۴۷) ودر زبان قدیم دری دوم شخص جمع از فعل مضارع راکه باید بآخرش (ید) باشد، در عوض (یت) میآورده‌اند، وبجای روید، رویت و عوض کنید، کنیت، میگفتند، ودر کتب متصوفه تاقرن ششم نیز این قاعده مضبوط است.

داده شد بگرفتن خراج پرداخت ـ ولی سکهٔ رایج و دیوانهای خراج واستیفا همچنان بحال سابق باقی بود، زیرا مسلمانان ازین معانی آگاهی نداشتند، وکار برداشت وبایگانی و خزینه وعمل استیفا و نگاهداری دیوانها و گرد کردن خراج ومعاملهٔ بادهقانان وکشاورزان ناگزیر در ایران باخود ایرانیان و درشام باشامیان ودر مصر بامصریان بود. سکه‌ها چنانکه درجای خود اشاره کردیم همان سکهٔ سیم وزر **ساسانی** و بهمان نقش وخط باقی ماند، و دواوین نیز بخط **پهلوی** و حسابها بحساب ایرانی نوشته و نگاهداری میشد.

درعهد خلافت **عبدالملك مروان** بفکر سکه زدن وتدارك پول رایج اسلامی افتادند ودر همان زمان نیز بامر **عبدالملك** دیوانهای شام ومصر رابعربی برگردانیدند ـ ودر **عراق** نیز بتوسط **حجاج بن یوسف** دیوانها از فارسی بعربی برگشت.

ازاین مقدمات مارا یك نتیجه درنظر است وآن اینست که فاتحان عرب بیش‌از حدّ با مردم مدارا کرده وبمسامحه روز میگذرانیده اند، چه آنان مردمی بدوی و ساده لوح و بی تمدّن ودور ازآداب و علوم بودند، وتنها فرهنگ وعلمی که برمردم ایران وسایر ملل مغلوب تحمیل میکردند دانستن آداب **اسلامی** از نماز و روزه و حج و دانستن فرائض و واجبات

بقیه حاشیه ازصفحه پیش

مرگ پرویز!

از پس پرویز گفتی خسروی‌معدوم شد	خون‌آن‌شاهنشه وآلا برایران شوم شد
فتنه‌ها برپاشد وهرحاکمی محکوم شد	گاه این وگاه آن سالار مرزوبوم شد
عرصهٔ ایوان کسری آشیان بوم شد	دیرگاهی کشور ازامن‌واماں‌محروم شد

تاپس ازچندی برونشد یزدگرد شهریار
هم مراورا بخت‌بد باتازیان انداخت‌کار

خیل عربان عرب غالب نیامد در نبرد	کاختلافات بزرگان کرد باماهرچه‌کرد
هشت‌بغی زیردستان‌در دها برروی‌درد	خاك‌یاغی شدکجا خون‌دل پرویزخورد
چهرملك ازمرك آزرمی‌وبوران‌گشت‌زرد	زین‌مصایب‌تیغ‌هندی‌چوب‌شددردست‌مرد

لاجرم برماشکست آمد زگشت روزگار
شاه‌شاهان‌کشته‌شد درمرو وباطل‌گشت‌کار

اینمعنی درشهر بصره که شهری اسلامی وبنای آن نیز بدست اعراب رویداده بود اتفاق افتاده است ودر آنشهر می‌بینیم که کودکان بزبان پارسی سخن میگفته‌اند وشاعری عرب نیز بزبان فارسی شعر میسروده است .

ازین قبیل روایات واشارات بسیار است که عرب نتوانست وتعمدی نیز نداشت که‌زبان مردم راتغییر دهد ـ وحکایت سوختن کتب فارسی نیز نزد حقیر تاامروز محقق نشده است امّاخود مردم ایران برای فهم کردن قرآن وخواندن نماز اگر میتوانستند عربی میخواندند ونیز دبیران و کسانی که قصد خدمت سلطان داشتند این زبان را میآموختند ـ چنانکه از دیرباز ایرانیان باوجود مصون داشتن لهجه‌های محلّی، زبان دری راکه زبان رسمی ایرانست می‌آموزند .

آموختن زبان عربی در قرن سوم و چهارم و پنجم آغاز شد و در قرن ششم روی بضعف گذاشت[1] و باردیگر بهمت خواجه نظام‌الملك وزیرسلاجقه واز برکت‌ایجاد مدرسه های زیاد در ایران قوت گرفت ولی درعصر خوارزمیان و مغول تاعهد صفویه روی بفتور نهاد و در آنعهد اصلاحاتی شد تادر دورهٔ قاجاریه باز قوت گرفت، ودر مشروطهٔ ایران روی بضعف نهاد ، واینك دریك حال بدی واقع است ، واگر ازآن حمایت نشود در برابر زبانهای مغربی مضمحل خواهد شد !

---

۱ — در قرن ششم از یکطرف زبان تازی و صنایع و تکلفات نویسندگان قرن چهارم و پنجم عرب در میان اهل فضل و اصحاب بلاغت و براعت شیوعی یافته بود اما از سوی دیگر مردمان خراسان را بمطالعهٔ کتب تازی رغبتی نمانده بود ابوالمعالی نصرالله در دیباچه کلیله (ص : ۲۳) گوید :

« اینکتاب راپس از ترجمهٔ پسر مقفع ونظم رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند وهرکس درمیدان بیان براندازهٔ مجال خویش قدمی گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تقریر سمر و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و ایضاح موعظت ، چه سخن نیکو ومتین رانده‌اند وبرایراد قصه اقتصار نموده . ودر جمله چون رغبت مردمان از مطالعهٔ کتب تازی قاصر گشته است آن حکم ومواعظ مهجور مانده بود و مثلا خود تمام مدروس شده ، برخاطر گذشت که آنرا ترجمه کرده‌آید ودر بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود و آنرا بآیات و اخبار و ابیات و امثال موکد گردانیده شود تااینکتاب راکه مرتبهٔ چند هزار ساله است احیائی باشد ومردم از فواید آن محروم نمانند »

بزرگ و دانشمندانی فقیه و مُحدّث و مُفسر از خود ایرانیان برخاستند که از آنجمله است **ابو حنیفهٔ نعمان** امام اهل سنّت وجماعت و **ابو جعفر محمدبن جریر طبری** وغیره، ودرسدهٔ دوم وسوم علوم عربیّة وصرف ونحو وادب نیز رواج یافت ودر سدهٔ چهارم وپنجم ادب عرب بر ادب فارسی غالب گردید، چنانکه خواهیم گفت .

☆☆☆

در تمام این مدّت زبان ملّی ایران زبان قدیم بود، هرایالتی بلهجهٔ خود سخن گفتندی و زبان علمی نیز در مغرب و جنوب ایران زبان **پهلوی**، ودر مشرق و نیمروز زبان **دری** بوده است . لیکن آنچه محقّق است ترویجی از زبانهای مذکور بعمل نمیآمده است زیرا زبان‌و خط **پهلوی** هم مشکل بود وهم باعثی برتحصیل آن درمیان نبود، وبموبدان زردشتی اختصاص داشت، و اگر کسی چیزی میخواند بزبان عربی بود، ازطرف دیگر خط **سُغدی** و زبانهای **شرقی** هم طالب و خواننده نداشت و امرای عرب ازآن بالطبع حمایت نمیکردند ـ معذلك بی‌شبهه زبان عمومی و ادبیات عمومی از قبیل سرودها و شعرها و افسانها و مثلها همه بفارسی بوده و اطلاع داریم که امرای ایرانی مسلمان غالباً بفارسی صحبت میکرده‌اند و بلکه امرای عرب وگاهی خود خلفای **بنی‌العباس** نیز بزبان فارسی سخن میگفته‌اند وآن زبانرا میدانسته‌اند[1]

ابوالفرج درکتاب الاغانی گوید: روزی که **یزیدبن مفرّغ** شاعر عرب‌را در بصره بامر **عبیدالله زیاد** آزار میدادند و وی رادر کوچه و بازار میگردانیدند، گروهی کودکان ازدنبال او دویده می‌گفتند: « **این شیست ؟ این شیست ؟** (یعنی این چیست) ... و **ابن‌مفرّغ** شعری بفارسی گفته در پاسخ آنان میخواند :

آبست و نبیذ است   عصارات زبیب است

سُمَیَه روی سبیذ است[2]

---

۱ — حمزة‌بن الحسن درکتاب التنبیه علی حروف‌التصحیف گوید : **هادی** طباخی ایرانی داشت وگاهی که روز به‌نیمه میرسید ودر حضور حاضران میخواست از طباخ بپرسد که چاشت حاضر است باو میگفت : **حاسَبْتَ رشید**، و معنای آن بظاهر آنست که حساب رشید را باز رسیدی ـ ولی درباطن مقصودش این بود که ازاو بپرسد : **چاشتت رسید ؟** یعنی چاشتت آماده است یانه ؟ (نسخهٔ خطی متعلق بمدرسهٔ مروی)

۲ — اغانی : روی شبید ـ ج : ۱۷ ص ٥٦ طبع بولاق

۳ - جنبش ادبی

گفتیم که زبان **فارسی** از لحاظ لهجه‌ها در سرتاسر ایران مرسوم و متداول بود وهر ایالتی بلهجهٔ خود سخن میگفت ، لیکن زبان علمی و ادبی عربی بود ، و زبان **پهلوی** تنها در نزد **مؤبدان** وعلمای دین **زردشتی** موجود بود ، ودر قرن سوّم هجری جنبهٔ علمی این زبان وخط درکار محوشدن بود . واز زبان **دری** که بعدها زبان علمی وادبی ایران شد درست خبر نداریم ، و شاید در خراسان و سیستان و ماوراءالنهر علما و ادبائی بوده‌اند که باین زبان در قرون اولیهٔ اسلامی چیزی نوشته اند ، امّا اسنادی ازآنها بدست مارسیده است .

ظهور **یعقوب** پسر **لیث** سر سلسلهٔ خاندان لیث[۱] - بنا بتصریح تاریخ سیستان - جنبش علمی و ادبی زبان فارسی (**دری**) را سبب گردید .

تاریخ سیستان گوید : « چون **یعقوب** پادشاه شد شاعران برای او بتازی شعر گفتند واو عالم نبود وندانست ، گفت چیزیکه من اندر نیابم چرا باید گفت ؟ پس **محمدبن وصیف** سکزی‌که دبیر یعقوب بود شعر پارسی گفت . . . » ازین رو باید آغاز جنبش ادبی زبان **دری** را از آن زمان گرفت **نظامی عروضی** نیز خبری در باب حکیم **حنظلهٔ بادغیسی** دارد که میرساند که‌این شاعر درعصر **طاهریان** بوده است ، ولی دلیل قطعی دردست نداریم که درعصر **طاهریان** توجهی بادبیات **دری** شده باشد .

٤ - سامانیان ونثر فارسی

آغاز دولت حقیقی وقوّت **سامانیان** را باید ازروز اسیری **عمرولیث** (۲۶۵-۲۸۷) دوّمین پادشاه **لیثی** شمرد و اینواقعه روز سه شنبه نیمهٔ ربیع‌الاول سنهٔ ۲۸۷ رویداد .

در همان زمان که **سامانیان** در خراسان بر **آل‌لیث** غالب شدند و وارث آندولت عظیم

---

۱ — این خانواده در قدیم به **آل‌لیث و لیثیان** معروف بوده‌اند ، وبعداز انقراض آنان ارباب تاریخ بدانان **صفاریان** نام نهادند ، وحق آنست که مانیز آنانرا **لیثیان** بنامیم .

۲ - جنبش سیاسی

قوّت دولت عرب ومرکزیّت سیاسی ونفوذ **بغداد** ازمرگ **مأمون** وخلافت المعتصم‌بالله (یعنی اوایل قرن سوم) روی بضعف نهاد، خلفا از ایرانیان نومید شده و ایرانیان نیز از آنان - بعداز داستان **برمکیان** و کشته شدن **فضل بن سهل** ذوالرّیاستین - نومید گردیده بودند مقدّمهٔ این نومیدیها خلع **طاهر بن الحسین** بود **مأمون** را درمرو - و خلاف **مازیار** بود در **طبرستان** - و شاید قیام **خُرّم دینان** بود در اصفهان و آذربایجان، که تازمان **معتصم** طول کشید، و آخر در نتیجهٔ این قضایا دربار **بغداد** باایرانیان نساخت، و از مردم ترکستان و امرای **سُغدی وفرغانی** و **اُسروشنی** مانند **خیذر بن کاوس** معروف بافشین پادشاه **اسروشنه** واز بندگان ترك چون **بوغا** و **وصیف** و امثال آنان مدد خواست، و نفوذ عرب و ایرانی در بغداد پیش نفوذ ترکان و فرغانیان دوام نیاورد، ازین رو امرای ایرانی در اطراف مملکت تا توانستند دم از استقلال زدند، و امیدها و بیمها از بغداد انقطاع پذیرفت، در مغرب، **اسپانیول** و **مراکش** و **افریقیه** و **مصر** تا **سوریه** از کف بغداد بیرون رفت، ودر خراسان نیزابتدا سیستان وسپس خراسان وفارس بوسیلهٔ **آل‌لیث** مستقل گردید و**طبرستان** نیزبدست سادات زیدی استقلال یافت - و سیاست بغداد از تأثیر مستقیم وعمل **شمشیر**، بتأثیر غیرمستقیم وعمل قرطاس وقلم و دسیسه و باصطلاح **پُلتیك** منجر گردید.

آل‌لیث دنیارا درچشم بغداد تیره وتار ساختند - بغداد **آل‌سامان** را بر ضدّ آنان برانگیخت و **آل سامان** نیز چندی نگذشت که بهمان درجه وپایه ازقدرت رسیدند و جنبش سیاسی ایرانیان ازاینجا یعنی ازقرن سوم ببعد آغاز گردید، ودرواقع پس‌ازمرگ **المعتصم بالله** (۲۱۸ - ۲۲۷) سستی‌کار خلافت از کشتن خلفا و دسیسه های درباری و گردن‌کشی بندکان ترك و فرغانی، و خلع خلفا یکی پس‌از دیگری، آشکار شد و همین علل که باز چنانکه اشاره شد معلول علّتهای پیشین بود، موجب قوت گرفتن **آل‌لیث** (اواسط قرن سوم) و **آل‌سامان** (نیمهٔ دوم همان قرن) گردید[۱]

---

۱ - باید دانست که ظهور خارجیان سیستان بریاست **حمزة بن آذرك** که مردی ایرانی است مقدمهٔ حرکت و جنبش سیاسی نژاد ایرانی برضد نژاد عربست (رك : تاریخ سیستان)

محمدبن عبدالرزاق نوشته شده است و شاهنامهٔ منثوری هم دنبالهٔ او بوده است که **فردوسی** آنرا بنظم آورده است ـ و تاریخ نوشته شدن این مقدمه محرّم سال سیصد وچهل و شش هجری است .

۲ ـ ترجمهٔ تفسیر طبری است که علمای ماوراءالنهر بامر **پادشاه ابوصالح منصور ـ ابن نوح سامانی** ترجمه کرده‌اند و تاریخ این ترجمه معین نیست و نباید دیرتر از **ترجمهٔ تاریخ طبری** صورت گرفته باشد . واین کتاب بفارسی دری ساده و لطیف چنانکه بعد بدان اشاره خواهیم کرد نوشته شده است ودر هفت مجلّد است و نسخهٔ ازآن باقی است .

۳ ـ ترجمهٔ تاریخ طبری است که درسنهٔ ۳۵۶ هجری بامر امیر **ابوصالح منصور بن نوح** سامانی که برزبان **ابی الحسن الفائق الخاصه** پیغام فرستاد سوی **ابوعلی محمدبن** ـ

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ پیش :

شومان‌شاه طخارستان ـ غزوان ـ ملك الصّغانیان بیش الأعور ـ کنتان شاه(**کفتان نزدیك ترمذ است**) **وردان خداه ـ بخارا خداه** (**ملك بخارا**) **ـ اسپهبد بلخ ـ باذام** (**باذان ملك مروروذ**) **سهرك ملك طالقان ـ ترسل ملك فاریاب ـ رؤب خان ملك سمنگان ـ شذه ـ جیغویه ـ صول ـ غوزك ـ نمرون** (**ملك غرشستان**) **کورمغانون** (؟) **از عظماء ترك ـ اشکند ـ چغان خذاه ـ خانا خرّه جد کاوس پدر افشین ـ رتبیل** وغیره . . . (تضاعیف ج ۷ و ۸ طبری) . . . وسوای این نیز **ابوریحان** ودیگران القاب پادشاهان **خراسان ونیمروز وطخارستان و ماوراءالنهر** را نوشته اند ، اما این القاب که از طبری استخراج شد از آن پادشاهانی است که قرنها بعد ازاسلام باقی بوده وبا مسلمانان بصلح وجنگ روزگارمیگذرانیده اند وگاهی فاتح و گاهی مغلوب می‌شده اند و سلسلهٔ ارتباط برخی از این امرای مستقل تا دورهٔ **سامانیان** محفوظ بوده است و خاندانهای آنها نظر بوفاداری مردم محل از بین نرفته ، و طبعاً دردربار وخاندان این بزرگان‌نوشته و کتب بزبان دری‌باقی بوده است وسرمایهٔ کافی برای بعد شده چنانکه **طبری** دربارهٔ **خیذر افشین** شاهزادهٔ اسروشنه گوید: که «ازاسروشنه‌اهالی وگماشتگان وی بدو نامه هائی بپارسی می‌نوشتند و اورا بلقب ربوبیت می ستودند» که ظاهراً مراد «**بغ**» و «**بغ بغان**» یا «**خوتای**» وامثال ذلك بوده است که بزرگان را بدین القاب می‌ستوده اند و کتب **پهلوی** ازین اصطلاحات پراست ، واگرچه اینامرا وشاهان را مورخین عرب غالباً « ترك » میدانند و اسامی ترکی هم درمیان آنها زیاد است مثل « طرخان » و « چول » و « کورمغانون از عظمای ترك » معذلك اکثر نامها فارسی است وهمان ترکان هم از تمدن ایرانی بهرمند بودند مثل اینکه از پسر طرخان « **ابوالینبغی** » شعر فارسی روایت کرده اند . وآن شعر چنین است :

(بقیه در صفحه بعد)

گردیدند، امرای ایرانی و خانواد هائی در گوشه وکنار **خراسان** و **تخارستان** و **خوارزم** بودند که هریك درامور داخلی کشور کوچك خود، مختار، ودر بیرون بادربار بغداد وبا دربار بخارا رابطهٔ سیاسی داشتند وهدایا وتحف میفرستادند، مثل **آل فریغون** وشارهان گوزکانان ـ در بامیان و **آل محتاج** در چغانیان و **آل کامکار** و مروروذیان در مرو و **مأمونیان** در خوارزم و **سیمجوریان** در قهستان و **کنارنگیان** در طوس و کوهستان کلات، و خاندانهای گمنام دیگر که هنوز درست شرح حال آنها کشف نشده است[1].

در اواخر قرن سوم و آغاز قرن چهارم درهمهٔ این دربارها حرکتی ادبی بزبان پارسی دری محسوس است و چیزیکه مارا باین عقیده وادار میکند آنست که سبك تحریر کتب فارسی درقرن چهارم طوری پخته و منسجم وسنجیده است که نمیشود باور کرد که این نوع تحریر مولود سی‌چهل سال باشد بلکه باید گفت دانشمندانی از آغاز اسلام معلومات و هنر خودرا سینه بسینه و پشت بپشت و کتاب بکتاب بفرزندان، مرده ری[2] نهاده بودند، و وجود پادشاهان **فرغانه** و **سغد** وامرای محلی **خراسان** و **تخارستان** که همه بزبان پارسی دری سخن میگفته‌اند، در مدت ریاست خود که‌از طرف امرای بزرگ عرب گماشته میشدند[3] در تربیت اینمردم و صیانت نویسندگی فارسی بی‌اثر نبوده است.

۵ ـ قدیمترین نثر فارسی

بنابر آنچه تاامروز تحقیق کرده‌اند قدیمترین نثر فارسی چهار کتاب است:

۱ ـ مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری که‌ازطرف **ابومنصور المعمری** بنام **ابومنصور**

۱ — امرای غزنین که بعداز سقوط **عمرو لیث** در غزنین استقلال یافته وبدست **البتکین** منقرض شده‌اند ظاهراً ایرانی و مسلمان و از بقایای گماشتگان لیثیان بودند که در آنحدود مستقر شده بودند ونام آن خاندان بتصحیف در جوامع الحکایات عوفی و تواریخ دیگر گاهی بنظر میرسد.

۲ — یعنی میراث، مرده ریث ومرده ری بحذف کاف هردو استعمال شده است.

۳ — این امرا بتصریح طبری: **ترمذشاه ـ سبل ـ طرخون (طرخان) نیزك ـ اخرونشاه**

بقیه حاشیه در صفحه بعد

گفتار هفتم
کیفیّات خاص

علل تطوّر و گردشهای ادبی - تأثیر لهجه‌ها بوسیلهٔ شعرا و نویسندگان در زبان علمی‌وادبی - تراش خوردن و تخفیف لغتها بمرورایام - فعل «استاتن» درپهلوی - نقل‌از مقدسی - افعال نیشابوری - حرکت حرف قبل‌از ربط خبری و ضمایر خبری .

۱ - علل گردشها وتطور ادبی

باید دانست که اصل وبنیاد نویسندگی برای ابقای فکر وبرجای گذاشتن علوم ویابیان مقصود خاصی است که یك تن یاجماعتی ازآن بهره گیرند یاآنرا دریابند، بنابر این بهرحال نویسنده باید سعی کند که مقصود یا فکر خودرا بساده ترین و جهی بیان کند تا اندر یافتن آن برای مردم دشوار نباشد .

پس دانستیم که بنیاد و اصل نویسندگی برسادگی و روانی و آسانی لفظ ومعنی است، مگر درجائی که نویسنده قصدش اظهار ذوق وهنر و پیدا کردن شگفتی و حیرت در خواننده باشد، یامخصوصاً بخواهد طرف مقابل خودرا در ضمن اَلغاز و مُعمیّات و مطالب پیچیده و دشخوار بزحمت بیندازد وازاینراه مقصود دیگری که‌نویسنده دارد حاصل آید- این شق اخیر فعلاً از موضوع بحث ما خارج است وآنرا در فصل مربوط به‌نثر فنّی وانمود خواهیم کرد .

بهمین سبب بدون اینکه محتاج باشیم که ازروی زمینه های محسوس شاهدی اقامه کنیم ازخارج میدانیم که کتب تاریخ و اِخوانیّات وتوقیعات ومراسلات درباری وخطابیّات و کتب علمی دوهر دوره به‌تناسب همان دوره بساده ترین طریقهٔ معمول عصر نوشته می‌شده است، مگر درعصری که همهٔ امور از حال طبیعی خارج وانقلاب کلّی دراحوال یك جامعه

محمد البلعمی الوزیر، و وی آنرا بپارسی دری برگردانید، این کتاب هم در غایت فصاحت و سادگی است.

۴ ـ حدود العالم من المشرق الی المغرب: کتابی است در گیهان‌شناسی (جغرافیا) بزبان سادهٔ فارسی که در سنهٔ ۳۷۲ هجری از برای امیر **ابوالحارث محمدبن احمد بن فریغون** در گوزکانان خراسان نوشته شده است و مؤلف آن معلوم نیست ـ این کتاب هم ساده ولطیف وفصیح است واگر کتاب **عجایب البلدان**[1] ابوالمؤید بلخی دست خورده نمی‌بود یااگر کتاب **شاهنامهٔ** و کتاب **گرشاسپ** همو که‌در **تاریخ سیستان** فصولی ازاین دوّمی نقل شده ودر **مجمل التواریخ** نیز چیزهائی ازآن نقل گردیده است، موجود می‌بود، آنهم یکی از کتب چهارگانه و شاید مقدم بر **حدودالعالم** جای داشت، افسوس که کتاب اوّل دست خورده و ناقص و کتاب دوم نیز نایاب و مانند شاهنامهٔ منسوب بهمو از میان رفته است.

و اینکه نام «**کتاب الابنیه فی حقایق الادویه**» را درین ردیف نیاوردیم ازآن بود که هنوز در صحت انتساب او بعهد منصوربن نوح تردید است.

بقیة صفحه قبل:

سمر کندِ کَنْد مَنْد | پَذینَتْ کی اوفکند
از شاش ته بَهی | همیشه ته خَهی

---

۱ ـ کتابی است بنام عجائب البلدان (این نام درپشت جلد نوشته شده است) بزبان فارسی بالنسبه قدیم و در آغاز کتاب چنین نویسد: «چنین گوید ابوالمؤید البلخی رحمة الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود واز بازرگنان ومردم اهل بحث عجایبها بشنیدم وآنچه در کتب خواندم جمله بنوشتم و جمع کردم از بهر پاشاه جهان امیر خراسان ملك مشرق **ابی القسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین**، تااورا از آن مطالعه مؤانست بود وحق نعمت اوراگزارده باشم که برمن و ع لمیان واجبست، توفیق مسیر باد» ولی در تضاعیف کتاب حکایاتی است که ازقرون بعد حکایت میکند و ذکر تواریخی هم از قرون بعد شده است و معلوم نیست تا چه اندازه درآن کتاب دست برده اند باری این کتاب نیز بین سنوات (۳۵۶ ـ ۳۸۷) که جلوس و فوت نوح بن منصور است نوشته شده است و ما ازآن نقل خواهیم کرد.

این تأثیر بوسیلهٔ شاعر یا نویسندهٔ بزرگی که صاحب آن لهجه است دفعةً صورت نگیرد باید این عامل راهم در عداد عوامل نامرئی دیگر شمرد، ولی اگر عامل آن اشخاص معینی باشند، آنرا انقلابی مخصوص باید نام نهاد، و عنوانی خاص داد و در عداد عوامل طبیعی نشمرد.

از این است که میگویند: **هر کسی مطیع و منقاد و محکوم محیط و زمانه است، جز مرد انقلابی که گاه میشود که زمانه را محکوم و فرمانبردار خود میسازد!**

☆☆☆

انقلاب سریع ادبی و تأثیر آن در زبان و نوشته جز بوسیلهٔ گویندگان بزرگ که مورد توجه و علاقه و احترام جامعه باشند صورت پذیر نیست، و اگر مردمی غیر ازین طبقات نیز چنین قصدی داشته باشند، یا دولتی بیگانه بر ملتی چیره شده بخواهد در ادبیات او تغییری بدهد، باز ناچار است مقصود خودرا بوسیلهٔ خداوندان زبان مجری سازد، بنابر این ما این تطور و گردش را که در خود زبان روی میدهد تطور لهجه‌ای و عامل آنرا شعرا و نویسندگان یا سخن گویان ماهر معرفی کردیم و در تاریخ تطور زبان فارسی نمونهٔ این معنی بسیار است.

طریقهٔ آن چنین است که گاهی شاعر یا نویسنده یا سخن گستری از مردم یك شهر در فضل و استادی شهرهٔ شهر و معروف کشور میشود، این مرد لغات و اصطلاحاتی از شهر خود یا ازروی تفنّن شخصی وازنتیجهٔ تتبعات خویش در شعر یا نثر یا گفتارخود میگنجاند، و نظر بفصاحتی که در سخن آنمرد است و اعتمادی که مردم بفضل او دارند، آن الفاظ و لغات و ترکیبات مشهور میشود و دیگران نیز درگفتار و تحریرات خود از او پیروی کرده آن لغات و ترکیبات را بکار میبندند و بتدریج جزء زبان رسمی میشود - همچنین است معتقدات و افکار سیاسی و اجتماعی که بوسیلهٔ بزرگان قوم در طبقات عامه سرایت میکند و جزء عقاید و افکار عمومی میگردد.

این نیز راه دیگریست که سیر تطور و گردش سبك را بوجود میآورد و ما در آینده عمال بزرگ این تطوررا در هردوره وزمانی نشان خواهیم داد.

راه یافته باشد که بالطبع نویسندگان نیز برخلاف این دستور طبیعی بمشکل نویسی و فضل فروشی یاتقلید ازگذشتگان میپردازند، چنانکه تاریخ این احوال راعنقریب خواهیم خواند.

***

پس درزمانهائی‌که علوم عقلی وسایر شئون اجتماعی بر وفق طبیعی‌روی بنموّ و تکامل است، سبك نویسندگی نیز بحال طبیعی خود مشغول سیر و حرکت است و ادبیات با اختلاف انواع و اجناس خود هرکدام ازین فیض (یعنی سادگی و روانی و سهل‌التناول بودن) بهره مند میباشند ـ چنانکه در تاریخ قبل‌از اسلام نیز دیده شد که متن اوستا و متنهای پهلوی در نهایت سادگی و روانی بود ـ و نیز از همین لحاظ میدانیم که سبك نویسندگی در دوره های نخستین ظهور نثر دری یعنی قرن چهارم و پنجم ساده و روان و آسان و همه کس فهم بوده است.

لیکن نظر بانقلابات مختلف که از راه عوامل نامرئی و مؤثر خارجی و عوامل مؤثر و مرئی داخلی در مجموع حالات ملل راه می یابد، که قبلاً بدانها بتفصیل اشارت‌کرده‌ایم، در هر عصری (که لااقل مدت تأثیر آن عوامل از یك قرن نمیتواند کمتر باشد) آثاری در صنعت نثر و نظم از خود برجای مینهد که در ابتدا غیر محسوس و بتدریج که آن آثار انبوه میشود نتیجهٔ آن محسوس‌تر میگردد و در پایان مدت دیده میشود که طرز تحریر یا شیوهٔ شعر تغییر یافت، و همین عوامل با همین طرز وقتی که پی در پی تکرار یابد، ادوار مختلفی در تطوّر و گردشهای ادبی بوجود میاورد و سبکهای مختلف در نظم و نثر پیدا میاید، چنانکه در ایران قبل‌از اسلام دیدیم و اینك ادوار بعداز اسلام را نیز خواهیم دید.

۲ ـ تأثیر لهجه ها بوسیلهٔ گویندگان یانویسندگان

علت دیگری نیز هست که گاهی در زبانهای علمی و ادبی کار کرده و در آنها تأثیرات ژرف میبخشد، و به‌خلاف عوامل مذکور که نا پیدا و غیر محسوس بود، این علت گاهی پیدا و محسوس است، و آن تأثیریست که لهجهٔ اهلی هر محل در نظم یا نثر بعمل میآورد که اگر

جدول

اوستائی	پهلوی	دری	امروز
ا اوروَنت اسپه	لورهاسپ	لهراسپ	لهراسب
اَردویسورَاَناهیتا	اَناهیتا	ناهیذ	ناهید
اَرجتاسپه	ارچاسپ	ارجاسب	ارجاسب
اژیدهاکه	اژیدهاك	اژدها ـ اژدرها	اژدها ـ اژدر
اشوهیشه	وِهشتِبامیك	بهشت	بهشت
انترِهماونگه	انترماس	اندرماه	اندزماه
اهورهمزده	اوهرمزد	اُورمزد	هرمز
ائیرینه	اَیریان	ایران	ایران
ائیرینم خوارِنو	خورهیایران	فرّهٔایران	فرّ ایران
اثویّهام	اثپیان	آتبین	آتبین[۱]
پرنوماونگه	پُورماس	پُرماه	پرماه[۲]
تخمواروپه	تخمورت	طهمورث	طهمورث
چثروگئوشه	چهارگوشك	چارگوشه	چارگوش
خوارنگهونته	خورهاومنت	فرّهمند	فرمند

۱ ـ پدر فریدون و «ام» در اوستائی «آن» در پهلوی علامت نسبت است

۲ ـ اندرماه و پرماه ماه تمام که بعربی «بدر» گویند.

۳ – تراش خوردن و کوچك شدن لغات

یکی دیگر از عوامل تطوّر و گردش نثر و نظم و تغییر سبك ها از راه تراش خوردن لغات و کلمات و کوچك شدن و تخفیف یافتن آنها ست .

همواره بشر میل دارد با زحمت کمتر وظیفه خودرا ادا سازد، و یکی از اسرار ارتقا و عظمت بشر و بروز تمدّن و ترویج وتکمیل علوم همین لطیفه است ـ درسخن گفتن نیز مردم همین کار را کرده و میکنند، و از همین روی میبینیم که هر زبانی در طول مدّت ساده‌تر و آسانتر و صرف و نحوش کمتر و سهلتر میشود، چنانکه قبلاً اشاره کردیم که زبان اوستا دارای صرف و نحو مفصل بوده و اواخر کلمات آن از نظر تذکیر و تأنیث و خنثی بودن و سایر عوامل مانند صفت بودن کلمه یا مفعول و فاعل بودن آن و غیره دارای حرکات مختلف و حروف گوناگون میشده است ـ چنانکه زبان عربی و زبان آلمانی امروز نیز همین حال را دارند ـ ولی بتدریج آن اشکالات از بین رفت چنانکه در زبان **پهلوی** که شعبه‌ای از زبان **اوستا** بود هیچ یك از آن عوامل و حرکات و حروف زاید بنظر نمیرسد، در زبان فارسی امروز نیز همین حال دیده میشود ـ و اگر زبان عربی نیز متکی بکتاب آسمانی و صرف و نحو باین تفصیل نمیبود و پای بندی دینی نیز وجود نداشت، بلاشك همانطور که در لهجهٔ اعراب **عراق** و **سوریه** و **مصر** اثر صرف و نحو باقی نمانده است در زبان علمی عرب نیز آن آثار باقی نمیماند.

این در قسمت صرف و نحو بود، و در خود لغات و ترکیبات نیز این حالت جاریست و از افعال گرفته تا لغات جامد و لغات مرکب یا مشتق همه دستخوش سوهان کاری و تراش خوردن و تبدیل و تصحیف و قلب حروف میباشد.

ما برای نمونه از هرکدام ازین لغات یکی دو شاهد میگذرانیم تا اذهان بکیفیت آن واقف گردد :

مثال : « پت کارنامکی ارتخشتری پاپکان ایتون نیشت استات کو پس هج مرگ ی الکساندری ارومیك ا یران شترو ۲٤۰ کتك خوتای بوذ»[1] یعنی : به کارنامهٔ اردشیر پاپکان چنین نوشته است که پس‌از مرگ اسکندر رومی در ایرانشهر ۲٤۰ کتخدا (فرمانروا) بوده است .

درمورد خبرمطلق : « افش کاروان ا یورز کنند وپیلوان پت پیل روند وستورپان پت ستور روندو ورتین دار پت‌ورتین روند وس استت شپرگ ی روتستهم ، وس کنتیری پورتیرو وس زریهی روشن و وس زریهی چهار کرت ، و کاروان ی ایران شترا یتون وراستت کذوانك او آسمان شوذ و پتان او دوشخو شوذ[2] »

ترجمه : پس لشکر حرکت کنند و پیلبان به‌پیل و ستوربان به ستور و گردونه دار به گردونه براه افتند ، بسیار است سپر رستمی ، بسیار ترکش پرتیرو بس‌زره روشن وبس زره چهار ترك (چهار آینه) و لشگر ایران شهر چنین استند که بانك برآسمان شود و آواز پای بدوزخ رسد .

شاهد برسر « **نیشت استات** » و « **وس‌استت** » و « **ایتون وراستت** » است که فعل «**استات**» را اوّل بعلامت ماضی نقلی بعداز فعل « **نیشت** » آورده و در مثال دوّم همان فعل را بصیغهٔ مضارع بعداز کلمهٔ « **بس** » و بمعنی « **باشد** » آورده ودر سوّمین بار باز همان فعل را بهمان صیغه ولی بمعنی جمعی[3] و بعد از اسم اشارهٔ « ایذون » و با پیشاوند « **ور: بر** » آورده است .

این‌فعل سوای فعل ناقص « **هست** » نقیض « **نیست** » میباشد ، که درهمهٔ زبانهای اریائی بهمین ریشه موجود است . چه برای **هست** و **نیست** هزوارش علیحده که «**اَیْث**» و «**لَوَیْث**» باشد دارند ، وآن دولغت رادر محل خود باهزوارش وبدون هزاورش استعمال میکردند ـ امّا « **است** » راکه از ادات خبریست و شباهت لفظی و معنوی زیادی با « **هست** » دارد چنانکه اشاره کردیم درمواردذکرماضی‌های‌نقلی یادرمواردخبرازمبتدا بصیغهٔ‌ماضی یامضارع باتمام صیغه ـ

---

۱ — کارنامهٔ اردشیر بابکان سطر اول .

۲ — ادیواتکار زریران ص٤ (متون پهلوی ـ طبع بمبی ترجمهٔ نگارنده)

۳ — درنسخه‌جمع‌است‌ولی‌گویا غلط ناسخ باشد وصحیح مفردباشد چنانکه درمثال‌ذکرشد

اوستائی	پهلوی	دری	امروز
خوویئونه	خیون	هون	هون[۱]
دخوینگهوپیتیق	دهیوپات	دیهبد	دهدار[۲]
زریه نام	زریاآن	دریاها	دریاها
سپنتوذاته	سپندیات	اسفندیار	اسفندیار[۳]
گروثمانه	گروثمان	گرزمان	ملکوت اعلی
ماونگهه	ماس	ماه ـ مه	ماه ـ مه
مئثنیا	میهن[٤]	مهن	میهن
ورثرغنه	ورهران	بهرام	بهرام
خشناویثیق	خشنوتیه	خشنوذی	خشنودی

☆☆☆

درپایان بحث یك مثل از یکی‌از فعلهای معین پهلوی که درتمام کتب پهلوی استعمال میشده و امروز بشکل های مختلف در آمده است و تخفیف یافته ذکر میکنیم :

در زبان پهلوی علامت ماضی نقلی که امروز درزبان ما (ام ـ ای ـ است ـ ایم ـ اید ـ اند) است با هزوارش «یکویمون‌تن» نوشته میشود و آن فعل «استاتن» است بمعنی «ایستادن»

---

۱ — نام قبیلهٔ تورانی دشمنان گشتاسپ .

۲ — در اصل بمعنی پادشاه و رئیس و در اوستا این لغت بصورت « دخویو پأیتی » هم آمده است .

۳ — در اینجا الفی بر خلاف اضافه شده است .

٤ — میهن نوشته و مهن بکسر میم و سکون نون خوانده میشده است .

و اهالی مرو میگویند « بَترای این »[1] و یك حرف میافزایند، و ازین دست زیاد دارند و زبان مردم بلخ بهترین زبانهاست جزآنکه کلماتی مستقبح دارند ـ وزبان مردم هراة وحشی و متکلفانه و کثیف، است[2] ... سپس گوید: اینست اصول زبانهای خراسان، وسایر شهرهای خراسان تابع اینها و مشتق ازینهاست و بدین زبانها باز میگردد ـ چنانکه طوس و نسا قریب به نیشابوری و زبان سرخس و ابیورد قریب به مروی و زبان غَرْج شار بین هروی و مروی وزبان گوزکانان بین مروی وبلخی وزبان بامیان و تخارستان قریب بزبان بلخی است، جزاینکه درآنها مغلقیی است ـ ابیوردیان درسخن صفیر میکشند، و زبان خوارزم فهم کرده نمیشود، و درزبان بخارائیان تکراریست، نه‌بینی که چگونه گویند: «[اعطیتُ] یکی درمی» و « رأیت یکی مردی » و دیگران گویند: « اعطیت درمی » وقس‌علیه، ونیز در خلال سخن گفتن بسیار گویند: « دانستی » بدون فایده ـ وزبان بخارائیان « دری » است و اینزبان وهم جنس آنرا ازآن « دری » گویند که بدان زبان رسایل دولتی نگاشته میشود و قصه‌ها بدانزبان بحضرت برداشته میشود و اشتقاق اواز «در» است ـ یعنی زبانی است که در درخانه بدان سخن گفته شود، و مردم سمرقند حرفی میانهٔ کاف وقاف استعمال میکنند وگویند: «بکرد کمو بکفتکم » و مانند این و بسیار سرد است. و زبان مردم چاچ بهترین زبان «هیطل» است، و زبان « صُغد » قدری فرق دارد، و در روستا های بخارا نزدیك بزبان مردم «صغد» سخن گفته شود واین زبان بسی مختلف است و نزد مردم بخارا مفهوم،

---

۱ — درمتن « بترون این » و بترون معنی ندارد و چون میگوید یك حرف بر « برای این» میافزایند معلوم میشود اصل « بترای این » بوده ـ واین «ت» اضافی همان «ت» است که بعداز «پت» ضافی درزبان پهلوی بوده است ما میدانیم که «برای» مرکبست از«پت ـ به» و «رای» علامت مفعول‌له که در زبان پهلوی « پت رای » ودر زبان دری « به رای ـ برای» شده است، و اهالی مرو بلهجهٔ پهلوی این‌کلمه را بزبان میآورده اند ـ بدین قیاس اصلاح شد.

۲ — مقدسی اینجا بعداز آن که نسبت بزبان هروی مذمت قبیحی کرده گوید:

« یکی‌از‌ملوك خراسان وزیرخویش را فرمود که از پنج کورهٔ‌اصلی‌خراسان مردانی گرد کند، وچون حاضر آمدند. سیستانی سخن گفت، وزیر ملك گفت این زبانی است که برای جنك و قتل صلاحیت دارد، پس‌ازآن نیشابوری لب بگشاد، وزیر گفت: این زبان برای تقاضی شایسته است، بعد ازو مروزی سخن گفت، وزیر گفت این زبان وزارت را شاید، سپس بلخی آغازید. وزیر گفت: اینزبان برای رسالت خوبست، و چون هروی دهان گشاد، وزیر گفت: اینزبان شایستهٔ مبال است! (احسن التقاسیم ص۳۳۴ ـ ۳۳۵ طبع لیدن)

هایش صرف می‌شده است چنانکه دیدیم. وهیچ ربطی به «**هست**» و «**نیست**» که بمعنی وجود وعدم است ندارد.

این فعل یعنی «**استان**» باتمام صیغه هایش بعنوان فعل معین، **درشاخهٔ زبان «دری»** متداول و معمول نبوده، و بجای آن لفظ «**است**» که ربط خبری باعلامت ماضی نقلی است مستعمل بوده است.

فقط تاقرن ششم بندرت در نثر لفظ «**استاد**» که سوم شخص مفرد از فعل «**استادن**» است، بجای فعل «**شد**» و «**گردید**» در مورد فعلهای مجهول استعمال می‌شده است مثل «**هواگرم ایستاد**» یعنی گرم گردید. و در **کلیله** هم خواهیم دید که گاهی این فعل را استعمال کرده است.

☆☆☆

مَقْدِسی[1] در کتاب «**احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم**» معلومات لطیفی در ضمن وانمود ساختن اقلیم خراسان و ماوراءالنهر ذکر کرده از آنجمله گوید:

«زبان نیشابوریان فصیح و مفهوم است - جز آنکه اوایل کلمات را کسره میدهند ویائی میافزایند مثل: «**بیگو**» و «**بیشو**» ونیز سینی بدون فایده [در افعال] زیاد میکنند مثل: «**بخردستی**» و «**بگفتستی**» و «**بخفتستی**» وماننداین ودر زبان ایشان رخاوة و لجاجی است، و زبان مردم **طوس و نسا** بهتر از ایشانست. ودر زبان مردم **سیستان** تحامل (تکلّف) و خصومتی است که ازته سینه برآورده و بلند میکشند، و زبان مردم **بُست** به از ایشانست، و زبان مردم **مروالرّود و مروشاهجان** عیبی ندارد بغیراز همان تحامل و طول و مدّی که در اواخر کلام خود میدهند - نمی‌بینی که اهالی **نیشاپور** میگویند: «**برای این**»

---

۱ - هوالشیخ الامام شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن احمدبن ابی‌بکر البناء - الشامی المقدسی المعروف بالبشاری (۳۳۶ - ۳۸۰) رحاله و جغرافیا دان و مورخ مشهور - غالب بلاد اسلام را گشته و کتاب نفیس خودرا باعباراتی مسجع و موزون و اطلاعاتی بفواید مشحون تألیف کرده است و خاورشناسان بکثرت ملاحظات وسعهٔ نظر او اذعان دارند خاصه «گیلدمیستر» و «اسپرنگر». (الاعلام طبع قاهرة)

ام ـ ای ـ است ، ایم ـ اید ـ اند

ضمایر فعلی باقی ماندهٔ از «**استات**» قدیم :

استم ـ استی ـ است ، استیم ـ استید ـ استند

را استعمال می کرده‌اند ، وچنانکه بعد خواهیم دید این هردو دسته ضمیر « **ضمایر خبری** » در زبان پهلوی فعل معین بوده‌اند وبعد جای ضمایر را گرفته اند .[1]

☆☆☆

اما درتلفظ « **است** » که تراش خوردهٔ «**استات**» قدیم است ، تأمّلی است که آیا بفتح اوّل صحیح است یابکسر اوّل ـ چه مردم اصفهان هنوز بکسر اوّل تلفظ کنند ، **ومسعود سعد** نیز در قصاید حبسیّهٔ خود که یکی از آنها مطلعش اینست

طاهر ثقةالملك سپهر است و جهانست — نه‌راست نگفتم که نه‌اینست‌ونه‌آنست

میگوید :

بسیار سخن گفت مرا بخت پس آنکه — هر کرده که‌او کردبدان گفته‌نمانست

شایستهٔ صدر تو ثنا آمد و نامد — کانکس‌که ثنا گفتت دانست و ندانست

دانست که جز معجزه گفتنش نشاید — بسیار بکوشید که گوید نتوانست

وباز همو درقصیدهٔ که مطلعش اینست :

جشن اسلام و عید قربانست — شاد ازو جان هرمسلمانست

میگوید :

چرخ پنداری آتشین‌حربه است — او مرا زار کشت نتوانست

باز در قصیدهٔ :

ملك‌جوانست‌وشهریارجوانست — کار مهیا وامر ونهی‌روانست

---

۱ — چنانکه بعد خواهیم گفت ، درزبان دری قدیم «است» و «نیست» رادر جمله های انشائی از شرطی و تمنائی وتشبیهی و تردیدی بضمیمهٔ « یاء مجهول » مثل فعل بکار میبرده اند و بعدها بزودی متروك شده است ، رودکی گوید :

بیارآن می‌ک. پنداری روان یاقوت نابستی — و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

وکمتر شهری ازین که ذکر کردیم دیده میشودکه در روستای آنشهر بزبان دیگر سخن نگویند.
ودر **فرغانه** میگویند: « **باز آمدم و باز شدم** »[1] و در زبان **بخارا** لطافتی است جزاینکه لفظ « گفتا » زیاد دارند[2] » .

☆✡☆

این نقل از **مقدسی** برای نشان دادن « **افعال نیشابوری** » بود و چون متمم آن نیز مربوط بمباحث سابق و لاحق اینکتاب بود نقل افتاد .

بالجمله ـ آنچه که مقدسی «سین» زاید پنداشته است در افعال نیشابوری ، در حقیقت همان « **است** » و باقیماندهٔ «**استات**» قدیم پهلویست که‌درافعال مردم نیشابور باقی بوده وبجای :

گفتم ـ گفتی ـ گفت : گفتیم ـ گفتید ـ گفتند . میگفته‌اند :

گفتستم ـ گفتستی ـ گفتست ـ گفتستیم ـ گفتستید ـ گفتستند و درکتب قدیم دری خاصه در اشعارشعرای قدیم تاقرن هفتم نیزاین فعل غالباً دیده میشود ، چنانکه **عنصری** گوید :

شعر

غنودستند بر ماه منوّر خط و زلفین آن مه روی دلبر

سعدی گوید :

قطعه

این شنیدستی که در صحرای غور بار سالاری در افتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاك گور

و ما در کتاب خود این افعال را **فعل نیشابوری** نام نهاده ایم ـ این فعل نوعی از « **ماضی نقلی** » است ، که عوض ضمایر خبری :

---

۱ — معلوم میشود که اهل‌فرغانه درقرن چهارم بزبان فصیح دری سخن میگفته اند و افعال را با پیشاوند « باز » که از پیشاوندهای زبان قدیم دری است استعمال میکرده اند . همچنین است درسطر دوم « گفتا » ودرسطور قبل « یکی درمی ـ یکی مردی » درزبان بخارا که باز ازخواص زبان دری است و بتفصیل شرح آن خواهد آمد .

۲ — نقل از صفحهٔ ۳۳۴ ـ ۳۳۵ ـ ۳۳۶ و حواشی احسن التقاسیم طبع لیدن .

تلفظ میکنیم - یعنی در خواندن اشعار و کتاب چنین میکنیم و حال آنکه در زبان عامه غالباً استعمال مطابق با اصل است .

معهذا در مورد حرکت همزهٔ « **است** » بالقطع و الیقین نمی‌توان چنین حکمی کرد ، زیرا شعرا در قوافی گاهی بضرورت مسامحه هائی روا داشته اند و گفته‌اند : یَجوُزُ لِلشّاعِر مالاَ یَجوُزُ لِغیره !

☆☆☆

است ، هم بتدریج تراش خورده و «اِ» یعنی مبدّل بکسره یا هاء غیر ملفوظ شده است که در خط هاءِ مذکور نوشته میشود ، مثل : « **فلان بمکه رفتهِ و زیارتِ خانه کردهِ و بازگشتهِ** » که بایستی گفته باشیم : « فلان بمکه رفته است و زیارت خانه کرده است و بازگشته است » واین کسره یاهاء غیر ملفوظ نیز درزبان عراق و فارس مکسور ودر لهجهٔ خراسان و تخارستان و ترکستان مفتوح است .

میگوید :

طبع سزای ترا چنانکه بباید خواست که گوید زهیچ نوع ندانست

عقل کمال ترا در آنچه گمان برد گشت که دریابد ایعجب نتوانست

تیغ بدست تو آتشیست که آنرا از دل و جان عدو شرار و دخانست

بود عذاب مخالفان تو دروی کز تف حمله همي بدوزخ مانست

باز در قصیدهٔ رائیه بدین مطلع :

چه خوش عیش و چه خرّم روزگارست که دولت عالی و دین استوارست

میگوید :

خرد هر چیز را از وی صفت کرد بکرد حدّ او گشتن نیارست

و میدانیم که در ماضی هائی سماعی که مصدرشان با «ستن» میاید قبل از «سین» باید مکسور باشد و این در افعالی است که چیزی از ریشهٔ فعل (که فعل امر حاضر مفرد نمودار آنست) کاسته نشده باشد[1] . مانند : **دان ـ دانستن** و **توان ـ توانستن** و **یار ـ یارستن** و **کاه ـ کاهستن** و **جه ـ جهستن** و **شای ـ شایستن** و **بای ـ بایستن** و **مان ـ مانستن** و ماهم حرف ماقبل «سین» را مکسور تلفظ مینمائیم و میگوئیم . دانِست و شایِست و توانِست و بایِست وغیره ـ در اینصورت باید گفت درعهد **مسعود سعد سلمان** در غزنین یادر همهٔ ایران «**است**» بکسر همزه معمول بوده است وتمام قصیده بکسر روی بوده و ازینرو « جهان است » را شاعر با « دانست » و « روزگار است » رابا « یارست » قافیه کرده است . و بعدها در لفظ قلم ما مثل خیلی از اغلاط این غلط هم جاری شده که همزهٔ « است » را در تکلم و در قرائت مفتوح بخوانیم ـ همانطور که حرف قبل از **م ـ ت ـ ش** ضمیر اضافی و مفعولی راکه اولی در اصل مضموم « سَرُمْ » و دومی و سومی مکسور « **سرت ـ سرش** » بوده است علی‌السویه بفتح

---

۱ ـــ آنجا که ریشهٔ فعل تغییر کند مثل شکن ـ شکستن و بند ـ بستن ازین مقوله بیرون است هرچند عراقیان « شکستن » را بکسر کاف وخراسانیان « بستن »را بکسر باگویند .

باری عرب دارای این خاصیت است که لغات اجنبی را از لحاظ خشونتی که در لهجهٔ اوهست بزودی عوض میکند، مثل اینکه لغت « **چنك** » فارسی را گرفته اوّل آنرا تصحیف کرده و «**شنج**» ساخته است، وسپس از آن لغت، فعل « **تشنج** » را ساخته وملك طلق خود قرار داده است ! یا آنکه لغت «**چفس** » که بمعنی «**چسپ**» باشد از زبان پهلوی گرفته و آنرا تصحیف کرده و « **شبث** » ساخته است پس از آن لغت، فعل « **تشبث** » را بیرون آورده و از آن خود شمرده است و یا لفظ «**درگاه**» را « **در قاعه** » کرده آنرا «**حضرة المنزل**» نامیده است .

نتیجهٔ این قبیل آمیزش و پذیرش، ثروت زبان و برومندی کلام، و وسعت فکر و توانائی گوینده و نویسنده در ادای مقاصد مختلف و اغراض گوناگون خواهد بود . و این قبیل اختلاطها بسیار مفید است .

دیگر آنکه قومی ازلحاظ احتیاج ویاصرف بسبب اختلاط وامتزاج با قومی دیگر لغاتی را بگیرند، و صورت اصلی و حقیقی آنرا حفظ کنند و نگاه دارند لیکن آنرا مطیع تراکیب و صرف و نحو لغت خود سازند و مانند لغات ملّی باآنها رفتار کنند، چنانکه در قرون اولیهٔ اسلام نویسندگان ایرانی بالغات عربی بیشتر چنین کردند و کمتر صورت آن لغات راتغییر دادند (نظیر «**طلایه**» که از «**طلایع**» گرفته شده است) ولی درهمان حال ازاینکه مفاد معنی آنرا تغییر دهند خودداری نکرده اند مانند « « **رباط** » که دراصل عربی محل بستن اسب بوده ودر فارسی بمعنی « **کاروانسرا و مسکین خانه** » استعمال شده است - یا «**تماشی**» که دراصل بمعنی « قدم زدن » و در فارسی بمعنی تماشا « **نظاره کردن و مشاهده** » استعمال شده است یا افزودن جمعهای فارسی به‌جمعهای عربی مانند « **عجایبها** » و « **معجزاتها** » و « **منازلها** » و « **ملوکان** » و نظایر اینها که‌میرساند ایرانی میل نداشته است صیغهٔ جمع عربی را که دراین لغتها بوده است جمع بشناسد و برای اینکه درست معنی آنرا بفهماند جمعی فارسی نیز برآن افزوده است .

گفتار هشتم
تأثیر زبانها در یکدیگر

نتایج اختلاط زبانها - تأثیر زبان فارسی در زبان تازی و عثمانی ومصر - تأثیر زبان تازی درزبان فارسی - وسعت یافتن زبان پارسی بسبب آمیختن باعربی - تندروی ایرانیان در ادخال لغات و امثال و مفاهیم عربی - ورود لغات یونانی و ترکی و مغولی و هندی در فارسی.

۱ - نتایج اختلاط زبانها

در عالم هیچ زبانی نیست که بتواند از آمیختگی بازبان دیگر خودرا برکنار دارد مگر زبان مردمی که هرگز بامردم دیگر آمیزش نکنند واین نیز محالست چه بوسیلهٔ تجارت وسفر و معاشرت وحتی بوسیلهٔ شنیدن افسانها و روایات ملل دیگر لغاتی از آن مردم در اینمردم نفوذ میکند، و همهٔ زبانهای عالم از اینرو دارای لغتهای دخیل است.

باید دید که از آمیختن زبانی بازبان دیگر چه نتایجی حاصل میشود؟

آمیختن زبانها برچند قسم است، یکی اینکه زبانی هرچه را ندارد بالطبع از همسایه یا جائی دورتر بستاند و آنرا وارد زبان خود سازد و ملایم بالهجه وسلیقهٔ خویش نماید یعنی آن لغت را فرو برده و نشخوار کرده و قابل هضم سازد، واز حالات و اختصاصات اصلی آنرا بیندازد، وحتی بمیل خود آنرا گاهی قلب کند گاهی تصحیف کند، گاهی مفهوم آنرا تغییر دهد، اگر جامد است مشتق کند و اگر مشتق است جامد کند الی‌آخر... چنانکه عربان بالغات بیگانه همین کار را کرده و می‌کنند وما هم بابرخی ازلغات عربی ولغات ترکی وفرنگی این عمل را نموده‌ایم ولی این کار در میان ما عمومیّت نداشته است و علّت آنرا هم شرح خواهیم داد.

مخل صنعتی نمودار نیست، و هرچند نمیتوانیم مدّعی شویم که ما آن سخنانرا میفهمیم و از ذوق و لطف شعری آنها آگاه توانیم بود، اما از نارسائی کتب **پهلوی** که مظهر **اوستا** است و از کوتاهی معانی ظاهری و تخیلات و کمی تشبیهات و صنایع و محدود بودن لغات و الفاظ آنها، لااقل این حقیقت بیرون میاید که زبان **دری** از امتزاج با تازی نقصان نیافته، و شعر فارسی نیز که از اسلوب هجائی باسلوب تقطیعی و ضربی ترقی کرده کاملتر و عالیتر و لطیفتر شده است.

طریقهٔ دیگر کاریست که از قرن هفتم و هشتم هجری نویسندگان آغاز کرده و یکباره محو زبان عرب شدند، و آن این بود که لغات عرب را بجای آنکه بوام بستانند و بقدر احتیاج خرج کنند و با آن مثل ملك شخصی معامله کنند ـ مثل خوان یغما غارت کردند و هر کس تعجیل داشت که بیش از رفیقش برگیرد، و سپس آن لغات را مانند تاج مرصع یا قلادهٔ زرین آویزهٔ سر و گردن نثر و نظم ساختند و هفت اندام کلام را بزیورهای بیگانه چنان آراستند که اثری از خود اندام برجای نماند! و صرف و نحو فارسی را پیرو لغات و ترکیبات عربی کردند و قواعد عربی را در زبان فارسی بکار بستند تا کار بجائی رسید که کلمات فارسی را با روابط و حروف جر و اسماء اشارهٔ تازی، و افعال را بصیغه هـای اصلی عربی وارد کلام ساختند، و قواعد اعراب و تذکیر و تأنیث و صفت و موصوف را مانند صرف و نحو عربی متابعت کردند، تا از این میانه: **تلگرافخانهٔ مبارکه** و **همشیرهٔ نورچشمه** و **خبر واصله** و **نامهٔ وارده** و غیره بیرون آمد و بجای «**تواند بود**» «یمکن» از باب «**امکان**» و عوض «شاید» «لعلّ» و بجای «نابود شد» جملهٔ «کان لم یکن» بکار افتاد!

این طریقه، طریقهٔ ناقصان و لاابالیان است. چنانکه چند سال پیش همین معامله را هموطنان عزیز در ادخال زبان فرانسه و آمیزش آنزبان با زبان شیرین فارسی آغاز کردند و الحمدلله که مردم خود متنبّه شده و دولت **پهلوی** نیز در اصلاح امر سبقت جست، ورنه، نمیتوانیم پیش بینی کنیم که چه میشد و نمیتوان گفت که زبانی چون زبان «**اردو**» رایج در **هندوستان** بوجود میآمد، زیرا باز زبان **اردو** روابط اصل زبانرا حفظ کرده است و ما روابط و پیوندهارا نیز درکار گسستن و پاره ساختن بودیم!

فرخی گوید :

مر ترا معجزاتهای قویست   زیر شمیر تیز وزیر قصب

منوچهری گوید :

بیابان درنورد و کوه بگذار   منازلها بکوب و راه بگسل

یا اینکه جمعهای عربی را ازصیغهٔ جمع انداخته وباردیگر آنرا بصیغهٔ جمع فارسی آورده اند چون «**احرار**» که آنرا بمفرد «حُرّ» برگردانده و پس آنرا به «**حرّان**» جمع بسته است.

رودکی گوید :

یکصف میران و بلعمی بنشسته   یکصف حرّان و پیر صالح دهقان

بهرامی گوید :

چگوئی کز همه حرّان چنو بوده است کس نیزا
نه هست اکنون ونه باشد ونه بوده است هرگیزا

ویا «**حرّات**» راکه جمع «حُرّة مؤنث «حُرّ» است، به «**حُرّتان**» جمع بسته‌اند و **متقدمین** را **متقدمان** و **اساتید** را **استادان** گفته‌اند - این نوع پذیرش و آمیختن لغات نیز دردرجهٔ دوم است، چه هرچند باصالت واستواری طرز اول نیست، وبرگهٔ مال غیر درضمن مال شخص پیداست امّا باز طریقی است که به بنیه و تنومندی لغت زبانی نمیرساند چنانکه در چند قرن اختلاط عربی با فارسی زیانی بزبان‌ما وارد نیامد، بلکه بروسعت زبان افزود و ادبیاتی پیدا شد که بااسلوب ولغات محدود **پهلوی** و **دری ویژه** وخالص‌قدیم نظیر آن ممکن نبود بوجود آید، چنانکه بهترین آثار ادبی قدیم از قبیل **کار نامك** یاارواق **تورفان** مانویان یا **یادگار زریران** یا **درخت آسوریك** یا **اندرزهای آذرباد** و غیره که علی‌التحقیق از نظر فصاحت وبلاغت واهمیّتی‌که در میان قوم داشته باقی مانده واز میان نرفته‌اند درترازوی ذوق و صنعت ولطف وحال و مفهوم و وسعت معنی پارسنگ **کلیله ودمنه** یا **بوستان سعدی** هم نمیتوانند شد، چنانکه سرودهای **اوستا** نیز با آن لطف و روحانیّت، دارای وسعت معنی و صنایع **شاهنامه** یا **مثنوی** مولوی یا **منطق‌الطیر** عطار نبوده، و جز مکررات و ایجازهای

ایرانیان بوده است ، و از عهد **هخامنشی** تا عهد **یزدگرد شهریار** مدت هزار و دویست سال این ملت بستگی سیاسی و تجاری با **ایران** داشته و با **هند** نیز بتوسط کشتی نوردان ایرانی وایرانیان مربوط بوده است ، ونفوذ ادبی ایران قسمتی را باید مربوط باین ادواردور و دراز دانست ، و بسیاری از لغات فارسی درین مدت از ایران بعرب سرایت کرده است ، مانند لغت « وَرْد » که نام گل سرخ است و در زبان پهلوی نیز آنرا « **گل** » گویند ، و معلوم میشود که عرب این لغت را پیش‌از عهد **ساسانیان** از ایران اخذ کرده است ، چه اصل لغت «**گل**» همان « ورد » است است مانند « **سال** » که دراصل« **سَرْذه** »و« **سَرْد** » بوده است و « **دین** »[1] و « **میزاب** » و « **غنا** » و « **جناح** » و « **جنحه** » و «**هاروت** » و « **ماروت** » و «**زنجبیل**» و « **فیل** » و بسیاری لغات دیگر که بعضی در **قرآن** نیز آمده همه مأخوذ از فارسی قبل‌از اسلام است .

ثعالبی نیز چند لغت ذکر کرده است که عرب از فارسی اخذ کرده مانند: الکوز ـ الابریق ـ الطست ـ الخوان ـ الطبق ـ القصعه ـ السُّکُرّجة ـ السَّمور ـ السنجاب ـ القاقم ـ الفَنَک ـ الدَّلَق ـالخَزّ ـ الدیباج ـ التّاخْتج ـ الرّاخْتج ـ السُّندس [السَّتبرق] الیاقوت ـ الفَیروزج ـ البجاد ـ البلُّور ـ السَّمیذ ـ الدّرمک ـ الجَرْدق ـ الجرمازج ـ الکَعک ـ السِّکباج ـ الدّوغباج ـ النّارباج ـ شِواء المزیرباج ـ الأسبیذباج ـ الداجیراج ـ الطَّباهج ـ الجَرْذباج ـ الرُّوذق ـ الهلام ـ الخامیز ـ الخوذاب ـ البزماورد ـ او : الزُّماورد ـ الفالوذج ـ الجوزینج ـ اللَّوزینج ـ النفرینج ـ الرّازینج ـ الجُلّاب ـ السَّکنجبین ـ الجلنجبین ـ المیبه (المیده) ـ الدارصینی ـ الفلفل[2] ـ الکَرَویا ـ القِرفة ـ الزَّنجبیل ـ الخولِنجان ـ النرجِس ـ البنفسج ـ النِّسرین ـ الخیری ـ السُّوسن ـ المرزنجوش ـ الیاسمین ـ

---

۱ — دین . در اوستا و پهلوی بهمین معنی با یاء مجهول آمده وگویا ایران و عرب از آشوریان گرفته باشند .　　۲ — بکسر دو فا هم در تازی درست است .

۲ ـ تأثیر زبان فارسی در زبان تازی

زبان امروز عرب یکی از لهجه های بسیاریست که در جزیرةالعرب و یمن و حواشی سوریه از دیر زمان دایر و رایج بوده است.

صحرای تازیان از یمن تا حجاز و از طور سینا تا سوریه و از نجد تا بین‌النهرین و از حضرموت تا بحرین و الأحسا سر زمین ملل سامی نژاد عرب بوده است و گاهی این قبایل دستخوش حبشیان و غالباً زیردست ایرانیان ونوبتی مطیع رومیان بوده‌اند، و نیز با هندوستان تجارت داشته‌اند، وچون برادران نژادی خودکنعانیان و آرامیان و نبطیان و سریانیان هماره با اجانب آمیزش کرده‌اند، بنابراین لغاتی زیاد از تمام ملل همسایه وارد زبان آنان شده است، و از عصرهای پیش‌از تاریخ، این فعل و انفعال صورت گرفته است، تا روزی که اقوامی از آن طایفه منقرض شده و سرانجام سیادت به **قُرَیْش** رسید و زبان این قبیله از برکت **قرآن** زبان رسمی جزیرة العرب شناخته آمد.

در طول این مدت کلمات زیادی وارد زبان عربی شده ـ برخی بار دیگر از بین رفته و بعض دیگر در زبان مزبور تحلیل یافته است، معذلك علمای علم زبان شناسی معتقدند لغاتی که در زبان عرب دیده میشود که نظیر آنها در زبانهای سایر ملل سامی از عبری و وسریانی وحبشی دیده نمیشود بی‌شك از لغات آریائی است که از **هندی** یا **فارسی** یا **یونان** یا **روم** در زبان آنان داخل شده است؛ و نیز گویند هر لغتی که مفهوم آن در جزیرةالعرب نیست از لغات دخیل است، و آنچه تحقیقاً میتوان آنرا دخیل دانست لغات و اسماء عقاقیر یا ابزارها یا مصنوعات یا معادن یا گلها یا حیوانات غیر موجود در الجزیره و امثال آن از لغات فلسفی و علمی و ادبی و دینی است که از همسایگان عرب داخل آنزبان شده است.

لیکن همه متفقند که عرب از زبان فارسی بیشتر لغت گرفته است تا از سایر ملل، و از همین راه است که ائمهٔ لغت عرب هرگاه در اصل لغتی از لغات غیر عربی تردید کنند که از کجا است آنرا از لغات فارسی دانند و فارسی شمارند، زیرا عرب بیشتر در زیر حکومت ایران قرار داشته و دیری مراکز بزرگ عرب که یمن و بحرین و حیره و حجاز باشد در تملّك

و اگر لغاتی که از اثر نفوذ حکومت **دیالمه** و **سلاجقه** در عراق و نفوذ **ایّوبیان** و **ممالیك** در مصر و سوریه پیدا شده است بنویسیم خود کتابی خواهد شد جداگانه - و مراد اینست که گمان نرود تنها زبان عرب در زبان فارسی تأثیر بخشیده است بلکه تأثیر زبان و فکر و عقاید فارسی نیز در عربی کم نیست و میدانیم که عرب از پیش از اسلام لغات فارسی را وارد زبان خود کرده بود .

و اگر کسی بخواهد تأثیرلغات فارسی را درمملکت **عثمانی** و **مصر جدید** بداند کافیست بتاریخ کبیر **جیبرتی** موسوم **بعجایب الاثار** مراجعه نماید و به‌بیند که تمام لغات اداری آنروز **بابعالی** و **قاهره** و حتی لغات ادبی همه فارسی است .

۳ – تأثیر زبان تازی در فارسی

چنانکه قبلااشاره کردیم انقلاب دینی و سیاسی و ادبی اسلامی چیزی نبود که ملتی با همه نیرومندی و تمدن بتواند از زیر بار آن شانه خالی کند .

مردم ایران بسیار قوی ودانشمند و خوش بنیه بودند که باز توانستند گلیم خود را ازین سیل دمان که دنیارا یکباره با قوّتی عظیم فرا گرفت ، درست بیرون بیاورند - و مانند مردم دیگر از قبیل **قبطیان** و **نبطیان** و **رومیان** سوریه و **آرامیان** و **سریانیان** یکباره در معدهٔ ادبیات عرب هضم نشدند و از بین نرفتند .

نفوذ ادبی عرب با همان قوتی که بمصر و سوریه متوجه گردیده بود بایران هم توجه کرد . ولی ایرانیان در پذیرائی این مهمان ناخوانده و پر اشتها خونسردی غریبی از خود بروز دادند و ناموس سیاسی و ادبی خود را از دستبرد وی تا حدّی صیانت کردند !

دورهٔ نفوذ عربی در فارسی را باید بچهار دوره قسمت کرد :

۱ – از قرن اول تا قرن پنجم ،

۲ – از قرن پنجم تا قرن هفتم ،

۳ – از قرن هفتم تا قرن دوازدهم ،

۴ – ازقرن دوازدهم تاامروز ، که ازمجموع این چهار دوره شش سبك بوجودآمد .

الجُلّنار ـ المِسک ـ العنبر ـ الکافور ـ الصندل ـ القرنفل . [التّنور ـ الزّمان ـ الدّین ـ الکنز ـ الدّینار ـ الدّرهم[1]] و [البیشبارج ـ الدّرک ـ الکرزین ـ الصّاقور] و غیر هم

و سوای این لغات هزاران لغت فارسی است که در زبان عرب وارد است خاصه لغات سیاسی و اداری از قبیل : **وزیر ـ خراج ـ دیوان ـ دفتر ـ جِهبِذ ـ بُندار ـ فَیج (پیك) بَرید ـ جمازه ـ بدرقه ـ رستاق ـ طسوج ـ استان ـ رَبّان ـ لعل ـ دست ـ دَرقه ـ اِزار ـ کف ـ طاق ـ رأی ـ دیجور ـ خزینه ـ ضوء ـ سراج ـ جزاف ـ جزیت ـ صولُجان ـ لجام ـ طراز ـ شعبذه** و غیره .....

اگر چه زبان فارسی هیچوقت مانند زبان عربی آنقدر مورد حاجت قرار نگرفته است که نویسندگان وشعرای تازی بتوانند یا قصد کنند که بزبان فارسی شعر گفته یا نثربنویسند ـ و شاید ذوق ادبی عرب هم اینمعنی را هیچوقت تائید نکرده است بخلاف ذوق ادبی ایرانی که در عربی و هندی و هر زبانی که قصد کند میتواند شعر بگوید و چیز بنویسد . **معذلك** بوده‌اند کسانیکه نژاد و زبانشان عربی بوده است و بفارسی شعر گفته وچیز نوشته‌اند چنانکه گویند **المستضیء بنورالله محمدبن المستنجدبالله** خلیفهٔ عباسی (٥٦٦ ـ ٥٧٠) بزبان فارسی و تازی شعر میسروده است[2] و این زمانی است که زبان فارسی بوسیلهٔ **سلجوقیان** و فتوحات آنان که از حلب تا کاشغر امتداد داشته است در **بغداد** چنان رونق یافته بود که خلفای **عباسی** نیز بدان رغبت مینمودند . و قبل از آنهم زنی شاعره از طایفهٔ بنی کعب معروف به **رابعهٔ قصداری** بنت کعب معاصر **سامانیان** بوده است که بفارسی شعر گفته است

و نیز شیخ **ابوالفضل** دکنی و شیخ **فیضی** ملك‌الشعرا برادر او پسران شیخ **مبارك یمنی** بپارسی استاد و در نثر و نظم شهره زمانه بوده‌اند ،

---

۱ — این شش لغت را که در قلاب جا دادیم ثعالبی از لغات مشترك نویسد (فقه‌اللغه طبع بیروت ص ۳۱٦) و جرجی زیدان : **مسك** و **کافور** و **قرنقل** را سنسکریت میداند ، وگوید در زبان سنسکریت « **مشکا** » و « **کابور** » موجود است ، و این منافات ندارد زیرا لغات مشترك فارسی وسنسکریت بیش‌از اینهاست و**مسك** و**کاپور** درمتون ادبی پهلوی‌هم آمده است و زبان فارسی و سنسکریت در همه چیز مشترك است .

۲ — جوامع‌الحکایات عوفی باب پنجم از قسم اول (نسخهٔ خطی)

مثال لغات اداری که بوسیلهٔ دولت رواج گرفته است[۱]

اول وثانی و باقی اعداد خاصه در سال شماریها و ماههای عربی و بروج ' حرب ـ هیجا ـ صفت ـ غازی غزا و غزو ـ سلطان ـ شحنه ـ حرس ـ شرطه ـ محتسب ـ احتساب ـ امر و نهی ـ معروف و منکر ـ امیر ـ مَلك ـ مُلك ـ مُلکت ـ رعیّت ـ مملکت ـ کاتب ـ کتاب ـ رسول ـ اِنهی ـ اِشراف ـ مُشرف ـ مُنهی ـ دولت ـ ملّت ـ شرط ـ جزا ـ حبس ـ خادم ـ خدمت ـ غلام ـ علم ـ تعبیه ـ عصیان ـ خلاف ـ طغیان ـ طاغی ـ خارجی ـ خوارج ـ امام ـ عفو ـ سخط ـ لجاج ـ صلح ـ خلافت ـ خلیفتی ـ خلیفه ـ حرم ـ اتفاق ـ نفاق ـ رایت ـ علم ـ علامت ـ مقدمّه ـ ساقه ـ فرار ـ هزیمت ـ سبب ـ اسباب ـ اختیار ـ اعتبار ـ عامل ـ حاکم ـ بیعت ـ استخفاف ـ ولیعهد ـ خلف ـ سلف ـ نسب ـ حسب ـ خُطبه ـ خِطبه ـ خطیب ـ مخاطبه ـ عتاب ـ زجز ـ حساب ـ معاونت ـ طلب ـ حق ـ اجابت ـ دعوت ـ داعی ـ ادعا ـ غوغا ـ فساد ـ ترتیب ـ راتب ـ عطا ـ اجرا ـ اجری ـ غنیمت ـ کفایت ـ کافی ـ صعب ـ خوف ـ رجا ـ دفع ـ ردّ ـ التماس ـ التجا ـ جوار ـ حمایت ـ حامی ـ تعصب ـ عصبیت ـ حمیّت ـ فخر ـ عار ـ مباهات ـ حدّ ـ رباط ـ حصن ـ حصار ـ قدر ـ قضا ـ قدر ـ أمن ـ ایمن ـ عبره ـ عبرت ـ بعض ـ نفر ـ جمع ـ جمعیت ـ شرافت ـ شریف ـ سید ـ عظیم ـ اطاعت ـ مطیع ـ تعزیت ـ تهنیت ـ انتقام ـ حمد ـ شکر ـ حیلت ـ وسیلة ـ سمع ـ طاعت ـ اطاعت ـ بصیر ـ کرم ـ اکرام ـ سخا ـ بخل ـ فارغ ـ فراغت ـ معنی ـ لفظ ـ سلاح ـ مزاح ـ خدعه ـ مکر ـ حاجت ـ احتیاج ـ اضطرار ـ مضطر ـ مهلت ـ قِبل ـ طرف ـ جهة ـ حقیقت ـ حال ـ غم ـ شیعت ـ سنّت ـ جماعت ـ مصلّی ـ عمده ـ خلف ـ عهد ـ سنه ـ شهر ـ محل ـ محلت ـ عرض ـ عُرضه ـ جیش ـ مصاف ـ نصرت ـ فتح ـ غلبه ـ قلیل ـ

---

۱ - این لغات ازترجمهٔ تاریخ طبری وتاریخ سیستان واشعار استخراج شده است ودر عهد سامانیان رایج بوده است - و در همان عهد لغات علمی‌هم از عربی سراغ داریم که در کتب بوعلی سینا و ابوریحان و الابنیه موجود است و بنوبت خواهد آمد (رك : جلد ۲)

از قرن اول تا قرن پنجم بدلیل آثار نثر و نظمی که در دست است تنها لغاتی که فارسی نداشته و لغات اداری عربی و بعض مترادفات که در نگارش بکار میامده یا بدرد قوافی شعر میخورده و یا لغات کوتاه و فصیح عربی که در برابر آن لغات دراز و غیر فصیح فارسی بوده است، داخل ادبیات فارسی شد.

مثال آن لغات که در فارسی نبوده است

زکاة ـ حج ـ مسلم ـ مؤمن ـ کافر ـ جهاد ـ منافق ـ فاسق ـ خبیث ـ آیت ـ قرآن ـ اقامه ـ مُتعه ـ طلاق ـ قبله ـ محراب ـ مناره ـ مأذنه ـ اذان ـ شیطان ـ سجّین ـ غسلین ـ زقوم ـ تسنیم ـ کوثر ـ یأجوج و مأجوج ـ منکر و نکیر ـ حشر ـ نشر ـ واجب ـ مستحب ـ حلال ـ حرام ـ مبارك ـ بَرکة ـ عدّه ـ صواب ـ غلط ـ خطا ـ وسوسه ـ نصیحت ـ طبیعة ـ غالیه ـ لخلخه ـ جُبّه ـ مِقنعه ـ درآعه ـ طیلسان ـ مخدّع ـ کعبه ـ ساعت، نیّت ـ تکبیر ـ خیر و شر ـ عقاب ـ عذاب ـ جحیم ـ سقر ـ غاشیه ـ سعیر ـ طوبی ـ حور ـ غلمان ـ خلد ـ نعیم ـ شهادت ـ رکوع ـ سجود ـ سجده ـ سلام ـ مسجد[1] ـ صدقه ـ هدیّه ـ دعا ـ (بمعنی خاص) وِرْد ـ عزرائیل ـ اسرافیل ـ جبرائیل ـ میکائیل ـ عرش ـ فرش ـ کرسی ـ لوح ـ قلم ـ ازل ـ ابد ـ تسبیح ـ تهلیل ـ تهجّد ـ نافله ـ حنوط ـ کفن ـ تشییع ـ شهید ـ شهادت ـ افتری ـ استغفار ـ آدم ـ حوّا ـ لعنت ـ رجیم ـ رحمن ـ مرحوم ـ قربان ـ شنبه ـ جمعه ـ انفاق و غیره و غیره...

---

۱ — مزکت که قدیمتر از مسجد در ایران مستعمل بوده است و در کتب فارسی قدیم دیده میشود، گویا لغت سریانی است که قبل از اسلام بتوسط ترساآن از لغت آرامی وارد زبان فارسی شده است و مسجد نیز عربی هان لغت است و این هردو لغت در اصل عبری یکی است. مثل **کنشت** که عربی آن **کنیسه** است و ایرانیان لغت مزبور را از جهودان و ترساآن قبلا یاد گرفته بودند. همچنین است **شب یلدا** و **چلیپا** که یکی شب میلاد **مسیح** است و دیگر صلیب **مسیح** است.

کتب یا در کتابهائی که هنوز کشف نگردیده است موجود میباشد که ما به ذکر آنها نپرداخته یا از آن خود داری کرده از تتبع آن صرف نظر نمودیم ، لیکن نخبهٔ لغات اداری که از نظر احتیاج یا تقلید در متون کتب قدیم درج شده است اینهاست و غالب آنها دارای برابرها و معادلهای فارسی نیز میباشد ، اما بیشتر از درج فارسی آن خودداری کرده اند ، و نفوذ اداری و تاثیر سازمانهای کشوری عامل عمدهٔ این عمل بوده است.

از آنجمله لغت «**حرب**» دارای چند معادل فارسی رایج است از قبیل «**رزم - پیکار کارزار - نبرد - آویز - جنك - پرخاش**» که هر کدام مختص نوعی از زد وخورد است ، معذلك در کتب قدیم نثر مطلقاً - مگر بسیار نادر - بجای همهٔ این لغات لفظ «**حرب**» استعمال میشود ، وحتی در اشعارشعرای قدیم نیز گاهی حَرْبْ را بر رزم وغیره رجحان می‌نهند. چنانکه **فرخی** گوید :

شعر

بحرب کردن و پیروز گشتن اندر حرب
برادر علی و یار رستم دستان
بحرب اگر زند او ناوکی بپهلوی پیل
ز پهلوی دگرش سر برون کند پیکان

ابوالفرج رونی گوید :

شعر

میل تو بحربگه فزون بینند   از میل طفیلیان بمهمانی

لیکن همو درشعر دیگر بمناسبت « رزمجوی » رزم را ترجیح داده چنانکه گوید :

شعر

بر سفرهٔ رزم رزم جویانت   چیزی نخورند جز پشیمانی

و نیز لغت « **صعب** » و «**هول - هایل**»[1] با آنکه معادلهائی مانند « **سخت** » و

---

۱ - هول بدو معنی استعمال میشود یکی بمعنی مصدری که (بیم) فارسی آنست ومرادف خوف است و دیگر هول بمعنی وصفی که هایل و بیم دهنده معنی میدهد.

کثیر ـ اعتماد ـ معتمد ـ عمد ـ تعمّد ـ طعام ـ تبدیل ـ بیت‌المال ـ معلوم ـ قوم ـ هلاك ـ نفقه ـ عدل ـ ظلم ـ وقعت ـ جَنیبت ـ خیل ـ نعل ـ غریب ـ غربت ـ قربت ـ قرب ـ قریب ـ صنعت ـ صنع ـ خبر ـ حدیث ـ روایت ـ غرفه ـ اسیر ـ لون ـ نوع ـ طریقه ـ طریق ـ مولی ـ موالی ـ شکایت ـ مدارا ـ رفق ـ مسلّم ـ مُسلِم ـ تعجیل ـ غافل ـ قرار ـ مَقر ـ اقرار ـ ذِکر ـ شرح ـ واقعه ـ موسم ـ اهل بیت ـ اهل ـ موکل ـ مستحث ـ نصرت ـ قسم ـ خذلان ـ علف ـ مبارز ـ بطل ـ شجاع ـ جبان ـ جبن ـ نعره ـ قصد ـ عزم ـ عزیمت ـ وفا ـ جفا ـ احسان ـ اکرام ـ عبادت ـ معصیت ـ لجاج ـ الحاح ـ مقام ـ مُقام ـ نزول ـ قفل ـ غل ـ جامع ـ جمعه ـ بأس ـ یأس ـ قوت ـ قوی ـ حجّت ـ خضوع ـ خاضع ـ خبیث ـ خبث ـ لعین ـ ملعون ـ میمنه ـ میسره ـ جناح ـ قلب ـ طلایه (طلایع) حمله ـ محابا ـ حاشا ـ غیب ـ غیبت ـ آلت ـ عِدّت ـ عُدّت ـ ذلیل ـ ذلت ـ ذُلّ ـ غارت ـ قتل ـ شریعت ـ شرح ـ ملت ـ طبع ـ طمع ـ قول ـ خاص ـ عام ـ حربه ـ عذر ـ معذور ـ نفس ـ تعجیل ـ معلم ـ عمّ ـ خال ـ محال ـ فال ـ جراحت ـ ملك ـ جاه ـ عِزّ ـ عقوبت ـ عقب ـ عُمده ـ سهل ـ مذهب ـ خجل ـ خجلت ـ صورت ـ مزید ـ من یزید ـ حرج ـ اقبال ـ قبول ـ رد ـ قاعده ـ اساس ـ خُفیه ـ مشرق ـ مغرب ـ شرق و غرب ـ حق و باطل ـ قدر و محل ـ عمر ـ وداع ـ تحیّت ـ سلام ـ رضا ـ تقصیر ـ خلق ـ کفایت ـ مظالم ـ قصه ـ صاعقه ـ صوافی ـ جوالی ـ آ‌ُدری ـ حدود ـ رفع قصه ـ مظلمه ـ قسمت ـ تقسیم ـ تمییز ـ میزان ـ جمع و خرج ـ اخراجات ـ مال ـ نظم ـ لغت ـ شعر ـ مدح ـ ذم ـ مدیح ـ هجا ـ قصیده ـ غزل ـ صلت ـ عجز ـ عجم ـ هجرت ـ تصویر ـ شکل ـ نسل ـ نسب و غیره .

این لغتها عمدهٔ لغاتی است که در نثر فارسی از قدیم داخل شده و در کتابهای فارسی که درقرون چهارم و پنجم مانند **ترجمهٔ بلعمی** و **تفسیر طبری** و **تاریخ سیستان** و **حدودالعالم** تألیف یافته و کتبی که بسیاق آنها نوشته شده است . چون **زین‌الاخبار گردیزی** و **قابوس‌نامه** و **مجمل‌التواریخ** و غیره دیده میشود و اگرچه باز هم بسیار لغت عربی درهمین

جنگ تن بتن در غیر مورد محاربه باشد و آن نادر است ،

ولی در اشعار جز آن قسمتهائی که گویا در اصل «حرب» بوده و قلم برده جنگ بجای آن نوشته اندگاهی «**وغا**» وگاه «**هیجا**» وگاه «**مصاف**» نیز میآورند.

☆☆☆

ولی ازقرن پنجم ببعد دروازهٔ زبان برای لغات بیگانه خاصه تازی باز شد و بدون جواز والزامی دسته دسته لغات بیگانه از روی تفنّن و تقلید و اظهار فضل وارد زبان فارسی گردید.

مثال لغات مترادف[1]

گذشته از این دسته لغات که گفتیم لغاتی نیز هستند که من باب زینت کلام و از برای موازنه و ترادف برگزیده شده است ، و هرچند در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم موازنه و مترادفات چنانکه خواهیم گفت موجود نبوده است لیکن بکلی عبارات عاری از آن نیست ، و در خطبها و آغاز فصلها وموارد مدح یا اغراق محتاج بدان بوده اند ، و اگر هم در نثرمحتاج چنین لغات نبوده اند از شعراکه احتیاج بموازنه و مترادفات داشته اند بدیگران سرایت کرده است .

مثال **بلعمی** ، در مقدمهٔ کتاب تاریخ گوید : « چون‌اندر وی (تاریخ‌پسر جریر) نگاه کردم بدیدم اندر وی علمای بسیار وحجتها و آیتهای قرآن و شعرهای نیکو واندر وی فایدتها دیدم بسیار پس رنج بردم و جهد وستم بر خویشتن بنهادم و این را پارسی گردانیدم بنیروی ایزد عزوجل ... » که «**جهد**» را برای ترادف «**رنج**» و «**ستم**» آورده است .

---

۱ - مترادف : باصطلاح لغویون لفظی است که از حیث معنی با لفظ و جملهٔ قبل یکی باشد - علل ایجاد مترادفات تزاحم لهجه ها وتبلور مجازها است که بحقیقت بدل شده است ، مثل « گردیدن » که در اصل بمعنی حرکت دوری بوده است یا گردش از حالی بحالی و مجازاً بمعنی صیرورت استعمال شده و امروز حقیقة بدانمعنی بکار میرود کذا « نمودن » که در اصل بمعنی ارائه دادن یا ارائه شدن چیزی است و بعد مجازا معنی « کردن » گرفت و امروزحقیقة باینمعنی استعمال میشود میگویند : قاصد روانه گردید - و رسالت خود را ادا نمود .

«زُفت» و « **دشخوار** » یا « **ترساننده ـ بیم دهنده ـ بیم** » داشته است ـ یا لغات « **غم** » بجای اندوه و تیمار و لفظ « **حال** » عوض « منش » و « **خبر** » عوض « گزارش » یا « اَزْد » که با بودن این معادلها باز از لحاظ فصاحت و اختصار ، ادبا و نویسندگان الفاظ تازی را ترجیح میدهند . چنانکه در لغت « صعب » عنصری گوید :

شعر

اگرچه صعبترین آتش آتش سقراست　　سقر مرآتش خشم ترا کند شرری

و قطران گوید :

شعر

زدوست دورم ازین زارتر چه باشد حال　　زیار فردم ازین صعب‌تر چه باشد کار

و **فرخی** گوید در لغت **صعب** و **هول** بمعنی هایل :

شعر

چه صعب‌رودی دریانهاد وطوفان سیل　　چه منکر آبی پیل افکن‌وسوار او بار

چوکوه کوه در او موجهای تند روش　　چو پیل پیل نهنگان هول مردم خوار

و له ایضاً در وصف کرگدن :

شعر

چگونه هول حیوانی چو بالا و رژیان پیلی

کجا پیل ژیان زا و تاجهان باشد جهان باشد

و **مسعود سعد** در لغت **هول** بمعنی مصدری گوید :

شعر

لرزان شده از ترس دم تیغ تو فغفور　　ترسان شده از هول سر گرز توقیصر

وطبری[1] همه جا بجای جنگ یا رزم یاپیکار « **حرب** » آورده است ، مگر جائی که مرادش

---

۱ — مخفی نماناد که در کتب نظم و نثر قدیم از طرف نسخه نویسان تصرفهای بسیار بعمل آمده است خاصه در طبری که نسخهای تازه یعنی آنهائی که از قرن هشتم ببعد استنساخ گردیده است غالباً لغتهای عربی را فارسی کرده اند وفارسی های غریب را عربی یا فارسی ساده گردانیده اند مخصوصاً کلمه « حرب » را همه جا جنگ کرده اند ـ و در نسخهٔ ای بتصحیح اینجانب این‌معنی بتفصیل شرح داده‌شده است وهمچنین درکتب نظم‌چون **شاهنامه** و **فرخی** و **عنصری** وسایر اساتید تصرفات بسیاری شده است که محل ذکرش « کتاب شعر » است وبتفصیل اشاره خواهد شد .

داد » را مرادف « **عقل و خرد ارزانی داشت** » آورده و « **توحیدداد** » الخ را مرادف « **از شرکت و ضلالت** » الی آخر گرفته است .

☆☆☆

هرچه از قرن ششم فرو تر آئیم **مترادفات و موازنات** وسجعها ولغات عربی زیاد تر میگردد و ما هریك را بجای خود ذکر خواهیم کرد .

بالجمله بر این قاعده در قرن چهارم لغات دینی یا لغاتی که فارسی نداشته و یا فارسی آن فصیح نبوده است و یا از جریان واستعمال نثری افتاده ومخصوص بشعرشده بود ، ولغات‌تازی اداری یالغاتی که من باب ترادف استعمال می شده ، در نثر آن زمان رایج است ، ولی مجموع آن لغات ازصدی پنج زیادتر نیست ، وآنهم بشرطیکه عبارت ترجمهٔ عربی باشد . و درهرعبارتی که مستقیماً از طرف مؤلف و مصنف انشاء میشد و نقل از عربی نبود ، ویا ازمنابع **فارسی** یا **پهلوی** نقل وترجمه گردیده بود ، صدی سه زیادتر عربی‌ندارد ، **شاهنامهٔ فردوسی** در شعر و **مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری** درنثر ، و یا داستان **بهرام چوبینهٔ** بلعمی وسایر قسمتهائی که **بلعمی** از منابع قدیم فارسی گرفته است ــ یا فصولی که **تاریخ سیستان** و **مجمل‌التواریخ** از **گرشاسپنامهٔ ابوالمؤید** نقل کرده اند ، یا از منابع دیگر گرفته اند ازین قسمت .

اما در قوافی شعری که شعرا لغتی عربی را برای نشانیدن قافیه انتخاب کرده‌اند الفاظ تازی بسیار است و تحت هیچ قاعده‌ای نیست ، واگر چه شعر فارسی در قرن پنجم و ششم از نثر کمتر عربی داشته است ، معذلك باز آزادتر و در استعمال لغات عربی لاقید تر بنظر میرسد زیرا احتیاج بموازنه و مترادفات و رعایت فصاحت لفظ و کوتاهی لغت و قید قافیه در شعر بوده و در نثر نبوده است .

٤ ــ وسعت یافتن زبان فارسی

اگرچه همهٔ لغات زبان **دری** را نمیدانیم چیست ، زیرا منابع و مآخذی از زبان **دری** ویژه و خالص بدست ما نیفتاده و از زبان **سُغدی** که شاید منبع و مأخذ زبان **دری** باشد

در فصل وفات پیغمبر گوید: « پیغمبر **اُسامه** را بزبان بنواخت و خوب گفت و دعا کرد ... » باز گوید: « این **اسود** از بنی **مُذحَجْ** بوده بوذ، و مشعبد بوذ و سخنگوی و فصیح بوذ ... » باز گوید « ازآنجا بصنعاء یمن شذ وشاهان یمن آنجا نشینند و آن دار مملکت یمن است ... » که درجملهٔ اول لفظ « **دعا** » و درجملهٔ دوم « **فصیح** » و درسوم « **دار مملکت** » را برای رعایت جمله و تکمیل معنی مترادف آورده است.

و در مقدمهٔ **شاهنامهٔ ابومنصوری** که قدیمترین نثر دری است (تا جائی که بدست ما آمده است) هم با وجود تعمّدی که گویا در نیاوردن لغات عربی داشته است، باز بحکم **ترادف** در یکی دو جای کلمهٔ عربی آورده چنانکه گوید: « **و مأمون** پسر **هارون‌الرشید** منش پادشاهان وهمت مهتران داشت ... » که لفظ « **همّت** » را که درضمن « **منش** » مستتر میباشد برای تأکید و ترادف بضمیمهٔ « **مهتران** » که آنهم مرادف « **پادشاهان** » است علاوه ساخته.

و نیز هرچه از قرن چهارم پائین تر میآئیم لغات مذکور در این فصل زیادتر میشود، و مترادفات بیشتر میگردد، و در مترادفات لغات عربی مخصوصاً زیادتر بکار میرود، چنانکه در **مجمل‌التواریخ** که هرچند آغاز قرن ششم تألیف شده اما شیوه اش بسبك قرن پنجم است، درخطبهٔ کتاب گوید: « سپاس خدایرا جلّ جلاله که آسمان معلّق و زمین مطبّق را بیافرید و آنرا بانوار و مشاعل مزین کرد، و این را بچنین نعم و قدرت معین، و ازهر نوع جانور آفرید مختلف یکدیگر، و هر کسی را روزی ظاهر و مرعی پیدا، و ذُرّیهٔ آدم را (ع) بر همه سالار کرد... وعقل و خردارزانی داشت و از جهل دور کرد، و هدایت داد و از شرك و ضلالت بیرون آورد و توحید داد و از تضلیل منزه کرد ... » که « **مُعلّق و مُطبّق** » را برای سجع وموازنه ذکر کرده و « **انوار و مشاعل** » و « **نِعَمْ و قدرت** » را موازنه و مترادف آورده و « **روزی ظاهر** » و « **مَرعَی پیدا** » را نیز من‌باب ترادف آورده و « **از جهل دور کرد و هدایت**

تازه بود باقیماند و بجای آن قرار گرفت و بعضی معنی خودرا تغییر دادند و بعضی من‌باب حکایت مذکور شدند، از قبیل: **اهورمزد** که به « **هرمز - اورمز** » تخفیف یافته و نام ستارهٔ مشتری گردید یا اسم شخصی شد - و « **سروش** » که بمعنی مطلق فرشته یا **جبرائیل** معنی گردید و « **دیو و اهرمن** » که جای **ابلیس و شیطان** را گرفت و « **دروج و دروغ** » که از معنای اصلی که دیوی است تطوّر یافته اسم معنی شد. و نام **مؤبد و هیربد** و **دستور** و **کنارنگ** که من باب نقل و روایت باقی ماند، و یا **میَزْدْ** که نوعی از ولیمهٔ دینی بوده معنی مطلق سور و مهمانی بخود گرفت - و « **بهار - نوبهار** » که بمعنی بتخانه بوده، نام فصلی از فصول شده است، همچنین « **فرخار - نوشاد** » بمناسبت « **بت** » در غزلها و اشعار از نظر تشبیه شعری باقیمانده و آنرا شهری گمان کرده‌اند، و **خرآبات** که آنهم یکی از کنایات متصوفه و بجای محفل روحانی و مجلس خرقه پوشی یا سماع یا درس مرشد قرار گرفته است - کذلك: **مشکو** که بتخانه بوده است نام تالار پذیرائی یا حجله بدان داده شد و **کاش** و **کاشان** و **کاشانه**[1] نیز که از اسامی بتخانها است بمعنی نوعی از مسکن شد و نیز اسم خاص شهرها گردید - و « **خدا** » که نام پادشاه بود - بعداز اسلام مختص ذات باریتعالی قرار گرفت، با آنکه مشتقات آن چون « **خانه خدای** » و « **کدخدای** » و « **دهخدای** » و « **کشورخدای** » و غیره بحال خود باقیماند و معنی اصلی را که « صاحب » باشد محفوظ داشت.

و نیز بسیاری از لغات علمی (سوای علومی که از پهلوی بعربی ترجمه شد چون علوم ادبی و اداری ونجوم و آئین ها - ازقبیل گوی و چوگان و جنگ - و علوم جغرافیا و تاریخ ونباتات و حیوانات و اطعمه و وادویهٔ مفرده و مانند آنها) نیز از میان رفت وجای خود را بلغات یونانی و هندی و رومی داد.

ایضاً یکدسته از لغات اخلاقی فارسی نیز از میان رفت، چه این قبیل لغات در عداد لغات دینی محسوب میگردید و هرچند با لغت تازه فرقی نداشت لیکن بعلّتی که قبلا در سبب

---

۱ — **مسعود سعد** گوید:

لعبتانیکه ذهن من زاده است　　　لهورا از نشاط کاشانیست

چنانکه اشاره کردیم جز چندی اوراق پاره پاره وناقص که از ترکستان بدست آمده است چیزی دیگر پیدا نیست که از آنروی بدانیم چه لغاتی در زبان دری بوده است که در مقابل لغات واردهٔ عربی مقاومت نکرده و از بین رفته‌اند، ولی از روی کتب و اسناد موجود یعنی کتب **بلعمی** و **حدودالعالم** و **ابوریحان** و **فردوسی** و سایر شعرای قدیم ـ اینقدر میدانیم که از لغات قابل استعمال زبان دری (که مانند لغات دینی بودائی و زردشتی غیر قابل استعمال نبوده) بیش‌از صدی پنج از بین نرفته است ـ یعنی همانقدر که اشاره کردیم که در نثر فارسی لغت عربی ناگزیر داخل شده است ظاهراً بهمان اندازه لغت ممکن است از میان رفته باشد یا معنی آن تغییر کرده و تطور یافته باشد چنانکه نام **آهورمزد** و صدها **یزته** و خدای کوچك و صدها نام ابزار و ادوات **آتش کده ها** و نام **بتخانها** چون « **بهار** ـ **نوبهار** ـ **فرخار** ـ **نوشاد** ـ **خورآباد**[1] ـ **مشکویه** ـ **مشکو** ـ **کاش** ـ **کاشانه** ـ **کاشان** ـ **کش** » و نام نمازها و دعاها و سوگندها و نام دیوها و موجودات اهریمنی و القاب دینی و اداری چون « **فادوسپان** ـ **کنارنگ** ـ **شترپان** ـ **اوستیکان** ـ **موبذان مؤبذ** ـ **مسمغان** و **هیزبد** ـ **زرتشترتوم** ـ **دستور** ـ **داتستان** ـ **فرهنگستان** ـ **وزرك فرمدار** ـ **ارکپذ** ـ **شتربراز** ـ **چاربرویك**[2] ـ **اندرزپذ** ـ **اندرزگر** و غیره » و نام طبقات چهارگانهٔ مردم چون: « **آترواِنان** ـ **ارتشتاران** ـ **واستریوشان** ـ **هوتخشان** » و نام عبادات و ابزار آنها چون: « **آبستان** ـ **یزش** ـ **باژ** ـ **برسم** ـ **کاهنبار** ـ **میزد** ـ **زَوْر** ـ **آفرین** ـ **خْوَت دُوسیه** ـ **برسمدان** و غیره » از بین رفت، و بجای آنها در ادبیات اسامی تازهٔ تازی داخل گردید و لغتهای بیرون رفته بعضی بکلی فراموش شد، و هرکدام که فراخور معنای

---

۱ — بنظر میرسد نامی که بعدها « **خرابات** » شده است در اصل « **خورآبات** » و نام یکی از جاهای عبادت کردن طائفه و دستهٔ ای از بودائیان یا مهر پرستان یا جماعتی از زردشتیان مشرق بوده باشد و در تاریخ سیستان لفظ « **خورشید** » برای محل عبادت یا قبله ذکر شده است، و **خرابات** هم در ادبیات با **مغان** و **مغ** همه جا مترادف است.

۲ — صاحب سربند ـ که عرب آنرا ذوالحاجب گوید. (رك: مجمل‌التواریخ ص: ۹۸ ح ٤ و ص ۲۷۵ ح ٥)

فَرْیَه بُوذیه : طمع ،
فَرْیَه بوذمنشن : طماع ،
فَرِشْ کِرْتیه : عاقبت بخیری ،
هم‌پُرسَگی : مصاحبت و صحبت ،
اشگهانیه ـ اشگهان : کاهلی ـ کاهل ،
مِهردُروژیه ـ مهردروژ : بد عهدی ـ بد عهد ،
پتمان منشن : ثابت‌الوعد ـ عهد نگهدار ،
اَشْموغ : بد مذهب و مردود ،
پاتَفْراس (بادفراه) : عقوبت و جزا ،
اَسَنْخرد : عقل غریزی ،
هوسروب : نیکنام ،
دُسروب : بدنام ،
سِپَزگیه : بدجنس ،
بیش‌اومندیه : غمناکی ،
دُش پاتخشا : حاکم جابر ـ جبّار ،
دُش پاتخشائیه : دیکتاتوری و جباری و حکومت بد ،
هُوشَکْنائیه : زهد و درویشی ،
اَنِسْپاسیه (ناسپاسی) : کفران نعمت ،
وُشفتار ـ وشفشن[1] : مفسد و مخرّب ـ فساد و تخریب و بهم پاشیدگی ،
اناپخشایشنیك : منتقم ، بیرحم ،
بُنیك ـ بُنْدك : اصولی ،

---

١ — در ادبیات اسلامی : گشفتن و گشفت استعمال شده است و مسعود سعد زیادتر از همه استعمال کرده است .

دخول لغتهای تازی ذکر کردیم، بعضی از آنها ماند و بعض دیگر از یاد رفت (مگر در بعض شعرها) از قبیل لغات ذیل:

دُشویر:	ضنین ـ بی‌حافظه
فنیه ـ فن:	سفلکی ـ سفله ـ لئامت، لئیم،
خویشکاری:	قوت ـ اراده در عمل،
اَپَرمنشنیه:	عجب و نخوت،
ترمنشنیه:	رعونت و بالا نشینی،
بالستان:	عالی همت، شکیبا، متین،
خردك نگرشنیه:	بخل،
اَیْرمنشنیه:	تواضع ـ فروتنی ـ خضوع،
راذیه (رادی):	جود،
بداشك داشتن:	حفظ کردن،
ویهیه (بهی):	تقوی،
ویهان (بهان):	اتقیاء،
کُرفك:	ثواب،
وَژَك (بزه)[1]:	اثم، بزه‌گر: اثیم،
فراورنیه:	سعادت،
وَرونیه:	شقاوت
دِروندیه:	دیوخوئی و شقاوت ازلی و دروغگوئی،
دِروند:	شقی و کذاب و دیوخوی،
همیمالی (همالی):	خصومت،
خودگوشگ:	عالم بیعمل ـ نصیحت ناپذیر،
آیستان:	عبادت،
تن پُوهْر:	حشر و حساب،

۱ــ بزه ـ بر زون مزه بهاء غیر ملفوظ ـ فردوسی گوید:

بکار بزه چند یابی مزه — بیفکن مزه دور باش از بزه

و بزه بر وزن گره و زره غلط است.

شهیك :	لایق و قابل ،
شهینیك :	صالح ،
آهنگین :	صاحب عزم و مهاجم ،
ویرستار :	تمرین کننده ،
پتمانیك :	باندازه و معین ،
اَفْدیه :	تعجب ،
خواستپانیه :	توقع ،
نیاژان منشنیه :	اظهار فقر ، نیازمندی ،
بوشاسپ :	چرتی وکاهلی و خواب .[1]

☆☆☆

چنانکه ملاحظه میکنید این لغات پهلوی بلاتردید عین آنها یا نظائر آنها در زبان دری نیز وجود داشته است و بسبب عدم فصاحت یا بسبب علل مذکور در فصل پیش از رواج افتاد و لغات عربی بسرعت در ادبیات فارسی جای آنها را گرفت و ازین قسمت و قسمتهائی که از بیم اطناب ذکر آن نیامد ، تنها چند لغت که از لحاظ فصاحت و زیبائی بر لغات عرب ترجیح داشته یا بکار قافیهٔ شعر میخورده است در ادبیات ما باقیمانده است . **فردوسی** مقید بوده است که لغات قدیم را بعین استعمال کند ، و از قضا رسالهٔ « **یادگار بزرگمهر** » را که ما بیشتر این لغات را از آن نقل کردیم در **شاهنامه** بنام « **پند دادن بوزرجمهر بانوشیروان** » بشعر آورده و معذلك غالب آنها را یا بعربی برگردانده و یا لفظ را تغییر داده است . مثلاً « دُشویر ــ ظنین ــ یا بد فکر » را « بدخو » و « **فن ــ فنیه** » را « سفله » ترجمه کرده و « **ننگ** » و « **بشاسپ** » و « **وَرون** » و « **دروغ اهریمنکی** » و « **سپزکی** » را نمّام و دوروی و ناپاك دین و ناسپاس و خدا نشناس آورده و « **فریه ـ**

---

۱ ــ نقل از رسالهٔ : ادیواتکاری وژرکمتر ـ ص (۱۰۱ ــ ۸٦) ازکتاب (متون پهلوی
Pahlavi textes Edited by the late dastur jamaspji Manocheherji - jamasp - Asana .... Bambay 1913

فرخویه ـ فرخو (فرّخ) : سعادت ـ سعید ،
هوگُوشِن : مدح ، نیکامی ،
دُشْگُوشِن : ذم ،
هومت ـ دشمت : خوش نیّت ـ بد نیّت ،
هُوخَتُ ـ دشخت : خوش قول ـ بد قول ،
هَوْورشْتْ ـ دُشورشت : خوش عمل ـ بد عمل ،
منیتاری : أنانیّت ـ منم زنی ،
ویرآوْمندی : فراست ،
اَهْرمَنَکی : شیطنت،
ویه خیمی ـ ویه خیم : سلامت نفس ـ سلیم النفس ضد : دژخیم و دژخیمی ،
هوساژکیه ـ هوساژك : حسن معاشرت ـ معاشر و رفیق ،
تن پانکیه : حفظ الصحه ،
ترس آکاسیه : احتیاط ،
بستاریه ـ بستار : جبن و جبان ،
ویه‌دوستیه : جمال دوستی ، شرف دوستی
اپاژیه : قهر ـ عود ،
توخشاکیه ـ توخشاك : سعی ـ ساعی ،
پوژ اَپاکیه : تملق ـ چاپلوسی ،
بورژشنیك ـ بورژشن : مترقی ـ ترقی و نمو ،
چِمیه ـ چِم : بقاعده ـ قاعده ،
اپی‌چمیه : بیقاعده ،
دهشیار : مقبل ،
بختاریه ـ بختار : نجات ـ نجات یافته ،
وژیتار : نخبه ـ منتخب ، گزیدار .

برمنش ، همال ، پادفراه ، ناسپاسی ، گشفتن[1] ، فرخ ، چم ، و از بعضی مشتقاتی مانده چون : **بُرز ، ریمنی ، ترسکاری ، خوش خیمی ، دمسازی ، توزیدن و توختن ، گزیدن ، آهنگ ، اژگهن ، شگفت ، نماز ، روزه ، راز ، نیاز ، نیایش ، ستایش ، آفرین ، دژخیم** و غیره و باقی در برابر لغات تازی گمنام و یا نابود گردیده است .

اما از آنطرف لغات فراوانی از تازی که غالباً از حیث وزن و شکل کوتاهتر و آسانتر بود ، و برای استعمال بیشتر عمومیّت داشت ، بجای این قبیل لغات آمد و مخصوصاً بعداز آنکه مترادفات زیادی از هر کلمه وارد ادبیات گردید وسعت دامنهٔ زبان فارسی بیشتر شد بویژه که آزادی فکر و اراده و سهولت زندگانی و کم شدن اوهام و انتشار فلسفهٔ یونان و علم کلام در میان طبقات مردم و درهم شکستن زندگانی دشخوار طبقاتی ، اینهمه در گفتار و رفتار و پندار مردم خاصه ادبا تأثیر عمیقی بخشید و در نتیجهٔ همهٔ اینها ادبیاتی فسیح‌الارجاء و زیبا و متنوّع بوجود آمد ، و ایجاز عبارات و تکرار مکرّرات و تنگی میدان الفاظ و نبودن هیجان لفظی و معنوی یکباره بر طرف گردید .

۵ ــ تند روی ادبا در ادخال لغات عرب

در فصل پیش نشان دادیم که چگونه یکدسته لغات بالطبع از صفحهٔ زبان بیرون رفت و چگونه دستهٔ دیگر لغات بهمان قیاس طبیعهً وارد زبان گردید ، و گفتیم که در نتیجهٔ این آمیزش و اختلاط ، زبان فارسی ضایع نشد بلکه بر درازا و پهنا و ژرفای آن در افزود ، و از آنرو ادبیاتی زیبا و تاریخی از این زبان بوجود آمد .

این معنی تا قرن چهارم و پنجم دوام داشت ، از قرن پنجم ببعد ، تفنن و تقلید ادبای ایرانی از تازی زیادتر از اندازه وحدّ طبیعی رواج گرفت و موارنه و سجع وجملهای مترادف که در نثر بلعمی یا دیگران بزحمت و بندرت میتوانستیم نمونه‌ای از آنها پیدا کنیم در قرن پنجم بحد وافر پیدا آمد ، خطبه های طولانی با موازنه و سجع و قافیه و عباراتی دارای

[1] ــ این‌فعل‌را مسعود سعد سلمان زیادتر از دیگران استعمال کرده‌است .

بوذمنش (طماع) » را افزون منش بمعنی جاه طلب و زیاده طلب ، و « **تن پوهر - باز پرس** » را خستو آمدن بدیگر سرای ، و « **اپیتر - پدر** » را « بیدارتر » معنی نموده و « **بالستان - عالی همت** » را گاه شکیبا - گاه نوازنده و سازگار ، و جائی آهسته معنی فرموده است ، و « **خویشکاری - قوت اراده** » را بمعنی « **خیش کاری** » یعنی کشاورزی (؟) گرفته وبرزگری معنی کرده است و« **تَرْمنشن** » رابر ترمنش و « **آپَرمنش** » را پُرمنش دانسته است ، و « **اَپَرْمنشنیه** » را فروتنی ساخته که بعض مطابق با واقع و بعض ترجمهٔ ناقص و برخی هم تصحیف خوانی و اشتباه است[1] !

ولی منوچهری لغت « **خردك نگرشن** » را بمعنی حقیقی آن بشعر آورده و میفرماید:

شعر

خرده نگرش نیست که خرده نگرشتی　　　درکار بزرگان همه ذل است و هوانست

و نیز لغت « **گشفتن** » را که ما صیغهٔ وصفی و اسم مصدر آنرا ذکر کردیم و بمعنی خراب کردن و پراکنده ساختن میباشد آورده و گوید :

شعر

دولت آنها فرتوت شد وکار گُشَفْت　　　هر که فرتوت شود هرگز برنا نشود

و لغت « **اشکهانی** » بمعنی کاهلی را با لهجهٔ دیگری آورده و گوید :

شعر

رخش با او لاغر و شبدیز با او کندرو　　　وَرْد با او ارجل ویحموم با او اژکهن[2]

و نیز لغت « **خردمنش - بخیل و دون همت** » که از قبیل لغات مذکور و تقریباً از میان رفته است منوچهری بشعر آورده و گوید :

شعر

هرگز ندهد خرد منش را برخود راه　　　کز خرد منشی محتشمان را حدثانست

و بعضی ازاین لغات بسبب فصاحتی که داشته باقیمانده است چون: **رادی ، بزه ، بهی .**

۱— ما این موضوع را در کتاب مربوط بنظم فارسی بتفصیل آورده‌ایم .

۲— رخش و شبدیز و ورد و یحموم نام اسبها است و اژکهن صیغهٔ فاعلی است و لهجه‌ای از اشکهان است بمعنی تنبل . رجوع شود بدیوان منوچهری : قصیدهٔ شمعیه .

حضرت رسول فرمود: « **أَسجعٌ كَسَجع الجاهلية؟!**[1] »

و نیز طبری گوید که حکم بن عمرو التغلبی پس از فتح مکران خمس غنایم را بهمراهی صحار العبدی نزدیك عمر فرستاد و عمر از احوال مکران بپرسید صحار گفت:

« **ارض سهلها جبل و مأوها وَشَلْ و تمرها دَقَلَ و عَدوُّها بَطَلَ و خیرها قلیل و شرّها طویل و الکثیر بها قلیل و القلیل بها ضایع و ماورائها شر منها**[2] »

عمر گفت: « اسجّاع انت ام مخبر؟ »

و نظیر این روایات را **قدامة بن جعفر و جاحظ و ابن ابی الحدید و رقاشی** نیز روایت کرده‌اند و خود نوشته های قرن اول و دوم عرب نیز گواهی میدهد که موازنه و ازدواج و سجع در آن عصر معمول نبوده است و اگر خطبه یا حدیث یا عبارتی دارای موازنه و سجع از آن ایام روایت شده باشد غالباً مورد تردید اهل فن و صاحبان تحقیق است، از قبیل حکایت ابو عبیدهٔ جرّاح و نقل قول ابوبکر و عمر در سال اول خلافت صدیق و پیغامی که بزعم آنان از طرف آندو نزد علی برده است[3]. و همه مسجع است و ابوحیان توحیدی آن داستان را از قول قاضی ابوحامد احمد بن بشر المروزی نقل کرده‌است.

و اگر بخطب علی و سایر خلفای راشدین (سوای خطبی که مانند روایت ابوعبیده از مجعولات قرن سوم و مبنی بر تعصبات مذهبی و اغراض سیاسی وحزبی است و این قبیل هم کم نیست!) مراجعه شود صدق این مطلب روشن و مؤکّد میگردد از آنجمله جاحظ گوید[4] که کاتب معویه بیکی از اعراب از قول خلیفه نوشت که: « لهوَ اَهوَنَ علیّ من ذرة،

---

۱ — البیان و التبیین جاحظ: ج ۱ ص ۱۵۸ طبع قاهره — و بروایتی حضرت فرمود: اسجع کسجع الکهان:

۲ — طبری جلد پنجم ص ۷ طبع قاهره

۳ — صبح الاعشی ص ۲۳۷ ج ۱ طبع قاهره ـ گذشته ازسجع‌های متواتر وثقیل اشاره‌ایست بسقوط دولت روم و فارس و حال آنکه در دوماه اول خلافت ابی‌بکر هنوز مرتدان عرب نیز سرکوب نیافته بودند تا چه رسد بفتح روم و فارس که در آخر ایام ابی‌بکر وخلافت عمر صورت گرفته است (نگاه شود بقسمت اخیر پیغام عمر بعلی) در جلد دوم اینکتاب ص (۲۳٤)

٤ — رسایل جاحظ ص ۱۵۵ و النثر الفنی ج ۱ ص ۷۱

جملهای مترادف و اطنابهای خسته کنندهٔ بی لزوم بوجود آمد و برای بجامه بردن این مقاصد و بحصول پیوستن این تقالید، ناگزیر شدند که از کلمات و لغات و امثال و اشعار و جمله های عربی وام نمایند، و این معنی باعث شد که نثر فارسی که در **قرن** چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم صدی پنج لغت تازی بیش نداشت ــ در نیمهٔ ثانی قرن پنجم از صدی پنجاه نیز تجاوز کرد و در قرون ششم و هفتم و هشتم تا صدی هشتاد نیز کشید و هرچند اینمعنی یعنی افزونی لغات عرب در همهٔ تألیفات ایران با این سرعت پیش نمیرفت، مثلا در کتب علمی یا در کتب افسانه و یا در بعض تواریخ و اشعار، نویسندگانی بوده‌اند که همواره رعایت اقتصاد کرده و دست از فصاحت و سهولت و روانی نوشتهٔ خود برنمیداشتند، چون بعض عبارات **محمد عوفی** و **منهاج‌السراج** و **بابا افضل** و **خواجه نصیر** و **خواجه فضل‌الله وزیر** و **شیخ سعدی** و **دولتشاه سمرقندی** و **میرخوند** و **خواندمیر** و **اسکندر بیك** و **مجلسی** و **شیخ بهائی** و**شیخ محمد علی حزین** و **ابوالفضل** و **قائم مقام** و غیرهم ــ اما سیاق عرب مآبی و داستان سجع وقافیه وعربی بافی درمیان دبیران و بعض شاعران ومورخان، شغل شاغل ومایهٔ گرمی بازار ادب و موجب بروز فضل و هنر گردیده بود و سواد اعظم نوشتها ازین دست، و نخبهٔ مؤلفات ازین قماش بود.

✲✲✲

مخفی نماند که در میان عرب پیش از اسلام عبارات مسجع و مقفی از کاهنان[1] و **خطیبان** شنیده میشد و قرآن شریف نیز بر این سیاقت نازل گردید، زیرا مردم بسخنان کاهنان و خطیبان فریفته شده آن سخنان را از جنس سخنان عالیرتبه میشمردند و قرآن بازار آنهمه را بشکست، اما پس از قرآن دیگر کسی نبایستی بدان وتیره سخن گوید و چیزی بنویسد. روایت کنند که جوانی نزدیك نبی صلی‌الله علیه وآله آمده عرض کرد: «**یا رسول‌الله أرأیت من لا شرب و لا اَکَل ولا صاح فاستَهَلّ، الیس مثل ذلك بَطَلْ**»

---

۱ — کاهنان عرب معروفترین آنها: **حاذی جهینه ــ شق ــ سطیح ــ عزی سلمه** ــ و از خطیبان معروفترین آنها (**قس بن ساعدهٔ ایادی**) است، از اسجاع قس بن ساعده یا منسوب باوست: ایهاالناس اسمعوا وعوا، من عاش مات و من مات فات و کل ماهو آتٍ آت.

گردید و نظم و نثری عجیب و بی بنیاد بوجود آمد که در موقع خود نمونهای آنرا ذکر خواهیم کرد.

۶ - لغات دخیل در زبان فارسی

زبان ایران با زبان یونان و لاتین و هند چنانکه دیدیم از یك اصل و بیخ بوده است و باین جهت بسا لغات که در هر دو زبان شبیه بیکدیگر موجود بوده وهنوز هم موجوداست و در کتب **فقه اللغه** بتفصیل بآنها اشاره میشود.

یکدسته لغات دیگر نیزاز یونانی و رومی وحبشی و آرامی چه قبل وچه بعداز اسلام بوسیلهٔ زبان عربی داخل زبان فارسی شده است که اول بوسیلهٔ عرب دستکاری گردیده وسپس فارسی زبانان آن لغات را بشکل معرب پذیرفته اند و نیزلغات ترکی ومغولی که درطی قرون تاریخی وارد گردیده وما بهرکدام اشاره خواهیم کرد.

لغات یونانی ورومی: این لغات بیشتر اسامی اند، مانند اسامی شهرها و نامهای مردم و اسم دواها و ابزارها وغیره که معرب شده و بعد بهمان شکل داخل زبان فارسی شده‌است و بیشتر این نامها مصحّف و خرابست خاصه اسامی پادشاهان که بواسطهٔ تصحیف خوانی‌خط عربی باشکال مختلف درآمده است وما چند لغت را من باب نمونه ذکر خواهیم کرد.

الکساندر: اسکندر، سکندر.

فیلیپوس: فیلبوس - فیلفوس - فیلقوس - فیلقوز - فیلبس (فیلیپ - فیلیپوس)

دیوجان: دیوجانس - دیوجانوس: (دیوژنس - دیوژن)

ارسطو: رسطو - ارسطاطالیس - رسطاطالیس - ارسطوطالیس - رسطتالیس وغیره (آریسطوتلس).

غائیوس قیصر - غالیوس... غالوس... جالیوس ... جایوس ... غابیوس (ظ: کایوس کراکوس یکی از تریبونهای روم ۱۲۳ ق.م)

طیباریوس قیصر (تیبریوس قیصر - تیبر)

او کلبٌ من کلاب‌الحرّة » معاویه کاتب را گفت « من کلاب‌الحرة » را محو کن و بنویس « من‌الکلاب » و اهل تحقیق این قبیل روایات را مؤید کراهت سجع در صدر اسلام دانسته اند

***

از مجموع مطالعات ما و تحقیقی که خاورشناسان وغیر ایشان ازمحققان کرده اند ، تقریباً جای شبهه باقی نمانده است که در قرون اولیهٔ اسلام مترادفات و اطناب و موازنه و سجع در نثر عربی نبوده و اگر ازین قبیل چیزی دیده شود مجعول و ساختگی است ، و قرآن نخستین کتابی است که باوجود ایجاز و عدم اطناب آراسته بصنایع لفظی و موازنه و تسجیع و ترصیع است و در قرن اول و دوم هجری مردم کراهت داشته اند که در خطبه ها و مراسلات و تألیفات خود از قرآن تقلید کنند و نوشته های آنان غالباً موجز و ساده و تهی از مترادفات و موازنه و سجع بوده است ، و نیز استشهاد شعری هم کمتر دیده میشود و برخی از محققان گویند که عرب صنعت نثر فنی را از ایرانیان اقتباس کرده است وبعضی گویند از یونان گرفته ، ولی بنظر میرسد که صنایع لفظی در نثر عرب ابتدا از تقلید قرآن و سپس ازتقلید شعر برخاسته است ـ و آنچه مسلّم است نثر قابل ذکری قبل ازاسلام درمیان عرب موجود نبوده و غالب روایات و خطبه های منسوب بآنزمان از ساختهای قرن دوم و سوم هجری است - و در قرن اول و دوم هم چنانکه گفته شد صنایع لفظی در نثر یافت نمیشود و صنایع مزبور ابتدا در قرن سوم و آخرالامر در قرن چهارم بوجود آمده است .

بنا براین نثر فارسی قرن سوم و چهارم و پنجم نیز ساده وبی پیرایه و خالی‌ازموازنه و اسجاع میباشد زیرا گفتیم که در نثر پهلوی و نثر عرب قبل ازین زمان اثر فن و صنعت نبوده است ، که ایرانیان از آن تقلید نمایند - و از قرن پنجم ببعد درست یك قرن بعد از آنکه نثر عربی مصنوع شد ، این صنایع در نثر دری نیز تأثیر بخشید و رایج گردید و کار تفنن ایرانیان در تقلید از نثرعربی بجائی رسید که آب و رونق و بها ولطف نثر بکلی ازمیان رفت و گذشته از لغات و امثال و اشعار عربی و فارسی که بعنوان زینت جای بجای داخل کردند و برطول کلام افزودند مفاهیم عربی و طرز فکر و بیان و اصطلاح عرب هم مزید

و میخنیق شده و بعد یاء آن در نتیجهٔ تصحیف به نون و خاء آن به جیم تبدیل شده است.

کالپوت : بفارسی کالبوذ و کالبذ و بعربی قالب،

فردوس : بمعنی باغ که اصل یونانی آن « **پَرَتوس** » بوده است.

سقلاطون : نوعی ماهوت بوده است که در روم می بافته اند. **قص - درهم - دینار - شکوبا (اُسْقُفْ) - پیاله - لگن - لوید - ارغنون - دیهیم - قانون - کانون - قسطاس - قپان - اسطرلاب - قنطار - بطریق - تریاك : (تریاق) - قنطره - فنجان (پنگان) - هیولی - کیلوس - کیموس - کلید - لنگر - طنفسه - جنبر (کمرا ؟) - هیون - نرگس - مورد - پسته - کَرَمْب (کَرَنْب) کبریت - الماس - یاکند - زمرد - مروارید - صوفی - سیم**[1] و غیر ذالك.

لغات حبشی :

مشکاة - هرج (مرادف : مرج) **منبر**[2] **- نفاق**[3] **- حواری**[4] **- برهان**[5] **- مُصْحَفْ** و غیره ....

لغات آرامی :

حج - کاهن - عاشورا - شیدا - شیطان - قرمز[6] - یلدا « **شب ولادت مسیح** » - **کلیسا - کنشت - ملکوت** - ناسوت - شنبه - **مزگت - شبیر و شبّر و غیره**،

---

۱ — این جدول برطبق روایت های مختلف اروپائی و شرقی است.

۲ — فیروزآبادی (منبر) را عربی و از اصل (نبر) بمعنی ارتفع دانسته و حال آنکه از (ومبر) حبشی بمعنی کرسی یا تخت است (آداب اللغة العربیه ج ۱ ص ٤٠)

۳ — صاحبان لغت آنرا از (نفق) بمعنی نقب گرفته اند و حال آنکه نفاق بحبشی بمعنی بدعت و گمراهی در دین (آداب اللغة ج ۱ ص ٤٠)

٤ — در حبشی بمعنی (رسول) است (آداب اللغة ج ۱ ص ٤٠)

٥ — حبشی از (بره) ای اتضح اوانار (آداب اللغة ج ۲ ص ٤١)

٦ — از کرمیث و قرمطی نیز ازهمین لغت ساخته شده است - (رك : کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۱۲۸) طبع قاهره

غائیوس ـ اغانوس ـ اغمانوس : (کایوس پسر ژرمانیکوس[1])
غلباس . . . (گالباس)
اوتون . . . (اُتن . . .)
بتیالیس . . . (وتیلّیوس . . .)
اسباسیانوس . . . (وسپاریَنس . .)
دومطیانوس . . . (دمیسینوس . . .)
نرواس ـ برواس (ظ : تراژانوس)
طرایانوس (تراژانوس ـ تراژان آغاز قرن دوم . ب . م)
انطونینوس بیوسی ـ ابطونیوس ـ ابطوموسوس بیوس ـ انطنیش ـ انطونوس (انتننوس)
اورلیوس ـ مرقس اورللیوس (مارکوس اورلوس)
قوموذوس (کمدوس)
سورس ـ سویری ـ سبروس ـ سیوارس (ظ سپتیم سور ۱۹۳ـ۲۱۱)
وآلاریانوس ـ (والرینوس ـ والرین معروف که اسیر شاپور شد)
للیانوس (ژولیانوس) و غیره
و تقریباً همهٔ اسامی قیاصره یا دیکتاتورها و سردارهای روم ، چنین است .

از اسامی دواها :

اسطوخودوس ـ و نظایر آن ـ رك : کتب قرابادین و ادویهٔ مفرده .

از نام امراض :

شقاقلوس (صحیح : شفاقلوس) و نظایر آن رك : کتب پزشکی و فرهنگهای فارسی و تازی .

از اسامی دیگر :

منجنیق : که از لغت « **میکنیك** » گرفته شده و در اصل « **میخنیك** » بوده است

---

۱ — مورخان اسلام غالباً اورا پسر طیباریوس میدانند و گویند چهارسال پادشاهی کرد و قاتل **اصطفنوس** شهید او بود (التنبیه والاشراف مسعودی ص ۱۲۵) در تاریخ رم بنام **کالیکولا** مشهور است و او نوهٔ برادر **تیبریوس** است و از۳۷ تا۴۱ بعدازمسیح امپراطور بود

اسلحه) ـ کتاره (نوعی اسلحه که قداره گویند) ـ جمدر (جم دهره ـ یعنی دهرهٔ جم که یکی از خدایان هند است) ـ موری (دودکش و روزن سقف خانه) ـ هلاهل ـ دهره (نوعی اسلحه) ـ انْبه ـ چمپا ـ نارگیل ـ ببر ـ نیلوفر (یعنی گل آب)[1] ـ جُنگ : (بمعنی کشتی که سفینهٔ شعر را بدان نام‌خوانیم) ـ جنگل(؟) ـ جنم ـ چَتْ[2] ـ آش ـ لوتی ـ جوکی ـ یوغ ـ توب ـ طوبی ـ تفّاح ـ توبی (؟) ـ آذوغه (اجیوکا) ـ نیوسه (عطسه) ـ برشکال ـ انگژ (کجك) ـ چلم (غلیان) ـ دستانه (ساعدبان) ـ کپی (بوزینه) ـ دارچینی (یعنی چوب چینی ـ چه دار در سنسکریت بمعنی مطلق چوب است) ـ گو (گاو) ـ باهو (بازو) تارا (ستاره) شالی ـ چاپ (؟)،

لغات دیگر از روسی و اتریشی و غیره :

سماور ـ قوری ـ استکان ـ نعلبکی ـ گالوش ـ درشکه ـ کالسکه ـ قران ـ ماشین ـ صندلی ـ میز ـ کاری ـ سالون ـ جلیتقه ـ اتومبیل ـ کُورْس ـ تلگراف ـ تلفون ـ پُست ـ مُوزه ـ مالار یا ـ تونل ـ ترن ـ شوسه ـ موتر ـ ماهوت (سقلاطون) ـ فینه ـ حفیذ (افیس ـ بمعنی تجارتخانه در بنادر جنوب) ـ منات ـ پرتقال ـ اسکناس ـ چورتکه ـ شوتکه وصدها لغت دیگر .

---

۱ — در سنسکریت : نیلوت پل .

۲ — این دولغت از اصطلاحات مرتاضان هندی است که بوسیلهٔ دراویش وارد اصطلاحات قلندران ایران شده است ـ جَنَمْ بمعنی قالبی است که روح پس از گذاردن کالبد وارد آن میشود و آن قالب مادی است که مکرر میشود ـ ولی در میان قلندران ایران بمعنی رؤیت و اخلاق استعمال میشود چنانکه گویند : فلان مرد بد جنمی یا خوش جنمی است ـ چَت بفتح اول بمعنی بدبختی روحانی است ودراصطلاح قلندران بمعنی مردن ومحوشدن آمده‌است (درباب جنم ـ رك : یوك بشست)

لغات ترکی[1] :

قربان ، (بمعنی کماندان) خاتون ، خان ، خاقان ، بیك ، بیگم ، اتابیك ، سنجاق و سنجق ، تاش (درخیلتاش وخواجه تاش ونام مجرّد) تتماج ـ بُغرا ـ یرکه (نرکه ـ جرکه) ـ قاپچی ـ باشی ـ یزك ـ یتاق ـ وُطاق وغیره .

لغات مغولی :

ایل ـ ییلاق ـ قشلاق ـ سوقات (تنسوق و تنسوقات) ـ غدغن ـ قمچی ـ شلاق ـ یرقه (یلغار) ـ ترات ـ نوکر ـ کومك ـ تغار ـ پلو (پلاو) چلو (چلاو) ـ قورمه ـ قیمه ـ جاو ـ تکلتو ـ قشون ـ یورش ـ تخته قاپو ـ قیماق ـ چاو ـ تمغا ـ ترلان ـ چاق ـ چماق ـ غرغاول ـ یساول ـ قراول (قلاوُر ـ قلاوز ظ از بن ماده یـ مقلوب آنست ؟) چکمه ـ تسمه ـ چاقچور ـ قنداق ـ قُلدر ـ قُلچماق ـ قچاق ـ یقه ـ بقچه ـ یرلیغ ـ کنکاج و کنکاش ـ آقا ـ خان ـ خانم ـ باجی ـ آقاباجی ـ داش و داداش (ظ : از قارداش) ـ جقّه ـ ارخالق ـ مشتلق ـ قوللق ـ دوستاخ ـ بخو ـ قرابقرا ـ پاپاخ ـ یاپونچی ـ باشلق ـ بانوج (؟) ننّی (؟) کومك ، ولغات دیگر ازاسامی وغیره که درکتب بعداز مغول ذکر شده است و ما بازهم درین باب صحبت خواهیم کرد .

لغات هندی :

گرچه لغات مشترك بین فارسی و سنسکریت بسیار است ، اما بعض لغات است که بعداز اسلام یا در طی قرون ساسانی و اسلامی از راه تجارت و معاشرت وارد زبان شده است و مراد ما از آن لغات است که مختصری اشاره میشود :

صبح ـ بهاء ـ سفینه ـ ضیا ـ کافور (در هندی : کرپور) ـ قرنفل[2] ـ شلّ (نوعی

---

۱ ــ لغات ترکی که اینجا اشاره شده است لغاتی است که قبل از مغول بوسیلهٔ ترکمانان و سمرقندیان وارد زبان شده است واین سوای لغاتی است که بعد بسبب مغول وارد گردیده است و ما در جلد سوم بتفصیل از لغات مغولی سخن خواهیم راند .

۲ ــ آداب اللغة العربیه (ج۱ ص۴۱) این لغات را سنسکریت میداند و مسك را نیز از آن قبیل شمرده است بدلیل آنکه « مسکا » لفظی سنکریت است ـ ولی شاید که « مشك » فارسی و « مسکا »ی سسکریت هردو در قدیم جزء لغات ایرانی و هندی بوده است .

نقص و ناتمامی خواهد گردید و برای درك این عیب کافی است که بمقدمهٔ **گلستان سعدی** که در سالهای اخیر بتوسط اهل فضل از روی نسخه های بسیار قدیم تصحیح و طبع شده‌است و بنسخه بدلهای آنها و اختلاف قرائت و تفاوت روایات مراجعه شود! با آنکه گلستان بعلت فصاحت و ایجاز و روانی محتاج بتصرف نبوده و تصرف در اوکار سهلی شمرده نمیشد ست.

با وجود این عیب باید گفت که برای مقصودی که ما داریم - یعنی قسمت کردن سبك نثر با دوار پنجگانه - وسیله و اسباب کامل موجود است که هرچند نتوان بجزئیات با ایمان کامل پی برد لیکن از نظر کلی با اعتماد و یقین میتوان حکم کرد.

☆☆☆

دورهٔ اول - ایندوره از آغاز تشکیل دولتهای مستقل ایرانی است و مبداء واقعی آن از زمانی است که اولین کتاب نثر فارسی تألیف آن زمان بدست ما رسیده که زمان **نوح‌بن منصور سامانی** یعنی اواخر نیمهٔ اول قرن چهارم هجری باشد.

پیش‌از زمان **نوح‌بن منصور** نمیتوان گفت کتابی بزبان دری وجود نداشته است، چه اطلاع داریم که سواد مردم خراسان و ماوراءالنهر در آندوره فارسی زبان بوده‌اند و اگر فرض کنیم که آنها دارای کتاب تاریخ و افسانه و یا کتابی علمی نبوده‌اند لااقل میتوان چنین پنداشت که در مسائل دینی و اصول و فروع احتیاج مبرمی بکتاب داشته‌اند و ائمه خراسان ناگزیر برای آنها ازین نظر کتبی تهیه دیده بودند، زیرا می‌بینیم که بعداز سه قرن با وجود شیوع زبان تازی در خراسان باز مردم آنولایت از امام **محمد غزالی** خواهش کرده‌اند که‌ترجمه‌ای از **احیاءالعلوم** بفارسی بنویسد واحتیاج ایشانرا رفع کند واو نیز کتاب **کیمیای سعادت** را برای آن مردم تألیف کرده است.

☆☆☆

نکتهٔ دیگر آنست که مطالعهٔ **ترجمهٔ تفسیر** و **تاریخ طبری** که در ۳۵۶ هجری صورت گرفته است مارا باین خیال میاندازد که این شیوه و طرز که با نهایت پختگی و سلاست و

گفتار نهم - نثر فارسی

دوره های مختلف نثری - ورّاقان و نسخه نویسان
نمونهٔ تصرف کاتبان - تصویر و تذهیب - کتابخانه‌ها

۱ - دوره های مختلف

نثر فارسی را بچهار دوره باید قسمت کرد و این قسمت از لحاظ تفاوتهای آشکاریست که در سبك نثر هر دوره از این ادوار پیدا آمده و آنرا از سلف خود امتیاز بخشیده است و نسبت بخلف خود نیز از همین لحاظ ممتاز گردیده . جای خوشوقتی است که نمونه هائی از هردوره امروز پیش روی ما موجود میباشد و میتوانیم از آنرو قضاوتی که هرچند نا تمامست باز دارای مبداء و مأخذی است بنمائیم .

اینکه گفتیم قضاوت ما نا تمامست و کامل نیست ، نه ازینروست که در صحت انتساب آثار باقیمانده برای ما شك و تردیدی موجود است ، بلکه علت نقص ادوات قضاوت ما از آنراه است که بصحت متنهای موجود کاملا نمیتوان ایمان آورد ، و بیقین گفت که تمام کلمات و ترکیبات و عبارات و امثال و شواهدی که در این اسناد می‌بینیم عین صورت اصلی است ، زیرا چنانکه بعد خواهیم گفت تمام ورّاقان و نسخه نویسان فارسی ازعیب بزرگ عدم امانت و عدم دقت در استنساخ عاری نبوده‌اند ، و هرقدر یك نویسنده باسوادتر و فاضلتر بوده است زیادتر در متون دست برده و کلمات را بمیل خود زیر و رو کرده و در عبارات و اشعار کم و زیاد تصرف روا داشته است ، از اینرو هرچند بتوانیم بنسخه های قدیمتر دست پیدا کنیم باز باین عیب بر میخوریم ، مگر نسخه‌ای بیابیم که خط دست خود مؤلف باشد و این قبیل نسخه ها نیز نادر بدست میافتد و ازین یك مورد که بگذریم دیگر کار دشوار و قضاوت دچار

داستان غزوات **حمزة بن عبدالله**[1] باشد که بعدها که ایرانیان غیر خارجی خواسته‌اند از آن استفاده کنند بجای **حمزهٔ خارجی** و مناسبات او با پادشاهان **سند** و **هند** و غیره **حمزه عمّ پیغمبر** را ساخته و نصب کرده‌اند که ملایم با طبع عمومی مسلمانان قرار گیرد و شاید دستکاریهای دیگری هم در آن کرده باشند.

و نیز **جاحظ** در **البیان والتبیین** خود از کتابی فارسی بنام «**کاروند**» نام میبرد و آنرا یکی از کتب فصیح و مهم زبان فارسی میداند و دور نیست که این کتاب هم از کتب دری باشد که از میان رفته است.

٭٭٭

باری از عصر **طاهریان** و **صفاریان** و اوایل عصر **سامانیان** هنوز کتابی بدست نیامده است جز بعضی قسمتهای کوچك که **تاریخ سیستان** و **مجمل التواریخ** از کتاب «**گرشاسب**» تألیف **ابوالمؤید بلخی** که او هم چندان قدیم نیست نقل کرده‌اند و نیز بعضی **حکایات کوچك** و بزرگ در کتب دورهٔ **سامانی** و **غزنوی** و مشایخ **صوفیه** دیده میشود که از لحاظ فصاحت و بلاغت و ایجاز و ترکیبات خاصی که دارد شاید از بقایای کتب ایندوره باشد و ما در جای خود بدانها اشاره خواهیم کرد.

٭٭٭

مبداء واقعی ایندوره از نیمهٔ اول قرن چهارم هجری آغاز میشود، یعنی از سال ۳٤٦ هجری که **شاهنامهٔ ابومنصور عبدالرّزاق** سپهسالار طوس بدست **ابومنصور المُعمرّی** وزیر او برشتهٔ تحریر کشیده شده است ــ و مقدمهٔ آن کتاب امروز در دست است و چند فصلی نیز درتاریخ **بلعمی** درمقدمه وداستان **بهرام چوبین** وغیره می‌بینیم که دراصل **تاریخ طبری** نیست و **بلعمی** آنها را ازجای دیگر نقل کرده است وچون در شاهنامه بعضی از این فصل از قبیل بهرام چوبین نامه برشته نظم در آمده است ممکنست که **بلعمی** مقدمه و فصل

---

۱ ــ این شخص را مورخان عرب و صاحب تاریخ بیهق (حمزة بن آذرك یا اترك یا ادرك) ضبط کرده‌اند و معلوم میدارد که نام پدرش آذرك بوده و تاریخ سیستان اورا عبدالله ضبط کرده است و ظ مسلمین نام پدران مجوسی خود را «عبدالله» مینهاده اند.

روان تحریر یافته است، باید مسبوق بسابقهٔ طولانی باشد زیرا با وجود شباهتی که به نثر **پهلوی** دارد و اثر مستقیمی که نثر عربی در آن کرده است، باز از خود مزایا و اختصاصاتی دارد که آنرا از هردو نثر **پهلوی** و **عربی** کاملا جدا میسازد و آنرا مستقل مینماید و این استقلال باید مسبوق بسابقهٔ لااقل یك قرن یا زیادتر بوده باشد ـ و شك نیست که در عصر **طاهریان** و **آل لیث** و اوایل **سامانیان** در خراسان و ماوراءالنهر کتابهائی بزبان فارسی دری وجود داشته است و تحریرات داخلی ممالك نیز بزبان فارسی جریان داشته و بین امرای محلی و دربار شاهنشاهی مراسلات فارسی رد و بدل میشده است[1] و نیز در **تاریخ سیستان** سندی موجود است که مارا بوجود کتاب بزرگ حماسی که باغلب احتمالات بایستی بفارسی بوده باشد دلالت مینماید. این سند درصفحه (۱۷۰) **تاریخ سیستان** در ضمن شرح حال **حمزة بن عبدالله الشاری** الخارجی (قدیمترین ایرانی که بنام دین بر **هارون الرشید** قویترین پادشاه اسلامی خروج کرد و سرکردگی خارجیان سیستان و مکران و سند و خراسان را بدست آورد و سالها با وُلات خراسان در جنك و جدال بود) آمده، مینویسد[2] که بعد از مرگ **هارون الرشید** (۱۹۷ هجری) **حمزه** پنجهزار سوار تفرقه کرد پانصدگان بخراسان و سیستان و کرمان و پارس، گفتا مگذارید که این ظالمان برضعفا جور کنند ... پس برفت و بسند و هند شد، تاسرانديب بشد ... و از لب دریا بچین و ماچین شد و بترکستان و روم رسید واز راه مکران بسیستان باز گشت. وسپس گوید: «وقصه تمامی بمغازی **حمزه** گفته آید»

و این احوال اگر درست باشد ناگزیر کتاب **مغازی حمزه** درزمان حمزه یا کمی پس ازو بدست خوارج سیستان که بیشتر آنان ایرانی و فارسی زبان بوده اند نوشته شده است، و بعید نیست که مأخذ کتاب افسانهٔ حماسی (**رموز حمزه**) که اکنون بنام داستان غزوات موهومی **حمزة بن عبدالمطلب** عمّ **پیغامبر** و مناسبات او با **انوشروان** شاهنشاه **ساسانی** است، همان

۱ــ رجوع کن بروایت مقدسی صفحه (۲٤٥ اینکتاب)

۲ــ تاریخ سیستان طبع تهران (ص: ۱٦۹ ــ ۱۷۰) (۲) تاریخ سیستان ص ۱۸۰

و اینحالت تا اواخر قرن هفتم دوام دارد و **گلستان سعدی** کاملترین نمونهٔ این شیوه است، و از آن تاریخ ببعد نثر مسجّع و متکلّف غلبه پیدا میکند وطریقهٔ مذکور معکوس میشود و قدیمترین نمونهٔاین شیوه یعنی نثرمتکلفانه ومسجع ومصنوع **مقامات حمیدی و نفثة المصدور زیدری** و کاملترین نمونهٔ آن **تاریخ وصّاف** میباشد ــ کتب متصوفه نیز از یادگارهای این عصر است که مهمتر آنها **کشف‌المحجوب و اسرارالتوحید و تذکرةالاولیا** است.

☆☆☆

دورهٔ سوم: ایندوره چنانکه گفتیم دورهٔ سجع و قافیه و عصر تکلّف و تصنّع و زمانهٔ فساد نثر فارسی است، و دبیران ایرانی از خود اعراب هم در استعمال کلمات عربی و لغات غریبه و تفنن های لاطایل و اطنابهای مُملّ و قافیه پردازی و فضل فروشی پیش میافتند و مأموم بر امام سبقت میجوید! در ایندوره نیز مانند عصر پیشین نثر مسجع و مصنوع با نثرهای ساده و مطبوع هردو در عرض هم موجودند و کتب فصیح و بلیغ و زیبائی که بندرت سجع و قافیه را رعایت کرده‌اند در تمام اینمدت نوشته شده و وجود داشته است. اما غلبه با نثر متکلفانه و مسجع است؛ این سبك از قرن هشتم تا قرن سیزدهم هجری در ایران و ترکستان و هند و عثمانی دایر و رایج بوده و مراسلات درباری و واقعه نگاری و تواریخ عمده باین شیوه نوشته میشده است و نمونهٔ کامل این سبك تاریخ تیمور موسوم **بظفرنامه** تألیف **شرف‌الدین علی یزدی** و تاریخ شاه عباس دوم تألیف **میرزا طاهر وحید تبریزی** و **دُرّهٔ نادره** و **جهانگشای** میرزا **مهدیخان** منشی نادر و **گیتی گشای میرزا صادق نامی و حدایق‌الجنان عبدالرزاق دنبلی** است.

☆☆☆

دورهٔ چهارم: ایندوره زمان بازگشت ادبی است، و نظم و نثر در ایندوره بجهاتی که ذکر آن خواهد آمد تغییر پیدا میکند و نثر دیرتر از نظم مورد اصلاح قرار میگیرد و در ایندوره است که سبکهای مختلف در نثر بوجود میآید و لغتهای ساختگی فارسی پیدا میشود و نوشتن نثر بفارسی خالص (در هند و ایران) معمول میگردد.

نامبرده را از **شاهنامهٔ** منثور **ابومنصوری** یا از یکی از شاهنامه های عربی یا فارسی دیگر برداشته باشد و عبارات آن فصل نیز از حیث فصاحت و کمی لغات عربی برسایر فصلهای **بلعمی** رجحان دارد و این فصل کاملترین روایتی است که ازحکایت بهرام چوبین چه درعربی و چه در فارسی بدست ما رسیده است .

ایندوره تا اواخر قرن پنجم میکشد، و در اواخر قرن پنجم شیوه و سبک تازه‌ای که تأثیر نثر عربی درآن شدیدتر دیده میشود بوجود میآید. هرچند که تا اوایل قرن ششم‌هم کتابهائی بسبك ایندوره نوشته شده است مانند **مجمل التواریخ والقصص**، اما آن کتابرا میتوان تقلید شدهٔ این دوره شمرد، زیرا می‌بینیم که از اواخر قرن پنجم کتبی مانند **تاریخ بیهقی** و بعدازاو **کلیله ودمنهٔ** نصرالله منشی بسبك دیگر بوجود آمده است و سبك تازهٔ ایجاد شده است، و در همان کتاب **مجمل التواریخ** نیزعباراتی که بشیوهٔ تازه‌تر تحریر گردیده است موجود میباشد، و ما در جایگاه خود بدانها اشاره خواهیم کرد،

کتب معروف و نویسندگان ایندوره در جلد دوم ذکر شده است،

☆ ☆ ☆

دورهٔ دوم: ایندوره از طلوع **کلیله و دمنه** یعنی از اواسط قرن ششم هجری آغاز میشود. و بزودی تغییرهای عمده در آن سبك راه یافته و مبدّل بشیوهٔ نثر فنی میگردد — **تاریخ بیهقی** را باید بکلی علیحده و از کتب مخصوص بین بین شمرد، زیرا متأسفانه در شیوهٔ خود متفرّد و نظیرش نایاب است و گویا درهمان عصر نیز از تقلید آن خودداری میشده و بنثر فنی زیادتر توجه نشان میداده اند.

ایندوره تا قرن هفتم و هشتم پیش میرود، و تکامل و تطوّر منظم و آشکاری‌را بما نشان میدهد، و درآن واحد دوسبك و طریقه در عرض‌هم نمو میکنند یکی نثر مرسل و ساده که دارای مترادفات و موازنه است — و دیگر نثر مسجّع و فنی مطلق که علاوه بر مترادفات و موازنات زیاد دارای سجعهای فراوانست، ولی غلبه با سبك اولست، و عمدهٔ منثورات خوب ایندوره از سجعهای متوالی و تکلفات فنی و التزام بصنایع لفظیه خالی است

که « اَلخطّ نِصفُ‌العلم » و روزگارها میگذشت که هرکس خواندن ونوشتن میدانست درعداد اهل فضل و دانشمندان جای داشت ، ازاین رو مردم درحسن خطّ سعی‌ها مبذول داشتند و سالها سر عشرهنر برسر زانوی اجتهاد نهاده دربرابر معلّم بتعلّم نشستند و قد خود را شبانروز چون چنگ خم داده خط خویش را بقانون میساختند[1]

ولی کار حسن خط دریك حدّ متوقف نگردید، ونظر اصلی که رفع احتیاج باشد کافی شمرده نشد و خطّ اسلامی رفته رفته در عداد هنرهای ظریفه و صنایع عالیه و لطیفه درآمد و مانند نقاشی دارای قوانین و رموز دقیق و باریك گردید ، وکار بجائی رسید که یك سطر خط از حیث نفاست و زیبائی و رونق و جمال مانند یك صفحهٔ نقاشی قیمت و ارزش حقیقی پیدا کرد، و پیداست که صنعتگر خط برای آنکه بتواند مصنوع خود را بدین پایه برساند ناچار است که از عهد صبی تاحدّ شباب و زمان کهولت تنها وقت خودرا دراین فن مصروف سازد و جدّوجهد بی اندازه بکار برده بکار دیگر نپردازد ، تاخطش رونق وآب خط دلستان و پیچ و تاب زلف بتان گیرد ، ونانش پخته و مهیّا و عیشش ساخته و مهنا گردد، وچنین کسی برحسب قاعده نباید در سایر فنون خاصه علوم و آداب عالیه صاحب دستگاه باشد، چنانکه بتجربه نیز دیده شده است که خوشنویسان بزرگ کمتر در ادبیات و علوم صاحب مرتبه و مقامی معلوم شده‌اند و بالعکس علما غالباً از حسن خط بی‌بهره بوده اند.

از تواریخ برمیآید که در عهد تمدن اسلامی در بغداد و سایر بلدان کسانی بوده‌اند که آنان را «وَرّاق» میگفتند واینان خطاطانی بودند که خوددرعداد فضلاو علمای عصر محسوب میشدند و کارشان استنساخ وتصحیح کتب علمی وادبی بود ، و پس‌از نوشتن و تصحیح کتاب آنرا زینت داده و جلد کرده و بمعرض فروش مینهاده‌اند ، چنانکه ابوحیان توحیدی و اسحق بن الندیم مؤلف « الفهرست » ودیگر ورّاقان بوده‌اند که در عداد ادبا و مؤلفان

---

۱ — میرعلی هروی خوشنویس معروف گوید :

سالها گشت بتعلیم قدم همچون چنگ — تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
طالب من همه شاهان جهانند و مرا — در بخارا جگر ازبهر معیشت خون شد

و این استاد را شیبك خان پادشاه ترکستان از هرات باخود ببخارا برده و اورا بگرسنگی رها کرده بود !

ابتدای این دوره قرن دوازدهم هجری است وقوّت گرفتن آن از اواخر این قرن است و در این عصر است که پیروی از **گلستان سعدی** بوسیلهٔ قائم مقام رواج یافت، پس از او تقلید از **بیهقی** و **طبری** و نثر دورهٔ دوم شروع گردید و بالاخره پس از اختلاط شرقیان با مردم مغرب و نشر جراید و روزنامهها، سبك ساده نویسی و دور انداختن مترادفات و موازنات و سجعهای مکرر رواج گرفت و در آخر این قرن شیوهٔ نثر بکلی تغییر کرد و امروز که نیمهٔ قرن چهاردهم هجری است، دیگر از نثر مصنوع اثری باقی نیست و سبك خاص و شیوهٔ تازهٔ از نثر بوجود آمده است که هرچند قدری سست و خام، و احیاناً بیمزه است، اما آیندهٔ خوبی را نوید میدهد. معروفترین نویسندهٔ اینعصر **ابوالفضل دکنی** و **شیخ فیضی دکنی** و**شیخ محمدعلی حزین** و**میرزا مهدی منشی** نادر و**میرزا صادق نامی** وقایع نگار زندیه و**عبدالرزاق دنبلی** و **نشاط** و **قائم‌مقام** و **سپهر** و **هدایت** و **ملکم خان** و **طالب‌اوف** و **آخونداوف** و **میرزا آقا خان** کرمانی و **فرهاد میرزا** و **اعتمادالدوله** و **اعتضادالسلطنه** و **میرزا علی‌محمد پرورش** و **عبدالوهاب قزوینی** و **فروغی** و **مجیر الملك** است.

ما در مجلّدات بعد نمونهٔ هریك از این ادوار را با سرآمدان هر سبك نشان خواهیم داد.

۲ - خط فارسی و ورّاقان

چون درفصل پیش اشارهٔ بوضع اسف اشتمال کتابهای قدیم کردیم اینجا برای تکمیل آگاهی خوانندگان فصلی باینمعنی اختصاص دادیم.

پیش از آنکه فنّ چاپ گیتی را بنور بزرگترین اختراعات بشر روشن سازد کار نشر کتب کاری دشوار بود و بزرگان هر عصر و زمان در این باب توّجه و اعتنای خاصی مبذول میداشتند که عالم علم و دانش دستخوش فنا و زوال نگردد و علم و معرفت روی بفراموشی نگذارد چنانکه **داریوش اول** در کتیبهٔ بیستون افتخار میکند باینکه توانسته است سخن و گفتار را بوسیلهٔ نوشتن مخلّد سازد.

مهمترین توجهی که مبذول میشد تربیت خطّاطان و خوشنویسان بود تا جائی که گفتند

ترجمهٔ تاریخ طبری

نسخهٔ قدیم

بدانکه :

این تاریخ نامهٔ بزرگست گرد آوردهٔ ابی جعفر محمد بن جریر یزید الطبری رحمه‌الله که ملك خراسان ابوصالح منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمدبن محمدبن البلعمی را که این تاریخ نامه را که ازآن پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوتر چنانکه اندر وی نقصانی نیفتد.

پس گوید : چون اندر وی نگاه کردم و بدیدم اندر وی علمهای بسیار وحجتها وآیتهای قرآن وشعر های نیکو ، و اندر وی فاید ها دیدم بسیار ، پس رنج بردم و جهدوستم برخویشتن نهادم واین را پارسی گردانیدم به نیروی ایزد عزوجل

نسخهٔ تازه

این تاریخیست معتبر که ابوجعفر محمدبن جریر یزید طبری فراهم نمود و ابوصالح منصور بن نوح ابو محمدبن محمد بلعمی وزیر خودرا فرمان داد که درزبان پارسی بکمال سلامت ترجمه سازد بنوعی که در اصل مطالب نقصانی راه نیابد.

میگوید : که چون دروی نگاه کردم وغور نمودم. علمها دیدم و فواید بسیار ، چنانچه رنجها بردم و محنتها کشیدم و به‌نیروی ایزد عزوجل آنرا در پیکر فارسی در آوردم به توفیق الله تعالی.

☆☆☆

یوسف را سر وتن بشست و جامهٔ نیکو اندر پوشانید و طعام بنهاد — واعتدت لهنّ متکا واتت لکلّ واحدة

☆☆☆

یوسف را سروتن بشست و جامهٔ نیکو در پوشانید و طعام فراز آورد و یوسف رادر برابر ایشان بنشاند واعتدّت

نامی جای دارند. امّا در زبان وخط فارسی ظاهراً این معنی روی نگرفته است، و ورّاقان فارسی نویس شهرتی نیافته‌اند و تابحال نسخهٔ فارسی که اثر تصحیح علمی در آن دیده شود مشهود نیفتاده است و بلکه یك کتاب فارسی بی‌غلط بدست نیامده است، و اگر هم ازاین قماش کتابی دیده شودکه ظاهراً بدست ناسخ باسواد نوشته شده ودارای اغلاطی نباشد بتجربه پیوسته که همان کوره سواد ناسخ موجب خرابی کتاب از جای دیگر گردیده، باین معنی که هرجا را نفهمیده است بسلیقهٔ خود تغییر داده و هرچه را نتوانسته است تغییر دهد حذف کرده واز میان برده است، و این مصیبت طوری عام البلوی است که امروز در نزد اهل نقد و مصحّحان فاضل، آن کتاب زیادتر ارزش و اعتبار دارد که ناسخ آن بکلّی غیر متصرّف بوده واز خود هیچ سلیقه و ذوق وتصرّفی در کتاب بکار نبرده باشد وغلطهای اصل را عیناً رونویس و نقاشی کرده باشد یعنی بکلی بیسواد بوده باشد! زیرا ازین قبیل کتابها باز بزحمت وبا مقابلهٔ نسخ میتوان حقیقت را بدست آورد. ولی از نسخه‌ای که بدست خطاط باسوادی نوشته شده باشد هیچ مطلبی جز گمراهی و سرگردانی بیرون نمیآید!

بدبختی دیگر کار تصحیح بوده است‌که هرگاه اتفاقاً یکی ازاین کتب بدست یکی ازاهل فضل می‌افتاده ومی‌خواسته است آنرا اصلاح کند بجای زحمت‌مقابله ومراجعه بمآخذ متعدد، و دقت و فکر و رنج واقعی، بخیال خود و ذوق و سلیقهٔ خویش هرکلمهٔ راکه نمی‌شناخته است بکلمهٔ که گمان صحت میبرده است بدل میکرده و اصل متون را نیز با کمال بیرحمی وشتاب محو وحك می‌ساخته است وگاهی که میلش اقتضا مینموده شعری و مثلی هم از خود یا از شاعران دیگر برمتن الحاق میکرده است، چنانکه فی‌المثل درقابوسنامه چاپ طهران وبمبئی شعر سعدی دیده شده یادر لغات‌الفرس اسدی، شعر امیر معزی دیده میشود، ودر تاریخ‌-سیستان شعر جامی بنظر میرسد. (رجوع شود بحواشی‌تاریخ سیستان تصحیح‌حقیر) وبواسطهٔ این دستکاریها و بیرسمی‌ها بیشتر قواعد قدیم ازمیان رفته. و بسی‌ازلغات کهنهٔ فارسی و آئین صرف ونحو دری بمیل کاتبان بلغت دیگر وقاعدهٔ تازه و نادرست بدل گردیده وچه بسا مسائل لازم و مفید که ازینراه فوت شده است واز بین رفته.

اکنون برای نمونه چند مقابله ومقایسه از بیرسمی کاتبان در دوجدول نقل می‌نمائیم:

ازپس آن نیز اورا بستم بخویشتن
نخواند ولیکن خویشتن را برو عرضه
کردی و اورا همی نواختی و خواستی و
گاه بخلوت بااو بنشستی و اورا گفتی‌ای
یوسف چه نیکو روئی ؟ یوسف گفتی
روی بخاك اندر شود و خاك گردد ،
گفتی ای یوسف چه نیکو چشمها داری ؟
گفتی این کرمان راست که بگور اندرون
بخورند . . .

. . . برشوی حیلت کرد ، و شوی
را مراد نبود که یوسف را بزندان کند
که دانست که یوسف را گناه نبوده‌است
این زن گفتا اورا که این غلام کنعانی
مرا رسوا کرد بدین شهر اندر . . .

ازپس آن یوسف را بچیزها بخود
خواندی و خویشتن را بروعرض کردی
واورا همی نواختی و گاه گاه بااو بخلوت
بنشستی و گفتی ای یوسف چه نیکو
روئی داری ، یوسف گفتی این روی
عاقبت بخاك اندر شود و خاك گردد ،
گفتی ای یوسف چه نیکو چشمها داری
یوسف گفتی . این چشمها برای کرمانست
که در گور خورند . . .

. . . زلیخا پیش شوهر آمد و این
حدیث بگفت ، شوهر را مراد نبود که
یوسف را بند کنند زیرا که دانسته بود
که‌یوسف گناه ندارد ـ پس زلیخا گفت
این غلام کنعانی مرا رسوا کند[۱] . . .

نسخهٔ اول (قدیم) نسخه ایست که ظاهراً پیش از قرن هفتم بخط ثلث نوشته شده است و نسخهٔ تازهٔ قسمت اول نسخهٔ چاپی است ـ و قسمت ثانی نسخهٔ خطی بالنسبه ممتازی است که قبل از قرن ۱۱ بخط نستعلیق تحریر یافته است . در قسمت چاپی زیادتر دست خورده و میتوان‌گفت آنرا مسخ کرده است ـ اما نسخهٔ دوم چیزها افزوده مانند (**و زلیخا اورا به پیش ایشان بپای کرد**) و عبارات را مقدم و موخر کرده ـ بعلاوه لغات کهنه را حذف کرده است چون « **اسپرغم** » و« **پرکست‌باد** » و«**نیز**» بمعنی « دیگر » وهمچنین درپیشاوندها

۱ — از نسخهٔ خطی قبل از قرن ۱۱ هجری .

سکّیناً ـ ازپس آنك طعام خورده بودند وبمجلس شراب نشسته هریکی را کاردی بدست اندر نهاد. وهر اسپرغمی که بکارد ببرند چون خربزه و امرود و سیب آنرا « متکا » خوانند وقالت اخرج ـ علیهن، چون ایشان کارد بدست گرفتند که ترنج ببرند یوسف را گفت بیرون‌آی یوسف بیرون آمد و زلیخا اورا به پیش ایشان بپای کرد و روشنای یوسف برایشان تافت. چون ایشان نگاه کردند خیره شدند و کارد بر ترنج نهادند و چشمشان بیوسف اندر بمانده بود ـ هر پنج زن دستها ببریدند و آگاهی نداشتند که هش ازیشان بشده بود از نیکو روی یوسف... پس این زنان گفتند حاش‌لله ما هذا بشر... الآیه، پرکست باد[۱] ازین که مردم است مگر فریشته است گرامی بدین نیکوئی....

الی آخرآلایه.... و هرکسی را ترنجی پیش نهاد ازپس آنکه طعام خورده بودند و هرکسی را کاردی بدست داد وهرچیز که بکار برند چون خربزه و سیب و امرود آنرا متکا خوانند چون ایشان کارد بدست گرفتند که ترنج ببرند یوسف راگفت ازخانه بیرون آی یوسف ازخانه بیرون آمد، روشنائی روی یوسف برایشان افتاد، چون ایشان نگاه کردند خیره شدند، کاردبرترنج نهادندوچشمشان بر یوسف اندر بمانده بود هرپنج زن دستهای خویش ببریدند وآگاهی نداشتند که هوش از ایشان شده بود، از نیکوئی روی یوسف... پس آن زنان گفتند: حاش لله ماهذا بشر... الآیه، یعنی حاشا که این آدمیست این نیست مگر ملك گرامی...

---

۱ — **پرکست باد** ـ بیاء فارسی وکاف بمعنی حاشا و معاذالله درکتاب اغانی‌هم آمده در شعری نیز باسم فردوسی نقل شده و در کتاب پهلوی (اندرز آذرباد مارسپندان) هم استعمال گردیده است انندراج در لغت خود پنداشته است برکست در اصل پرکست بیاء حطی است ولغت « هرگز » ازین لغت اخذ شده بعضی از معاصرین هم این‌گمان را تأیید کرده‌اند ولی اصل همانست که گفته شد ودر متن پهلوی و دربرهان بیاء موحدهٔ فارسی است.

نموده‌اند که چون شایست حقیقت آن
دانستن ـ چهارم علم موسیقی وباز نمودن
سبب ساز و ناساز آوازها و نهاد لحنها
پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است .
و چنان اختیار افتاد که چون پرداخته
شده آید از منطق حیلت کرده آید که
آغاز علم برین کرده شود ـ و بتدریج به
علمهای زیرین شده آید ، بخلاف آنکه
رسم است .

☆☆☆

مجرّبات آنمقدمات بُوَنْد که
نه بتنهای خود بشاید دانستن و نه بتنهای
حس ، ولیکن بهردو شاید دانستن .
چنانکه چون حس از چیزی هر
باری فعلی بیند ، یا اورا حالی بیند وهمه
بارها چنان بیند داند خود که نه ازسبب
اتفاق است ، و الاّ همیشه نبودی وبیشتر
این حال نبودی .

☆☆☆

و تواتر بحقیقت خود یقین افکند
چنانکه مرشنونده را حاجت نیاید که
اندر گویندگان تأمّل کنند .

چهارم علم موسیقی و سبب ساز وناساز
آوازها و وضع لحنها ـ پنجم علم آنچه
ما بعدالطبیعه است ومناسب چنان نمود
که چون از علم منطق فراغ دست دهد
از علویات آغاز کرده بتدریج به بیان
سفلیات آئیم ، که خلاف رسم و عادت
مصنفین است .

☆☆☆

مجرّبات مقدّماتی بود که نه‌تنها
بعقل و نه‌تنها بحس توان دانست بلکه
بهر دو .
و طریق علمش چنانست که هرگاه
حس هر بار صدور فعلی از چیزی بیند
یا او را حالی بیند ، و هر بار همچنان
بیند داند که از اتفاق نیست چه اگر از
اتفاق می‌بود چنان نمی بود و بیشتر همین
حال نمی بود .

و تواتر بحقیقت خود چنان یقین
آرد که سامع را حاجت نیاید که در
گویندگان تأمّل کنند .

مسامحه کرده و « **بیوسف اندر** » را « **بریوسف اندر** » نوشته، دیگر لفظ «**این**» راکه بلعمی در موارد خاصی مثال حرف تعریف میاورد چنانکه گوید: « **پس این زنان گفتند . .** » « این زن گفتا » در نسخه تازه به «**آن**» اسم اشاره بدل کرده است و عوض « این زن گفتا » « زلیخا گفت » ضبط نموده است دیگر عبارت زیبای « **پرگست باد ازینکه مردم است مگر فریشته ایست گرامی بدین نیکوئی** » رابدانصورت مسخ نموده‌است. وجای دیگر « برشوی حیلت کرد وشوی . . . » را بیفایده تغییرداده وزیادکرده وبجای « **شوی** » **که** قدیمی‌تر است «**شوهر**» **که** تازه است آورده ـ ودر آخر عوض عبارت پختهٔ « **مرا رسوا کند بدین شهر اندر** » میگوید « **مرا رسوا کند** » و باید دانست **که** این نسخهٔ بالنسبه خوبی است**که** باز بعضی نشانها از نسخهٔ قدیم دارد ـ داد از نسخهای تازه تر **که** بکلّی بانسخهٔ بلعمی ازکسر و افزایش هیچ تناسبی باقی نگذاشته اند .

نمونهٔ دیگر

از دانشنامهٔ علائی
نسخهٔ قدیم

فرمود تا کتابی تصنیف کنم بپارسی دری **که** اندروی اصلها و نکته های پنج علم از علمهای حکمت پیشینگان گرد آورم بغایت مختصر، یکی علم منطق **که** او علم ترازوست، دوم علم طبیعیات **که**او علم چیزهاست **که** بحس تعلّق دارد و اندر جنبش و گردش اند ـ سوم علم هیئت و نهاد عالم و حال و صورت جنبش آسمان و ستارگان چنانکه باز

از دانشنامه علائی
نسخهٔ تازه

فرمود تا کتابی در پارسی دری تحریر کنم و درآن اصول ونکات پنج علم از حکمت قدیمه در غایت اختصار فراهم آرم ـ یکی علم منطق**که** علم میزانست دوم علم طبیعیات و **آن** علم اشیاست **که** بحس تعلق دارند، و درتغییر وحرکت‌اند، سوم علم هیئت و وضع عالم و حال‌صور و حرکت **افلاك** و **انجم** چنانچه شرح داده‌اند **که** چگونه باید دانست آنرا ـ

و در مقدمهٔ **شاهنامهٔ ابومنصوری** نیز در ضمن ذکر **کلیله‌ودمنهٔ رودکی** گوید:

«و رودکی را بفرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه از او یادگاری بماند پس چینیان[1] تصاویر افزودند تا هرکس را خوش‌آید دیدن و خواندن آن ...»

کتبی از زمان قدیم نیز در دورهٔ اسلامی دیده شده است که مصوّر بوده از آنجمله تاریخ پادشاهان **ساسانی** که **حمزة بن الحسن** در مجموعهٔ خود بدان اشاره کرده و رنگ لباس و شکل هریك از شاهان **ساسانی** را از روی آنکتاب معین نموده است و **طبری** میگوید که «در نزد **خیذر اِفشین** از عهد قدیم کتابی بود مذّهب و مرّصع و بدیبا آراسته[2] ...» و این کتاب ظاهراً از کتب بودائیان و شمنان بوده است، صورتهائی نیز از نسخهٔ **مقامات حریری** بسیار قدیمی در دست است، همچنین راوندی در **راحة‌الصدور** گوید که **سلطان طغرل** سفینهٔ میساخت و جمال نقاش آنرا بنقوش مزین میکرد[3].

بعد از **مغول** کتب مصوّر زیاد شد، و تذهیب و صورت سازی در عهد **تیموریان** و **صفویه** ترقی کرد - ولی بعد از واقعهٔ **اصفهان** و فتنهٔ **افغان** شیوهٔ نقاشی و تذهیب تنزل کرد و باز در دورهٔ **قاجاریه** ترقی نمود و بار دیگر تنزل کرد و اکنون بسیار نادر و کمیابست و میتوان گفت که صنعت طبع فن تذهیب را از بین برد و فن عکس و گراور نیز صنعت ریزه‌کاری و نقاشی کتب را نابود ساخت و امید است این دو صنعت و صنایع دیگر مانند زری سازی و مخمل بافی باهتمام وزارت پیشه و هنر بار دیگر رونق دیرینه را از سر گیرد، چنانکه در نمونهای آن پیداست.

---

۱ — در متن بیست مقاله (ص ۲۳) عبارت ناخواناست و چنانکه حدس زده‌اند باید مطابق متن بالا باشد و این حدس بلاشك درستست، و محل هیچ تردیدی نیست.

۲ — طبری طبع لیدن (ج ۲ از حلقهٔ ۳ ص ۱۳۰۹)

۳ — راحة‌الصدور طبع لیدن (ص: ۵۷).

این دو نمونه نیزخود معرّف خود میباشد ـ چه‌همه‌جا لغات کهنه وفارسی‌راعوض کرده و عربی بجایش گذارده است ـ و « اندر » را به «در» تبدیل نموده و هرچه نشانهٔ قدمت بوده است از میان برده ـ بعلاوه مطابقت صفت و موصوف را که قدما معمول نداشتند لازم داشته، مثل « **حکمت قدیمه** » که بجای « **حکمت پیشینگان** » از خود افزوده است!

۳ ـ تصویر و تذهیب

اطلاع داریم که در کتب دینی **مانی** پسر **پتیك** نقشهائی بوده است که « **نیوشاکان** »[1] یعنی پیروان بیسوادهم بتوانند از دیدن آن نقوش چیزی از اصل مطلب بدست آورند و از فواید آن کتاب بهره‌مند شوند، و اوراقی از آن کتب امروز در دست است و داستان نقاشی **مانی** و کتاب « **ارژنگ** » نیز اینمعنی را مؤید است.

نسخه هائی هم از « **اردای ویراژ نامك** » کتاب اخلاقی و سرگذشت دینی زرتشتیان که بفارسی منظوم شده است نیز دیده شد که غالب صفحه های آن دارای نقوش و تصاویر است وتقلید قدیم را مدّال میدارد.

ذکر نقوش **شاهنامه** در ادبیات فارسی قدیم مکرر بر مکرر آمده و معلوم میدارد که در قرون اولیهٔ اسلامی نیز **شاهنامه ها** دارای تصاویری بوده‌اند، و از آنجمله است قطعهٔ **منجیك ترمذی** که گوید:

قطعه

بشاهنامه برار هیبت تونقش کنند ... ز شاهنامه بمیدان رود بجنك فراز

زهیبت تو عدو نقش شاهنامه شود ... کزونه‌مردبکارآیدونه‌اسپ‌ونه‌ـ‌از[2]

---

۱ ـ پیروان مانی بدو دستهٔ بزرك منقسم شده بودند اول « و یجیدکان » که صدیقون باشند و اینان علما و رؤسای کیش بودند که بایستی بزهد و انقطاع و تبلیغ عمر بگذارند ـ دوم « نیوشکان » یا « نیوشاکان » و اینها کافهٔ برایا وسواد مردم بودند که بایستی ایمان آورده و حقایق را بشنوند و آنهارا (سماعون) گویند و طبقات دیگر ...

۲ ـ بیست‌مقالهٔ آقای قزوینی‌حاشیهٔ (ص۸) عباس اقبال ونیز ازطرف آقای اقبال درجشن هزارهٔ فردوسی مقولهٔ دربن باب ایراد گردید.

آنها کتابخانهٔ مدرسهٔ مرحوم **سپهسالار** است که اکنون به دانشکده علوم **معقول و منقول** اختصاص یافته است.

تیموریهٔ ایران و هند و **صفویه** کتابخانه های نفیس داشته اند که بقایای کتب آن هنوز در ایران و هند و موزه های لندن و پاریس و غیره موجود است و نادر شاه کتب نفیس بسیاری بدست آورده بود که قسمت عمدهٔ آنرا قبل از آنکه بپادشاهی برسد در زمان فرمانروائی خراسان بکتابخانهٔ آستانه وقف کرد و از غنائم هندهم کتبی آورد که قسمتی از آن در کتابخانهٔ سلطنتی دیده میشود و قسمتی را نیز کتابدار خائنی در آغاز مشروطه بیغما برد و بفرنگ فرستاد. و در تربت **شیخ صفی‌الدین** در اردبیل هم کتابهائی بسیار نفیس بود که روسها در ایام قدیم قسمتی از آنرا بمسکو بردند و بقیهٔ آن امروز درطهران مضبوط میباشد

یکی از سیاحان فرنگی که در عهد صفویه وارد ایران شده میگوید: «در کتابخانهٔ دولتی اصفهان از تمام علوم عصری کتاب بزبان فارسی موجود بود و من خود در کتابخانهٔ پادشاهی آنهارا رؤیت کردم» این کتب بعداز فتنهٔ **محمود غلیجه** بغارت رفت و اکثر بدست مردم افتاد و قسمتی را **نادر** پس گرفت و بآستانهٔ رضویه سپرد.

ازبکها نیز در قرن دهم و یازدهم ازخراسان و هرات کتاب بسیاری بغارت بردند که قسمتی ازآنها باید در کتابخانهٔ لنین‌گراد موجود باشد و شاید بعضی را نیز بدهلی برده باشند.

اگر فهرست تمام کتب موجود فارسی را که دردنیا است گرد آورند گفتهٔ سیاح فرنگی عهد صفویه کاملا مبرهن میگردد ـ ولی باید دانست که هنوز در کتابخانه ها و موزه های فرنگ و هند و ایران کتبی هست که قرنها است لای آن از هم باز نشده مگر برای نظافت و صورت تحقیقی آنکتب مدوّن نشده است خصوصاً در لنین‌گراد و موزهٔ بریتانیا و کتابخانهای راجگان هند و کتابخانهای اسلامبول و ایران خیلی کتب نامعلوم و گمنام خوابیده است که بر ما مجهول است!

بدبختی بزرگ که در افنای کتب پارسی وعربی پیش آمد فتنهٔ مغول و افغان واز آنها بد تر تعصّب‌خشك شیعه وسنی بودکه میتوان گفت هرچه ازشرّ تاتارمحفوظ ماند درآتش تعصّب شیعه و سنی سوخت و از میان رفت!

٤ ـ کتابخانها و کتب

در آثار دینی زرتشتی ذکر « دژنپشت » یعنی محل محکمی که نوشته ها و سایر کتب را در آنجا ضبط میکرده اند آمده است وگویند کتاب **اوستا** که بر دوازده هزار جلدگاو و بقلم زرین نوشته شده بود در آنجا حفظ میشده است. و در کارنامهٔ **اردشیر پاپکان** نیز ذکر « **فرهنگستان** » آمده است که شاید محل تحصیل و ضبط کتب علمی نیز بوده است و گویند در جندیشاپور کتابخانهائی از علوم مختلف نهاده بودند.

بعد از اسلام گرد آوری کتب بین خلفا و پادشاهان و رجال بزرگ و سایر مردم معمول بوده است، **بیت‌الحکمهٔ مأمون** کتابخانهٔ بزرگی بوده است، و نیز در خزانهٔ مأمون کتابهای قیمتی وجود داشته است. در **قاهره** از طرف خلفای **فاطمی** مصر کتابخانهٔ بزرگی تشکیل داده شده بود که بدست‌کردان سپاهیان صلاح‌الدین **ایوبی** ویران و ضایع گردید. در بخارا کتابخانهٔ بزرگی بوده است که **سامانیان** گرد آورده بودند و گویند **نوح‌بن منصور** آنرا بوجود آورده بود و در وقتی که **ابوعلی‌بن سینا** در کتابخانه بمطالعه مشغول بوده است آتش گرفت و آنرا ببوعلی نسبت دادند، و در آن عصر بخارا و نیشابور مانند بغداد مرکز علم و دارای کتابخانهای بزرگ بوده است و از فحوای نوشته های قدیم معلوم میشود که در غالب شهرها مانند مرو و هرات و نیشابور کتابخانهای عمومی وجود داشته است.

در شهرهای ایران بعداز مغول نیز کتابخانها وجود داشته است از آنجمله در شهر ساوه کتابخانهٔ معروفی بوده است ـ و کتابخانهٔ خواجه رشید که وقف **رَبْع رشیدی** یعنی مدرسه و مقبرهٔ او بوده است از بزرگترین کتابخانهای دنیا محسوب میشده و قسمتی از صورت آن کتب هنوز موجود است و هرسال مبالغی وجه بایستی بمصرف استنساخ کتاب تاریخ رشیدی « **جامع التواریخ** » برسد و نیز کتب دیگری هرسال نوشته شود. همچنین در ایران و مصر و شام و هند هرکس مدرسهٔ بنیاد میکرده است از برای آن مدرسه کتابخانهٔهم ترتیب میداده است که هنوزهم از آن کتابخانه ها در ایران موجود میباشد و یکی‌از بهترین

بوده است چون : اوفستن ـ اوفتادن ـ اوفراشتن ـ اوفکندن ـ افزودن ـ اوسپارتن وغیره که افتادن وفتادن و افراشتن و فراشتن و افکندن و فکندن و افزودن و فزودن وسپردن شده وحرف (او) که بمعنای (بر) است بعدها جزء فعل شمرده شده است[١] .

در بعض افعال تصرف لهجه شده است چون فعل « **کردن** » که تمام صیغه های آن بپهلوی شمالی با ثانی « را » صرف میشده است . و در **دری** صیغهٔ ماضی چنین است اما باقی صیغه ها باحرف ثانی « **نون** » صرف میشود ـ همچنین است فعل « **خفتن** » که در دری علاوه بر آن فعل « **خسپیدن** » و « **خفسیدن** » و « **خفتیدن** » و « **خوابیدن** » و متعدّی آن « خوابنیدن ـ خوابانیدن » هم علاوه شده است . در پهلوی هر کلمه‌ای که آخر آن الف یا واو یا یا باشد کافی بعداز آن میآورده‌اند چون: **داناك ـ بروك ـ خانیك** که در دری بیشتر کافهای مذکور که ظاهراً در پهلوی بین کاف و گاف پارسی تلفظ میشده ، حذف گردیده است و **دانا و ابرو و خانی**[٢] شده . و در چند لغت آن کافها باقیم نده است چون : **سوزاك ـ نیاك ـ اژدهاك**[٣] **ـ نزدیك ـ مرده ریك ـ سوك ـ دوك ـ تاریك ـ باریك** . ونیز در پهلوی در آخر بعض لغات مصغّر و غیر مصغّر که امروز هاء غیر ملفوظ دیده میشود کافی که بین کاف تازی و پارسی بوده است قرار داشته چون : **بندك و دستك وگندك** که بنده و دسته و گنده شده وگاهی هم آن کاف باقی مانده است چون : کنیزك و مردك و کودك و ریدك و غیره .

و بعضی لغات بوده است که بالف و یا و واو ختم میشده و یاء آخر آنها در غالب املاها حذف گردیده است چون : خذای ـ گذای ـ رای[٤] ـ اندروای[٥] ـ شوی ـ خ‍ـروی که

---

١ — اَو ـ در زبان پهلوی بمعنی « بر » استعمالی است در زبان دری ،

٢ — خانی بمعنی سرچشمه است .

٣ — منقدمان درشعر آ ردها ند ـ رك لغات الفرس اسدی نسخهٔ نخجوانی لغات : نیاك واژدهاك

٤ — را ـ بمعنی (برای) وازعلائم مفعول به ومفعول‌له بیواسطه وگاهی بمعنی از،وگاه بجای به اضافی وگاهی‌هم در مفعول بواسطه درآید .

٥ — **اندروای** : مرکیست از « اندر » و « وای » ودر زبان پهلوی هوارا « وای » گویند ، این لغت بمعنی معلق در هواست و در دری کنایه از بی‌تکلیفی است و «دل اندروای» در ادبیات دری مکرر آمده است .

گفتار دهم - دورهٔ اول[1]

تفاوت نثر پهلوی و نثردری - اختلافات صرفی و نحوی - مختصات صرفی و نحوی و لغوی نثر دری در ایندوره با نمونه ها و امثله.

۱ - تفاوت نثر پهلوی و نثر دری

تفاوت نثر دری با نثر پهلوی از لحاظ صرف و نحو زیاد نیست - و هر تفاوتی که هست در شکل لغت و از لحاظ لهجه است، بعض لغات در پهلوی هست که در دری نیست و بالعکس لغاتی در زبان دری است که در پهلوی نیست - در پهلوی ابتدا بساکن جائز بوده است مانند: **ستادن - ستخر - فراسیاب - سفندیات - سفندارمت - فریدون** و مانند آنها که بعدها بتصوّر آنکه ابتداء بساکن محال است بتقلید، تازیان آن لغات را با الف آورده‌اند مگر در اشعار که گاه بضرورت الف حذف شده است - و نیز لغاتی بوده است که اوّل آن الف بوده است چون: **اشکمب** و **اشتر** و **استر** و **آدیواِتکار** و **آدیوار** و **اَسُوْبوار** که الف آنها بتدریج حذف گردیده و شکم و شتر وستر و یادگار و یار و اسوار یاسوار گردیده‌است همچنین حروف اواخر بعضی لغات از میان رفته است چون: **اشکمب** و **دمب** و **سمب** و **خمب** که شکم و دم و خم و سم شده است و همچنین بر بعض لغات الفی برافزوده‌اند چون: **فریدون - سکندر - پرویز - شکستن - شنودن - شکنجک - بُرُوك** که افریدون و اسکندر و اپرویز و اشکستن و اشنیدن و اشکنجه و ابرو آورده اند - و بعض فعلها مرکب

۱ - این گفتاررا باید دانشجویان دانشکده بضمیمهٔ جلد دوم و سوم اینکتاب امتحان دهند.

ربطیه (واین غیراز «کی» موصوله است که در حکم ضمیر است) **آنیك** (دیگر) **اپاریك** (دیگر) **اپاك** (ابا - با) **گیواك** (جای) **پَتْ** (بی - به) **می** (مه - م) که میم نهی باشد، **ستاف** (است - ا) **نَزْدِشْت** (نخست) **هَروسَپْ** (هر - هرهمه) **اَوْ** (بر) (بر استعلائیه چنانکه گذشت) و **هگرز**[1] (هرگز) **چیون** (چون) و غیره وغیره... و این سوای لغاتی است که در دو زبان تفاوت اصلی دارند که در جای خود بدانها اشارتی شده است.

***

در زبان اوستا و فرس باستانی تذکیر و تأنیث و خنثی در لغات دارای علامتهائی بوده است و در زبان پهلوی نیز گاهی در ذوی‌العقول بوسیلهٔ «**وك**» علامت تأنیث بکار میرفته است چون «**شترپوان**=**شهربان**» بمعنی صاحب مملکت و «**شترپوانوك**= شهربانو» بمعنی ملکه و صاحبهٔ مملکت - و نیز علامتی بوده است که ما آنرا از ادات تصغیر میشماریم و آن «**یژَكْ**» است که در زبان دری «**یژه - یزه - یچه - یجه - چه**» شده است وگویا این علامت هم از علامات تأنیث بوده است و در زبان دری‌هم شواهدی در این معنی هست چنانکه در مورد «**کنیزك**» و «**دوشیزه**» می بینیم و بیهقی درترجمهٔ بیعت نامهٔ سلطان مسعود ترجمهٔ این عبارت:

«**وَحَقِّ اَهْلِ بَیْتِهِ الطّاهِرین وَ اَصْحابِهِ المُنْتَجَبِین و اَزْواجِهِ الطّاهِرات**» گوید «بحق اهل‌بیت او که پاکانند و اصحاب او که برگزیدگانند و ازواج او که پاکیزهایند» (ص ۳۱۶ بیهقی) که پاکیزه را در برابر پاك مؤنث آورده است، و نیز علامت تأنیث دیگری‌هم بوده و آن «**ایك**» است مانند «**نر**» بمعنی مذکر و «**نریك**» یعنی مؤنث، و در زبان دری این علامات از میان رفته و **نری** و **مادگی** هر جنس را با لغتی خاص معلوم میدارند چون «**زن**» و «**مرد**» و «**دختر**» و «**پسر**» و در حیوانات و اشجار نیز با افزودن لفظ «**نر**» و «**ماده**» اینمعنی‌را معین میکنند چون **شیر نر** و **پیل ماده** و غیره.

---

۱ - هگرز قدیم تر از «هرگز» است، ولی شمس قیس گوید در لغت دری «هگرز» فصیح نیست. (المعجم ص: ۲۷۷).

خدا و گدا و را و اندروا و درا وشو و خسرو شده است[1] و غالب حروفی که آخر آن درزبان دری بهاء ملفوظ «**هاء اصلی**» تمام میشود در پهلوی آن «**ها**» به «**سین**» **مهمله تلفظ** گردیده است چون **گاس** (گاه) و**ُناس** (گناه) **ماس** (ماه) **پاتفراس** (باد افراه) **مس - کس** (مه - که) و غیره .

بعض لغات در عهد **ساسانیان** دارای دو معنی بوده است و بعدها یکی از آن معانی از بین رفته است مانند لفظ «**وناس - گناه**» که هم بمعنی مصیبت و هم بمعنی ضرر بوده است ، و امروز **وناس** بمعنی اخیر در زبان ارمنی باقی است ، لیکن از زبان دری مفقود شده است . و **هرمزد** که هم نام خاص و هم اسم باریتعالی بوده است و امروز تنها نام خاص است و فعل «**شدن**» که بمعنی رفتن ومردن بوده و اکنون بمعنی صیرورتست و بعض فعلها هم از میان رفته یا در دری نبوده چون فعل «**سهستن**» که بمعنی دیدن وصلاح اندیشیدن بوده است و «**وهیچیدن**» که بمعنی آهنجیدن و آختن بوده و از میان رفته است - و فعل «**کشفتن**» بمعنی پراکنده کردن وپریشان شدن (هم لازم و هم متعدی) بوده و جز در اشعار دور اول در سایر آثار دری دیده نشده - و کلمهٔ «**پرکست باذ**» بمعنی معاذالله و خدا نکرده که جز در نثر **بلعمی** در یك مورد و در یکی دو شعر قدیم دیگر دیده نشده است .

ضمایر و کلمات ربطیه و قیود زیادی نیز در پهلوی بوده است که در دری نیست و یا تغییر شکل داده است و نمونهٔ آن لغات ذیل است :

اماخ و شماخ (ما و شما) **ابی** «**ابی - بی**» **اپاچ** «**باز**» «**کو**» بجای «**که**»

---

۱ - در نثر قدیم که تحریر آن نیز قدیم باشد دیده شده که هرلغتی که در اصل پهلوی آخر آن کاف بوده و حذف شده و الف باقیمانده - یا واو باقی مانده در صورت جمع فقط الف ونون برآن افزوده و یائی زیاد نمیکردهاند چون: ناسزاآن وداناآن وبیناآن وکنداآن و درلغات عربی: بناآن - قناآن - و: آهوان - ابروان وهر لغتی که دراصل یائی درآخرش بودهاست آن یارا در جمع آوردهاند چون خدایان و گدایان و یاوه درایان و غزلسرایان و جویان ، و پویان و جعد مویان و مرده شویان و غیره و هرجا کاف باقی بوده است بکاف چون: نیاکان - ولی بعدها همهٔ این لغات از قاعدهٔ اصل افتاده است . و علت آنها نادانی نساخ و فساد نسخ و جهل معلمان بوده است نه تطور طبیعی ،

« اوم دیت روانی مردی کیش اندر وای داشت » (از ارتای‌ویرافنامك)

یعنی : پس من دیدم روان مردی را کش در میان هوا معلق کرده بودند .

۲ـ حذف رابطهٔ خبری : مثال ازرسالهٔ « زاتسپرم » : « اور اندر متن‌ی اهرمن او دام پت دین‌آنگون پیتاك »

یعنی : در اندر آمدن اهرمن بر مخلوقات به اوستا چنان پیداست ـ و در آخر این جمله رابطهٔ « است » حذف شده است .

مثال دیگر از رسالهٔ اندرز آذرپاد مارسپندان : « این پیتاك کو اتروپات‌رای فرزند تنیك زات نی بوذ » ـ یعنی این پیدا است که آذربادرا فرزند تنی زاد نبود .

در زبان پهلوی حرف ربط خبری « است » مثل زبان دری استعمال نمی‌شده است.[۱]
و گاهی این فعل مانند ربط خبری آمده است . از رسالهٔ « ائوگمدئیچا » مثال :

« اوچ اِستِت وهومن امهرسپنت هیچ گاس‌ی زرین کِرت »

یعنی : بهمن امشاسفند ، ازگاه زرنگار اوج گرفته است ، ودراین جمله بخلاف جمله های زبان دری خبر و فعل متعلق بمسندالیه در صدر جمله قرار گرفته است .

۴ ـ ماضی نقلی : این فعل را بافعل معین « استاتن » صرف میکرده‌اند :

گپت استات اوم ،	گپت استات ایم ،
گپت استات ای ،	گپت استات ایت ،
گپت استات ،	گپت استات ِاند ،[۲]

۱ ــ در پهلوی جنوبی اینطور است ولی پهلوی شرقی و شمالی که با زبان دری قرابت داشته است مثل زبان دری « است » علامت خبر و ربط خبری است مثل : « درختی رسته است تراو شتر آسوریك » چنانکه در ضمن نقل از رسالهٔ « درخت آسوری » گذشت .

۲ ــ همین فعل است که بقول مقدسی در احسن‌التقاسیم ، چنانکه گذشت ، نیشابوریان استعمال میکرده‌اند و شعرا تادیری در اشعار آنرا معمول داشته‌اند سعدی گوید :

شنیدستم از راویان کلام — که درعهد عیسی علیه‌السلام

٢ـ اختلافات صرفی و نحوی

درصرف و نحو هم اختلافاتی بین زبان پهلوی وزبان دری موجود است که بطور خلاصه و برای نمونه درین فصل یاد میکنیم .

١ـ ماضی مطلق را درهر شش صیغه بصیغهٔ سوّم شخصی مفرد استعمال میکردند ـ و در مفرد و جمع مثل زبان دری تفاوتی قائل نمیشدند ـ مثال :

« دستوبران ایتون گپت کو چکات دایتیِ‌ی اندر اَیرانویچ پت میان‌ی گیهان » (از داتستان دینیك)

یعنی : دستوران چنین گفته‌اند که قلهٔ کوه دایتی اندر کشور ایران ویژه بمیان جهان است ـ و ربط خبری « است » از آخر جمله حذف شده وضمیر جمع « گفت » راهم حذف کرده‌اند با اینکه مرجع آن ضمیر « دستوران » و جمع ذوی‌العقول است .

مثل دیگر : « اویشان مزدیسنان چیگونشان آن سخن اشنوت اویشان هپت خواهران‌رای‌خورسندیه دات » (ارتای ویرافنامك) یعنی : ایشان مزدیسنان چون آنسخن شنیدند هفت خواهر را خرسندی دادند..... مثال دیگر : « اویشان اسپ ارتخشیر گرفت ، اندر سرای برد ، پت آخور بست » (کارنامك)

یعنی : آنان اسپ اردشیر را گرفتند ، اندر سرای بردند ، به آخور بستند ـ درین دوجمله هم ضمیر جمع ذوی‌العقول را مثل مثال بالا مفرد آورده بعلاوه در جملهٔ ثانی دوحرف عطف را هم حذف کرده اند .

حذف ضمیر متکلم :

« اماخ این دین‌ی اویژك هچ اوهرمزد پتگرپت » (ایاتکار زریران) .

یعنی . ما این دین ویژه از هرمزد پذیرفته ایم ـ وضمیر متکلم مع‌الغیر را حذف کرده‌اند.

و گاهی ضمیررا بر فعل و بر جمله مقدم میآورده‌اند ، مثال :

جائی که علامت بضمایر ملحق شود :

اول شخص مفرد و جمع : رفت آئی – یعنی : رفتی – رفتمی٬

دوم شخص » » » : رفت آت – یعنی : رفتتی – رفتتی٬

سوم شخص » » » : رفت یی – یعنی : رفتی – رفتیشی٬

و گاه صیغهٔ اول شخص رادر مورد سوم شخص استعمال میکرده‌اند و بعکس ، چنانکه بالاتر دیده شد .

مثال از جاماسپی : « کذ هچ اویشان پتیارکان ا یوک اپاچ ماندیی رستاخیز و تن پسین کرتن نی شایست ای »

ترجمه : کجا (چون) از آن پتیارگان (مصایب و بلایا) یکی باز ماندی رستاخیز و باز پرس کردن نشایستی .

مثال : « هتم آن هیر نی کرت آی اهرمن اور دامی تو پاتخشه بوذ آی[1] » یعنی : اگر من آن چیز نکردی (بحذف ضمیر متکلم = نکردمی) هرآینه اهرمن برمخلوق تو پادشاه بودی .

۵ – ماضیهای مجهول : که در زبان دری با فعل معین « **آمد** » و « **شد** » و « **گردید** » و « **گشت** » وگاهی « **استاد** » و « **رفت** » و « **افتاد** » بصیغهٔ وصفی استعمال میشود مانند : **گفته‌اند – گفته شد ، نوشته گشت ، خسته گردید پسند افتاد** – در پهلوی فقط ماضی مطلق سوم شخص مفردرا با فعل « **بود** » و « استات » آورند. مثل « **برت استت** » یعنی : برده شد – « **زت بوذ** » یعنی : زده شد .

و نیز در زبان پهلوی فعلهای مجهول را مثل زبان دری بصیغهٔ وصفی با الحاق ضمایر مستقبل نمیآوردند بلکه سوم شخص ماضی مطلق را با الحاق فعل معین « **استاتن** » و صرف کردن آن استعمال مینمودند .

گیت استت – زد استت ، یعنی : گفته شد – زده شد .

---

۱ — از روایات پهلوی .

مثال : پت‌کار نامك ارتخشیر پاپکان ایتون نپشت استات ـ چنانکه بتفصیل در صفحات (۲۴۴ـ۲۴۷) همین کتاب شرح آن گذشت .

گاه ماضی نقلی با ضمایر خبری ذکر میشده است ، ولی فعل بصیغهٔ عادی بوده نه بصیغهٔ وصفی :

کرت ام ،	کرت ایم ،
کرت ای ،	کرت ایت ،
کرت اِتْ ،	کرت اِند ،

مثال : « آاِفش وانگ کِرْت کومن نیوك تا کنو اهروب بودُامْ و کنویچ آاْهروب ترُامْ »[1] یعنی : پس بانك کرد که من نیکو تا کنون مقدس بوده‌ام و اکنون نیز مقدس‌ترام .

مثال دیگر : « آن کرفکیها کوتو امروج کِرت‌ای »[2] یعنی : آن ثوابها که تو امروز کرده‌ای .

۴ ـ در ماضیهای شرطی یا تمنائی : مثل زبان قدیم دری یاء مجهول درآخر صیغه‌های افعال افزوده نمی شده است ـ بلکه صیغه های مذکور را با افزودن (ی) یا (الف) باینطور که در غایب ومخاطب مابین حرف آخر وحرف ماقبل آخر (الف) ودر متکلّم در آخر ماضی مطلق (یی) الحاق میشده است میآوردند .

جائیکه علامت بخود فعل ملحق شود :

من روم یی ،	ما رویمیی ،
تو روائی ،	شما روایت ،
او روات ،	اویشان روا اند ،

وگاهی این افعال رابا ضمایر « خبری » صرف میکرده‌اند در اینصورت «**الف**» یا «ی» بآخر ضمایر مزبور میافزودند وفعل را بحال سوم شخص میگذاشتند و در مفرد وجمع تنهاسه صیغه استعمال میکردند .

---

۱ — از « گوشت فریان » نقل شده ،

۲ — از خسرو کواتان و ریدکی نقل شده ،

فْرَوَسْتن : با پیشاوند «فر» که از پیشاوند های تأکیدی است ، بمعنی « رام کردن » و بخویش جلب نمودن کسی را .

اَوْچیتَنْ : با پیشاوند «اَوْ» واین فعل مرادف « اوفکندن » است ، ومعنی آن انداختن و افکندن و کشتن است ، این فعل هم درزبان دری نیست ، بجز یك صیغهٔ وصفی که‌از ریشهٔ فعل ، ساخته شده و آن «اوژن» است .

ظهیر فاریابی گوید :

ای هندوان زلف تو ترك آیین   وای آهوان چشم تو شیر اوژن

اَوْفِسْتن : بمعنی « افتادن » که فعل قیاسی آن « اوفتیدن » است ــ ودر زبان پهلوی بشکل سماعی با « ستن » استعمال می‌شده و در زبان دری بشکل سماعی با « آدن » ودر اوراق مانویهٔ تورفان هم این فعل مثل پهلوی جنوبی آمده است .

وُشفتن : بمعنی پراکندن وپراکنده شدن ، ودر زبان دری‌قدیم « گشفتن » شده وامروز مرده است .

مُروجینیتن : ضدّ « داتن » است و بمعنی « تباهی کردن » است واز لغاتی است که خاص اهریمن و دیوان است .

اَنْدوشیتن : یعنی قرینه سازی‌کردن ــ شبیه ساختن ــ قیاس گرفتن و ازین فعل صیغهٔ وصفی « اندوشیتك » زیاد استعمال می شده ودر دری مرده است .

مِنیتن : از ریشه «مِنشن» بمعنی پنداشتن و در ضمیر گذرانیدن است .

نَبرْتیتن : یعنی « نبرد کردن » واین فعل فراموش شده است و منازعت و مخاصمت جای آنرا گرفته است .

بُرژیتن : از ریشهٔ «برژ» بمعنی ترقی‌کردن و بالاکشیدن ، ودرفارسی‌دری‌نیامده است .

چُشتن : بمعنی شهرت دادن و رواج ساختن و « نام چشت » بمعنی مشهور ازین ماده است .

مگر بندرت صیغهٔ وصفی را با ضمیر آورده‌اند آنهم درکتب متأخر مثل « **زتک‌ام** »
یعنی : زده شده‌ام ؛

۶ - **فعل وصفی** : این فعل را با کاف تصغیر « زتك : زده » و بصیغهٔ اسم مفعول و تنها در همین یك مورد استعمال کنند .

۷ - **فعلهای سماعی و قیاسی** که در زبان دری موجود است در زبان پهلوی نیز موجود است و افعال هفتگانهٔ سماعی که مصدر آنها با « **ستن** » و « **شتن** » و « **ختن** » و « **فتن** » و « **آتن=آدن** » و « **وتن = ودن** » میآید (و باصیغه های مضارع وامر تفاوت دارد و ریشهٔ فعل درماضی تغییر میکند) چنانکه در زبان دری هست، در زبان پهلوی و حتی در اوستا نیز هست - و فعلهای قیاسی نیز که مصدر آنها با « **یدن** » یا « **دن** » ساخته میشود نیز در پهلوی هست و با « یتن » و « تن » ساخته میشود مثل « **خندیتن** » و « **خورتن** » و « **متن** » و فرقی که بین زبان دری و پهلوی هست در اینست که افعال قیاسی زیادتر دارد و این فرق در زبان دری کهنه نیز هست چنانکه بیاید ، و فرق دیگر آنستکه قبل‌از نون مصدری هیچوقت « **دال** » قرار نمیگیرد و چنانکه دیدیم همواره حرف قبل از نون مصدری در زبان پهلوی « **ت** » است - بخلاف دری که گاه دالست و گاه تا .

۸ - در **پهلوی** فعلهائی بوده است که در زبان دری از بین رفته است مثل :

سهستن : بنظر آوردن ، بچشم خرد دیدن ، جلوه بخشیدن ، و ازین فعل دو صیغه زیادتر باقی نمانده است ، یکی « **سهیك - سهی** » بمعنی « دیدنی » که ظاهراً صیغهٔ وصفی ازین فعل باشد - و دیگر صیغهٔ مفرد امر حاضر « **بسه** » که عوام گویند در طنز : آقا را بسه ! یعنی : آقا را ملاحظه کن .

نُکَنتن : نکندن - بمعنی دفن کردن ، این لغت در زبان دری قدیم نیز تا قبل از مغول مستعمل بوده است .

هیختن : بمعنی آهیختن و آهنجیدن و کشیدن است ودر زبان دری نبوده ونیست جز با پیشاوند «**فر**» در لغت « **فرهیخت** » و « **فرهخت** » بمعنی بر کشیدن و ترقی دادن و این استعمال مجازی است و **وهیچیتن** : هم بمعنی آهیختن است در زبان دری نیست .

دردمند و آرزومند، وگاهی بندرت بعداز اسم ذات میاید چون تنومند و برومند ـ در پهلوی «**اومند**» میاید و این پساوند بعدها الف و واوش بتطوّر حذف شده است ، جز درچند لغت فارسی که هنوز بصورت قدیمی باقی است، مثال : تن اومند = تنومند، براومند = برومند، دانش اومند = دانشومند .

فردوسی گوید :

تنومند بودی خرد باروان   ببردی خبر زین بنوشیروان
برومند بادآن همایون‌درخت   که درسایهٔ او توان برد رخت

۱۴ ـ علامت نفی :

همزه در پهلوی علامت نفی است ، چون « **آدان** » بمعنی نادان و « **آسامان** » بمعنی بی‌قاعده و « **اخورسندیه** » یعنی‌عدم قناعت، وهرجا که‌کلمهٔ بعد مُصدّر بهمزه باشد حرف «ن» میان همزهٔ نافیه وسرکلمه قرار میگیرد مثل « **آناکاسیه** » یعنی ناآگاهی و «**ان ارچانیك**» یعنی غیر هستحق ، و « اناپ » یعنی بی‌آب و ناب ، و این حرف هم در فارسی دری از میان رفته وبه «**نا**» بدل شده است ، جز درچند لغت که شکل قدیمی آنها بصورت کلمهٔ جامد باقی مانده چون « **آهو** » بمعنی عیب و « **آنوش دارو** » و «**آورد**» وغیره .

۱۵ـ علامت نهی :

مه : علامت نهی است ، خواه قبل‌از فعل امر چون «**مه کن**» و «**مه رو**» و خواه جداگانه چنانکه درضمن تفصیل زبان دری قدیم بیاید وامروز این حرف جدا از فعل وجود ندارد .

۱۶ ـ قید استثنا و استدراك :

جذ ، جذاك : درپهلوی برای استثنا است ونیز هزوارشی‌است که «برا» نویسند و این هزوارش همه جا «بی» با یاء مجهول بمعنی « **به** » معنی میدهد و مختصّ افعالست ، ولی گاهی دیده میشود که‌این کلمه بهمین شکل‌درمحل استثنا یا استدراك استعمال میشود ومعنی «**مگر**» و «جز» فارسی میدهد .

مثل از مینوخرد : « هر چیز ورتیسنیتن شایت (برا) گوهری نیوكْ و وَتْ »

یشتن : بمعنی عبادت کردن ـ و افعال دیگر که جایش این کتاب نیست .

۹ ـ حرکات حرف قبل از ضمایر :

حرکت قبل از ضمیر در فعل اول شخص مضموم و در سوم شخص مفرد و جمع مکسور بوده است .

کنمُ ، کنیم ، کنی ، کنیت ، کِنت ، کِنند ،

۱۰ـ حرف ندا :

در زبان پهلوی حرف ندا و علامت استفهام نیست ـ ودر مورد جمله های استفهامیّه غالباً « **چی رای** » یا « **چی ادوین رای** » یا « **چم رای** » یا « **چیون رای** » که همهٔ اینها «**چرا**» معنی میدهد، مستعمل بوده است . سایل میگفته است : چی رای این کار کرتی ؟ طرف پاسخ میداده است : ای رای این کار کرت ام که . . . یعنی ازینرو وبرای این . ونیز : **کی** ، **کتار** ، **کتام** ، **چند** ، **چی** درجمله های استفهامیّه میامده است ولفظ « **آیا** » که امروز علامت استفهام است در پهلوی وجود ندارد .

۱۱ ـ علامت جمع :

علامت جمع خواه در ذوی الارواح و خواه درغیر ذوی الارواح «**آن**» است و مثل زبان دری «**ها**» علامت جمع ندارند ـ ولی درعوض «**هائی**» دارند که بعداز حاصل مصادر که با «**یه**» ساخته شود در آورند و مصدر وصفی از آن سازند مثل « **پاتخشهیها** » یعنی پادشاهانه و قادرانه و آمرانه . یا « **هندرتکیها** » یعنی همدردی کارانه و « **همپورسکیها** » یعنی : هم‌صحبتی ، و نوعی‌است ازمصدروصفی‌که درمقام‌حال استعمال شود ودردری این «**ها**» وجود ندارد . چنانکه هاء علامت جمع غیر ذوی الارواح یا فرومایگان در پهلوی نیست .

۱۲ ـ پساوند مصدری و وصفی :

آر : پساوند مصدری ووصفی درامثال « گفتار » و « خریدار » و « گرفتار » در پهلوی بیش از فارسی دری است ، و تقریباً این پساوند و الحاق آن بسوم شخص ماضی در پهلوی قیاسی است و غلبه باصفت فاعلی است .

۱۳ ـ پساوند ملکی :

اومند : مند که در فارسی دری علامت مالکیّت و خاصّ اسم معنی و صفاتست مثل

۱۸ ـ علامت اضافه :

علاوه براین که در خط پهلوی علامت اضافه یائی بوده است کوچك که بین مضاف و مضاف‌الیه مینوشتند علامت اضافی دیگری هم داشتند و آن «زی» بوده است مثل « **بغدات زی بغکرت** » که علامت اضافهٔ نسبی است ، وهمین حرف باقید اضافی باضمایر اضافی ترکیب می شده وقبل‌از افعال میامده است ، و چنین باضمایر صرف می‌شده :

زیم[1] ،	زیمان ،
زیت ،	زیتان ،
زیش ،	زیشان ،

مثال از مینوی خرد :

« هَچْ توانکران اُوی دریوش تر کی پَت آن زیش هست نی خورسند » **ترجمه** : از توانگران انکس درویشتر که بدانچه او را هست ناخرسند است .

مثال از یادگار زریران :

« کومان کشت زریر ایران سپهپت اومان کشت بستور زیش پوهر » ـ **یعنی** : که ما کشتیم زریر سپاهبد ایران را و ما کشتیم بستور پسرش را .

مثال از مینوی خرد :

« این‌چی وات هست زیم هکرژ پَتْ گیتیه وات ی ایذون هُوبُوی اَوْ مالشن نیَ متْ » یعنی : این چه بادی است ؟ که مرا هرگز به گیتی بادی چنین خوشبوی برمالش (مشام) نیامده است .

مثال دیگر : « هومت و هوخت و هوورشت زیت مینت و گفت و کرت » یعنی : منش خوب و گوش خوب و کنش خوب که تومنیدی (در ضمیر آوردی) و گفتی و کردی .

---

۱ — پهلوی دانان هند «زی» را «زك» یعنی هزوارش ضمیر اشاره «آن» میخوانند و سخت در اشتباهند زیرا مکرر دیده شده است که قبل‌از « زیم ـ زیت ـ زیش » ضمیر اشارهٔ «زك» نیز آمده است ، منجمله در مثال بالا از مینوخرد (رك : « دستور پهلوی » دین محدبی آی . ص۶۲ طبع بمبئی)

یعنی : هرچیز شایستهٔ گردیدن و تبدیل هست مگر گوهر خوب و گوهر بد.

مثال دیگر از: **افدیه و سهیکیه سکستان :**

«هچ فرزندان ایرچ (برا) کنیکی دیگر کس بی نی‌ماند» یعنی: از فرزندان ایرج جز از دختری دیگر کس بنماند.

جذو جذا را هم «یویتاك» و «یویت» نویسند و جذوجذا خوانند و درست بمعنی «**جدا**» واز صفاتی است که‌در محل قید استثنا نیز قرار میگیرد، مثال ازدرخت **آسوریك:** «انافر اوهرمزد یویت هچ از کی بُوچ اُم یشتن نی شایذ، کیچ چی ژیو هچ از[1] کرند»[2].

یعنی : انافرهرمزد را جدا از من که بز هستم ستایش کردن نشاید، چه که ژیو[3] از من سازند.

۱۷ - قید صله و بیان وعلت :

ما امروز قیدصله وبیانیه وتعلیله رادر هر مورد «**کی - که**» میاوریم، ولی درپهلوی برای صله «کی» وبرای سایر موارد از تعلیلی و بیانی وغیره «**کو**» میاوردند - و این قید فقط درلهجهٔ اصفهان باقی‌است و در زبان فصیح‌دری بوده واز بین رفته‌است[4]. مثال اول : «**هر کی همیالان را چاه کند خود اندر افتد**» (اندرز آذرپاد مارسفند) مثال دوم : «**گفت کو بزرگمهرما چه هست هیرچیز زیم گفت کو کنم و او دیپ سارم فرستم**» (ماتیکان چترنك) - یعنی : گفت که [ای] بزرگمهرما، چیست آنچیز که مرا گفتی که سازم و بسوی دابشلیم فرستم؟

---

۱ - از : مطابق لهجهٔ پهلوی شمالی که اینکتاب بدانزبان سروده شده است، بمعنی «هن» است.

۲ - از متنهای پهلوی انکلسار با صفحه ۱۱۱ فقره ۳۱ طبع بمبئی.

۳ - ژیو - چیو - جیو، معلوم نشد چیست، ظاهراً بایستی مراد کستی باشد که‌از پشم بز سازند و مزدیسنان پس‌از تکلیف رسیدن و برنائی آنرا واجبست که برمیان بندند و قاعدهٔ خاصی دارد.

٤ - در تذکرة‌الاولیا ج ۲ دو بار «کو» بجای «که» بیانیه آمده است.

« **جنگ** » و « **ترس** » و « **فهم** » و « **خواب** » و « **بلع** » و « **رقص** » و « **چرخ** » و نظایر این اسامی افعال قیاسی ساختگی مانند **جنگیدن** و **ترسیدن** و **فهمیدن** و **خوابیدن** و **بلعیدن** و **رقصیدن** و **چرخیدن** نمیساخته‌اند، زیرا چنانکه معلومست، این افعال از افعال سماعی و متداول در نثر پهلوی و دری نبوده است و در ادوار بعد بوسیلهٔ شعر یا در ضمن نثر فنی این افعال بقیاس افعال قدیم که از اسامی ساخته میشده است مانند « **تندیدن** » و « **یازیدن** » و « **خندیدن** » و « **شتابیدن** » و« **سگالیدن** » بوجود آمده است ـ و در دورهٔ اول و دوم بجای افعال ساختگی مذکور: **حرب کردن** ـ **بیم داشتن** ـ **فهم کردن** ـ **خواب کردن یاخفتن** ـ **بلع کردن** ـ **رقص کردن** ـ **گردیدن یاگشتن** مستعمل بوده است ـ مگر بنادر و در ضرورتهای شعری، که از موضوع سبك خارج است.

دیگر افعال سماعی[1] که صیغهٔ مصدری و ماضی و اسم مفعول آن بطریقی و سایر صیغه ها بطریق دیگر است و حروف « **ریشهٔ فعل** » در ماضی و مصدر فرق میکند مثل:

---

۱ — بعد از تحقیق کامل معلوم شد که همهٔ افعال فارسی از ریشه و اصلی مشتق میشوند ـ ریشهٔ فعل کلمه ایست که با افزایش شین ماقبل مکسور میتوان اسم مصدر از آن ساخت و نیز با اضافهٔ باء تأکید یا بدون باء تأکید آنرا بصیغهٔ امرحاضر استعمال کرد. ریشه ها برسه قسم است ۱ ـ ریشهٔ حقیقی که جز در مشتقات خود قابل استعمال نیست مگرآنکه آنرا با نظیر خود یا ریشهٔ دیگر ترکیب سازند چون ریشهٔ فعل گرفتن « **گیر** » در ترکیب مصدری « **گیراگیر** » یا باریشهٔ دیگرچون « **گیر و دار** » و« **دارا گیر** » و یا با ماضی‌مرخم چون « **رفت وروب** » و « **گفتگوی** » و « **جست وجوی** » و « **جست وخیز** » یاآنکه با اسمی‌ترکیب شود ومعنی وصف فاعلی ومفعولی یا معنی اسمی دهد چون « **تندرو** » و « **دستگیر** » و« **زمین‌گیر** » و « **راهرو** » و« **پاپوش** » که اول بمعنی تندرونده و دوم بمعنی دستگیرنده و دستگیر شده و سوم بمعنی زمین‌گیر شده و چهارم و پنجم بمعنی راهرو اطاق و کفش است که هردو اسم هستند.

۲ — ریشه های غیر حقیقی که آنهم بر دو قسم است، یا نعت است چون « **شکیب** » و « **زیب** » و یا اسم است چون « **خواب** » و « **خور** » و « **جنگ** » و « **رقص** » و این هردو قسم به تنهائی قابل استعمال است وصیغهٔ مفرد امر حاضر همه جا نمودار ریشهٔ فعل میباشد.

افعال قیاسی تام در زبان فارسی فعلی است که همهٔ مشتقات آن از ریشهٔ واحد بدون تغییر

بقیه حاشیه در صفحه بعد

١٩ ـ تقدیم ضمایر متصل برفعل :

قبلاهم اشاره شد که در پهلوی ضمایر فاعلی که در زبان دری باید بعد از فعل و متصل باشد ـ قبل از فعل میامده است چنانکه قسمتی از آنرا در ضمن « علامت اضافه » دیدید ـ این ضمایر متصل مقدم، یا بعلامت اضافه وصل میشود و یابه « اَف » بمعنی و او عاطفه و یا بواو عاطفه یابالف یا بضمیر اشاره «آن» یا بحرف شرط و مانند آنها از حروف و قیود .

اما مثل فارسی بخود فعل چون « گفتم و رفتم » در حال فاعلی و باسم مثل « سرم ـ سرت ـ سرش» درحال اضافی متصل نمیگردد و قبل‌ازفعل یااسم بطریقی که گفته‌شد میاید .

اَفُم ـ وُمْ ـ اُم	اَفمان ـ ومان ـ اُمان
اَفِت ـ ِوت ـ ِات	اَفِتان ـ ِوتان ـ اتان
اَفِش ـ ِوشْ ـ ِاش	اَفشان ـ ِوشان ـ اُشان

صرف ضمایر :

افم گپت = من گفتم	**افمان گپت = ما گفتیم**
افت گپت = تو گفتی	**افتان گپت = شما گفتید**
افش گپت = او گفت	**افشان گپت = آنها گفتند**

☆☆☆

بازهم اختلاف دیگری در میانهٔ دو زبان هست اما اصل همین ها بود که اشاره شد و زیاده برایں مربوط بتعلیم زبان پهلویست و باید بکتب آن زبان مراجعه کرد .

٣ ـ مختصات فارسی دری

در صرف و نحو بین سبك دورهٔ اول و سایر دوره ها اختلافاتی که زیاد مشهود و قابل ذکر باشد موجود نیست ـ و حتی بین صرف و نحو زبان پهلوی و سبك دورهٔ اول نیز تفاوتهای زیادی که آندورا از یکدیگر بکلی جدا کند پدیدار نمیباشد چنانکه گذشت ـ اینك آنچه قابل ذکر و در شناختن سبك نثر ذیدخل و مؤثر میباشد بقرار ذیل است :

الف ـ افعال :

در ساختن افعال از اسامی مانند ادوار بعد بقیاس عمل نمیشود ، مثلاً از کلمهٔ

صیغه های مصدر وماضی و مفعول: صیغه‌های مضارع واسم فاعل وامر:

و یا فعل:

آختن		آزد	
آخت	آختن	آزنده	آزش
آخته		آز	

و یا فعل:

گداختن		گدازد	
گداخت	گداختن	گدازنده	گدازش
گداخته		گداز	

و یا فعل:

نگرستن		نگرد	
نگرست	نگرستن	نگرنده	نگرش
نگرسته		نگر	

و یا فعل:

آوردن		آوَرَدْ	
آورد	آوردن	آورنده	آورش
آورده		آور	

و امثال ذلك که در عرف زبان فصیح دری متداول بوده است ـ در دور اول گاهی این افعال بصورت اصلی و حقیقی خود مانند روزی که دست تصرف لهجات و ضرورتهای شعری آنرا تغییر نداده است، و مطابق قیاس صحیح فعل های با قاعده، استعمال میشده‌است و صیغه های ماضی بر طبق صیغه های مضارع و فعل امر که اصل ریشهٔ فعل است استعمال میشده است بدینطریق:

تازیدن	و: آهنجیدن	و: یازیدن
تازید	آهنجید	یازید
تازیده	آهنجیده	یازیده

صیغه های مصدر وماضی ومفعول:		صیغه‌های مضارع و اسم فاعل و امر:	
تاختن		تازد	
تاخت	تاختن	تازنده	تازش
تاخته		تاز	

و یا فعل :

آهختن		آهنجد	
آهخت	آهختن	آهنجنده	آهنجش
آهخته		آهنج	

بقیهٔ صفحه قبل :

یا حذف حرفی جدا شده باشد واین فعل یا تام است یا ناقص ـ فعل قیاسی تام آنست که با افزودن «ی دن» برریشهٔ فعل صیغهٔ مصدر بوجود آید چون «کش» و «کشیدن» وقیاسی ناقص آنست که ازمصدر حرف «ی» حذف شده باشد چون «آوردن» که در اصل «آوریدن» است و «ماندن» از «مانیدن» ـ این افعال را بدان جهت «قیاسی» نامیدیم که تمام صیغه هایش را بقیاس دیگر افعال میتوان مشتق کرد و هرفعل تازه ای هم که ایرانیان ساخته و میسازند بدین قیاس میسازند مانند افعال جنگیدن و فهمیدن و رقصیدن و پلنگیدن و دو رنگیدن و غیره .

اما از این که بگذریم باقی افعال فارسی که از هفت قسم بیرون نیست همه «سماعی» است ، وآن افعالی است که حروف اصل ریشه در ماضی و مصدر و اسم مفعول تغییر یافته وکم و زیاد شده باشد ، این افعال را نمی توان از روی قیاس واحد ساخت ودر هرفعلی حرفی بحرف دیگر بدل میشود ـ و افعال سماعی در پهلوی و اوستا نیز دیده میشود ومعلوم میشود که ازعهدی قدیم بسبب مداخلهٔ لهجه ها در یکدیگر این افعال که همه در اصل قیاسی بوده اند بوجود آمده و ازترکیب وامتزاج لهجات فعلهای سماعی مذکور پیدا شد است ، واینمعنی را ازفعل خوابیدن و خسپیدن و خفسیدن و خفتیدن و خفتن و غنودن و خویدن (که همه بیك معنی و دارای یك نوع اصل و ریشه لیکن از لهجات مختلف میباشد) بخوبی میتوان دریافت .

اشتقاق افعال را بنا بسلیقهٔ امیر خسرو دهلوی (که افعال را از فعل امرحاضر که همان ریشهٔ فعل باشد میساخته) باید قبول کرد وفعل را ازامر حاضرساخت یعنی بضمیمه کردن شین بامر حاضر اسم مصدر، و بضمیمه کردن (ی د ن) مصدر وماضی، وبا الحاق ضمایر، فعل مضارع و با الحاق الف و«آن» و«نده» باخرش صفات را مشتق کرد ـ ومطلقا باید افعالرا ازدواصل یکی مصدر و دیگر اسم مصدر که آنهردونیز از ریشه جدا شده اند بوجودآورد ، ماضی واسم مفعول را از مصدر ـ مضارع وصفات فعلی وغیره را از اسم مصدر ـ و السلام .

«نوشت که فلان روز ما از بلخ حرکت خواهیم کرد ... چنان باید که همبرین تقدیر از قُصدار بزودی بروی تا با ما برابر بغزنین رسی و حقهای ویرا بواجبی شناخته آید» (بیهقی ص ۲۵۱) وجای دیگر:

«آن رکابدار پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی‌الله عنه گسیل کرده آمده بود» (ص ۲٤) «که اگر در آن وقت سکونت را کاری پیوستند اندران فرمانی از آن خداوند ماضی رضی‌الله عنه نگاه داشتند، اکنون که خداوند حق‌تر پیدا آمد ... آنچه از شرایط بندگی واجب کند بجای آورند» (ص ۵)

مثال فعل شدن از تاریخ بیهقی:

«بزرگان که با امیر بودند پیاده شدند، و اسپش بخواستند و برنشاندند و براندند و همه حدیث با وی میکرد تا روز شد و بنماز فرود آمدند و امیر از پیل بر اسپ شد — ص ۲۵۱» و بیشتر این فعل در مورد رفتن و مردن وگذشتن استعمال می‌شده است،

مثال شدن بمعنی مردن و رفتن که اصل معنی این فعل است:

«و یوسف چه دانست که دل‌وجگر ومعشوقش بروی مشرفند، بهروقتی میژکید که این‌چه بود که همگان برخویش کردیم که همه پس یکدیگر بخواهیم شد» (ص ۲۵۰)

فعل آمدن و بودن:

فعل «**آمدن**» و «**بودن**» را گاهی بطریق فعل معین‌وگاه بطریق مستقل بکار میبردند، بیهقی چنانکه گفتیم فعل «آمدن» را در ماضیهای مجهول زیاد بکار برده است، و **بلعمی** و **تاریخ سیستان** بجای «**شدن**» غالباً «**ببودن**» با باء تأکید آورده‌اند و آن در جائی است که «**شدن**» معنی حقیقی خودرا ندهد.

و : **گدازیدن**	و : **نگریدن**	و : **آوریدن**
گدازید	**نگرید**	**آورید**
گدازیده	**نگریده**	**آوریده**

و نیز گاهی صیغه ها با الفی زاید استعمال میگردد چون : **استاند** و **اشنید** و **اشنود** و **اوفکند** و **اوفتاد**[1] و **افروخت** و **افراشت** و **اسپرد** و **اشتافت** - وگاهی فعل لازم را بواسطهٔ الفی متعدّی میکنند چون از : **برگشت ـ برگاشت** « یعنی : برگردانید » از : **نشست ـ نشاست** « نشاخت ـ نشانید» و از **گذشت ـ گذاشت** و **گذارد**، «گذراندن وعبور دادن » و از **گذر - گذار** و **گذاره** و نظایر آنها ساخته‌اند .

و اسامی را نیز مانند زبان **پهلوی** تمام آورند چون : اشنر و اشکم و خمب و دمب و سمب و خمبره و اشکنجه و نظایر آن ..... وگاهی افعال را مختصر کنند چون : **بیستاد** بجای **بایستاد** و **بیستانید** بجای **بایستادانید** ...

مثال فعل مجهول :

و نیز در نثر **بلعمی** و هم شیوگان او در استعمال فعلهای عمومی از قبیل «**کرد**» و «**شد**» و «**گشت**» و «**آمد**» و «**نمود**» و «**گردید**» مثل ادوار بعد هرج و مرج راه ندارد و هریك را بجای خود بمعنی حقیقی خودش جای میدهند، و در **بیهقی** و هم شیوگان او بیشتر عوض صیغه های فعل «**شدن**» که بعدها در افعال مجهول معروفترین فعلهای معین قرار گرفت صیغه های فعل «**آمدن**» معمول بوده است مگر در مواردی که استعمال این فعل موجب التباس معنی گردد، مثال از تاریخ **بیهقی** :

---

۱ — در زبان پهلوی « او » بمعنی علی عربی و « بر » پیشاوند استعلائی است، و این پیشاوند قبل از چند فعل میآمده است ـ مثل : **اوفستن ـ اوفراشتن ـ اوچیدن ـ اوفکندن ـ اوفتادن ـ اوفروختن** و غیره و این پیشاوند در زبان دری شناخته نشده و جزء فعل بشمار آمده وگاهی بعادت تخفیف افعال حذف گردیده است ، چون **اوفتادن ـ افتادن ـ فتادن** و و بهمین سبب گاه پیشاوند استعلائی متداول در زبان دری را برآن افزوده‌اند ، چون «**برافتاد ـ برافکند ـ برافراشت**» و **غیر ذلك** .

ترا! و پرویز بمداین اندر آمد»

از زین‌الاخبار گردیزی :

«امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفتت و گفت والي خراسان منم و سپهسالار ابوعلي‌است پسرمن والله که من ستاره برروز بدیشان نمایم»

از بلعمی :

«بهرام ملك بگرفث و کاردان بشهر ها فرستاد و بر تخت زرین نشست و تاج برسرنهاد و خلق را بار داد و «شهریار[1]» را بخانه اندر همی داشت و بخلق ننمودی و گفتی تا بزرك شود»

همچنین سایر فعلها چه در حال ترکیب با فعل دیگر و چه بطریق مستقل هریك بمعنی واقعی یا فراخور معنی واقعی خود بکار میرفته، چنانکه در «نمودن» و «شدن» گذشت و چنانکه بیاید این اختصاصات خاصه مواظبت در استعمال صحیح افعال و ترك مجازات و کنایات تا قرن پنجم بیش دوام نکرده است و از آن پس روی بتغییر مینهد؛ چنانکه در تاریخ سیستان تا صفحهٔ ۳۸۳ که در نیمهٔ قرن پنجم تألیف شده است فعل «نمودن» جز بمعنی حقیقی نیست و از آن ببعد که در ۷۲۵ تحریر شده است مکرّر است.

فعل داشتن با ترکیبات :

فعل «داشتن» راهم معنا های گوناگون بوده است[2] که بعضی باقی وبعضی دیگر ازمیان رفته است (۱) داشتن : بمعنی ثروت مند بودن و داشته بمعنی ثروت؛

داشته آید بکار گرچه بود زهرمار

و من گفته‌ام :

همه کشته وداشتهٔ خود خورند خریدار نی و فرختار نیست

---

۱ — شهریار ظاهراً پسر بزرك پرویز بوده است و کودك بوده و بهرام چوبین بمردم‌میگفته است که من ملك را برای شهریار نگاه میدارم و این شهریار پدر یزدگرد سوم است و شیرویه این شهریار را بعداز نشستن بتخت با همه برادران بکشت.

۲ — رك : بیهقی - طهران ص : ۲٤٦ س٤و ۲۵۱ س۱۱و غیره.

مثال « بودن » از بلعمی :

« آخر سلمه را هزیمت کردند. سلمه بدویذ، اندر نیافتندش و چون نیم روز ببوذ پیغامبر از مدینه با یاران آمذ، کافران چون پیغامبررا بدیذند بگریختند و شب اندر آمذ و پیغامبر بر سر چاهی فروذ آمذ نام او قرود و آنجا آتش کرد، و اشتری بکشت و یاران را طعام داذ، چون ساعتی ببوذ سلمه همی آمذ و سه اسپ از ایشان همی آورد، و بسیار سلاح و رخت، چون از دور نگاه کرد، و آتش دیذ نزدیك آمذ و پیغامبررا دیذ نشسته و اشتر بکشته بلال جگر آن اشتر بر آتش همی افکند و پیغامبررا همی داذ تا همیخورد، چون یك زمان ببوذ سلمه فراز رسید با اسپ و سلاح کافران، پیغامبر چون روز دیگر ببوذ سلمه را از پس اشتر خویش برگرفت تا بمدینه باز آمذ »[1]

جای دیگر گوید :

« روزی را میعاد کردند که گرد آیند، چون روز میعاد ببوذ همهٔ سپاه گرد آمذند و در زندان بشکستند و بند وی و بسطام را بیرون آوردند[2] »

فعل نمودن :

فعل « **نمودن** » که از قرن هشتم ببعد دایرهٔ استعمالش وسیع گردیده و بجای فعل « **کردن** » و « **ساختن** » و « **گردانیدن** » و « **نمودن** » بکار میرود، در دورهٔ اول بمعنی حقیقی فعل، یعنی نشان‌دادن وارائه کردن و آشکارساختن بکار میرفته است، و اگر ندرةً بجای فعل معین و بمعنی مجازی بکار برده میشد در جائی بود که معنای « **نمودن** » و نشان دادن از آن مستفاد گردد و این فعل تنها بصورت فعل معین بکار نمیرفته بلکه خود فعلی مستقل و حقیقی بوده است.

مثال از بلعمی :

« پرویز از بهرام میانه کرد، و بهرام بانگ همیکرد : یا حرامزاده بنمایم

---

۱ — تاریخ بلعمی جلد دوم نسخهٔ خطی خبر غزو ذی قرد.

۲ — داستان بهرام چوبین - بلعمی.

و کشیدن تیغ از نیام و کشیدن آواز ، و کشیدن چیزی برسطح چیز دیگر یا برخاك ، و ترکیب با پیشاوندها چون : برکشیدن که بمعنی ترقی دادن آمده است.[۱] وسروش در اینمعنی خوب گفته است :

نه برکشیدهٔ اورا زمانه سازد پست — نه پست کردهٔ اورا زمانه برکشدا

و من گفته‌ام :

همچو پولاد خراسانی بود شعر بهار — گرش برگیرد زخاك وبرکشد شاه زمین

و بکشیدن بمعنی راه افتادن و حرکت لشکر ، بیهقی گوید :

« پس لشگر از راه درهٔ زیرقان وغوروند بکشیدند و بیرون آمدند وسه روز مقام کردند » (ص ۲٤٦) وهمچنین برکشیدن و ورکشیدن ، و اندر کشیدن[۲] ، و فرا کشیدن ، وفروکشیدن ، و باز کشیدن ، ودرکشیدن ، و ترکیب با اسامی چون : دیر - کشیدن ـ طول کشیدن ـ بارکشیدن ـ کمان کشیدن وغیره که بعضی ازاین ترکیبها هنوز برجایست ـ و از این فعل ترکیبات دیگر هم ساخته اند چون، کمانکش ، سرکش ، دلکش پیشکش ـ و امثال آن . نظامی فرماید :

کمان‌کش کردمشتی تا بنا گوش — چنان برشیر زد کاز شیر شد هوش

ومن گفته‌ام :

ای نـاز دانه‌یـار سراز مهر بازکش — بسیار نـاز داری و بسیار نـازکش

فرماندهی است چشم‌تو زابروکشیده تیغ — پیشش سپـاه مژه بحـال درازکش

کذا اندر کشیدن یعنی آهنگ کردن ـ فردوسی گوید :

بسوی حصار دز اندر کشید — بیابـان و بیره سپه گسترید

---

۱ — بیهقی ص ۲٤۲ س۱٦

۲ — بمعنی کشیدن کمان و بزور یکباره کشیدن هرچیز هم آمده است و بهمین معنی (برکشیدن) هم در شاهنامه مکرر آمده است .

(۲) داشتن بمعنی متوقف کردن مثل بازداشتن بمعنی توقیف و حبس کردن. (۳) داشتن بمعنی محبت و لطف کردن، و لغت پاداشت و پاداش و پاداشْنْ از اصل « پات ـدهشن » پهلوی که بمعنی مکافات لطف و عنایت در باره کسی است از این باب گرفته شده است. (۴) داشتن بمعنی عمل کردن و صحابت، در جمله های « **صحبت داشت** » و « **دوستی ـ داشت** » و « **راه داشت** » و غیره (۵) **بمعنی گماریدن** و متوجه ساختن در جملهٔ « **اورا چشم داشت** » و « **غلامی بردر بداشت** » (۶) **داشتن** بمعنی وادار کردن « **اورا بر آن ـ داشت** » و« **ویرا واداشت** » و« **اورا بکار داشت** » (۷) **بمعنی ابقا کردن** مثال ازتاریخ گردیزی :

«سپهسالاری برعمّ خویش ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین رحمةالله بداشت»

واز همین معنی است « **بداشت** » بصیغهٔ فعل لازم بمعنی طول کشیدن و امتداد، بیهقی گوید :

« بسیار مردم گرد آمدندی و جنگ ریشاریش کردندی و چهار روز آن جنگ بداشت وهر روزی کار سخت تر بود » (ص ۱۳۲ کلکته)

واین فعل را باپیشاوندهای گوناگون بکار میبرده اند چون : برداشتن بمعنی بلندکردن وحرکت دادن ـ بداشتن ـ فرا داشتن ـ واداشتن ـ فراز داشتن ـ وبا اسمهای زیاد ترکیب می شده است چون : چشم داشتن ـ انتظار داشتن ـ قصه برداشتن ـ و باز داشتن بمعنی حبس کردن و دست بازداشتن بمعنی آزاد کردن بلعمی گوید : « آن اشتران دست باز داشتند » یعنی اشترانرا رها کردند. وگاه بضمیمهٔ « بر » بمعنی ابتدا کردن آید چون : « یکی از آن خلیجیست ازحدّ حبشه بردارد بسوی مغرب بکشد برابر سودان و آنرا خلیج بربری خوانند » [1]

ترکیب فعل کشیدن :

فعل کشیدن بمعنی جذب عربی و امتداد و تمدید ومدّ وطول عمل و نوشیدن وشرب

۱ — حدود العالم طبع تهران (ص : ۸)

یا آباد کرد، و در زبان پهلوی این فعل مستقل در بناها و غالب اعمال بطریق استقلال ذکر میشده است، چنانکه در کتاب شهرهای ایران گوید:

« شهروستان خوارزم نرسیه یهودکان کرد، شهروستان مروروذ وهرام یزدکرتان کرد، شهروستان مرو و شهروستان هرای کجستك سکندر هرومي کرد، شهروستان پوشنگ شاهپور اردشیران کرد، وش به‌پوشنگ پول بزرگ کرد »[1]

و این قاعده در دورهٔ اوّل تا دور دوم رایج بود و بتدریج در اینموارد « **کرد** » را عوض فعل معین ذکر کردند و استعمال مستقل آن فعل از میان رفت.

فعل گشتن و گردیدن :

فعل گشتن امروز منحصر در فعل معین میباشد که بمعنی صیرورت و بعمل آمدن آورند چون « **روز شب گردید. درخت سبز گشت، اسب خسته گشت** » که همهٔ اینها فعل مرکب است، وبعضی درمورد خود وبعضی دیگر بی مناسبت استعمال شده است، وگاه میشود که بکلّی در غیر مورد استعمال شود چون: **عمر او دراز گشت، فلان مرد بزرگ حاکم فلان ناحیت گشت، فلان شخص عازم مسافرت گشت**، و نظایر این‌که بامعنی فعل « کشتن » ملایم نیست، لکن این فعل درقدیم بطریق مستقل مستعمل بوده ومعانی گوناگون ازآن برمیخاسته است — و اگر گاهی فعل معین قرار میگرفته است در مورد ملایم بامعنی حقیقی فعل که صیرورت واز حالی بحالی گشتن یااز جائی بجائی حرکت کردن چیزی باشد استعمال می‌شده است. چون: « مرا از دیدن او حال بگشت »[2] — کار ها از قاعده بگشت — اسکندر را بمبارزت خواست و هر دو با یکدیگر بگشتند و روانیست که پادشاه این خطر اختیار کند[3] — آفتاب از گنبد بگشت — شب ازنیمه بگشت — موی سروریش او سپیدگشت

---

۱ — کتاب پهلوی (شترو های ایران) طبع انگلساریا بمبی (ص۱۹)

۲ — بلعمی

۳ — بیهقی

و در زبان عوام **کشاله** : و **کش** و **قوس** و **کشمکش** بسیار است .

فعل افکندن :

فعل : اوگندن ـ اوگنیدن ـ افکنیدن ـ اوفکندن ـ اوژندن . در اصل اوستائی و پهلوی از ریشهٔ « غن ـ جن ـ ژن » که همه اصل « زدن ـ کشتن و انداختن » است با پیشاوند « او » که از آدات تأکید استعلائی‌است مانند « بر ـ علی » وبسا ازافعال فارسی با این پیشاوند مرکب است مانند : او فتادن ـ او فراشتن (افراشتن) ـ او باریدن وغیره . و پیش تر هم اشارت رفت .

این فعل در قدیم بصورت « **افگندن** » و « **افگنیدن** » زیاد وبصورت « **اوگندن** »[1] کمتر دیده شده است و بصورت « **اوژنیدن** » دیده نشده جز یك صیغه که بیشتر در اشعار قدیم یافت میشود وآن صیغه « **شیراوژن** » است بمعنی وصفی مانند « **افگن** » چنانکه‌گویند شیر اوژن وپیل اوژن ـ مسعود سعد سلمان گوید :

لشگر کش و قلعه گیرو دشمن کش   پیل افکن و شاه گیر و شیر اوژن[2]

و در متأخران این صیغه بکلی از میان رفته است و بجای آن از فعل « **انداختن** » صیغه ها سازند و آورند ـ و فعل قیاسی تام از این باب « افکنیدن » باضافهٔ یاءِ اصلی در قدیم نیز کمتراز فعل ناقص مستعمل بوده است .

این فعل نیز با پیشاوند های متعدد بمعانی مختلف دیده شده است چون : برافکند ـ اندرافکند ـ فروافکند ـ فرا افکند ـ باز افکند که هرکدام دارای معنی دیگریست ، و **بیهقی** گوید : « نماز دیگر خود آنحدیث فرا افکند » ص ٦١٨ ـ یعنی تجدید کرد وطرح افکند.

فعل کردن :

فعل کردن که امروز غالباً حالت فعل معین دارد ، در قدیم هم بمعنی مذکور و هم بمعنی مستقل میآوردند چون فلان پادشاه شهری بکرد ـ که امروز گویند : شهری بنا کرد

---

۱ ــ تاریخ سیستان : « و خطبهٔ آل عمر و باوگندند و مفرد خطبه کردند بنام محمود » ص ٣٥١ .

٢ ــ دیوان مسعود سعد طبع آقای یاسمی صفحه ٣٩٢.

اثیرالدین اومانی گوید:

لاله از بیداد گردون بدچو من دلسوخته — جره‌ای ناگه درو افتاد وحالی در گرفت[1]

آتش گرفت ـ آتش در گرفت ـ سخن به وی در گرفت ـ اینسخن او را در نگرفت. وگاه بمعنی نوشیدن شراب آید چنانکه **حافظ** فرماید:

آنروز شوق ساغر می خرمنم بسوخت — کاتش زعکس عارض ساقی‌در آن گرفت

بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند — کانکس که پخته‌شدمی‌چون‌ارغوان گرفت

دیگر بمعنی تصرف، چون قلعه را بگرفت، کشوررا بگرفت، و معانی دیگر که امروز معمولست.

این فعل با تغییر پیشاوندها و پساوندها تغییر معنی میدهد و آنچه قدیم متداول بوده است: برگرفتن ـ اندرگرفتن ـ درگرفتن ـ بازگرفتن ـ واگرفتن ـ فراگرفتن ـ فروگرفتن ـ هاگرفتن وگاهی با دو پیشاوند ترکیب میشود چون: فراهم گرفتن، و این دو پیشاوند مرکب با خیلی از افعال ترکیب شده و معنی آنرا تغییر میدهد چون: فراهم آمدن ـ فراهم آوردن ـ فراهم رسیدن ـ فراهم گشتن و غیره و در مورد مانحن فیه نیز معنی لطیفی باین فعل میبخشد چنانکه **بیهقی** در حدیث **طغرل** غلام **میر ابو یعقوب یوسف** و بخشیدن **سلطان محمود** آن‌غلام را بیوسف گوید: «امیر یوسف هرچندکوشید وخویشتن‌را فراهم‌گرفت، چشم از وی بازنتوانست داشت» و این معنی‌که با ترکیب مذکور پیدا آمده است بسیار لطیف است و امروز این قبیل ترکیبها و معانی از بین رفته است و درینمورد گویند هرقدر خودش را جمع کرد ـ یا جمع آوری کرد ـ یا خودرا نگاهداشت، و غیره که هیچکدام بلطف استعمال بیهقی نخواهد رسید.

☆☆☆

استعمال افعال بمعانی متعدد:

گاهی افعال را بمعانی مختلف میآورند مانند «**شد**» و «**آمد**» و «**گرفت**» بمعنی‌های مختلف مانند: **فلان مرد در سر این کار بشد**، یعنی بمرد ـ یا **فلان کار سپری**

---

[1] ـ دیوان خطی اثیرالدین صفحه ٦ متعلق بنگارنده

شراب سرکه گشت ـ امیر از وی خشنود گشت ـ این کار مقرّر گشت ـ امیر نوح بروی متغیر گشت ـ راه بر حشم بخارا بسته گشت و خبرهای حضرت بریده شد ـ عیش برمردمان خوش گشت[1] ...... و غیره » که گاه مستقل و گاه فعل معین است و هیچیك بیمورد و ناپسندیده نیست .

این فعل دراصل بدو معنی : گردیدن وچرخ زدن یا دورزدن و یا تغییرحال وازحالی ـ بحالی باز گشتن بوده است ، و استعمال متقدمان جز دراین دو مورد بنوده است و مانند جمله های : « عمرش دراز گشت ! ـ فلان مرد حاکم فلان ناحیه گشت ! کارها مستقیم گردید ! ... ونظایر این عبارات هیچوقت ازطرف استادان استعمال نمی‌شده است ودر اشعار شعرا که ضرورات باباحهٔ محذورات رخصت میدهد هم نظیر این موارد کمتر دید میشود .

این فعل باافزودن پیش آوند « **بر ـ اندر ـ باز ـ در** » تغییر معنی‌نمیدهد ، و بازهمان معانی حقیقی‌را داراست ـ ومخصوصاً درمورد **دورزدن** آنرا باپیشاوند « **بر** » بکار میبرده‌اند چون : « این دریا گرد زمین برگردد چون دایرة الآفاق »[2] و گاه با (اندر) آورند بهمین معنی ولی نادر است ، چون : « وحد مغربی ازاین دریا خلیجیست کان گرد همه ناحیت عرب اندر گردد »[3] و گاه باپیشاوند « **اندر ـ در** » بمعنی از اسپ افتادن و مطلقا افتادن چیزی از محلی آورند چون : « سوار از اسب در گشت وبر زمین افتاد » و مُتعدّی این فعل نیز بدو صورت استعمال می شده است ، یکی عام و یکی خاص ، مُتعدّی عام فعل « **گردانیدن** » است که امروز هم متداولست و متعدی خاص فعل (برگاشتن) است که از میان رفته .

فعل گرفتن :

فعل گرفتن نیز بچند معنی بکار میرفته است ـ یکی معنی معروف که عربی آن «**اَخْذْ**» است دیگر بمعنی عمل تدریجی و مستمّر چیزی ، چون **برف باریدن گرفت ـ لشگرها آمدن گرفت** ـ دیگر گرفتن آتش یا چیزی که بآتش شبیه کرده باشند در چیز دیگرچنانکه :

۱ــ گردیزی
۲ــ حدودالعالم
۳ــ حدودالعالم

و با پیشاوندهای گوناگون مانند « **برساختن** » و « **درساختن** » و « **فراساختن** » بمعانی گوناگون مستعمل بوده است و نیز اسامی چند مانند « **ساخت** » بمعنی ابزار اسپ و سوار، و « **ساز و برك** » بمعنی مطلق ابزار و ادوات و وسایل زندگی مسافر و لشکر و امثال آن استعمال میشده است - و کوك کردن آلات موسیقی را نیز ازین فعل با فعل معین «**کردن**» میآوردهاند و « **ساز کردن** » میگفتهاند، و لفظ « **ساز** » که ما امروز مطلقاً آلت موسیقی را بدان نام خوانیم هم ازاین فعل گرفته شده ولی تازه است.

کذا ترکیب با پساوندها چون « **ساخته کار** » و « **سازگار** » و « **سازمند** » و « **سازمان** » که این لفظ اخیر از ترکیبات قیاسی است بمعنی تشکیلات کشوری و تجارتی و غیره و **فرهنگستان** وضع کرده است.

ه افعال غریب :

دیگر فعلهای غریب که بعدها بکلی استعمال آنها از میان رفته است مانند فعل « **گشفتن** » بمعنی پریشان شدن و « **نشاختن - نشاستن** » بمعنی نشانیدن و « **گرویدن** » پیروی کردن و « **گرائیدن** » و «**گرایستن** » بمعنی توجه کردن و عمل نمودن و برگرفتن و امتحان کردن و سبك سنگین نمودن چنانکه **فرخی** گوید :

نخستم برگرائیدی و لختی آزمون کردی
چو گفتم هرچه خواهی کن فسار از سر برون کردی[1]

و بمعنی برگرفتن مانند :

کاری تراست بردل و جانم بلا وغم　　از رمح آبداده و از تیغ سرگرای
ای بیهنر زمانه مرا پاك در نورد　　وی کوردل سپهر مرا نیك برگرای[2]

که بمعنی اخیر لهجهای دیگر از فعل « **گرفتن** » است و امروز در میان الوار بختیاری بجای گرفتن گویند « گرائیدن » و بصورت « گِرَیْدن » بفتح را و یاء مجهول تلفظ

---

۱ — فرخی : ترجیع بند : دیوان ص : ٤٠٦ طبع عبدالرسولی
۲ — مسعود سعد سلمان طبع یاسمی ص ۵۰۳

شد ـ یعنی : سپری گردید . یا : فلان مرد بسفر شد ، یعنی : رفت ـ وهمچنین فعل «آمدن» چون : شغل بپایان آمد یعنی : بپایان رسید ، این کار ساخته آمد یعنی : ساخته گردید و تمام شد . و این سخن تو نیك آمد ـ سخن او شاه را خوش آمد یعنی : مقبول افتاد ـ همچنین فعل « گرفت » چون : دست او گرفت ـ که معنی معلومست یا : آتش در آنجا درگرفت ـ یعنی : اثر کرد . یا : باران آمدن گرفت . یعنی : آغاز کرد ، و از این قبیل افعال بسیار است که امروز بسبب عدم اعتنا و فراموشی و کمی تتبّع ، ادبیات فارسی از همهٔ این قواعد وموارد استعمال محروم است ، جز در اشعار آنهم بنادر .

کاهی افعال را با صیغه های مختلف بمعانی مختلف استعمال میکرده‌اند . چون فعل « ساختن » که هر صیغهٔ آن در مورد خاص و بمعنی دیگر بکارمیرفته است ، و ازاین صیغه‌ها در موارد زیاد فعلها و اسمهائی ساخته‌اند از قبیل ساختن بمعنی : (۱) عمارت کردن (۲) سازش کردن (۳) همدست شدن (٤) جعل کردن (٥) شعر گفتن (٦) ترتیب دادن (۷) تهیه نمودن (۸) صنعتگری و از این فعل است : ساخته بمعنی حلیم و موافق طبع چنانکه در دو معنی اخیر تاریخ سیستان آورده است :

« مردی ساخته بود بی تعصب و برخوارج ساخته بود و طریق سلامت گرفته » (ص ۱۹۱)

و بیهقی «ساخته» بمعنی آماده آورده است و گوید :

« گفت باز گردید و ساخته پگاه بیائید تا فردا کار خصم فیصل کرده آید (ص ۳۵۳)

و باز همین کتاب جای دیگر این فعل رابمعنی « دسیسه کردن وحیله بازی » آورده است چنانکه در حدیث اسفتکین غازی آورده است :

« غازی چون این بشنید نشسته زمین بوسه داد که ممکن نگشت که برخاستی و بگریست وبسیار دعا کرد پس گفت برهنده بساختند تاچنین خطائی برفت» ص ۲۳۵

و بمعنی اخیر بین **یازیدن** و **آهنگیدن** که تنها حاصل مصدر آن بصورت « **آهنگ** » باقیمانده است اشتراك است ، و بمعنی« **بیرون آوردن یا بیرون کردن** » بین **آهنجیدن** و **آهیختن** اشتراکست وبمعنی **بلند کردن** و **کشیدن** ، میان فعل **آهیختن** و **یازیدن** و **آختن** اشتراکست ، در صورتی که همهٔ اینها از یك اصل و ریشه و یك فعل است ، و تفاوت آنها بتفاوت لهجه های مختلف پیدا شده است و اینك همه از میان رفته است .

دیگر فعل مرکب « **راست کردن** » و « **راست آمدن** » و « **راست ایستادن** » و « **راست شدن** » که هریك موردی داشته است مانند : کارهای ملك راست کردند ـ یعنی سر و صورت دادند و اینمعنی راست آمد ـ و تقدیر با تدبیر راست آمد ـ یعنی درست آمد و برابر شد ـ **بیهقی** گوید :

« چون این شغل راست ایستاد امیرعبدوس را گفت غازیرا گسیل باید کرد [1] »

یعنی چون کاری که معهود بود درست و مرتب گشت ... باز گوید « امیر بگوشك در عبدالاعلی فرود آمد و فرمود که کارها راست کردند » [2] یعنی کارهارا بر طبق استعداد مرتب ساختند ..... همچنین راست بمعنی برابر بصورت اسم ، مثل « **راستپای** » بمعنی « **متساوی الساقین** » که ابوریحان آورده و نیز لفظ « راست » در مواردی بکار میرفته است که امروز معمول نیست چنانکه ناصر خسرو فرماید :

قطعه

مردم سفله بسان گرسنه گربه — گاه بنالد بزار و گاه بخرّد

تاش گرسنه بداری و ندهی چیز — از تو چو فرزند مهربانت نبرّد

راست که‌چیزی‌بدست کردوقوی‌گشت — گر تو بدو بنگری چو شیر بغرد [3]

ب ـ پیشاوندها و پساوندها :

چنانکه در ضمن شرح فعلها نموده شد. پیشاوندها و پساوندها در تغییر معنی فعلها

۱ — طبع تهران ص : ۲۳۶ .

۲ — ص : ۲۴۱

۳ — دیوان ناصرخسرو طبع تهران : ص ۵۰۲

نمایند. و مثال (گرایستن) بیهقی گوید :

«اگر آرزو نیافریدی کس‌سوی غذا ..... و سوی جفت نگرایستی و مردم نماندی» (طبع کلکته ص ۱۱۳)

و این لهجهٔ اخیر شاذ و نادر است.

و فعل آهنجیدن و آهیختن و آختن و یازیدن که بمعنی برآوردن و برکشیدن و بلند کردن و آهنگ کرن بوده از میان رفته است، بلعمی گوید :

«هرمزان بفرموذ تا جامهٔ زر بفت از عیبه بیرون کردند و اندر پوشیذ و تاج بر سر نهاذ و کمر زرین ببست و بذان زینت بمدینه اندر آمذ، و خلق بذان زینت او متحیر شذند و چون بدر خانه عمر رفتند عمر بخانه نبوذ گفتند بمزگتست، ایشان بمزگت اندرآمذند، عمررا یافتند بگوشهٔ مزکت اندرخفته و روی سوی دیوار کرده ودرّه زیر سر نهاذه ..... پس عمر بیدار شد وبنشست و اَنَس را بپرسید، چون بنگریست هرمزان را دیذ با تاج زر و کمر و دیبای زربفت، گفت این کیست؟ گفتند هرمزان ملك اهواز، عمر چشم فراز کرد و گفت زینت کفر از وی بیاهنجیذ وزینت اسلام بپوشانیذش، ازهرمزان آن همه جامها بیاهنجیذند و پیراهني کرباسین بپوشانیذند و بیامذ و پیش عمر بیستاذ عمر گفتا بنشین .....»[1]

و فعل یازیدن که بیشتر بمعنی برکشیدن و آختن و بلند کردن است گاهی بمعنی قصد کردن و آهنگ کردن هم آمده است چنانکه فردوسی درینمعنی دوم گوید :

گر آیدت روزی بچیزی نیاز　　　بدست و بگنج بخیلان میاز[2]

۱ — بلعمی نسخهٔ خطی فتح اهواز.

۲ — شاهنامه ج ۸ ص ۲۳۹۶ (برخیم).

اسم مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفات دیگر و ماضیهائی که پساوند «آر» معنای مصدری یاوصفی بآن میدهد، از حساب افعال خارج وبا آنها معاملهٔ اسم می‌شده است و درضمن فصل باء اضافی که برسر اسامی در میآمده است باید گفته شود.

ایراد باء مذکور در مقام تأکید همه‌جا جایز است مگر در مواردی که معنی تأکید فعل در نظر نبوده باشد، ودر مواردی که فعلی بفعل مؤکد دیگر معطوف باشد نیز حذف آن جایز است مانند شعر رودکی:

مادری را بکرد باید قربان بچهٔ اورا گرفت وکرد بزندان

جزکه نباشد حلال‌دور بکردن بچهٔ کوچك زشیرمادروپستان[1]

که‌در مصراع ثانی فعل «کرد» بحکم آنکه بفعل «بکرد» مصراع اوّل عطف شده است بدون باء تأکید است ــ ودر نثر بلعمی گوید:

«از قبطیان فرعون زنی سخت پیر بود نام اومریم بنت ماموشا و مسلمان شده بود و بموسی بگرویده .... این زن موسی را گفت من گور یوسف ترا بنمایم تاتو مرا دوحاجت روابکنی، گفتا چه خواهی، گفتا چون از مصر بشوی مرا با خویشتن ببری و دعا کنی تا همچنان . جوان شوم که اوّل[2] ....»

بیهقی گوید:

«وقت سحرگاه فراشی آمد و مرا بخواند، برفتم آغاجی مرا پیش برد، امیر برتخت روان بود در خرگاه، خدمت کردم گفت بونصر را بگوی آنچه در باب حصیری کردهٔ سخت صوابست و ماابنك سوی شهر میآئیم، آنچه فرموده آید بفرمائیم و آن ملطفه بمن انداخت، بستدم و باز گشتم امیر نماز بامداد بکرد و روی بشهر آورد و من شتاب تر براندم نزدیك شهر تا استادم را بدیدم با خواجه بزرگ .... بونصر مرا بدید و چیزی نگفت ومن بجای خود بایستادم[3]»

۱ — از قصیدهٔ رودکی نقل از تاریخ سیستان ص: ۳۱۷

۲ — جلد اول تاریخ بلعمی نسخهٔ خطی (شدن موسی از مصر و غرقه شدن فرعون)

۳ — بیهقی طبع طهران (ص: ۱۶۵ - ۱۶۶)

دست مهمی داشته‌اند و بطور خلاصه و مختصر میگوئیم که در دورهٔ قدیم استعمال این ادات مانند دیگر لغات مورد توجه تام و اعتنای خاصی بوده است چه کاهی این پیشاوندها فعل‌را مؤکد میکرده وگاهی در وجههٔ فعل تأثیر میبخشیده وگاهی معنی مستقلی بفعل میداده است که سوای معنای اصلی فعل بوده است.

اول - پیشاوندهای افعال:

باء تأکید - میم نهی - می - همی - بر - ور - اندر (بعدها اندر تخفیف یافته در میشود)، **فرا - فرو - فراز - باز - با - وا - فا - ها - الف نفی - نون نفی - میم نهی ودعا** وسوای اینها نیزاسامی‌وقیودد‌یگرمانند: **درون - اندرون - بیرون - بالا - فرود - پس - پیش - دیگر** و امثال اینها برسر افعال در میآمده است که باید در ضمن مطالعهٔ متنهای منقول دیده شود و شرح آنها مربوط بصرف و نحو فارسی است و اینک ما بطور موجز پیشاوندها را باز نمائیم:

باء تأکید

باء تأکید: که آنرا صاحبان فرهنگ باء زینت نامیده‌اند و بعضی از فضلا آنرا باء زایده نام داده اند و ما آنرا باء تأکید دانیم زیرا هیچ حرفی یا ابزاری در زبان نیست که محض زینت یا بزیادتی استعمال شود، چه بشر در هرچیز صرفه جوی است خاصه در زبان و تکلم که سعی دارد همواره زواید حرفی را دور بریزد و کلمات را حکاکی کرده و تراش بدهد در اینصورت معنی ندارد که حرفی را برای زینت یا بزیادتی و بدون فایده بر لغتی بیفزایید و در حقیقت تا حرفی یا کلمهٔ ضرورت معنوی نداشته باشد بر زبان نگذرد و در نزد فصحا مقبول نیفتد - و این با که بر سرفعلها درمیآمده است و امروز هم در بعضی صیغه ها مستعمل است باء تأکید است این حرف در دورهٔ اول گاه برسر تمام صیغ (جز صیغهٔ اسم فاعل و اسم مصدر) داخل میشده است و در مورد نفی و نهی مؤکد نیز قبل‌از نون نفی و میم نهی قرار میگرفته است مثال آن: -

بکردن،	**بکنند**،	**بنکنند**،
بکرد،	**بکن**،	**بمکن**،

میم نهی و دعا

این حرف در پهلوی «می» با یاء مجهول تلفظ میشود و یکی‌از ادات منفرد و مستقل است و مانند «نی» و «اِمْ» و «اَوْ» جدا گانه نوشته می‌شده است، ولی در زبان دری بفعل متصل میشود ــ چون: مکن ــ مرو ــ مساز ــ مبادا ــ مرساد تفاوتی که بین سبك قدیم و بعد دیده میشود آنست که در دورهٔ اول در افعال مُصدّر بالف وقتی که این «م» را الحاق میکرده‌اند، بفعل تغییری روی نمیداده است چون: مَاَنْدیش، بجای میندیش و مآور بجای میاور و مآزار و مافکن بجای میازار و میفکن ولی بعدها الف را بیاء بدل ساخته‌اند یا آنکه یاء مجهول اصلی را که مانند یاءِ «کی چی نی» صدای کسره میداده است بکتابت در آورده اند

می استمراری

این حرف در مواردی که خود فعل را نخواهند بایاء استمراری بیآورند براول فعل در میآمده و غالباً جدا ازفعل نوشته می‌شده است چون: می کنم ـ می گویم، می روم، وگاهی بین این حرف وفعل بای تأکید فاصله می شده است «من با دبیران بودمی و آنچه فرمودی نبشتمی وکارها می براندمی[1]» وگاهی بین آنها پیشاوند «بر» فاصله میشده است چون «کوزه آب پیش وی داشت دست فرو میکرد ویخ می‌برآورد و میخورد[2]»

گاه پیشاوند «باز» فاصله می‌شده است چون: «یکی آنکه محمودیان از دم اینمرد می باز نشدند[3]» وجای دیگر «تا بروی مشرف باشد وهرچه رودمی باز نماید ... قاصدان از قصدار برکار کرد ... وغث و سیمن می‌باز نمود[4]» وگاه کلمهٔ یا چند کلمه فاصله گردد چنانکه فردوسی گوید:

کنون خورد باید می خوشگوار   که می بوی مشک آید از جویبار

---

۱ — بیهقی طهران ص: ۲٤٦

۲ — بیهقی ص: ۲۲۷

۳ — بیهقی ص: (۲۳)

٤ — بیهقی ص: (۲۵)

در اسرالتوحید آمده است :

« **شیخ** ، حسن را آواز داد و گفت یاحسن کواره برباید گرفت و بسر چهارسوی کرمانیان باید شد و هرشکنبه و چگربند که بیابی بباید خرید و در آن کواره نهاد... حسن کواره در پشت گرفت و برفت ... و هر شکنبه که دید بخرید، و برکواره نهاد... شیخ گفت این را همچنین بدروازهٔ حیره باید برد و پاکیزه بشستن بدان آب وباز آورد... گفت اکنون اینرا بمطجنی باید داد تاامشب اصحابنا را شکنبه‌وائی پزد ... گفت اکنون غسل بباید کرد و جامهٔ پاك ونمازی پوشید... ای حسن آن توئی که خودرا می‌بینی والا هیچ کس را پروای دیدن تونیست ، آن نفس تست که ترا درچشم تو میآراید ، او را قهرمی باید کرد و بمالید بمالیدنی که تا بنشکنیش دست از ونداری[1] »

از اسرالتوحید :

« پیری بود در میهنه . پیوسته بکسبی مشغول بودی و مجلس شیخ را هیچ بنگذاشتی وقتی در مجلس شیخ حالتی بوی درآمد چون شیخ مجلس تمام کرد ومجلسیان برفتند پیر بنشست شیخ دانست که صید بحلق آویخته است ، گفت یا پیر چت می بود ؟ گفت می‌نتوانم شد . شیخ گفت ببباید بود ، دیگر روز شیخ گفت پیر را میان دربندید و آستین برنوردید و جاروبی بدو دهند تا مسجد بروبد ـ خواجه حمویه در پیش شیخ نشسته بود گفت بدلم بگذشت که این خدمت اگر برنائی کند بهتر باشد شیخ بدانست بفراست ، گفت یا خواجه این پیررا این ارادت به پیری پیدا آمده است وتاراه نروی بمقصود نرسی ، پیرآب درچشم آورد وگفت یا شیخ پیرم و ضعیفم اگر برفتن من خواهد بود نارسیده گیر. تو توانگر عالمی افندت که چیزی در کار این پیرکنی... شیخ گفت آن جاروب بنه که تمام شد »

وگاهی بین باء تأکید وفعل اسمی ، یاصفتی فاصله می‌شده است ، چنانکه گویند : فلان بازرگان مالی بحاصل کرد ، و در اسکندرنامه گوید : « باید که از خدای تعالی مرا روزکار خواهی تاپیش از مرگ مرا دیدار تو بروزی کند » یعنی : روزی بکند .

---

۱ — اسرالتوحید (ص ۲٥٤ ـ ۲٥٥)

شاخی برگیرد، واز شرق بچینستان اندر رود واز آنجا که آخر تبت است همچنین شاخهای بسیار برگیرد از سوی شرق واز سوی مغرب و اندر پراکند[1] » ص : ۱۸

فرخی گوید :

خواجگان بینم برداشته ازپیش دودست دستها بر سرو سرها زده اندر دیوار[2]

که درجلهٔ اول بجای به‌پراکند یابرپراکند اندر پراکند آورده ودرشعرعوض بردیوار اندر دیوار آورده است واین رسم نادر وشاذاست و تقلید آن نارواست .

در زمان سامانیان بهیچوجه کلمهٔ «در» در نثر نیست و باشعار منسوب بآن دوره هم اعتماد کامل نمیتوان کرد، ولی در کتب نثر قدیمی که میتوان بدانها اعتماد کرد هرقدر جستجو شد همه‌جا « اندر » استعمال شده است و لفظ «در» که مخفف اندر است در عهد غزنویان پیدا آمده و یکی‌از دلائل کهنگی نثر در صورتی که تاریخ نوشتن آن معین نباشد (بشرط عدم تصرف کاتبان) همین مطلبست که اگر بجای در اندر استعمال کرده باشند دلیل آنست که کتاب در قرن چهارم یااوایل قرن پنجم تألیف شده است[3] و ظاهراً نخست این کلمه از طرف شعرا تخفیف یافت وسپس مسترسلان ازشاعران تقلید کردند واز قرن ش‍ـم ببعد کلمهٔ « اندر » از نثر فارسی رخت بربست، و امروز بکلی از میان رفته است مگر در اشعار آنهم بندرت دیده میشود، و در بیهقی نیز این پیشاوند برسر افعال تخفیف یافته است، چنانکه گوید: « از فرّاشان تقصیرها پیدا آمد و گناهان نادرگذاشتنی » (ص ۱٤۸ طبع کلکته) یعنی گناهان غیر قابل عفو، چه گذاشتن متعدّی فعل گذشتن است یعنی گذرانیدن ورد کردن چیزی و بااین پیشاوند معنی « عفو » و بخشایش ازآن بوجود میآید. چنانکه همین فعل با ترکیب «به» و «باز» بمعنای‌خلاص وترك کردن میآید چون: اورا بگذاشتند، یا اورا بازگذاشتند یعنی ترك گفتند و رها کردند .

---

۱ — حدودالعالم طهران ص ۱۸

۲ — فرخی طبع طهران ص ۹۲

۳ — مایکی از دلایل قدیم بودن قسمت بزرگی از تاریخ سیستان را سوای دلایل دیگر از همین معنی گرفتیم (رك : مقدمه تاریخ سیستان)

وسنائی گوید :

بمیر ایدوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی[1]

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

و در موارد نفی و نهی این حرف بندرت استعمال می‌شده است و در مورد نهی ظاهراً استعمال نمیشده است و در قسم اوّل فقط در افعال معنوی دیده میشود چون : **می نیارست** ، **می نخواست** ، **می ندانست** و امثال آنها ، وامروز در بخارا این حرف را بعداز فعل استفهام آورند و گویند : **خوریدمی** ؟ و **کنیدمی** ؟ و **روید می** ؟ یعنی : آیا میخورید و آیا میکنید و آیا میروید ؟

بر ، ور

این پیشاوند مخفف « اَپَرْ ، اَوَرْ » پهلویست و هزوارش آن « قُدُمْ » است ، درپهلوی این پیشاوند بندرت برسر افعال در آید و بجای « بر » در زبان دری در پهلوی « **او** » بفتح اول معمول بوده است چنانکه ذکر شد ، ولی در زبان دری بجای «اَوْ» پیشاوند «**بر**» قرار گرفت و گاهی «**ور**» هم در نثر قدیم دیده میشود و هم امروز متداولت چون : **ورافتاد** ، **ورشکست** ، **ورکشید** و چنانکه گفته شدگاهی این پیشاوند معنی فعلی را عوض میکند چون **نشست** و **بر نشست** و **افتاد** و **برافتاد** ، واز فعل «نشستن» بضمیمه پیشاوند « **بر** » گاهی معنای مستقل میگیرند مانند برنشستن بمعنی سوار شدن و برنشست بمعنی مطلق مرکوب .

اندر ، در

این پیشاوند در پهلوی « **انتر** » باتاء قرشت و در دری اندر بادال مهمله است زیرا بعد از نون ساکن قرار دارد ، این پیشاوند در مواردی است که مفهوم ظرفیت در فعل باشد ، وگاهی هم برخلاف این‌دیده میشود ـ مثال ازحدود العالم : « آنجا که آخر حدّ هندوستانست

۳— این بیت دردیوان سنائی غلط چاپ شده است « اگر عمرابد خواهی » ضبط گردیده و صواب روایت متن است .

کرده است معنی مستقلی هم بفعل معین که «کردن» باشد داده ـ و زبان فرا کردن بمعنی زبان در از کردن آمده است وتاریخ سیستان زیادتر از دیگر کتب قدیم این پیشاوند رابا اسم و فعل ترکیب کرده است چون: **فراسر او رفت ـ فرار وی او گفت ـ فرا وی داد فراهم آمد ـ فرا من داد ـ فراما داد ـ فرا رفت ـ فرا رسید ـ فرا جای آمد ـ فراشد ـ فرا آمد ـ فرادید آمد ـ فرادید آورد ـ فرا گرفت** و غیره.

فرو:

از پیشاوند های دربست، وگاهی منباب تأکید فعل آورند، چون: **باران فروایستاد درخت فروخشکید ـ مرد را فروگرفتند**، وگاهی مثل «**فرا**» جهت فعل را مشخص میسازد چون: **باران فروبارید ـ مرد فرو خفت ـ برگ فروریخت ـ گیسو فرو آویخت**، بلعمی گوید: « پس مثنی آنکسی را که جسر ببریده بود بیازرد و ادب کرد وگفت ندانی توکه چون هزیمتیان را راه فروگیری چنین کنند [1] » وگاهی این پیشاوند با فعل معین ترکیب میشود و در آنمورد مانند «**فرا**» از خود معنی مستقلی دارد چنانکه **فرخی** گوید:

شعر

از مجلس ما مردم دو روی برون کن
پیش آر گل سرخ و فرو کن گل دروی

و **کسائی** گوید:

بانگ جراد بشنو در باغ نیمروز ‌ ‌ ‌ همچون سبوی نو که بآبش فروزنند

و **فردوسی** گوید:

فرو شد بماهي وبرشد بماه ‌ ‌ ‌ بن نیزه و قبهٔ بارگاه

و **صبا** گوید:

فرو رفت و بررفت روز نبرد ‌ ‌ ‌ بماهی نم خون و برماه گرد

---

۱ — بلعمی: خبر حرب البویب و وقعة الجسر.

فرا : این پیشاوند در پهلوی دیده نمیشود و از مختصات زبان دریست که برسر فعل در میآید وفعل را مؤکدمیکند وجهة آنرا مشخص میسازد، چون **فرا آمد**، **فراافکند**، **فرارفت** .

مثال از بیهقی : « و آنگاه چنان کاری رفت در نشاندن **امیر محمد** بقلعت **کوهتیز** بتکینا باد وهرچند آن بر هواداری پادشاهی بزرگ کردند و تقربی داشتند بزرگ و پادشاهان در وقت چنین تقرّبها فراستانند ولیکن نیز برچنین کس اعتماد نکنند[1] » وگاهی این پیشاوند از فعل جدا میماند و مانند قیود اضافی یا قید ظرف برسر اسامی بیرون می آید ـ چنانکه **نظامی** گوید :

شعر

پیر زنی را ستمی در گرفت	دست زدو دامن سنجر گرفت
کایملك آزرم تو کم دیده‌ام	وز توهمه ساله ستم دیده ام
شحنهٔ مست آمد در کوی من	زد لگدی چند فرا روی من

و **سعدی** فرماید :

قطعه

روزی افتاد فتنهٔ در شام	هریك از گوشهٔ فرارفتند
پسران وزیر کاهل طبع	بگدائی بر وستا رفتند
روستا زادگان دانشمند	بو زیری پادشا رفتند

وبرسر اسامی نیز چنانکه درشعر نظامی دیدیم همان اثر را می‌بخشد یعنی وجهٔ عمل فعل قبل را مشخص میسازد ، وگاهی درهمان‌حال‌که بین او وفعل فاصله افتاده مثل آنستکه بافعل مزبور ترکیب شده ومعنی مستقلی میدهد چنانکه **بیهقی** گوید : «چنین حکایترا از بهر آن آوردم تا طاعنان زود زود زبان فرا این پادشاه بزرگ مسعود نکنند . و سخن بحق گویند»[2] واینجا پیداست که «**فرا**» متعلق بفعل « نکنند» است که علاوه براینکه جهته آنرا مشخص

۱ — بیهقی طهران : ص : ۲۴۷
۲ — بیهقی طهران : ص : ۲۴۲

طلبیدن است ولی فعل مرکب **بازخواستن** که مصدر مرخم آن را « **بازخواست** » گوئیم بمعنای **مواخذهٔ** عربی است و معنی دیگر بآن داده شده است ، و « **بازافکندن** » بمعنی ترک کردن و مسکوت گذاشتن سخنی یا مطلبی است .

تاریخ سیستان پیشاوند نامبرده را سوای ترکیب با فعل در چند معنی دیگر نیز بکار برده است یکی بجای: **پس** و **چون** در آغاز جمله‌ها و دیگر بجای: **واوعطف**[1] ، و یکی از مواردی که در قدیم زیاد این لفظ استعمال میشده و امروز از میان رفته است آنجاست که بافعل «**شد**» و « **آمد** » و «**رفت**» و یک اسم مضاف‌الیه ترکیب شود ومعنی عَوْد و بازگشت بآن دهد چون این مثالها : «**عمرو لیث باز خراسان شد**» - **اورا باز هراة فرستادند** - **باز جای و خرد آمد - باز ایشان رسید** » یعنی باز بخراسان شد - او را بار دیگر بهراة فرستادند - او بحال نخستین و عقل خود بازگشت - بایشان رسید ،[2] و همین پیشاوند در موارد اخیر گاهی به « **با** » مخفف شده و گاهی «**وا**» و گاهی «**فا**» نویسند چون : **با شهر شد** - **بامداین آمد** - یعنی بشهر باز شد ، و بمدائن باز آمد ، در **اسرارالتوحید** گوید :

« چون شیخ این کلمه بگفت با سر سخن شد ، و قاضی سیفی بگرمابه فرو شده بود » یعنی دوباره بسر سخن خود باز گشت .

وگاهی «**باز**» و «**با**» و «**وا**» بمعنی **مَعَ** عربی و قید معیّت استعمال میشده است و گویند « **بازآنکه** » یعنی : **با آنکه** - وگاه «**وا**» معنای باءِ اضافی میدهد - مثال از اسرار التوحید : « پس سجدهٔ شکر کرد و گفت الحمدلله که از اسب افتادنی واپس پشت کردیم[3] » و این شیوه تا قرن هفتم هم درنثر و نظم دیده میشود ولی بتدریج ازبین میرود

۱— : رک مقدمهٔ تاریخ سیستان ص : کا طبع طهران

۲— عجیبست که بعضی از فضلای معاصر معتقدند که لفظ « بار » در اینموارد باید بکلمهٔ بعداز خود اضافه شود وبکسره خوانده شود درصورتیکه بازدر هرحال پیشاوند فعل همان جمله است و بین‌او وفعل اسمی فاصله شده وهیچوقت پیشاوند بفعل یا باسم اضافه نمیشود و هیچ دلیلی در مکسور بودن آخرآن در دست نیست .

۳— اسرارالتوحید طبع پترزبورغ ص ۲۰۸

فراز :

این پیشاوند نیز درزبان **پهلوی** فراوانست ودر **دری** نیز باافعال بسیار ترکیب میشده است ، و اگرچه جزء اسامی و دارای معنیهای بسیار ومنجمله بمعنی «**بالا**» ضدّ «**نشیب**» و فراز ، برابر «**فرود**» و فراز ضد «**باز**» بمعنی بسته است ، اما بسبب کثرت ترکیب با افعال در نثر ونظم قدیم حال پیشاوندها را بخود میگیرد و فعل رادر جهة عمل خود مؤکدّ میسازد ، چون : **فراز آمد** - **فراز رفت** ، ولی بفراوانی «**فرا**» مستعمل نیست و غالباً معنی اسمی دارد و با فعل معین ترکیب میشود ، چنانکه **فرخی** گوید :

شعر

من واو هردو بحجره درومی مونس ما باز کرده در شادی و در حجره فراز

حافظ فرماید :

بیت

حضورمجلس انس است ودوستان جمعند و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید

باز :

در پهلوی « **اپاچ** » وهزوارش آن « **لهوعل** » است این پیشاوند معنی اسمی نیزدارد که ضدّ **فراز** یعنی بسته است . چنانکه **نصرتی** گوید .

شعر

اگر توکس نفرستی و نامه ننویسی از اینطرف که منم راه کاروان بازاست

در قدیم غالباً پیشاوند افعال بوده است و دو معنی بفعل می‌بخشیده ، یکی معنی تکرار و اعاده و دیگر معنی ایضاح و روشن کردن معنی ، چون : **بازگفتن** ، **باز آوردن** ، **باز - خواستن** ، **باز پرسیدن** ، **باز نمودن** چنانکه **بیهقی** گوید : « کنیزك ویرا بخواند ، جوابداد که نتوان آمد که بترسد ، امّا آنچه رود به رقعت باز نماید »[1]

ومانند بعضی پیشاوندها گاهی معنای فعل را تغییر میدهد چون **فعل خواستن** که بمعنی

---

۱ - بیهقی ص : ۲۳۱

کسرهٔ اوّل آن بفتحه بدل گردیده و بتنهائی نیز گاهی **«نی»** بروزن «بی» و گاهی **«نَیْ»** بروزن **«ری»** بفتح اول گفته میشود و هردو تلفظ غلط است و تلفظ حقیقی آن **«نه»** بکسر نون وهاء غیر ملفوظ است همانطور که‌در خراسان و هندوستان و تخارستان وافغانستان و ترکستان بزبان میآورند خواه با یا نوشته شود خواه با ها.

توضیح آنکه همزهٔ نافیه درزبان دری موجود نبوده و نیست ولیکن از لغاتی که با همزهٔ نفی قدیم ترکیب یافته است چند لغت بحال جمود درزبان **دری** باقی است چون: **آهو** بمعنی عیب، **انوشیروان**، **انوش دارو**، **امشاسفند**، و **«آوردن»** و **«آمدن»** که‌نفی «وردن = بُردن» و «مَتَنْ = بمعنی رسیدن بسمت مقابل» است و همزهٔ مفتوح ممدود شده است.

* * *

پیشاوند های دیگر نیز در زبان فارسی هست که با اسامی ترکیب شود و ذکر آنها در شیوه وسبك نثر تأثیری ندارد و اکثر آنها درزبان فارسی باقی است وتغییر زیادی نکرده است و مربوط بکتابهای دستور زبانست.

دوم پساوند های قدیم:

پساوند های افعال که درقدیم زیادتر از امروز بوده است ازاینقرار است: **الف زاید- آر- یاهای مجهول-مانی - تانی - تی - هاء اسمی ووصفی.**

الف:

الفی بوده است که در موارد خاص بآخر افعال میافزوده‌اند وظاهراً از مختصات پهلوی شمال وشمال شرقی و زبان خراسان بوده است، ودر کتب پهلوی تنها در کتاب **«درخت اسوریك»** این الف دیده شد، این الف در صیغهٔ دوم شخص مفرد امر حاضر در میآید و معنای آنرا دگرگون میسازد مثل **«گویا»** و **«آیا»** و **«بینا»** و **«مانا»** و **«هلا»** و **«گفتا»** که بخلاف قیاس برسوم شخص مفرد ماضی الحاق گردیده است.

این الف درکتاب درخت آسوریك **«آی»** الف و یا است و بفعل امرحاضر **«وین»** متصل شده است و در چند مورد آمده است. مثال: «مُرتومان وینای آنم درختی بلند بوژ

ها:

این پیشاوند از روی لهجه های قومس و ری درکتابت آمده وبسیار نادر و کمیابست مانند هاگیر، هاده، هارو و در لهجه های روستای ری و سمنان و دامغان و شمیران هنوز متداولست و در جلد دوم ضمن «اسکندر نامه» بتفصیل خواهد آمد.

حرف نفی:

حرف نفی پیوسته در زبانهای اوستائی و پهلوی همزه‌ای بوده مفتوح که معنی اسم یافعل را نفی کرده وگاهی هم آنرا بمعنی ضد و نقیض معنای نخستین برمیگرداند، چون: «هو» بمعنی خوب و «آهو»: بمعنی ناخوب و عیب، و خورسند «قانع» و «اخورسند» «غیر قانع» و کار «شغل وستیزه وجنگ» و اکار «بی‌کار - بدون قوه وغیر قابل دفاع» و مرك و امرك - زرمان «فرتوت» آزرمان «حدث» پرنای - «بالغ» اپرنای «نابالغ» و داناکیه «دانائی» و اداناکیه «نادانی» و هرگاه لغتی که میخواهند آنرا بصورت نافی یا برعکس معنای اصلی درآورند همزهٔ در اوّل داشته باشد، بجای همزهٔ نفی، همزه ونونی درآورند که در لفظ دو همزه باهم نچسبد، مانند: اوش بمعنی «مرگ» و انوش یعنی بیمرگ و جاوید که بصیغهٔ وصفی و ترکیب باروان «انوشك روان» بمعنی کسیکه جانش همیشه زنده است استعمال گردیده، و اسپاس و اَنسْپاس - توضیح آنکه این حرف در زبان پهلوی‌خاص‌اسامی وصفات‌است و اگر بخواهند فعلی‌را نیز بدین‌حرف نفی سازندحرف‌نفی را براسم یاصفتی که قبل‌از فعل معین باشد الصاق نمایند چنانکه درمتنهای پهلوی گوید: «سرم و توژ اندر پدر ابورت فرمان شدند و ایرج برادر خویش را کشتند»[1] یعنی: سلم و تور اندر پدر نافرمان شدند و ایرج برادر خودرا کشتند. واین حرف درزبان دری به «بی» و «نا» بدل شده است وحرف نفی که نون یا «نه» باشد و خاص افعالست، در پهلوی همان کلمهٔ «نی» است که بیاء مجهول و بصدای کسره گفته میشده است، و در زبان دری نیز «نه - نی» بکسر نون گفته میشده و بفعل و ندرةً باسم متصل می‌گشته است، و امروز

۱ — متنهای پهلوی (ماه فروردین روز خرداد ص ۱۰۳ فقره ۱۵ طبع بمبی انگلسایار)

۳- **بینی - بینئی** : که بدون قصد خطاب در اوایل و اواسط اشعار میآورده‌اند و اصحاب لغت آنرا بمعنی نوعی آفرین گرفته‌اند، و **ابوشعیب صالح بن محمدالهروی** در صفت میان و کمر معشوق گوید:

قطعه

بینئی آن تارك ابریشمین   بسته بر تاری ز ابریشم عقد
از فروسو گنج وازبرسو بهشت   سوزنی سیمین میان هردو حد[1]

فرخی گوید:

شعر

بینی آنسرو که چندین گل سوری براوست   سرو را ماند آورده گل سوری بار

٤- **هلا** : از فعل **هلیدن** بصیغه امر با الف که در آغاز و تضاعیف سخن آید.

٥- **آیا** : که از فعل آمدن است و در مورد پرسش و استفهام بر زبان میگذرد. و نیز الفی است که در آخر سوم شخص مفرد ماضی از فعل **گفتن** آورند و آنرا «گفتا» نویسند و معلوم نیست چه مقصودی از الحاق این الف بر این فعل بوده است و شاید اگر کتب قدیم از دست برد نسّاخ ایمن مانده بود میتوانستیم سرّ این الف را در «**گفتا**» بدست آوریم اما چون تغییر **گفتا** بگفت و بالعکس خیلی سهلست و کاتبان قرن ششم و هفتم نیز از این نکات غافل بوده‌اند نمیتوان از روی کتب مزبور درست بتفاوت موارد استعمال **گفت** و **گفتا** پی برد

و نیز گاهی الف مذکور منباب تحذیر یا تنبیه در آخر صیغه های دیگر درآمده چون: **نگوینا** و غیره[2].

آر:

این پساوند که از سوّم شخص ماضی یا مصدر مرخم، حاصل مصدر و فاعل و مفعول میسازد

۱- لباب الالباب - ج ۱ - ص ٥

۲- در تذکرة الاولیا ج۲ این فعل دیده شد است و در لهجهٔ مردم اصفهان این الف را در مورد صیغهٔ مخاطب منفی آورند و گویند: نترسیا - نیفتیا - نخندیا و غیره.

او ام نپرِتت کو از هچ تو اورتر ام پت وس گونک هیر[1] » ... « داروك دان ویناى شتروان شتروی برِند بچشکان بچشك[2] » – « موزك اوم سختك ی آژ آتان وینای انگستیان ی هوسروان[3] » « ... مشکیژك هچ از کرِند وینای شترویاران[4] » ... « وینای سهیکانان مزدیسنان پاتپاژ پت از پوست دارند[5] »

ترجمهٔ این عبارات :

نخل در مناظرهٔ بز میگوید که : « مردمان بینای من آن درخت بلندم بز با من برابری جوید که من از تو برترم به بس گونه چیز » ...... « داروداں [از من کنند] وینای شهر بشهر برند پزشکان پزشک » و بز درجواب میگوید : « من موزه‌ام ساخته شده از بهر آزادگان وینای دستکش از بهر خسروان » ... « مشکچه از من کنند وینای شهریاران » ... « وینای مزدیسنان مؤمن احتیاج بپوست من دارند » ...

شاهد برسر فعل « وینای » است که چنانکه گفتیم معنی آن « بینای » است یعنی فعل امر از مصدر « وینیتن » بمعنی دیدن که الف و یائی بر آخر آن افزوده اند مانند « گویا » که ما در موارد تردید مطلب در ضمن کلام آوریم ، و چنانکه دیده میشود این فعل را در موارد مختلف در بین جمله و اول جمله آورده است و در زبان دری هم این فعل موجود است مانند : « بینی » چنانکه بیاید ،

۱ – گویا و گوئیا که در تضاعیف کلام و ابتدای سخن بدون مخاطب معینی استعمال میشده است و نیز گاهی گوئی را با یاء مجهولی که بدل از الف مذکور است در اشعار متقدمین دیده‌ایم که بمعنی گویا و ممالهٔ آن بوده است .

۲ – مانا که به تنهائی آورند و فعل امر است با الف که در ضمن کلام میآورده‌اند ،

---

۱ – متنهای پهلوی - درخت آسوریك ص : ۱۹ فقره ۲ طبع انگلساریا .

۲ – ص : ۱۱۰ فقره ۱۷

۳ – ص ۱۱۱ فقره ۲۵

٤ – ص : ۱۱۱ فقرهٔ ۳۹

۵ – صفحه ۱۱۳ فقره ٤۷ و سوای این فقرات‌هم یکی دوفقره دیگر این فعل آمده‌است

دقیقی ز جائی فراز آمدی   بر آن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می   مخور جز بآئین کاوس کی

و اگر در نثر در مورد خواب این یارا نیاورند جمله فعلیه را مشکوك و با افزودن (چندنك) و (گویا) و بصیغهٔ حال آورند مثال از بلعمی: «اردشیر بخواب دید چنانکه فرشتهٔ از آسمان فرود آید و اورا گوید: خدای عزّ و جل ملك زمین بتو خواهد دادن» و اگر بصیغهٔ ماضی باشد با یاء مجهول آورند چنانکه دیدیم، و رعایت این قاعده در قرن هفتم و هشتم از میان رفته است و خواجه حافظ جائی آنرا آورده و جائی نیاورده است و آنجا که آورده چنین است:

شعر

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی   کز عکس روی او شب هجران سر آمدی

و آنجا که نیاورده است:

شعر

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود   تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود

و در نثر بکلی پس از قرن ششم این رعایت از میان رفته است.

یاء مطیعی یا انشائی غیر شرطی:

مثال از تاریخ سیستان: «و ماکان را دشمن داشتی امیر خراسان، یکروز شراب همی خورد گفت همه نعمتی مارا هست اما بایستی که امیر با جعفر را بدیدیمی اکنون که نیست باری یاد او گیریم[1]» که یاء اول یاء استمراری و یاء «بایستی» و «بدیدیمی» یاء مطیعی است یعنی می‌بایست به‌بینیم و این ما بین یاء استمراری و یاء تمنی است. مثال دیگر از تذکرة الاولیاء: «بار دیگر بساخت و نزدیك او آورد هم فراغت نیافت که بخوردی[2]» (یعنی: بخورد) مثل دیگر «آنرا برداشت و جائی

۲- تاریخ سیستان ص ۳۱٦
۳- تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۲٤۱

در زبان پهلوی و دری زیادتر از امروز بوده است مانند: «**خفتار**» که بقول جاحظ اصطلاح **بهرام گور** شهنشاه ساسانی بوده است که هنگام مرخص کردن ندیمان در شب «خرّم خفتار» میگفته[1] و **فُرختار** و **جستار** وغیره، وازین قبیل است: گفتار ـ خریدار ـ گرفتار ـ مردار ـ برخوردار و نظایر آن که هنوزهم متداولست.

یا های مجهول

یا های مجهول استمراری و انشائی و تمنی و ترجی نیز زیادتر از امروز بوده است و هرکدام را در موقع خود بضرورت میآورده‌اند و ازآن غفلت روا نمی داشتند و مانند امروز بسهل انگاری برگذار نمیکردند یا بطریق متأخران از شعرا آنرا غلط استعمال نمینمودند و طریقهٔ استعمال آن چنین بوده است:

فعل استمراری

گاهی یاء مجهول برای بیان استمرار فعل است، و بجای «همی» که در اول فعل علامت استمرار است قرار میگیرد ـ و با آمدن یاء استمراری دیگر از آوردن «همی» خودداری میشده است، مثال از تاریخ بیهقی «خواجهٔ بزرگ احمد حسن هرروزی بسرای خویش بدر عبدالاعلی باردادی و تا نماز پیشین بنشستی وکار براندی، من با پسران او بودمی، و آنچه فرمودی نبشتمی و کارهامی براندی، و خلعتها وصلتهاء سلطانی میفرمودی، چون نماز پیشین بکردیمی بیگانگان بازگشتندی و دبیران و قوم خویش و مرا بخوان بردندی و نان بخوردیمی و بازگشتیمی[2]» این یاها همه استمراریست.

شرح رویا

در موارد شرح خواب چه در نظم و چه در نثر غالباً این یاء باید در فعل بیاید.

فردوسی گوید:

چنین دید گوینده یکشب بخواب   که یك جام می داشتی چون گلاب

---

۱ — کتاب التاج طبع قاهره ص: ۱۱۸

۲ — بیهقی ص ۲٤٦

نی ـ نی :

این شکل که با یاء مجهول ساخته شده است نیز در صیغه های مفرد مخاطب آمده است چنانکه در صفحه های قبل اشاره شده است .

استی ـ نیستی :

گاهی در فعل ناقص « **است** » و « **نیست** » که گفتیم در قدیم در زبان پهلوی فعل معین بوده و «**استات**» نوشته میشده است این یاءِ مجهول مزید گردد و معنی استمرار یا تمنی یا شرط یا شك و تردید از آن بیرون آید و باید که بعد از ادات تشبیه و شك وتمنی مثل چون و گوئی و پنداری وکاشکی و شاید و باشد و حرف شرط قرار گیرد .

مثال از ناصرخسرو علوی :

گر تو تن خودرا بشناسئی — نیز ترا بهتر از آن چیستی
خویشتن‌خود را دا نستیئی — گرت یکی دا نا ها دیستی .
گر خبرستیت که تو کیستی — کار جهان پیش تو بازیستی
زمر سخنهای من ار دانئی — قول منت مژده بشادیستی

و له ایضاً :

چیست این خیمه‌که گوئی پرگهر دریاستی — یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی
جرم گردون تیره و روشن دراو آیات صبح — گوئی اندر جان نـادا ن خاطر دانا ستی
ماه نو چون زورق زرین نگشتی هر شبی — گرنه این گردنده گردون نیلگون دریاستی

عنصری گوید :

چون دو رخ او گر قمرستی بفلك بر — خورشید یکی ذرّه ز نور قمرستی

و دقیقی گوید :

کاشکی اندر جهان شب نیستی — تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی برجان من — گر تـرا زلف معقرب نیستی

رودکی گوید :

بیاران می که پنداری روان یا قوت نابستی — و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
قدح گوئی سحا بستی و می قطرهٔ سحا بستی — طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی

نیافت که بنهادی[1] » (یعنی: بنهد) باصطلاح امروز .

یاء در فعلهای تمنائی :

این یاها درفعلی آید که پیش از آن در جمله لفظ « **کاش و کاشکی** » و « **بوَد** » و « **باشد** » و « **بو** » و « **افتد** » و « **شود** » و امثال آن آمده باشد ـ مثال سعدی گوید :

کاشکی قیمت انفس بدانندی خلق　　تادمی‌چند که مانده‌است غنیمت‌شمرند

یا در فعلهای شرطی :

یاء شرطی‌درجملهٔ درآید که باحرف شرط « **اگر** » و « **ار** » و «**ور**» «**چون**» آغاز شده باشد. مثال از نثر **بلعمی** : « پیغامبر عمر را گفت اگر ما عبدالله را بر سر آن چاه کشتمانی امروز مارا شرم بودی ازین مردمان » :

مسعود سعد گوید :

اگر مملکت را زبان باشدی　　ثنا گوی شاه جهان باشدی

و این پساوند در تمام صیغه های ماضی و مضارع میآمده است .

مان ـ مانی :

در **قزوین** لهجه ایست که ضمایر متکلم مع‌الغیر و جمع مخاطب و جمع مغایب را بشکل : مان ـ تان ـ شان میآورند ولی در ادبیات ظاهراً بسیار نادروشاذ است ، وبیشتر در نثرفارسی این ضمیر را درمتکلم مع‌الغیر ودوم شخص‌جمع با یاء مجهول ترکیب میکرده اند چون : کردمانی وکردتانی واین مخصوص **بلعمی** است و **کشف‌المحجوب** و **اسرارالتوحید** و **تذکرة الاولیاء** نیز آورده اند ولی در مقدمهٔ **شاهنامه** و **تاریخ سیستان** و **گردیزی** و **بیهقی** نیست ، و در شعر نیز بنظر حقیر نرسیده است اما بعید نیست که با همهٔ ثقیلی‌که دارد بازهم در شعری آمده باشد و نیز بعید نیست که در جمع مغایب ماضی نیز این صیغه ساخته شده باشد و کردشانی نیز آمده باشد ولی بنظر حقیر نرسیده است[2] .

---

۱ — تذکرة‌الاولیاء ج ۱ ص ۳۳۵

۲ — ر ك مقدمهٔ ج ۲ تذکرة الاولیاء ـ طبع لیدن ص (کا) ـ آقای قزوینی درین مقدمه در حاشیه گویند که جناب پرفسر ادوارد براون نوشته بودکه بجای کردیمی و کردیدی و کردندی کردمانی، کردتانی، کردشانی استعمال میکند (یعنی‌تذکرة الاولیا) بنده کردتانی و کردشانی پیدا نکردم و احتمال میدهم در جلد دوم پیدا شود . انتهی و این‌حقیر مؤلف کتاب جلد دوم را نیز مطالعه کردم و « کردشانی » نیافتم .

و سروش گفته است :

سرشک ابر آزاری سرشته با گلابستی   نسیم باد نوروزی ببوی مشک نابستی

که با کمال متانت سخن وعلو معنی ازاین نقص منزه نمانده‌اند زیرا بدون دریافت‌جزییات بتقلید کلیات پرداخته‌اند ، و این نقص درسخن اکثر اساتید شعرفارسی قرون ۱۲و۱۳و۱۴ هجری که خواسته‌اند از متقدمان تقلید کنند پیداست ، و باید دانست که استعمال این یاهای مجهول بعداز « **است و نیست** » مانند افعال دیگر که گذشت بایستی در مورد افعال انشائی از شرطی و تمنائی و تردیدی باشد ، ودر افعالی که خبری جزم از فعلی میدهد و جملهٔ فعلیه با ادات معلوم از شرط و تمنی و تردید و علائم استمرار یا علامت مطیعی ماضی چنانکه در جای خود اشارت رفت مستعد نگردیده است آوردن این پساوند بعد از فعل غلط محض است و من عجب دارم که در قصیده‌ای از **مولانا محمد بلخی** هم این‌خطا دیده شده است !

هاء اسمی و وصفی :

در افعال فارسی سه صیغه است که بهاء غیر ملفوظ ختم میشود و فعل را باسم یا صفت برمیگرداند - یکی اسم فاعل « **کننده** » و دیگر اسم مفعول « **کرده** » سدیگر فعل امر است که با افزودن هائی درآخر باسم مصدر یا اسم آلت بدل ، میشود چون از « **گوی - گویه** » و از « **خند - خنده** » و از « **گری - گریه** » و از « **ریز - ریزه** » و از « **انداز - اندازه** » و از « **گیر - گیره** » ساخته شده است - علاوه براین سه قسم گاهی نیز فعلی در ضمن جمله این حرف را بخود گرفته بصورت وصفی بیرون میآید چنانکه گویند « مرد از سفر آمده زن را دیدار کرد » و گاه نیز بجای علامت خبر که بفارسی بصورت « **است** » بعداز افعال درآید . هائی بر فعل افزایند و « **است** » را بردارند چون : « خبر دهند که مرد از سفر باز آمده و زن را دیدار کرده و کودکانرا یکان یکان بوسیده ورفته‌است » ودرتلفظ ماقبل هاء مزبور اختلافست بعضی ماقبل آنرا مفتوح دانند چنانکه در زبان دری نیز چنین بوده است ، و بعضی دیگر حرف ماقبل آنرا مکسور دانند و از تلفظ مردم عراق و پهلوی زبانان شاهد

گر این می نیستی عالم همه یکسر خرابستی   وگر در کالبد جانرا بدیلستی شرابستی
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی   از او تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی

و بلعمی گوید: «جرجیس بازرگانی کردی ... چون سال برآمدی شمار اصل خواستهٔ خویش بر گرفتی وسود کرد همه بدرویشان دادی ... و گفتی اگر از بهر صدقه نیستی من خواسته نخواستمی» و جای دیگر گوید: «ملك گفت اگر چنین است که تو میگوئی باید که کار تو ازاین بهترستی» یعنی: اگر از بهرصدقه نباشد من خواسته نمیخواهم ـ ودرمثال دوم یعنی: باید که کار توا از این بهتر باشد..... در تاریخ سیستان گوید: «آنروز بر زفان امیر خراسان برفت که اگر نه آنستی که امیر باجعفر قانعست یا نه آن دل و تدبیر و رأی و خرد که وی دارد همه جهان گرفتستی» (ص ۳۰۷). یعنی: اگر نه آن بود که ... و: همه جهان میگرفت ...

مثال دیگر از بلعمی: «گفت این کار جرجیس جادوی نیست که اگر جادوستی مرده زنده نتوانستی کرد» یعنی اگر جادو میبود ـ یا جادو باشد ...

و امروز بجای این دوصیغه که صیغهٔ شرطیهٔ حال است «**نباشد**» و «**باشد**» یا «**میبود**» و «**نمیبود**» آورند. و در نثر نیز این صیغه ها جاری بوده است و مختص بشرطیه و تمنی حالست و در نثرهای بعد این صیغه ها از میان رفته و در شعر نیز بتدریج منسوخ شد ولی بعضی شعرای متأخر بتقلید متقدمان این صیعه را بدون رعایت قواعد دیرینه استعمال کرده‌اند و غلط افتاده است چنانکه میر **فندرسکی** گفته است:

شعر

چرخ بااین اختران‌نغزوخوش و زیباستی   صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

و **فتحعلیخان صبا** گفته:

بشتر گفتمی که میرستی   حیف صد حیف زود میرستی
گفت بارم به پشت وخار بکام   مرگ من هرچه زود دیرستی

برآن میافزایند چون: **بکرده بود** – ودر فعل «**بودن**» نیز همین کار را میکنند چون:

ماضی مطلق: **بود** ماضی مؤکد: **ببود**

ماضی بعید: **بوده بود** ماضی‌مؤکد بعید: **ببوده‌بود**[۱]

و این رسم در ادوار بعد برافتاد، چنانکه در چند نسخه از کتب قدیم که این معنی در آنها رعایت شده است، دیدم که کاتبان همه‌جا «**بوده بود**» را اصلاح کرده و «**بود**» ساخته اند، واز اینرو معلوم میشود که حتی این رسم از لهجهٔ عمومی ایرانیان از قرون هشتم ونهم ببعد برداشته شده است – و امروز درمشرق وجنوب از بعضی مردم و خانواده ها این فعل «**بوده بود**» شنیده میشود و در روستا های شمالی خراسان و کرمان هم گاهی «**بیده بید**» بگوش میخورد ولی شاید تاچند سال دیگر بکلّی از میان برود.

***

مستقبل محقق الوقوع بصیغهٔ ماضی:

فعل را بمعنی مستقبل و بصیغهٔ ماضی آورند تا تحقّق فعل را مؤکد گردانند، و من در **تاریخ سیستان** و **مجمل التواریخ** و **شاهنامه** و **بیهقی** و **حافظ** و **مثنوی** این فعل را دیده‌ام. مثال از تاریخ سیستان: «و این‌محمدست وامت او که مرا (ابلیس را) ایزدتعالی بسبب او لعین ورانده کرد و اکنونست که حال برمن تنگ شد ندانم که چکنم وکجا شوم[۲]» (ص ۵۸) و مجمل التواریخ آورده است: «چون خراسان از مال تهی گردد و از مصادره ستوه شدند دشمنان و خوارج سر برکنند و تدارك آن دشوار باشد. ص ۳۴۵ –»

و **بیهقی** گوید: «امام بوصادق تبّانی را بخواند وبنواخت وگفت این یك رسولی بکن چون باز آئی قضای نیشابور بتودادیم آنجا رو» (ص ۶۵۸)

و **فردوسی** گوید:

چنین گفت رستم برهام شیر که ترسم که رخشم شداز کارسیر[۳]

۱ – رك: مقدمهٔ تاریخ سیستان و مقدمهٔ تاریخ بلعمی تصحیح نگارنده.

۲ – تاریخ سیستان فعل شدن را بمعنی متداول ونیز بمعنی: در آمدن – حاصل آمدن – وبا ترکیب با «بر» بمعنی جدا شدن و کنده شدن آورده است (رك: مقدمه ص: کو).

۳ – شاهنامه چاپ آقا جلد دوم ص ۲۸.

آورند، و حق آنست که در زبان دری مفتوح و در لهجهٔ بلاد پهلوی مکسور است[1].

استعمال این ها در آخر افعال جز در مورد وصف بسیار نادر بوده است و استعمال آن در موارد خبر مبتدا (یعنی ماضی نقلی یا بعید یا حذف فعل معین یا روابط) از قرن هفتم ببعد رواج یافته است و در نثر قدیم بعداز های وصفی نیز غالباً فعل معین میآورند مثال از نثر **بلعمی** :

« این پادشاه باخشم خویش از شهر بیرون رفته بوذ و افلون را بیرون برده بوذ و آتش بلند برکرده و هرکسی که اندر شهر آمدی آن افلون را سجده بایستی کردن » که تنها در قسمت سوم فعل معین حذف شده و در دو قسمت اول ذکر گردیده است، و در قرن بعد اندك تغییری عارض میشود ـ چنانکه **بیهقی** گوید :

« ابن ابوالحسن دبیری بود . . . و سامانیانرا خدمت کرده و درخزانهای ایشان ببخارا بوده وخواجه ابوالعباس اسفراینی وزیر او را با خویشتن آورده و امیرمحمود بروی اعتمادی تمام داشت » (ص ۲٤٥) که قدری بسبك بعد نزدیکتر است معذلك صیغه ها صیغهٔ وصفی است نه خبری. مثال دیگر :

« باز نمودندکه احمد ینالتکین مالی عظیم که ازمواضعت بود . . . بستد و مالیکه حاصل شد بیشتر پنهان بکرد و اندك مایه چیزی بدرگاه عالی فرستاده و معتمدان من با وی بوده‌اند » (ص ٤٠٩) که در فعل « فرستاده » اگر غلط نسّاخ نباشد ضمیر خبری « است » حذف شده و خلاف سبك رفتار کرده است و این نوع در بین قدما بسیار کمست .

☆☆☆

ج ـ افعال منسوخهٔ دیگر :

برای آنکه فعل ماضی را بصیغهٔ بعید در آورند معین فعل « بود » را برصیغهٔ وصفی آن فعل میافزایند چون : **کرده بود**، و **گفته بود**، و اگر بخواهند آنرا مؤکد سازند بائی

---

۱ — بلاد پهلوی بنا بقول جغرافیا نویسان اسلامی : ماه بصره و ماه کوفه و زنجان و و اصفهان و ری میباشد . رك : مقالهٔ نگارنده (زبان پهلوی در عصر فردوسی) مندرج در فردوسی‌نامهٔ مهر ضمیمهٔ سال سوم مجلهٔ مهر و ص : ۲۹ اینکتاب.

هوشنگ بوذ ، و اورا پیش داذ خواندند که پیشتر کسیکه آئین داذ در میان مردمان پدیذ آورد او بوذ ، دو دیگر گروه کیان بوذند ، وسه دیگر اشکانیان بوذند ، و چهارم ساسانیان بوذند »

مثال از نثر **بلعمی** : « و از عجایبها که بوقت ملوك طوایف بوذ یکی شمعون عابد بوذ ، و او پیامبر نبوذ ، ولیکن مسلمان[1] بوذ و بشهری بوذ از روم ... و ماذرش چون بوی بار گرفته بوذ اورا بخدای سپرده بوذ ، وخذایتعالی اورا چندان قوّت داذه بوذ که خلق بروی بیشی نتوانستی کردن »

ه ـ بعضی استعمالات متفرق

۱ ـ استعمال مصادر ـ مثل **« خواست آمدن »** و **« نتوانست گفتن »** و **« توان ـ دیدن »** و **« نتوان بودن »** و امثال اینها ـ توضیح آنکه در سبك کهنهٔ سامانیان ، آوردن این قبیل جمله های مصدری رواج کامل دارد ، و استعمال مصدر مرخّم ـ یعنی مصدری که نون مصدری راازآن انداخته و بصیغهٔ سوم شخص ماضی در آورند ـ مثل قرون بعد رواج نداشته است ـ مگر بنادر ، مثال از کتاب **حدودالعالم** : « اندر رباط یکی چشمهٔ آبست چندانکه خورد را بکار شود » ص : ۸٤ ـ مثال دیگر از **بیهقی** : « نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان را بپسندید » ص : ۱۱۸[2] ـ توضیح آنکه گاهی مصدر مرخّم معنی صفت یا اسم را بخود میگیرد مانند « خورد » درخواب وخورد ، و « بست » در داربست وسنگ بست ، و « نشست » در مثل « زمین نشست کرد » و « ساخت » درساخت زر وساخت بنا ، مثل : خوش ساخت و بدساخت . و ریخت در خوش ریخت و بدریخت و غیره که گاه بوی اسم مفعول ازآن اشتشمام شود و گاه صرف معنی اسم دهد مانند « برنشست » که نام مرکوب خاص بوده است و « شکست » در عبارت : فلان شکست خورد : باری در دورهٔ اول ازاین قسم ثانی بندرت دیده میشود و غلبه با استعمال مصدر تمام است .

---

۱ ـ یعنی موحد .
۱ ـ طبع کلکته .

و **خواجه حافظ** گوید :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش[۱]

د ـ تکرار افعال در جمله ها

در اوستا و کتیبه های **هخامنشی** و متنهای **پهلوی** رسم نبوده است که در چند جملهٔ متعاطفه افعال را حذف کرده و بیك یادو فعل اختصار کنند چنانکه ازچندی رسم شده است بلکه هرجملهٔ فعلیه دارای فعلی خاص است وآن فعل بایستی ذکر گردد ، هرچند که یك فعل مکرّر شود ، و تکرار افعال متشابهه در چند جملهٔ متوالی عیب نبوده است ، اینرسم در دورهٔ **سامانیان** تا قرن ششم نیز برقرار بوده وافعال شبیه بهم در آخر هرجملهٔ کوچك یا بزرگ عیناً تکرار میشده است .

مثال از نثر پهلوی :

« ماه فروردین روز خورداد فریدون جهان را بخش کرد ، روم را بسلم داد و ترکستان را بتور داد و ایرانشهر را بایرج داد و سه دختر بوخت خسرو تازیکان شه را بخواست و بزنی به پسران داد »[۲]

مثال از نثر **معمری** در مقدمهٔ شاهنامه :[۳]

« چون مردم نبوَذ پادشاهی بکار نیایذ چه مهتر بکهتران بُوَذ و هرجا که مردم بُوَذ از مهتر چاره نبوَذ .... و آغاز پدید امذن مردم از کیومرث بُوذ وایشان که اورا آدم گویند ایذون گویند که نخست پاذشاهی که بنشست

---

۱ — دیوان حافظ چاپ بمبئی (حکیم) ص۲۱٦ .
۳ — رساله ماه فروردین روز خورداد فقره ۱۲-۱۳-۱٤ ـ طبع انکلساریا.
۲ — بیست مقالهٔ آقای قزوینی (ص ٤۹ ـ ۵۰) .

فعل باشیدن را ذکر میکنیم و صیغه های منسوخ رابا حرف ریزه و صیغه های موجود را باحرف سیاه باز مینمائیم :

فعل باشیدن[۱] :

صیغه های مصدری : باشش - باشیدن .

صیغه های ماضی واسم مفعول : باشیدم - باشیدی - باشید - باشیدیم - باشیدید - باشیدند باشیده .

صیغه های مضارع واسم فاعل و امر : - **باشم** - **باشی** - **باشد** - **باشیم** - **باشید** - **باشند** - باشنده - **باش** - **باشید** - باشاد .

صیغه های نفی ونهی : **نباشم** - **نباشی** -**نباشد** - **نباشیم** - **نباشید**- **نباشند**- **مباش** **مباشید** - مباشاد

☆☆☆

ودرقدیم «بُوَدْ» مضارع و سایر صیغه های حال را برای **زمان** حال میآوردهاند وباشد وصیغه های آن را برای زمان استقبال ، از تاریخ سیستان :

« هرگز نبوَدْ که خالی بُوَد ازعلما و فقهاء بزرگ . . . و بهیچ جای مردم نباشد بنان و نمك و فراخ معیشت چون مردم سیستان . . . وعادت کریم ایشان خود این بُوَدْ و بودست و همین باشد ص ۱۳ » مثال دیگر از **بیهقی** : « عمرو را وعده کردند که باز گردد وبه نیشابور بباشد تا منشور وطبل ولوا آنجا بدو رسد » (ص ۲۹۶)

---

۱ — این فعل در قدیم همهٔ صیغه هایش استعمال نمیشده واز افعال کهنه و نادر الاستعمال بوده است ، ودر زبان پهلوی چنین فعلی نیست - شیخ عطار در تذکرة الاولیاء این فعل را بمعنی خاصی استعمال کرده است . درجلد دوم صفحهٔ ۲۱۰ گوید : « پس سربسر را بدید گیسو ببرید و برسر پسر نهاد و نوحه آغاز کرد ، شیخ نیز پارهٔ از محاسن ببرید و برآن سرنهاد و گفت این کار هردو باشیدهایم و مارا هردو افتاده است ، توکیسو ببریدی من نیز ریش بریدم» در تاریخ بخارا مشتقاتی ازین فعل ذکر شده است که امروز منسوخ است - ونام « باشگاه » که فرهنگستان از برای « کلوپ » وضع کرده ازین فعل است .

۲ - فعل بودن وباشیدن :

بعضی فعلها در قدیم بوده است که تمام صیغه هایش صرف میشده و رایج بوده است .

مانند فعل «بوتن» که در پهلوی چنین صرف میشده :

بُوَتَن	بُوِشَن
بُوتُم - بُوتی - بُوت	بوم - بوای - بوت
بوتیم - بوتیت - بوتند	بوایم - بویت - بوند
. . . - بو - بوات	. . . می بو - می بوات
بوتار[1] - بوتك . . .	. . . نی بوتك - نی بوناد

و در زبان دری قدیم چنین صرف میشده :

بوذن	بوش
بُوذم - بوذی - بوذ	بوم - بوی - بوذ
بوذیم - بوذیذ - بُوذند	بویم - بویذ - بُوَند
. . . باش - باذ	. . . مباش - مباذ
. . . بوذه[2]	. . . نابوذه - نابوذ

این فعل تا قرن هفتم و هشتم باقی بود و ازآن پس بافعل «**باشیدن**» ترکیب شد ،

بطریق ذیل :

بودن :	بودم	باشم
	بودی - بُوش :	باشی
	بود	باشد
	بوده - باد - مباد	باش - مباش

که صیغه های ماضی واسم مفعول و دعا را از بودن وصیغهٔ های حال و مضارع وامر راازباشیدن گرفته‌اند و **باشنده** و **باشیده** بعدها بکلی ازمیان رفته است ودر جدول زیرین

۱ — بوتار - بوذار : سوم شخص مفرد ماضی است ازفعل «بودن» که باپساوند «آر» بمعنی صفت فاعلی درزبان پهلوی استعمال میشده ودر زبان دری منسوخ گردیده‌است .

۲ — ازین فعل در پهلوی و دری اسم فاعل نیامده است .

و « **بیستانیدن** » با باء تأکید ، متداول بوده است و گاهی « **استاده کردن** » میآمده است و « **بپای داشتن** » در مورد معانی بجای « **اقامة** » عربی نیز میآمده است : و صیغه های متعدّی دیگر هم بوده است چون : **نشاختن** و **نشاستن** و **برگاشتن** و **کافتن** و **گذاشتن** بمعنی گذرانیدن که درجای خود بدانها اشاره شد ، و امروز از میان رفته است . و «**ماندن**» بصیغهٔ متعدی چنانکه بیهقی گوید : « رسولرا حاجب بونصر بازوگرفت و بنشاند ، امیر آواز داد که خداوند امیرالمؤمنین را چون ماندی ؟ » ص ۲۹۰ ـ یعنی چون بجای بگذاشتی اورا . . .جای دیگر بیهقی هردو فعل لازم و متعدی را باهم در یك جمله آورده است : « این پیری سه‌چهار که اینجا مانده‌اند از هزار جوان بهتر اند خدای ایشانرا از بهر تأیید دولت خداوند مانده‌است» (ص : ۳۳۲) و این صیغه نیزاز دیرباز نسخ شده است .

٦ ــ فعلهای پیشاونددار :

افعالی که بسبب ترکیب با پیش آوند ها معنی خاصی پیدا میکرده است و امروز از بین رفته ، چون « بردادن » بمعنی صورت دادن و بتفصیل ذکر کردن چنانکه بیهقی گوید: « امیر گفت صواب آمد وزیاده خلیفت را برخواجه بردادن گرفت و وی می‌نبشت ـ ص ۲۹٦ » و « **فرانرفتن** » بمعنی زیربار نرفتن چنانکه **باز بیهقی** آورده است : « وپس ازآن **بغراخان** فرانرفت که حُرّه **زینب** را فرستاده آمدی ، که امیر **محمود** گذشته شد وامیر **مسعود** بتخت نشست ـ ص ٦۵٦ » و « **فراهم گرفتن** » و « **فراهم داشتن** » و « **فراهم کشیدن** » و « **فراهم شدن** » چنانکه **بیهقی** گوید : ص ۲۵۳ « هرچند کوشید و خویشتن را فراهم گرفت چشم ازوی باز نتوانست داشت » یعنی خودرا جمع کرد . وامروز فراهم را بمعنی اصلی که داشته است استعمال نمیکنند ودر افعالی از قبیل « **فراهم آمد** » و « **فراهم شد** » و « **فراهم آورد** » وغیره « فراهم » را بمعنی «**آماده**» با فعل معین ترکیب میکنند ، ولی قدیم فراهم را که لفظی است مرکب از «**فرا**» و «**هم**» بهمان معنی حقیقی می‌آوردند و اگر میخواستند بگویند که چندتن یاچندکار دست بهم داد ، میگفتند : چندکار دست فراهم داد ، ولی امروز این سنخ استعمال ازمیان رفته است .

و اگر بعضی ازین افعال منسوخه را امروز بکار دارند در ادبیات است و بس ولی در گفتار و منشآت معمولی صیغه های منسوخ راه ندارد .

۳ ـ افعال بلهجه های مختلف :

صیغه های فعل « **خفتیدن**» و «**خفتید** » و «**خفتند** » و « **خفتار** » و « **بخفت** » بصیغهٔ امر حاضر و « **خفسیدن** » و « **خسپیدن** » بتمام صیغ آن و فعل : « **چفسیدن** » و « **دوسیدن** » بمعنی « **چسبیدن** » و فعل «**بیوسیدن**» بمعنی انتظار داشتن ، و فعل «**کشفتن**» و امثال آن از میان رفته است .

۴ ـ فعل خبری بجای التزامی :

در قدیم گاهی مضارع خبری نیز بجای مضارع التزامی یا امر غایب استعمال میشده است چنانکه در **بیهقی** آمده است : « قاف تا قاف جهان نامها نبشتند و رسولان رفتند تا از اعیان ولاة بیعت میستانند » (ص ۲۷۸) که امروز گوئیم : « تا از اعیان ولاة بیعت بستانند » واز متأخرین **شمس الشعرا سروش** این صیغه را یکبار درشعر آورده است :

شعر

بدان لبان چو مرجان چنان زنم بوسه

که رنگ میبرم از آن لبان چون مرجان[1]

۵ ـ متعدی ایستادن :

متعدی ایستادن ـ که امروز گماشتن و بر پای داشتن گویند ـ ومثل آنستکه چنین لغتی نداریم زیرا بسیار کم استعمال میشود ـ درقدیم فعل « **ایستانیدن** » و « **ایستادانیدن** »

---

۱ — مطلع این قصیده اینست :

بدان وآگه باش ایچراغ ترکستان — که هفتهٔ دگر آیم بنزد تو مهمان
ببوی تر کن با نافه گیسوی چو کمند — برنگ تر کن با وسمه ابروی چو کمان
بتاب گیسو و از پس همی فرو آویز — زپیش نیز دو زلف سیاه مشك افشان
زسوی پس همه شودام وسلسله تاساق — زسوی پیش زره‌باش و حلقه تامیان
چنان بنه سر آنمویها بـران جبهت — که هیچیك نپذیرد ز یکدیگر نقصان
بدان لبان چون‌مرجان . . .
بمهر هیچ بتی ناسپرده‌ام دل خویش — چنانکه بردم باز آرمش برتو چنان
(نسخه خطی نگارنده)

گویا لفظ « **بلبشو** » ریشهٔ مصدری این فعل است که دراصل « **بَرْبَشُول** » بوده است باپیشاوند « بر » یا «پَرْ» ودر لفظ عوام قلب شده و باین صورت در آمده است [۱] .

۱۰ - انداختن - در انداختن - بر انداختن :

فعل انداختن - بمعنی طرح کردن مطلبی یا بیان عقیدت و ادای مشورتی بوده است این فعل از ریشهٔ « **انداز** » است که « **اندازه** » و : «**انداز و رانداز**» از آن آمده چنانکه در **مجمل التواریخ** گوید : " پس ازهرنوع انداختند [۲] " یعنی رأی زدند - و **فردوسی** نیز این فعل را مکرر آورده است چنانکه گوید :

از اندیشه من دل بپرداختم　　سخن هرچه دانستم انداختم [۳]

سگالش بدینسان درانداختند　　بپرداختند و برون تاختند [٤]

در کتب **مجمل التواریخ** و **سیاستنامه** و سایر کتب قرن ششم این فعل زیاد دیده میشود و در جلد دوم خواهیم دید .

این فعل بکلی از میان رفته است و بجای آن نیز لغتی نیامده است - و امروز در لفظ عوام دو لغت مترادف جاریست که هردو ریشهٔ فعل « **انداختن** » منسوخ است ، و آن دو لغت « **انداز - ورانداز** » است که اولی بمعنی مقیاس گرفتن و دومی با پیشاوند « ور » بمعنی طرح نقشه و اظهار عقیده است [۵] .

---

۱ - اینکه بعضی متفننان گویند که معنی بلبشو « بهل بشو » یعنی « بهل بشود » است در اشتباه‌اند و چنین تعبیری اصل ندارد و معنی بهل بشود « بگذار برود » یا « بگذار بمیرد » است و با مفهوم بلبشو که معنی آشفتگی و پریشانی شهر ومردم است مناسب نیست - و بربشول هم شاید ازاصلی قدیمی‌تر «فربشول» با پیشاوند تأکیدی « فر - پر » باقی مانده باشد - یعنی پریشانی بزرگ و آشفتگی عظیم .

۲ - رك : مقدمه مجمل التواریخ ص (ط)

۳ - شاهنامه ج ۱ ص ۷۱ چاپ آقا

٤ - شاهنامه ج ۱ ص ۸۸ - چاپ آقا

۵ - ظاهرا لغت **Projet** فرانسه نیز با «**اوژیدن**» پهلوی ازیك ماده و بهمین معنی است که با پیشاوند « **پرو** » ترکیب گردیده .

۷ ـ مستقبل محقق الوقوع :

صیغه های ماضی بجای مستقبل محقق‌الوقوع، چنانکه در جای خود باشواهد شرح داده شد[1] .

۸ ـ فعل آویختن :

آویخته از فعل « **آویختن** » بمعنی گرفتار آمدن بکلّی ازمیان رفته ولغت «**مسئول**» عربی جای آنرا گرفته است، و من آنرا جز در اشعار ندیده ام . آنهم بندرت، منجمله در **شاهنامه** و **مثنوی** مولانا **جلال الدین**، مثال از شاهنامه :

بدین جنگ خونی که شد ریخته　　　توباشی بدان گیتی آویخته[2]

مولانا جلال‌الدین :

غدر کردی و زجزا بگریختی　　　رسته بودی باز چون آویختی

و همین فعل بمعنی جنگ کردن و دست و گریبان شدن نیز در **شاهنامه** فراوان استعمال شده و «**آویز**» ریشهٔ این فعل نیز بمعنی اسمی بجای «**جنگ**» استعمال می‌شده است .

۹ ـ فعل بشولیدن :

فعل «**بشولیدن**» بمعنی پریشان شدن حواس استعمال میشده است. اسرار التوحید آورده است : « درویشان از حمزه شکایت کردند که ما را بشولیده میدارد . . . چرا اوقات درویشان بشولیده میداری ـ ص ۲٤٥ » و این‌فعل باغالب مشتقات وصیغه هایش در تذکرة‌الاولیا و اسرارالتوحید آمده است .

وامروز عوض‌این فعل لغت «**ژولیده**» متداولست‌که تنها درمورد موی سروریش و لباس استعمال میشود، و سایر معانی آنرا استعمال نمیکنند وبجای این فعل گویند : حواس مارا پریشان میکند ـ حواس او پریشان است ـ اوقات ما را مشوّش میکند و غیره . . . . و

۱ — رك : ص (۳۰٤) ص : (۳۵۳) و جلد دوم .
۲ — جلد دوم شاهنامه .

و امروز این فعل را بباء ابجد خوانند و نویسند، و بمعنی انعام دادن آورند و معنی تقسیم که اصل معنی آنست از یاد رفته است[1].

۱۴ ـ افعال منسوخهٔ دیگر :

افعال منسوخهٔ دیگر که ذکر آنهمه کتابی خواهد شد مانند افعالی که از اسامی ساخته میشده است چون: **ستوهیدن ـ شکوهیدن ـ سهمیدن ـ آهنجیدن ـ فرهنجیدن ـ تندیدن ـ خوابیدن ـ شتابیدن** و افعالی که با پیشاوندهای گوناگون ترکیب میشده است چون **فروداشتن ـ فراز آوردن** و غیره، و افعال مرکب چون: **دست باز داشتن ـ بجای گذاشتن ـ بجای رسیدن ـ برکار داشتن ـ پس پشت افکندن** و غیره که قسمتی بعد ذکر خواهد شد و برای باقی رجوع شود بمقدمات کتب مصحح جدید فارسی که با تحقیقات علمی نوشته شده است چون جهانگشاو تذکرة الاولیا و کشف المحجوب و تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و التفهیم ابو ریحان و جلد دویم این کتاب و غیره.

و نیز فعلهای امر حاضر را که بعداز باید و شاید قرار داشته باشد گاهی بصیغهٔ مصدر مرخم یا ماضی میآوردهاند وصیغه های معطوفهٔ بآن فعل را مضارع التزامی با یاء تأکید ذکر میکردند مثال از **تاریخ سیستان**:

« اما اکنون بباید رفت و خدایتعالی را قربانی کنی و از او درخواهی تا ترا پیدا گرداند » ص ٤٥ ـ که امروز گویند: اکنون بباید رفت و خدایتعالی را قربانی کرد و از او درخواست. یا: باید بروی و خدارا قربانی کنی ... الخ.

گاهی درهمین مورد یعنی صیغهٔ فعل امرموکد فعل: « **باید و شاید**» را نظر باحترام مخاطب حذف میکنند و بجای آن مضارع التزامی آورند، مثال از تاریخ سیستان ص ٤١:

« بازگفت بار خدایا فرشتگان فرستی تا برشیث گواه کنم » یعنی: باید فرشتگان بفرستی یا فرشتگان بفرست، و اقرب بمعنی قسم دوم است ... جای دیگر گوید ص ٦٦: « روزی مرا گفت که یاران من کجااند؟ گفتم ایشان گوسپندان بچراگاه بردهاند ... بگریست که مرا با ایشان بفرستی » یعنی مرا با ایشان بفرست بطور مؤکد.

---

۱ ـ فرهنگستان بار دیگر این فعل را زنده کرد.

۱۱ ـ افعال مقاربه :

افعال مقاربه از قبیل : **خواست کرد** ، و **خواست شد** ، و **خواست بود** ، و **خواست رفت** وغیره یعنی : میخاست بکند و میخواست بشود ومیخواست بباشد و میخواست برود چنانکه گویند « دعوتها آشکارا خواستند کرد[1] » و دقیقی گوید :

شعر

چو گیتی بر آن شاه نو راست شد　　فریدون دیگر همی خواست شد[2]

نیز نسخ شده وامروز صیغهای مضارع این افعال بجای صیغه های مستقبل افعال بکار میرود.

۱۲ ـ سپوختن :

سپوختن ـ بمعنی حقیقی دور انداختن و بی‌اعتنائی کردن است. و این معنی در متنهای پهلوی و کتب قدیم دری خاصه اشعار مکرر دیده شده است ، مثال از متون پهلوی :

« پاپك هچ آن چیگون اردوان مس کامکارتر بیذ جذترکرتن و آن فرمان به سپوختن نی سهست[3] » .

فردوسی گوید :

شعر

نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت　　نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت[4]

و امروز این فعل درگفتار و نویسندگی از بین رفته و شعرای هجاگوی از قدیم این فعل را بالمجاز از معنی اصلی آن منحرف کرده‌اند !

۱۳ ـ پخشیدن :

پخشیدن بمعنی قسمت کردن . فردوسی گوید

شعر

بمن داده بودند و پخشیده راست　　ترا کین پیشین نبایدت خواست[5]

---

۱ — مجمل‌التواریخ مقدمه ص : (یج)

۲ — شاهنامه ج ۳ ص (۲)

۳ — یعنی : پاپك از آن سبب که اردوان عظیم کامکارتر بود خلاف کردن با او وفرمان او را دور افکندن و زیرپای انداختن شایسته ندید : نقل از کارنامهٔ اردشیر پابکان .

٤ — شاهنامه چاپ آقا (ج ۱ ص ۷۱)

٥ — شاهنامه (ج ۱ س ٦٦)

تا در مدتی نزدیك هم برنسق اول بآخر رسانیدم و برمحك طبع وقاد ایشان زد[۱] »
که فعل آورد و زد را مفرد آورده است .

ج .. حذف ضمیر در متکلم مع الغیر :

در متکلم مع الغیر نیز در غیرعطف بصورت خاصی دیده شده . مثال از تاریخ سیستان :
« سلطان محمود سبکتکین اندر مجلس خویش این حکایت از امیر طاهر بوعلی برگرفتی و گفتی مرا بایستی که اورا زنده بدیدی[۲] » و جای دیگر : « همه روز ما کان متأسف بود که [کاشکی] من طاهر را بدیدی تا خدمتی کردمی[۳] » و در این مثال دوم نخستین فعل را با حذف ضمیر وفعل ثانی را با اثبات ضمیر آورده است .

فردوسی گوید :

شعر

اگر من نرفتی بمازندران　　　بگردن بر آورده گرز گران

د ـ آوردن ضمیر متکلم مع الغیر یا متکلم وحده بجای ضمیر مفرد یا جمع مغایب :

مثال از تاریخ سیستان : « حسین دانست و مردمان شارستان که باوی طاقت نداریم ، صلح پیش گرفت[٤] » که بایستی بگوید : دانست که طاقت ندارد ، یا ندارند . مثال دیگر : « عمرو از هری مال و مردمان میفرستاد و خجستانی را هیچ خبر نبود ، چون دانست خجستانی که شهر نتوانم گشاد کسهاء خویشرا بویرانی نواحی فرمان داد[٥] » که باید میگفت : چون دانست که شهر نتواند گشاد . و دراینموارد محقق است که تصحیفی روی نداده ، چه در متون پهلوی و نثر بلعمی هم اینمعنی دیده شده‌است .

مثال از نثر پهلوی : « اردوان دانست که کنیزك من با اردشیر گریخت و رفت[٦] »

---

۱ — المعجم طبع لیدن ص : ۷
۲ — ص : ۳۲۲
۳ — ص : ۳۳۱
٤ — ص : ۳۳۹
٥ — ص : ۲۳۷
٦ — مقدمهٔ تاریخ سیستان ص ـ کد ـ

فایدة : یاء مذکور اگرچه یاء خطاب است اما درموقع خاص طوری استعمال میشود که میتوان آنرا یاء تأکید نامید و امروزهم در موارد نهی متداولست که گوئیم : تا مرا نبینی نروی! اگر رفتی! نرفتی! تاریخ سیستان ص ٦٥ : « مادر او کس فرستاد نزدیك من که اورا از بطحاء مکه بیرون نبری تا مرا نه‌بینی » و این «یا» همانست که درامثال بالاتر بجای « باید » و محض احتراز از استعمال امر آمده است .

اختصاصات نحوی

۱ ـ ضمایر :

ضمایر در عهد **سامانیان** و **غزنویان** و پیروان این سبك، قدری مشوش است وقاعدهٔ ثابتی ندارد، و همانکه هست بسبب تصرف نسّاخ و بیرسمی آنها مورد اعتماد نیست، معذلك تا جائی که در نسخهای قدیم بتکرار یافته شد قید گردید .

الف ـ افراد فعل معطوف بجمع مغایب :

این رسم تا قرن هفتم نیز در کتابها دیده شده است، مخصوصاً در قرن هفتم از کسانی که این شیوه را زیادتر از دیگران بکار بسته اند **شمس قیس رازی** و مؤلف جهانگشاست

مثال از بلعمی :

« شب اندر آمذ و سرما بوذ و دِمه برخاست ، شتربانان از پس دیوار کلیسا فروذ آمذند ، و هیزم گرد کردند . و آتش کردند ، چون نیمه شب ببوذ بار بر نهاذند ، و برفت[1] » که در فعل آخر بجای برفتند، برفت بضمیر مفرد آورده است .

ب ـ حذف ضمیر از فعل معطوف بمتکلم وحده :

مثال از **المعجم** فی معاییر اشعار العجم :

« پس باستصواب آن دوستان العود احمد برخواندم و روی باتمام آن آورد

---

۱ ـ بلعمی نسخهٔ خطی نگارنده خبر اصحاب الفیل .

مثال دیگر : **لبیبی** سیدالشعرا گوید :

کاروانی همی ازری بسوی دسکره شد / آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد

گلهٔ دزدان از دور چو دیدند چنین / هریکی زایشان گفتی که یکی قسوره شد

هرچه دزد انرا آی آمد بردند وشدند / بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد

رهروی بود در آن راه درم یافت بسی / چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد

هرچه پرسیدند اورا همه این بود جواب / کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

ح ــ ارجاع ضمیر مفرد بجمع ذوی‌العقول و غیر ذوی‌العقول :

مثال از تاریخ سیستان : « همه پیلان ابرهه را سجده کردی و آن یك پیل نکردی » مثال دیگر : « مردی کاری فرست با سپاهی که خوارج اینجا بسیار گشت » مثال دیگر : « چیزهائی کرد که مردمان بخندیدی[1] » مثال از حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب : « از قبیله های ایشان بسیار مسلمان شده است » (ص : ۷۱ طبع طهران) که قبیله را که اسم جمع است مفرد گرفته ،

مثال دیگر از تذکرةالاولیاء **شیخ عطار** : « آدم و حوا بمرد و نوح و ابراهیم خلیل بمرد[2] » یعنی : بمردند ، و « بیشتر خلق در معانی آن بهره نمی‌توانست گرفت » یعنی نمیتوانستند گرفت .

وگاه برعکس جائی که امروز ضمیر را مفرد میآورند ، در آنروزگار جمع آورده اند مثال از نثر **بلعمی** : « ملك وزیرانرا گفت اینرا چه‌بایذکردن ــ گفتند وی جاذو است جاذوان بایند تا اورا قهر کنند[3] » که ما گوئیم جادوان باید یا جادوان بایست . . .

مثال دیگر از تاریخ **بوالفضل بیهقی** : « چنان غلبه کردند که کسی را از عوریان

۱ ــ تاریخ سیستان مقدمه ص : کد .
۲ ــ نقل از ج ۱ ــ تذکرةالاولیاء طبع لیدن مقدمهٔ آقای قزوینی (ص : ك)
۳ ــ بلعمی ج اول نسخهٔ خطی قصهٔ جرجیس .

که اینجا ضمیر منفصل من بجای منفصل غایب آمده است و باید میگفت: دانست که کنیزک او . . .

هـ ــ ضمیر جمع برای احترام :

گاهی ضمیر مفرد را بسبب احترام مرجع ضمیر، جمع آورند و من این معنی را در تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ که هردو نسخه کهنه و قدیمی بود دیدم و گمان ندارم غلط کاتب باشد. مثال از تاریخ سیستان: «وعبدالله بن معویه ذوالجناحین بسواد سیستان اندر همی گشتند» و این شیوه امروز نیز در گفتار و نوشته های عادی مانند جراید و مراسلات باقی است اما در ادبیات معمول نمیباشد.

بلعمی نیز در جائی برای احترام شخص مخاطب را خطاب (شما) کرده است: «حمزه را گفت تو با ایشان پسنده نباشی و اگر شما کشته شوی این نخستین کار است که بیرون آمدهٔ[1]»

و ــ منفصل نوشتن ضمایر :

منفصل نوشتن ضمایر خبری متصل **ام ــ ای ــ است ــ ایم ــ اید ــ اند** که مربوط برسم‌الخط است چون: «خبر بدو برداشته بودند که اندر پادشاهی تو کسها اند . . . ملك گفت تو کیستی و از کجا ای ــ بلعمی» مثال دیگر: حسین گفت ایها الوزیر من پیری‌ام درین دولت ــ بیهقی ص ۱۵۸» مسعود سعد گوید:

بدبخت کسی‌ام که پس از چندین نعمت　　امروز همه قصهٔ من قصهٔ نانست

طرفه مردی‌ام چندین چه غم عمر خورم　　چون یقینم که سر انجام من از عمر فناست

ز ــ افراد لفظ مردم :

لفظ «**مردم**» که اسم جمع است غالباً مفرد و ضمیر آن نیز مفرد آورده شود، و این رسم در نثر و نظم قدیم شیوع داشته است. و امرز آنرا جمع دانند و ضمیر اورا جمع آورند و در پهلوی مردم را مردمك بکاف تصغیر نیز میآورده‌اند ولی در زبان دری این تصغیر دیده نشد جز در مورد مردمك چشم، مثال افراد ضمیر مردم از تاریخ سیستان: «و آن مردم هزیمت کرد» و «مردم بسیار جمع شد[2]».

---

۱ ــ بلعمی نسخه خطی ج ۲ ابتدای غزوات.

۲ ــ مقدمه ص : که.

دیگر : ضمیر «**ها**» که برای جمع غیر ذوی الارواحست، گاهی برای توهین یا تخفیف ذوی‌العقول وتشبیه آنها بجمادات میآمده است، مثال از **بلعمی** : « از **سام** عجم وعرب آمدند سپید رویان و مردمان[1] وز **حام** سیاهان و حبش و زنگیان و هندوان وکافران و فرعونان و ملکان و ستم کاران، وز **یافث** ترکان و صقلاب و یاجوج ومأجوج و کسها که اندریشان خیر نیست »

۴ - اسم اشاره و حرف تعریف :

یکی دیگر از مختصات بسیار بارز نثر ونظم قدیم، استعمال «**آن**» و «**این**» است که علاوه براشارهٔ بدور و نزدیك در مورد موصول و در موارد تعریف مانند تعریف عهد ذهنی وذکری یا وصفی یا اشارهٔ وصفی، واین‌معنی درقرون بعدکمتر شده ودر میان متأخران منسوخ گردیده است، مثال از نثر بلعمی : « دیوانرا فرمود تا گرمابه نهادند و غوّاصی کردند . . . و این کج و سفیداب و رنگها آوردند و این اسپرغمها »[2]

مثال دیگر از بلعمی : « یکی‌از وزیران ملك را گفت : « این‌را بمن‌ده تامن اورا بکشم. اورا دادش، پس این وزیر صورتی از روی بکرد »که لفظ « این » در اوّل جمله ضمیر اشاره ودر آخر جمله در « این وزیر » حرف تعریف و تذکار وزیر معهود است .

مثال دیگر از بلعمی : « جور شهریست کاندر پارس خرمتر ازآن شهر نیست . . . واین گلاب پارس از جور آرند »[3] « پس این زن ملك که مسلمان شده بود پیش‌جرجیس آمد . » دیگر : «اورا ساسان، زنی بود ازنسل این باز رنگیان‌که ملوك پارس بودند پس‌ساسان را پسری آمد «اورا پابك نام کرد و این پابك چون از شکم مادر میامد موی بود برسر او دراز یك بدست » مثال ازبیهقی : « بازرگانی را که او را ابومطیع سکزی گفتندی یك شب (امیر

۱ — کذا نسخهٔ نگارنده و « نسخهٔ سرتیپ - سپید رویان و سیم‌پیکران ونیك مردان ص‌آ ۲۵ »

۲ — بلعمی قصهٔ طهمورث .

۳— بلعمی داستان اردشیر بابکان .

زهره نبودی که سر از برج برگردندی ص ـ ۱۲۹ » که ضمیر « **کس** » را که از مبهمات است جمع آورده. و معلوم باد که از قبیل مثال بالا درمورد کس و قبیله و گروه و لشکر و هر و هرکس و جمعهای غیر عاقل مانند نام شهرها و کوهها که جمع باشد، درقدیم اختلافی در کار بوده است و بهردو صورت افراد و جمع عمل می شده است، برای شاهد از حدودالعالم مثال میآوریم که گاه ضمیر « **گروه** » را جمع و گاه مفرد آورده است:

« و این مردمان « **دیلم** » دوگروه‌اند. یك گروه برکران دریا باشند، و دیگر گروه اندر کوهها و شکستگیها، و گروهی اندرمیان این هردو قومست، اما اینکه برکران دریاست ایشانرا ده ناحیتست ـ ص ـ ۸۷ »

و ضمیر جمع شهرك را گاه مفرد آورده و گاه جمع آورده است ـ چون:

« شهرکهائی است که اندر وی مسلمانان و ترکان‌اند وجای بازرگانانست » (ص ۲۱۰)

مثال دیگر: « کرد ناز خاس ـ برمینیه ـ ده قراتکین سه شهرکند واندر وی مردمانی‌اند که ... ص: ۷۳ » که در مثال ها گاهی ضمیر مفرد آمده است و گاهی ضمیر جمع آمده است. همچنین در تاریخ بیهقی ضمیر لشکررا یکبار مفرد و بار دیگر جمع آورده است:

« لشکر را فرمود تا برچهار جانب فرود آمدند ـ ص: ۱۳۲ » ... « لشکر از چهار جانب روی برخنه آورد ـ ص، ۱۳۲ »

وازینرو میدانیم که در ضمیر اسم جمع جاندار وجمع غیر ذوی‌الارواح افراد و جمع هردو جایز بوده است همچنین درادات عموم ومبهمات « هرکس » و « **بسیارکس** » و « **هر** » بهر دو صورت رفتار میشده است، (رك: مقدمهٔ جهانگشا ج ۱ ص: قید ج ۲ مقدمه ص: د ـ ه) در **بلعمی** و **بیهقی** این هرج ومرج کمتر دیده میشود، معذلك ازآن خالی نیست و **بلعمی** ضمیر هرکس را مکرر جمع آورده است وخلق را گاه جمع وگاه مفرد وحدودالعالم غالبا ضمیر شهرها ودیه‌ها وناحیتها را بصورت جمع آورده است، و **تاریخ قم** ضمیرجمع‌غیر ذوی‌الارواح را مطلقا بصورت جمع ذکر کرده است، و بحدی بنظر غریب میآید که میتوان از تصرّف کاتب جاهل شمرد زیرا در هر مورد ضمیر مزبور را جمع نشاید آورد.

گاهی بدون تخفیف ذکر میکرده اند و بجای چنان و چنین [1] چونان وچونین میآوردند و بعداز این ادات بایستی «که» موصوله بیاورند بفاصله یا بیفاصله، مگر جائی که بیان مقصود قبل از این ادات شده باشد ـ ولی **منوچهری** در میان متقدمان این رعایت را ترك کرده است و در دیوان او مکرر لفظ «**چنان**» و «**چونان**» بدون الحاق کاف موصوله بکار رفته است چنانکه گوید:

شود آبگیران فسرده زیخ　　چنان کوس رویین اسکندران
درآید بزیر آن تگرگ ازهوا　　چنان پتك پولاد آهنگران

و جای دیگر کاف موصول را بیمورد آورده و گفته است:

بجستی هرزمان زان میغ برقی　　که کردی عالم تاریك روشن
چنان آهنگری کز کورهٔ تنك　　بشب بیرون کشد رخشنده آهن

و اگر بعداز «**چنان**» لفظ «**چون**» که آن نیز در حکم کاف موصوله است درآید دیگر آوردن کاف مزبور ضرورت ندارد. هم **منوچهری** گوید:

پدید آمد هلال از جانب کوه　　بسان زعفران آلوده محجن
و یا پیراهنی نیلی که دارد　　ز شعر زرد نیمی زه بدامن
چنان چون دوسر ازهم باز کرده　　ز زرّ مغربی دست آورنجن

واین معنی را که حذف کاف بیانیّه باشد اساتید دیگر مرتکب نشده‌اند مگر متأخران مانند **واعظ قزوینی** و **تأثیر** و غیرهم که قابل تقلید نیستند [2].

۵ ـ اسماء اشارهٔ مرکب:

متقدمان از اسم اشاره ترکیباتی میساخته‌اند مانند: **آنَك** و **اینَك** بفتح نون و بسکون

---

۱ ــ چنان و چنین از چون آن و چون این برخاسته و مخفف آندو لفظ است و باید بضم اول خوانده شود و امیر خسرو دهلوی در اعجاز خسروی بکسر اول نیز ضبط کرده‌است ولی ضمه اقویست (نهج‌الادب ص ۲۳۶) و امروز در ایران بکسر اول معروفست ولی بین الافاضل بضم اول خوانده میشده است.

۲ ــ در جلد مربوط بسبك شعر بتفصیل ذکر آن خواهد آمد.

مسعود) شانزده هزار دینار بخشید، **این ابومطیع** مردی بانعمت بسیار بود از هرچیزی [۱] »
و امروز این ادات از میان رفته و استعمال نمیشود جز « **آن** » تنها برای اشارهٔ بعید و « **این** » برای اشارهٔ نزدیك .

دیگر اسم اشاره را گاهی برسر قیود ظرفی مضاف در میآورند و این نادر است ، مثال از **بلعمی** : « ابلیس ازآن میان بتان بیرون آمد و آنجا بیستاد » که « میان » باوجود اضافه به « بتان » نه احتیاجی بضمیر اشاره ونه بحرف تعریف دارد . معذلك استعمال آن واین بقدری رایج و فصیح بوده است که در اینموارد نیز منباب اظهار بلاغت میآوردهاند .

۳ ـ اشارهٔ بیان وصف جنس :

در قدیم جائی که میخواسته اند جنسی را از میان نوعی بوصفیکه خاص آن جنس است منباب اهانت یا تلطّف بیان کنند و آن بیان را در مورد چیزی یا فردی مطابقت دهند قبل‌از اسم موصوف که بایستی جنس را از آن بسازند کلمات « **ازین** » آورده و بعد از اسم مزبور نیز بیشتر یاء نکرهٔ وصفی می‌آورده‌اند . ودر نظم ونثر قدیم این صفت مکرّر دیده شده است اما نه بسیار ــ مثال از تاریخ سیستان : « زهیربن محمدعتیبه را سالار کرد وبه بست فرستاد ، ازین گروهی متمردان راعتیبه نزدیك خویش راه داد و قصدکرد که نافرمان گردد [۲] »

مثال از شعر فردوسی :

بپرسید مرزال را مؤبدی　　　ازین تیزهش راینزن بخردی

و جائی‌هم یاء تنکیر از اسم موصوف حذف میشود چنانکه فردوسی گوید :

ازین آب رنگین بنزدیك من　　　از آن به که نفرین کند پیرزن [۳]

۴ ـ ادات تشبیه و اسم اشاره :

ترکیب « چون » با « آن » که برای اشارهٔ تشبیهی است و « **چنان** » بتخفیف ذکر میشده

۱ — ص ۱۴۳ طبع کلکته ،
۲ — تاریخ سیستان طبع طهران : (ص ۱۴۱) ،
۳ — برای شواهد دیگر رك : جلد دوم ص : ۲۵۸ ،

لب او بینی گوئی که کسی زیر عقیق
با میان دو گل اندر شکری پنهان کرد[1]

که لفظ (آنك) در بیت اول بمعنی معهود نیست و شبیه بمعنی (اینك) است وترجمهٔ آن نیزدرتعریب « اَصْبَحْتُ » است که ماضی قریب میباشد. و دقیقی در مورد اشارهٔ قریب آورده است :

شعر

بزیر دیبهٔ سبز اندر آنك ترنج سبز و زرد از بار بنگر
یکی چون حلقهٔ زر ازحقیقت یکی چون بیضهٔ بینی ز عنبر

و آنت و اینت نیز در موارد تعجب آورده‌اند خواه مشارالیه محسوس باشد و خواه محسوس نباشد و امور معنوی باشد و در مورد جمع و مفرد یکسان است و در نثر و نظم هردو روا بوده است و در نظم بیشتر و اینت از آنت رایج‌تر است و آنت بنظر حقیر نرسیده است، مثال از تاریخ سیستان : « یعقوب گفت به فرزندان اینت بزرگ شرف مصطفی که نبود مگر اندر عربیات طاهرات » (ص ۴۸)

مثال از شعر فرخی :

دل من خواهی و اندوه من نبری اینت بیرحمی و بیمهری و بیدادگری[2]

و فردوسی در یك بیت (اینت) را بفتح نون آورده است :

چو از دور خاقان چین بنگرید خروش سواران ایران شنید

۱ — عوفی ج ۱ ص ۲۲ گوید در عهد سلطان یمین الدوله محمود جملگی فضلا خواستند که دو بیت مذکور را بتازی ترجمه کنند کس را میسر نشد تا آنگاه که خواجه ابوالقاسم پسر وزیر ابوالعباس اسفراینی آنرا بتازی ترجمه کرد چنانکه همه فضلا بپسندیدند و ترجمه اینست :

فَضَّي ثَغرٍ لبیبٌ ضاحِكٌ عَرِمٌ مِن عِشق مبسمهِ اَصْبَحتُ مَسْجونا
بِسُکّرٍ قَد رَأیتُ الیومَ مَبْسِمَهُ تَحْتَ العقیقِ بِذاكَ الوَرْدِ مَکنونا

۲ — دیوان فرخی طبع عبدالرسولی ص ۳۷۹

کاف و آنْت و اینْت بسکون نون و تاء مثناه فوقانی ـ و اینهمه از میان رفته است و تنها « اینک » در ادبیات باقی مانده است .

آنک در مورد اشارهٔ دور که بحالت تنبیه یاتبشیر باشد میآمده است و اینک در مورد اشارهٔ نزدیک در همان حالت ـ خاقانی گوید :

دِرِ ابخازیان آنک گشاده　　　حریم رومیان اینک مهیا

و عمعق بخارائی گوید :

مه وثاق من از بهر دیدن مه نو　　　گرم نموده سر زلف از برم برخاست
بنوك آن قلم سیمگون اشارت کرد　　　بگفت آنک :نزدیك زهرهٔ زهراست

و گاه «آنك» در مورد آنوقت یا آنجا یادرمورد اینك آورند: مثال از تاریخ‌سیستان[1] « اورا بدان اسرائیل خواندند که او اندر بیت‌المقدس بود و آخر همه کس بیرون آمدی و پیش از همه اندر شدی ، چون اندر شدی همه چراغها دیدی فرو کرده ز آن عجب داشت ، اندر مسجد نهان شدی تا این کی همی کند چون زمانی بود آنکس را بیافت و بگرفت ...... آنك نام اسرائیل بر یعقوب نهادند ، زیرا که آن جنی را اسیر کرده بود » که اینجا بمعنی آنگاه یا از آنوقت یا آن ساعت است .

مثال دیگر از بلعمی بهمین معنی : « کیخسرو بعلم پسر گودرز برسید ... برادر افراسیاب را که سیاوش را کشته بود بدید کیخسرو سر بر زمین نهاد وخدای را شکر کرد ... پس گفت آنك سیاوش را بکشتی و آن صورت دلپذیر او تباه کردی و جامه از تن او بیرون کردی !... »

مثال دیگر محمدبن صالح الولوالجی راست :

شعر

سیم دندانك و بس‌دانك وخندانك و شوخ
که جهان آنك بر ما لب او زندان کرد

---

۱ — ص ٤٧

نیز در فارسی الف و نونی بوده است ازجملهٔ پساوندها که امروزمستعمل نیست جز در کلمات قدیم و آنرا الف و نون نسبت مینامند، چون الف و نون **اردشیر پاپکان** و **خسرو قبادان** و **آذربادگان** و **گرگان** و **صبحگاهان** و **بامدادان** - و بنظر میرسد که لفظ (**آن**) ملکیت که در آغاز اسماء یا ضمایر بطریق اضافه در آید در اصل با الف و نون نسبت ارتباطی داشته است.

این لفظ غالباً بعداز حرف « **از** » یا مخفف آن « **ز** » قرار میگیرد و باسمی یا ضمیری اضافه میشود مانند: این خانه از آن منست. این باغ ز آن تست ... و غیره و امروز بجای آن کلمه « **مال** » یا لفظ تازی دیگر بکار دارند و گاه در اشعار بنادر استعمال کنند.

***

آنْك و اینْك و آنْچ و اینْچ:

دیگر از ترکیبات اسم اشاره « **آن** » ترکیبی است که با کاف موصوله یا کاف بیانیه و « **چه** » بیان علت آورند و نون را ساکن گردانند و املای این ترکیب در قدیم مختلف است و این ترکیب در اصل پهلوی عبارتست از (آن) و (کی) و (چیه) بیان علّت، ولی در زبان دری غالباً یای آخر آنکی و آنچی را حذف کنند و بجای آن کاف و جیم پارسی را مکسور خوانند و آنكِ و آنچِ و چنانكِ و چنانچِ نویسند و این معنی در رسم‌الخط ذکر خواهد شد.

و گاهی « **چه** » و « **آنچه** » را در مورد ذوی‌العقول نیز آورند که بعدها ممنوع شده است، و همچنین بین « **چنانکه** » و « **چنانچه** » فرقی نیست، و هردورا در مورد شرط و تشبیه بیانی و مانند آنها ذکر کنند.

و در قرن ششم و هفتم در ترکیب « **آنکه** » و « **اینکه** » با « **بی** » و « **با** » در مورد نفی واثبات حرف « **از** » یا « **ز** » مخفف بر آنها علاوه میکرده‌اند چون: **باز آنکه** - **بی زانکه** و **بازان** و **بازین**[1] یعنی: با آنکه و بی آنکه و با آن و با این و حدودالعالم

۱ - رك: جهانگشای جوینی مقدمهٔ آقای قزوینی،

پسند آمد و گفت اینت سپاه سواران مرد افکن رزمخواه[1]

و غیراز این هرجا که در اشعار دیده شده است بسکون نون بوده است .

هم‌آن ، و همان :

فرقی که در استعمال بین « **همان** » اسم اشاره و میان « **همان** » تشبیه است آنستکه نخستین را به تنهائی آرند چنانکه گوئی : همان بود که گفتم - یا : همین سخن بود که شنیدی چنانکه فردوسی گوید :

شعر

همان اسپ تو شاه اسپ منست سنان تو آذرگشسپ منست

اما همان تشبیهی غالباً درجمله عیناً تکرار میشده و یا قرینهٔ برای مُشبّه و مُشبّه به ذکر میگردیده است ، چنانکه گویند : فلانرا زهر دادند ، خوردن همان بود و مردن همان ، و فردوسی گوید :

شعر

کس از چرخ گردان نیابد امان بزرگش همانست و خردش همان

و جای دیگر گوید :

چنین داد پاسخ که مردم بچیز گرامیست بی‌چیز خوارست نیز

نخست آنکه یابی بدو آرزو ز هستیش پیدا شود نیك خو

دو دیگر چو یابی نیاری بکار همان سنگ و آن گوهر شاهوار[2]

یعنی در چشم گردون بزرگ همانند خرد و خرد همانند بزرگست . و سنگ و گوهر شاهوار جائی که بکار نیاید مانند هم است .

☆☆☆

دیگر « **آن** » از ادات ملکیت و تعلق است مانند لام عربی در « **له** » و « **لی** » و « **لك** » چنانکه گویند : این زمین از آن منست یا آن ملك آن شما است .

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۳ چاپ اقا

۲- ج ۸ ص ۲۳۸۲ بروخیم .

عامل اشارهٔ وصفی است و هرجا اقتضا کند در آید خواه مرجع آن دارای عقل و خواه جز باشد آن، ولی ضمیر مفرد مغایب همه جا «او» است خواه درعقل وخواه درغیر عاقل و خواه ذوی‌الارواح و خواه غیر او چنانکه دواوین شعرا پراست از این ضمیرکه بجمادات و نباتات و هرچیزی باز گشته است از آنجمله: **منوچهری** گوید:

قصیده

فغان ازاین غراب بین و وای او — که در نوا فکندمان نوای او

غراب بین نیست جز پیمبری — که مستجاب زود شد دعای او

الا کجاست جمل باد پای من — بسان ساقهای عرش پای او

ببرم این درشتناك بادیه — که گم شود خرد در انتهای او

هوا برنك نیلگون یکی قبا — شهاب بند سرخ بر قبای او

مجره چون ضیا که اندر او فتد — بروزن و نجوم او هبای او

بدانگهی که صبح روز بر دمد — بهای او بکم کند بهای او

قمر بسان چشم دردگین شود — سپیده‌دم شود چون توتیای او

رسیده من بانتهای بادیه — بانتها رسیده هم عنای او

بمجلس خدایگان بی کفو — که نافریده همچو او خدای او

که هریك ازضمایر بچیزی از حیوان و انسان و جماد و اجرام سماوی باز گشته است و بعضی‌هم بذوی‌الارواح باز میگردد.

بشگر مرغزی[1] در صفت انگور و شراب گوید:

انگور تاك او نگر و وصف او شنو — وصف تمام گفت ز من بایدت شنید

آنخوشه بین فتاده براو برگهای سبز — هم دیدنش خجسته وهم خوردنش لذید

---

۱ — مجمع الفصحا او را بشار ضبط کرده است، ولی من درجنگی بخط سرخوش دیدم که قبل از این قصیده «بشگر» ضبط کرده و دیگری آنرا تراشیده و «بشار» ساخته است. و برای من شکی نمانده که بشار مصحف بشگر است، زیرا علاوه بر سند سرخوش میدانیم که ایرانیان «بشار» نام نمی‌نهادند. عجب اینست که هدایت او را با بشار بن برد شاعر کور عرب (۱۶۸ه) یکی دانسته است! (ج ۱ ص ۱۷۱)

« **از** » اضافی را با ضمیر مغایب ذکر کرده است، چنانکه گوید: « دیگر دریای خزرست، ناحیت مشرق از او بیابانی است که بغور وخوارزم پیوسته‌است وناحیت شمال بغور وبعضی از خزران و آذربادگان پیوسته است و ناحیت جنوب از وی بشهرهای گیلان و دیلمان و طبرستان و گرگان پیوسته است[۱] » باز جای دیگر: « خرخیز اندر ناحیت از وی هیچ آبادانی نیست و این ویرانی شمالست ...[۲] » و بنظر میرسد که اسمی که پیش ازحرف « **از** » واقع بوده‌است بطریق اضافه میخوانده باشند، زیرا امروز نیز مردم هرات و نواحی غربی افغانستان عین این ترکیب را درگفتگو معمول دارند وگویند: دستی از من و سری از تو - بیاء مجهول یعنی یاء علامت اضافه - و مرادشان « **دست من** » یا « **سر تو** » است و ما باز در این باب صحبت خواهیم کرد.

بعداز **حدودالعالم**، **مجمل‌التواریخ** که در اول قرن ششم تألیف گردیده ولی شیوهٔ آن کهنه‌تر است، نیز حرف « **از** » را در همین مورد آورده است، چنانکه گوید: « اندر سال از چهارصد و هشتاد و شش از دنیا برفت » ص ۳۸۳[۳] و ظاهراً که اینمعنی شیوهٔ دری بخارا و ماوراءالنهر نیست، و مربوط بلهجه های محلی است و ظاهراً در حدود هرات و خراسان حالیه رایج‌تر بوده است بدلیل موجود بودن این لهجه در آن نواحی و اصراری که عطاملك در این ترکیب روا داشته است.

۶ - ضمیر مفرد و مغایب:

اینکه گویند که « **او** » ضمیرمتعلق بذوی‌العقول و « **آن** » ضمیرمتعلق بغیر ذوی‌العقول است اشتباه است و چنانکه گفتیم « **آن** »[٤] ضمیر اشاره یا اسم موصول است و گاهی هم

---

۱ - ملتفت تکرار (پیوسته است) بشوید - حدودالعالم طبع طهران ص ۹

۲ - طبع طهران ص: ۵

۳ - طبع طهران - رك: مقدمه ص: ظ

٤ - آن که در شعر حافظ آمده است:

شاهدآن‌نیست که موئی ومیانی دارد بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

مربوط باین کلمه نیست و لفظی تازه است که در قرون هفت و هشت هجری اختراع شده است و از آن «**آنیت**» هم ساخته‌اند.

عجب است که در بعضی کتب خطی که در عهد صفویه نوشته شده‌است درمواردی که بایستی اسم اشاره آورده شود و اصلاً مورد بکار بردن ضمیر مغایب نیست مثل همین شعر که ذکر شد « او » میآورند و ما در مورد خود مثالی از آن ذکر خواهیم کرد. بالجمله از قرن هفتم ببعد تفاوت میان ضمیر مفرد غایب ذوی‌العقول و غیر آن معمول گردید.

ضمیر « وی » غالبا خاص ذوی‌العقول است، لیکن در **حدودالعالم** میان این ضمیر و ضمیر « او » تفاوتی ننهاده است و هردورا یکسان بکار برده است، مثال: « ارتاب شهریست که چون غریب اندر وی شود بکشند و از وی تیغ و شمشیر خیزد سخت با قیمت که اوی‌را دو تاه توان کردن و چون دست باز داری بجای خود باز آید » ص: ۱۰۸

☆☆☆

۷- جمعهای فارسی بر لغات تازی و اسم‌معنی:

دیگر از ویژگیهای نثر و نظم قدیم آنست که در لغات تازی تصرفهائی میکردند، مثل آنکه « **طلایع** » را که بمعنی یزك و پیشتاز لشگر است به « **طلایه** » بدل کرده‌اند، و نمودارترین تصرفات ایشان در جمعهای تازیست که از برای روشن بودن عبارت و دریافت پارسی زبانان آن جمعهارا بپارسی نیز جمع میبستند مانند (**عجایبها**) و (**معجزاتها**) و (**ملوکان**) و مانند آنها بسیار و همچنین جمعهای فارسی بر لغات تازی چون **متقدمان** و **طالب علمان** و (**حرتان**) چنانکه گذشت و نیز بیاید.

مثال از تاریخ سیستان: « گرشاسب ..... پیرامن دریاء محیط برگشت و آن جزیرها و عجایبها بدید و از آنجا بمغرب شد وکارکردهاء بسیار کرد - ص ۵ » دیگر از تاریخ سیستان: « همه مادرا نشان ..... پاکان و حرّتان[1] عرب بودند - ص ۵۱ » مثال دیگر از تاریخ سیستان: « اندران شب همه کاهنان از یکدیگر محروم گشتند و علم ایشان بشد..... و همه ملوکان آنشب زبان بسته گشتند.. ص: ۶۰ »

۱- **حرتان** جمع **حرة** بجمع فارسی و در قرن چهارم و پنجم هجری این لقب خاص خواتین و شاهزاده خانمها بوده است - و بعد آنانرا بتقلید ترکان « **خاتون** » خواندندی، و بعداز مغول « **خانم** » و « **بیگم** » رواج یافت.

اندر میان سنگ نهان کرده خونشان   دهقان ولب زخشم بدندان همی گزید
تا پنجماه یاد نکرد ایچگونه ز او   ازروی زیرکی وخرد همچنین سزید
بر زد شعاع زهره و بوی گلاب ازو   وز بوی او گل طرب و لهو بشکفید

و در **حدودالعالم من المشرق الی المغرب** صفحهٔ نیست که ضمایر« **او** » و « **اوی** » و « **وی** » بنا حیتها و دریاها و رودها و جویها و دیهها باز نگردیده باشد.

و در نثر **بلعمی** نیز این ضمیر بغیر ذوی العقول نیز باز میگردد. چنانکه گوید:
« این **منوچهر** بزرگ شذ و بر زمین ری بوذ و آنجا زاده بوذ و گروهی گفتند در زمین دماوند بوذ ..... و هرشهری که اندرو پادشاهی بوذ بفرموذ تا گردا گرد شهر خندق کنند »[1] جای دیگر گوید « **منوچهر** حکمارا گرد کرد و گفت اندر کار پلپل چه حیلت کنیذ که بذین هواء شهر اندر ازو چاره نیست » و نیز این ضمیر گاهی در عبارات مکرر شود چنانکه خواهد آمد.

☆☆☆

وی: این ضمیر نیز مانند « **او** » است و این هر دو ضمیر در اصل « **اوی** » بواو مجهول بوده است[2] ـ مثال ازشعر منسوب به « **مانی** » بزبان **سُغدی** که ازکاوشهای **تورفان** بدست آمده است:

خور خشیذی روشن اُد پر ماهی برازاگ
روژند اد برازند از تنواری اوی درخت

که ترجمهٔ این شعر چنین است:
خورشید روشن و پرماه برازنده روشنی دهند و برازندگی کنند از تنهٔ آن درخت.
و در این مثال بجای آوردن اسم اشاره « **آن** » ضمیر غایب « **اوی** » آورده است،

۱ — نسخهٔ خطی ج ۱ پادشاهی منوچهر،
۲ — کلمهٔ «ورا» که بجای وی را و اورا بتخفیف استعمال شود ترکیبی است از « **وی** » و « **را** » و بهمین سبب استادان ما در خراسان آنرا بفتح اول خوانده‌اند و اگر کسی گمان کند که مخفف « **او را** » است و بضم اول بخواند دراشتباه است چه در اینصورت بایستی « **ُارا** » باشد نه « **ورا** » و وی بفتح اولست و هرگاه یاء او حذف شود و او مفتوح باقی میماند.

درای ـ نای » و غیرهم استادان قدیم اینمعنی را رعایت میکرده‌اند و **دانا** و **کانا** و **بینا** و **سزا** را با **خدای** و **درای** و **گدای** قافیه نبسته‌اند، ولی متأخران حتی **ابوالعلا** و **موسی** و **عیسی** را نیز با خدای قافیه میسازند و بخطائی فاحش تن در میدهند[1] !

☆☆☆

بعداز لغات مختوم به الف و واو در حال اضافه که باید یاء علامت کسرهٔ اضافه قرار گیرد چون « **جای من ـ گیسوی تو** » عوض یاء مذکور همزه نوشته میشده است مثل « **جاء من ـ گیسوء تو** » وگاهی دربعضی کلمات تازی‌مختوم بالف، یاء علامت کسرهٔ اضافه را حذف میکرده اند ـ کذا در لغاتی که مختوم بالف مقصوره بوده است چون « **عُروَةُ وُثقی توکل** » بجای : عروهٔ وثقای توکل ..... و این عمل مربوط برسم‌الخط بوده است .

همچنین در ماضی نقلی سوم شخص‌مفرد، هاء غیرملفوظ آخرفعل والف « **است** » حذف میشده است، مثل : نهادست، گفتست، بجای نهاده است و گفته است و نیز در سایر کلمات گاهی الف مزبور حذف میشده چون : عالمست و وقتست ومردست .

۸ ـ الحاق با بر بعضی اسامی :

در قسمت افعال اشاره شد که بائی بوده است که از راه تأکید بر فعلها میافزوده‌اند، و گفتیم که بائی اضافی برسر اسمها نیز در میآمده است، اینك میگوئیم که این با در اصل **پهلوی** غیراز بائی است که برسر افعال قرار میگرفته است . چه باء تأکید متعلق به فعل در **پهلوی** مطلقاً بطریق هزوارش و بصورت « **برا** » نوشته میشده و « **بی** » یا « **بو** » خوانده میشده و برای تأکید معنی فعل بوده است چه در اثبات چه در نفی و حرکت آن با باغلب احتمالات بضمّه بوده است که امروز غالباً جز در مورد بعضی صیغه های امر بکسره ادا میشود، و در اسکندرنامه و اسرارالتوحید و بعضی کتب دیگر که معرب بوده‌است روی باء تأکید ضمّه دیده شد (رك : ج۲ ص:۱۴۷ـ۲۰۳)، اما باء اضافی خاص اسامی همان است

۱ — اتفاقاً از برای خود مؤلف در قصیدهٔ شکوائیه :

آشفت روز برمن ازین رنج جانگزای   بخشای بر من ای شب آرام دیرپای

در یك بیت این خطا دست داده و « نامه زای » را قافیه کرده‌ام !

وگاهی اسم جمع فارسی را جمع بسته‌اند چون «**گروهان**» مثال از کشف‌المحجوب:
«چنانك اندران محل رؤیت، گروهانی کی خداوند را بینند غایب باشند حاضر شوند و گروهانی کی حاضر باشند غایب شوند - ص ۳۸۸» وگاه اسامی معنی را از قبیل «**غم**» بفارسی جمع بسته‌اند، مانند «**غمان**» و فارسی آنرا نیز جمع بالف و نون بسته‌اند چون «**اندوهان**» مثال از کشف‌المحجوب: «رضا مرد را از اندوهان برهاند و از چنگ غفلت برباید ص ۳۲۰» نیز در سایر نامها از قبیل «**نزدیك**» و «**سوگند**» جمع بالف و نون آورده‌اند، چون «**سوگندان**» و «**نزدیکان**» که این آخری را امروزهم با ها و الف جمع بسته و گویند: **نزدیکیها** چنانکه: در نزدیکیه ی شهر و در نزدیکیهای کوه و غیره ......

مثال از تاریخ سیستان: «پس ابرهه بیامد تا نزدیکان حرم فرود آمد - ص ۵۴» و **غمان و اندهان و گلان** در اشعار فراوانست.

اختصاص دیگر آنست که در جمع بستن لغات تازی یا پارسی که آخر آنها با الف ختم میشود مثل امروز میانهٔ الف آخر لفظ و الف جمع یائی نمی افزوده اند، چنانکه در لغات: **دانا - بینا ناسزا - کانا - کندا - بنّا - قنّا** - وامثال آنها که دراصل لغت **پهلوی یا تازی** یائی بآخر آنها نیست، و اصل آنها در پهلوی «**داناك**» و «**ویناك**» و «**سژاك**» است، گویند: **داناآن و بیناآن و ناسزاآن و کاناآن و کنداآن وبناآن و قناآن** و لغاتی که دراصل پهلوی کاف در آخر نداشته وازلغات مختوم بیاء بوده‌است، یا در آخر آنها ذال بوده و بعد به **یا** بدل شده است مانند **خدای - گدای - سرای - پای - درای** و مانند آن در جمع بزبان دری آنهارا **خدایان و گدایان و سرایان و پایان و یاوه درآیان** با اثبات یای آخر میاورده‌اند، و در نسخه هائی که در قرون پنجم تا هفتم استنساخ گردیده است این معنی همه‌جا از طرف ناسخان رعایت شده است، ولی غالب آن نسخ را بعدها دست برده و مرکز یائی بر الف ثانی الحاق کرده‌اند که با دقت معلوم میشود، و نیز در نسخه های قرون بعد کاتبان این رسم‌الخط را تغییر داده‌اند و مرتکب خطائی شده‌اند که لطمهٔ آن تا امروز باقیست و یك قاعدهٔ غلط و ناصوابی در نحو فارسی بوجود آورده است!

در قوافی شعری نیز که بالف و یای اصلی غیر مضاف بسته شده است مثل «**خدای** -

است ، تا امروزهم بفتح اول است کذا کلمهٔ « **پَدید ـ پدیدار** » که باز ترکیبی است از این حرف ، و « **دیدار** » بمعنی « **مرئی** » عربی ، هنوز بفتح اول است ، وهمچنین « **پنهان** » و « **برآی** » و « **بدرود** » و غیره ، و در بعضی لهجه های ایران لغات مرکب از این حرف را بفتح اول میگویند چنانکه در آذربایجان گویند : بَه‌او گفتم ـ بَه‌توچه ـ بَه‌من چه ومانندهٔ آن ، وگویا باسابقهٔ زبان **پهلوی** و بودن لغات مذکور و وجود این لهجه ها جای شکی باقی نماند که صورت اصلی آن بفتحه بوده است .

در ادبیات **دری** هنوز صورت اصلی این کلمه یعنی « **پذ** » باقی است و آن همانا در کلمات « **بدان** » و « **بدن** » و « **بدو** » است که همان واژهٔ « **پذ** » است که با « **آن ـ این ـ او** » ترکیب یافته است و تاء پهلوی بذال بدل گردیده ، و ذال معجمه نیز بدال مبدل شده است و در لهجهٔ عوام خراسان هنوز این واژها بذال معجمه متداولست چنانکه گویند : **بذوگفتم** و **بِذش بگو** و **بِذت میگویم** و **بِذم بگو** و **بذی حضرت** ، یعنی بذین آستانهٔ امام سوگند و غیره و آنرا بصوت « **زاء معجمه** » تلفظ کنندکه صوت ذال از زبانشان بیرون رفته است ، مانند ما که کاغذ و گذشت و پذیرائی را بصوت زاء معجمه تکلم کنیم ، و گویا در ایران سوای طوایف‌الوار بختیاری قوم دیگری نباشد که ذال معجمه‌را درست بر زبان آرد و صاحب **انجمن آراء** که پنداشته است « **بذو** » در تلفظ خراسانیان « **باز او** » است بخطا رفته و « **خان آرزو** » بصواب رفته است .

☆☆☆

این لغت « **به** » را باید بطور کلی از حروف قید اضافی خواند ، و باء اضافه گفت ، اما باید دانست که در هر موقعی معنای خاصی از آن مستفاد میشود و اهل فن نامهای گوناگون بدان داده‌اند . و بعضی متکلفان از برای آن سی و یکنوع معنی و سی و یك نام ذکر کرده‌اند[1] ولی در واقع بعضی انواع آن تکرار معنی نوع دیگر است ، و معانی واقعی آن

---

۱ — رك : نهج‌الادب تألیف نجم‌الغنی . ص ۴۰۴ — ۴۱۸ تألیف لکنهو

که در فارسی عنوان خاصی دارد و یکی از حروف پر معنای این زبان است .

صورت این باء در پهلوی « پَتْ ـ پَذْ » بفتح پا و سکون تا یا ذال معجمه است ، و هزوارش آن « پعن » است و بیشتر بهزوارش نویسند ، و این با با باء جارهٔ عربی شباهتی دارد ، و در زبان دری بیشتر تاها و ذال های پهلوی بیاء مثناه تحتانی بدل شده است که در جای خود اشاره شد مانند پات و پای و رت و رَذْ و رَیْ و ماذ و مای و پَتْ و پی و امثال آنها و پت یا پذ مانحن‌فیه نیز در زبان دری به « پَی » بفتح اول و یاء مجهول بدل گردید ، و سپس همانطور که یاءِ مجهول « کی ـ چی ـ نی ـ بی » به هاء غیر ملفوظ مبدل و « که ـ چه ـ نه ـ به » گردید ، یاء پی هم بهاء غیر ملفوظ مبدل شده بصورت « پَه » درآمد ، و بتدریج در نتیجهٔ تطوّر زبان حرف اول بباء ابجد بدل گردیده « بَه » نوشتند[1] و خواندند و در کتب خطی قدیم بسیار دیده میشود که این حرف هنوز بصورت قدیمی خود باقی است مانند تاریخ سیستان منجمله صفحه ۲۱ در این شعر محمدبن وصیف :

ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید   بی ابی یوسف یعقوب بن‌اللیث همام

که مراد « به ابویوسف » است و در صفحهٔ ٦٨ در ضمن عبارت گوید :

« اگر ببلاغ رسد بتان شما بشکنند و دین شما ناچیز کنند و شمارا بی خدای خواند که شما اورا نشناسید » یعنی : . . . . . شمارا به خدائی خواند که شما اورا نشناسید ــ و در این رسم‌الخط « به » را « بی » و « خدائی » را « خدای » بحال کسره بحذف یاء نکره آورده است ، وکسانیکه با کتب خطی قدیم آشنائی دارند مکرر باین املا برخورده اند.

چنانکه گفتیم تلفظ پهلوی این با بفتح است . و دلائلی در دست داریم که در زبان دری متعارف نیز مفتوح بوده است و لغت « بَدَسْت » که ترکیبی است از این حرف با کلمهٔ « دست » و معنای آن مقیاسی است از سر انگشتان دست تا آرنج و بقولی بمعنی « وَجَب »

---

۱ — علت اصلی شاید آن بوده است که در قرون ماضیه پاء فارسی و زاء فارسی و جیم فارسی را به یك نقطه مانند با و زاء و جیم مینوشتند و این رسم‌الخط موجب شدکه بسی از حروف که به باء فارسی بوده به باء ابجَد بدل شد، چون : پدروذ و سپهبد واسپ و بابك وغیره

سعدی گوید :

قطعه

پادشاهی پسر بمکتب داد　　لوح سیمینش بر کنار نهاد

بر سر لوح او نوشته بزر　　جور استاد به ز مهر پدر

مولوی بلخی گوید :

بروید ایحریفان بکشید یار مارا　　بمن آورید باری صنم گریز پارا

و از این قبیل است باء « **بآهنگ آوردن** » و « **قصه بشاه برداشتن** » و غیره ..

۶ ـ باء سببیه ـ بهار گوید :

رباعی

شد نیمی عمر در خرافات هدر　　واندر حیرت گذشت یك نیم دگر

وامروز بچنگ لاآلهیم اندر　　زالله مگر بمرگ یابیم خبر

۷ ـ باء تعدیه ـ و آن بائی است که افعال لازم را بسبب آن متعدی سازند، مثل این شعر شیخ **سعدی** علیه‌الرحمه :

خلاف دوستی باشد بترك دوستان گفتن　　نبایستی نمودن روی و دیگر بار بنهفتن

و له

صد چومن خسته در فراق تومیرد　　وانکه ترا بیند و بدوست نگیرد

و از این قبیل است باء « **بدرود کردن** » و غیره .

۸ ـ باء تحذیر ـ چون « **بهوش !** » و « **بزنهار !** » و دراینمعنی **ازرقی** گوید :

شعر

زوال مُلکت خوبان خطست و مُلك ترا　　زوال تنگ درآید، ببیم باش ببیم [۱] !

۹ ـ باء لیاقت ـ چون باء « **بکار و نابکار** » مثال از رساله « ماه فروردین روز خوردات » فقره ۸ : « ماه فروردین روز خوردات تخموروپ اهرمن دروندرا پت بارك

۱ ـ ما برای آراستن کتاب این تغزل استادرا عیناً نقل میکنیم :　　(بقیه صفحه بعد)

در ضمن شواهدی که خواهیم آورد دانسته خواهد شد و برای دانستن جزئیات باید بکتب خاص دستور رجوع کرد.

متقدمان بر اسامی زیادی از فارسی و تازی این بای اضافه را افزوده و از آن معانی لطیف استخراج کرده‌اند که بعدها منسوخ شده است و استعمال آن تخفیف یافته و ما برای نمونه چند مورد را ذکر خواهیم کرد.

۱ ـ باء معیت مانند: **مردیست بصلاح**، یعنی باصلاح، مثال از تاریخ سیستان: «عجب آنستکه چون مرد بصلاح و پاکیزه و نیکو سیرت باشد آب براو برچکد» (ص: ۱٤) و ازین قبیل است باء «**باندام**» و نظایر آنها،

۲ ـ باء تخصیص: چون بای «**بمزد گرفتن**» و «**کس را بدوست گرفتن**» و **بیازی گرفتن** و باء «**بجمله**» چنانکه بیهقی گوید: «پس بباغ بزرگ رفت و بنها آنجا بردند بجمله و ایوانها آنجای ساختند» (ص: ۲۸۵) مثال دیگر از **چهار مقاله**: «آل سلجوق همه شعر دوست بودند، اما هیچکس بشعر دوستی‌تر از طغانشاه بن الب ارسلان نبود» (ص: ٤۳)

۳ ـ باء مقدار و شمار ـ چون بـای «**بَدَست**» بعنی بمقدار دست ـ مثال از **مجمل التواریخ**: «ابودوانیق از آن خواندندش، یعنی بدانق گفتی» (ص: ۳۲٦)

سعدی گوید:

به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد — زنند خاصگیانش هزار مرغ بسیخ

٤ ـ باء اتصاف و مصاحبه ـ مثل باء «**بهوش باش**» و «**بخرد**» و «**بهنگام**» و «**باندازه**» ـ مثال از حدودالعالم: «مردمان این ناحیت مردمانی اند بسود و زیان و بخیل» (ص: ۸۱)، یعنی مردمی‌اند متّصف برعایت سود و زیان و باصطلاح بسیار صرفه‌جوی

۵ ـ باء تقریب ـ مثال از **اسرار التوحید**: «آنروستائی بشهرآمده بود و داس بآهنگر آورده و تیز کرده بود» (ص: ۲۸۸)

ط - با بمعنی « به » و « بسوی » و باز و وا و فا

۱ - باء بمعنی « به » : دیگر از مختصات قدیم آنست که « با » را بمعنی « به » و « بسوی » استعمال کنند، مثال از تاریخ **بیهقی** : « هیچ نبشته نیست که آن بیك بار خواندن نیرزد، و پس‌ازین عصر مردمان دیگر عصر با آن رجوع کنند و بدانند » (ص : ۱۱۹) یعنی : بدان رجوع کنند.

مثال دیگر از همو : « بوالحسن عقیلی را نزدیك پسر فرستاد و پیغام داد که امروز مارا ذوقی بود که شراب خوردیمی و ترا شراب دادیمی اما بیگاه است . . . بازگرد که این حدیث با رَیْ افتاد » - (ص : ۱۵۰) یعنی این حدیث شراب بری محول گردید و بری شراب خواهیم خورد.

مثال از **حدودالعالم** :

« از هندوستان کوهی برگیرد و بسوی مشرق همی‌رود تا صور و از آنجا با ناحیت شمال فرود آید - ص ۱۹ » یعنی : بسوی ناحیت شمال.

مثال از سفرنامهٔ **ناصرخسرو** :

« بشهر بصره رسیدیم دیواری عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن آب شط است و دجلهٔ فرات [1] »

فایده :

در بعضی کتب بجای با « وا » آورند، و باید دانست که اصل لفظ «با» در پهلوی « اپاك » است و حرف دوم « پ » حرفی است بین واو و پ، همچنین است لفظ « بَرْ » که دراصل « اَپَرْ - اَوَرْ » بوده، بنابراین دردری‌گاهی **آبا** وگاهی **با** وگاهی **وا** نویسند، چنانکه بر را گاهی **اَبَرْ** وگاهی **ور** نویسند وگویند. «پاشنه را ورکشید» یعنی برکشید.

۲ - باز - گاهی اسم است چون : باز بمعنی‌مرغی، ومقیاس ازسرانگشتان یکدست تاسر انگشتان دیگر دست، و ضدّ بسته، و **باژ** بمعنی زمزمهٔ مغان که در کتب قدیم فارسی باز

---

۱ - طبع برلین ص : ۱۲۷

گرفت، سی سال » یعنی : مدت سی سال طهمورث اهرمن خبیث را بباره گرفت - و باره بمعنی مرکب سواریست، و بین باء لیاقت و اختصاص قرابتی است .

۱۰ - باء تأکید - که از آن معنی زیادتی و فزونی آید، مثال از **اسرارالتوحید** :

« و آن خانقاه پیوسته با فتوح و ببرکت‌تر از همه خانقاههای نیشابور بودی ببرکت گفت و همت مبارك شیخ » (ص : ۱۹۵)

۱۱ - باء مقابله : چنانکه گوئیم « خانه را بباغ بدل کرد »

۱۲ - باء حصر - سعدی گوید :

گر فریدون بود بنعمت و ملك　　بیهنر را بهیچکس مشمار

۱۳ - باء استعانت : چون « بنام خدا - بنام ایزد » .

۱۴ - باء زاید : گاه نیز باء مذکور زاید افتد وفایدتی بظاهر در آن دیده نشود مثل باء بحاصل و بآرام در مثالهای زیر، مثال از بیهقی : « بسیار طبیبان‌اند که گویند فلان چیز نباید خورد که از آن چنین علت بحاصل آید » (ص : ۱۱۵) مثال دیگر از تاریخ سیستان : « تا دستان برفت و کیقباد را بیاورد . . . و افراسیاب را بتاختند و جهان بآرام کرد » (ص : ۷)

صورتهای دیگر نیز دارد که معروفست چون باء قسم و باء ملاصقه و باء تشبیه وغیره

بقیه از صفحهٔ قبل

تغزل

بر آن صحیفهٔ سیمین مساز مشك مقیم	بمشك ماند زلفت بر آن صحیفهٔ سیم
مکن ستیزه وگر چند خوبرویان‌را	ستیزه کردن بیهوده عادتیست قدیم
غرض ز مشك نسیمست و رنك نیست غرض	تو رنك آن چکنی زان پسنده کن به نسیم
یقین شناس که با خط مقاومت نکند	رخی چو ماه تمام و تنی چو ماهی سیم
زوال ملکت خوبان خطست و ملك ترا	زوال تنك در آید به بیم باش به بیم
بسی نمانده که بیرون کند ز سوسن سر	بنفشهٔ طبری زیر آن دو زلف چو جیم
اگرچه نیست بدیدار و قد و دندانت	مه دو هفته و سرو سهی و در یتیم
کلاه کبر فرو نه که خوب رویان را	بهم سیاه شود بخت و عارضین چو گلیم

مثال دیگر از تاریخ سیستان: « یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید، آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند گفتند مگر بجانهاء ماقصدی دارد، یعقوب گفت تیغ نه ازبهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم، اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین ندارد خواستم که بدانید که دارم، مردمان باز جای وخرد آمدند»[1] درین مثال ومثال بالاتر «باز» ازادات اعاده است. و در مثال زیرین « باز » مثل واو عاطفه آمده ولی باز بهمان معنی است و دوبارگی گفتن را میرساند ـ مثال: « مردمان بازجای وخرد آمدند ـ باز گفت یعقوب امیرالمؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشانده است » باز در تاریخ سیستان زیادتر از بلعمی آمده و موارد مختلف دارد مانند: باز بر سر جملها بجای « پس » و بجای واو عاطفه چنانکه اشاره شد[2]. و نیز گاهی بمعنای استقبال کردن یا بحضور رفتن میآید چنانکه گویند: اشگر برگرفت و پیش دشمن باز شد ـ سلاح بپوشید و پیش خصم باز شد ـ که لفظ « پیشباز » ازین معنی مانده است و ترکیب مزجی بخود گرفته است.

☆☆☆

و یك « باز » دیگراست که پیش‌از ضمایر و اسم اشاره آید (کمتر) و در آن معنای اعاده مستتر نیست و بمعنی « به » است که با اسماء اشاره و ضمایر ترکیب شده است مانند: باز آن و باز این: و در قرن ششم وهفتم این ترکیب زیاد شده‌است، مثال از اسرارالتوحید: « خلیفه گفت ما نیز بموافقت شیخ ابوسعید دوست دادا دارالخلافه باز آن سوی آب بریم و باز این نیمهٔ آب آمد و جملهٔ خلق بیك بار خانها بازآن سوی آوردند و شهر بیك بار بازاینجا آمد و آنسوی آب خراب شد » (ص ٤٦١)

و این ترکیب غیراز ترکیب با ازآنك و بی ازآنك و با ازین و بی ازین است و ما این ترکیب دیگررا درجای خود اشاره خواهیم کرد.

وازین حرف است « باز » که « قید بیان مدّت » است. چون: از دیر باز واز خردی باز و از امروز باز ـ مثال: « و زنان آن دیار حقها از طلاو نقره و چوب سازند و از طفلی باز بر پستانها بندند تا بحال خود بماند وکلان نشود[3] » و نیز استعمال « باز » و « پس »

---

۱ — تاریخ سیستان ص: ۲۲۳
۲ — رك: مقدمهٔ تاریخ سیستان ص کا
۳ — هفت اقلیم امین احمد از تاریخ بخارا طبع « شفر » ص ۲۸۷

نوشته میشود و بغلط همانطور خوانده میشود .

و گاهی از ادات و افزارها است ، مانند قید تکرار و اعاده و واپس شدن و واپس کردن چیزی و گاهی هم مانند ادات ابتدای جمله های معطوفه چون « پس » و گاه بعداز واو عاطفه ، و ندرةً عوض واو عطف استعمال شود ، و بهلوی آن « اپاچ ــ اپاژ » است ، در همهٔ اینموارد معنی اعاده وتکرار معنوی از آن بیرون میآید ، و نویسندگان قدیم در استعمال این حرف تفنن بسیار کرده‌اند و برخی چون تاریخ سیستان آنرا بافراط کار بسته‌اند ، و همچنین این حرف برسر افعال زیادتر از امروز درمیآمده است و معانی افعال را تغییر میداده است از قبیل : بازداشت بمعنی حبس و بازکردن بمعنی جدا کردن و تمیزدادن ، و باز افکندن بمعنی ترك گفتن و غیره که اغلب هنوزهم متداول است .

مثال مواردی که برسر اسامی در آمده و معنی اعاده از آن بیرون میآید که امروز بکلی منسوخ شده است . بلعمی گوید :

«سیامك از جای همی آمد ، براه پریان ودیوان پیش او آمدند ، با ایشان حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد و او خسته باز خانه آمد[1]» یعنی بخانه باز آمد ، و

مثال دیگر از بلعمی :

« من خدای آسمان و زمین‌ام ، بزمین آمده ام تا کار شما راست کنم . . . و اکنون همی باز آسمان خواهم شدن مرا بخدای پرستید[2]» یعنی که باز بآسمان خواهم رفت .

مثال از تاریخ سیستان : « هرروز دونور دیدمی که از هوا اندرآمدی و بجامهٔ وی ناپدید گشتی . چون حال چنین بود مردمان گفتند اورا باز عبدالمطلب بر که نباشد که حالی باشد — ص ٦٨ » یعنی اورا نزد عبدالمطلب بازگردان . . .

---

۱ — بلعمی : نسخهٔ سرتیب ورق : ب ۲۱

۲ — نسخهٔ سرتیب ورق : ب۲۲

چنانکه در فصل اسم اشاره ذکر شد

دیگر : قبل از « **آن** » و « **او** » گاهی مناسب توضیح و تفصیل در میآمده است مثل « و جمشید مردمانرا برچهار گروه کرد ازو هرگروهی دانا آن و دبیران را[1] و گروهی لشکریان و گروهی کشاورزان و گروهی پیشه‌وران، و هر گروهی را گفت هیچکس مبادکه جز کار خویش کند[2] » (بلعمی داستان جمشید)

دیگر : درمورد مبالغه بدون آوردن ادات و صیغ مخصوص بمبالغه، با این قید مقصود را حاصل میکرده اند ـ مثال از **بلعمی** :

« کیومرث از آن هنرها و خرد هوشنگ سخت شاد شد . . . و ولیعهد کردش و همیشه باخود گردانیدی هرکجا شدی از دوستیئی که اورا داشتی[3] » یعنی از بسیاری دوستی ـ مثال دیگر از **اسرارالتوحید** ـ ۴۶۲ « شیخ را اسپی کمیت داشت که هیچکس را دست ندادی که برنشستی از تندی که بودی و چون شیخ خواستی که برنشیند بهلو فرادکان داشتی »

و گاهی این حرف قائم مقام علامت اضافه قرار میگیرد و امروزهم همان حال را دارد چنانکه در عبارت « **بعد از این** » و « **قبل از آن** » است که معنای آنها بعد این و قبل آن میباشد . و در مورد اسم اشاره شرحی اشاره کردیم که در خراسان گویند : **دست از من**، یعنی دست من، و سر از تو، یعنی سر تو، منتها استعمال این‌حرف در اینموارد زیادتر از امروز بوده است، و بعد از « **بی** » و « **با** » مانند « **بی از آن** » و « **باز آن** » و « **بی ازین** » و « **بازین** » یعنی : بی آن و با این، مثال از ابوحنیفه :

بی از آن کاید ازو هیچ خطا از کم و بیش   سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم

و در غیر اینموارد، از **تاریخ سیستان** « اگر مرا هزیمت دادند ترك از سیستان گیرم و بهمان گوشانه راضی شوم ـ ص ۴۱۲ » یعنی : ترك سیستان گیرم...

---

۱ ـ این (را) محتمل است زاید باشد و در بعضی نسخ ندارد .
۲ ـ نسخه خطی آقای سرتیپ عبدالرزاق ورق ۲۲ ب
۳ ـ نسخهٔ سرتیپ ورق ۲۲ آ

در جمله های معطوفه باعتبار ترتیب زمانی یا لفظی چنانکه گفتیم مرسوم بود و در تاریخ سیستان گاه بجای هریك ازاین دولفظ عبارت « **تا باز که** » و « **تا این بود که** » و « **تا یگراه که** » و در بعضی نثرها « دیگر » بهمین معنی در همین مورد بکار میرفته است.

۳ ـ وا : این لفظ دو معنی دارد یکی بمعنی « پات و پاد » که از قیود **اعاده** است مثل. واگویه، واگیر، وارسی، دیگر بمعنی « اپاچ ـ باز » چنانکه گویند: در را واکن مهر ازما وا مگیر ـ اوراواگذاشتند ـ فلان درکار واماند، و امثال آن که همهٔ آنها بمعنی **باز** است و در قدیم استعمال این لفظ زیاد نیست و در بعضی کتابها خاصه کتب صوفیان زیادتر استعمال شده است، گاهی نیز بجـای « **وا** » « **فا** » آمده است. وگاه نیز « **وا** » را بمعنی « **با** » آورده‌اند، مثال از تذکرةالاولیاء: « گفتند از مردم که واصیانت‌تراست؟ گفت آنك زبان خویش را نگاه دارتر است ـ ص ۱۳۲ ـ ج ۱ » و نیز **وادید** و **پادید** بجای **پدید** دیده شده است و این اخیر در نظم و نثر زیادتر بکار رفته است.

۴ ـ از :

این حرف را نیز موارد بسیاریست، که در قدیم و امروز بکار رود ـ تنها چند مورد داشته است که امروز بکارنیست از آنجمله قبل‌ازلفظ « **ناگاه** » که امروز « به » آورند و قدیم « **از** » میآوردند و: از ناگهان واز ناگاهان و از ناگاهیان، میگفتند وگاهی الف آنرا حذف میکردند و « ز **ناگاه** » میگفتند.

مثال از **رودکی**:

تا چوشد درآب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناگهان

مثال از **بلعمی**: «هردو بسر کوه بوقبیس برشدند و لشکرگاه حبشه از بیرون بود که از ناگاه بانك ستوران و مردمان همی شنیدند » (ذکر اصحاب‌الفیل)

دیگر : پیش‌از لفظ « **سبب** » که امروز « **به** » آورند قدیم گاهی هیچ نمیآوردند و « **سبب** » را تنها اضافه میکردند ـ وگاهی حرف « **از** » میآوردند.

دیگر : قبل از « **این** » ضمیر اشارهٔ نزدیك یا حرف **تعریف**، در موارد خـاص

از آواز او بد هراسان شود　　زمین زیر تختش تن آسان شود
از ایشان یکی بود فرزانه‌تر　　بپرسید از او از قضا و قدر

ازرقی گوید :

ازآتش چرخ راپرکردوبشتافت　　کز آتش بیندا پاداش وکیفر

۵ - تا : این حرف که از ادات بیانیهٔ زمان و مکان است، در قدیم بیشتر از امروز بکار میرفته است، مثال از **بلعمی** :

« نوح نخست زاغ را بفرستاد که شو و بر زمین بنشین و بنگر تا آب چند مانده است »
در اینجا **تا** بجای « **که** » بیانیه آمده است.

مثال از **تاریخ سیستان**: (ص: ۲۶۱) « جهد کن تا کسی بیاید و ترا بستاند تامرا عذر باشد و تا زیان ندارد » . . . « میدیدم تاشکم اوپاره کرد وندانم تا نیزچه کرد » ص ۶۷ که تاها یا زاید است و یـ بمعنی « **که** » بیانیه است و **تاریخ سیستان** گاهی بعد از « که » حرف « **تا** » را آورده است چنانکه گوید : « حاجب فرمان داد که تا منادی کردند بامداد همه بزرگان نیشابور جمع شدند و بدرگاه آمدند » و گاهی گوید : « تا این‌بود خبر آمد که » یعنی درهمین احوال یکمرتبه خبر آمد که . . . یا « **تا یکراه خبر آمد که** » یعنی در همین احوال یکمرتبه خبر رسیدکه . . . و نظیر این.

فرخی گوید :

شعر

یاری گزیدم از همه خوبان پری نژاد　　تاشد[1] نهان زچشم من امروز چون پری

که تا در مورد جزای شرط مستتر آمده است یعنی از همه جهان پری نژاد دل بستم و از آنرو امروز از چشم من نهان گردید.

۶ - نیز :

این حرف از ادات عطف است و قدیم بمعنی « **دیگر** » هم میآمده است، و در

---

۱ — در بعضی نسخ : زان شد نهان . . . آمده است و نسخهٔ صحیح مطابق متن است.

وگاهی حرف « **از** » در ترکیبات خاص داخل شده و معنی خود را از دست میدهد و معنی دیگری بلفظ ترکیب شده میبخشد مانند « **کم ازین** » یا « **کم از آن** » که بمعنی « **لااقل** » است و این ترکیب تا قرن هشتم مستعمل بوده، **سعدی** فرماید:

بیت

معشوقه اگر چه دیر بینند　　　آخر کم از این که سیر بینند

دیگر: در نظم وگاهی نیز در نثر الف را از اول « **از** » بردارند و این جائی است که پیش‌از او « **کاف - واو - نه** » قرار گیرد چون «**کَزْ**» بجای «که از[1]» و « **وَزْ** » عوض « و از » و « نَزْ » بدل « نه از » - و هرگاه بعداز او الفی بیاید در تلفظ حرف « **زا** » را به الف بربندند و وصل کنند مثل: « **از آنجا** » وگاهی هم این الف را در خط محذوف سازند چون « **ازین** » و « **ازو** » و « **زین** » و « **زو** » وگاه در شعر بضرورت الف را از اول « **از** » بردارند و زا را بحرف بعد وصل نکنند و آنرا بکسره تلفظ کنند مثال از **منوچهری**:

بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت　　　که کوه اندر فتادی زو بگردن

تو گفتی هر زمانی زنده پیلی　　　بلرزاند ز بیم پشگان تن

فرو بارید بارانی ز گردون　　　چنان چون برگ گل بارد ز گلشن

فایدة: در شعر هرجا که بتوان « از » را تمام آورد، حذف الف از ابتدای وی جایز نیست، و استادان اینمعنی را رعایت کرده‌اند - و اگر امر دایر شود که یا الف « **از** » را بضرورت حذف کنیم و یا الف بعداز آنرا - حکم آنست که الف قبل را اثبات کرده الف بعد را وصل نمائیم. مانند این ابیات **فردوسی**:

چنین گفت گرچشم من تیره نیست　　　از اندازه دیدار من خیره نیست

---

۱ — در قدیم هروقت « از » بعداز « که » میآمده است و میخواسته‌اند آنهارا ترکیب کنند الف را مینوشتند ولی نمیخواندند مانند « کاز » بجای که از و « کاین » جای که این و متأخران این رسم‌الخط را بهم زده‌اند و « کز » و « کین » بجای که از و که این مینویسند و این خطاست. و بعضی « کز » را بکسر کاف میخوانند اما استادان آنرا بفتح خوانده‌اند.

درقدیم خاصه درنثر بدون وساطت « از » این دوقید چون اسم براسماء یاضمایر یا اشارات اضافه میشده است ، مثال از تاریخ **سیستان** : « پیش ابتدای کار اسلام آمدِ مولود مصطفی علیه‌السلام باز گوئیم » (ص : ۳۷) یعنی : پیش‌از ابتدای کار اسلام ـ و گاهی حرف « **از** » را قبل از قید مزبور میآورده‌اند ، مثال از تاریخ **سیستان** : « بیشترین سبب اسلام ما از پیش دیدار **مصطفی** ، از خبرها و روایت‌ها بود که مارا کعب کردی از حدیث او و از پیش مبعث او » (ص : ۳۸)

و گاهی بجای « **از** » بعداز قید مذکور حرف «**با**» آورند و همان معنی را خواهند ، مثال از **بیهقی** : « روز دوشنبه عید فطر بود و امیر پیش بیك هفته مثال داده بود ساختن تعبیهای اینروزرا » (ص : ٦٥٢ کلکته) ـ یعنی : پیش از **یك هفته** ، و نیز گاهی بعداز قید **پیش** حرف **تا** آورند .

مثال از **بیهقی** : « روز آدینه بیست و دوم این ماه بکوشك نومسعودی باز آمد و پیش تا از باغ محمودی باز آید نامهٔ وزیر رسید که کارهای لشکر ساخته شده است » (ص ٦٥٠) یعنی : پیش از آنکه از باغ باز آید . همچنان قید « پس » را گاهی بدون « **از** » استعمال کرده‌اند مثال : پس آن کار ، یعنی : پس‌از آن کار ، و پس چند روز ، یعنی پس‌از چند روز .. و گاهی جمله فعلیه را با این قید ترکیب کرده‌اند که امرز از بین رفته است ـ مگر درکلام **اصفهانیان** گاهی دیده میشود که گویند: **ما پس تو برنمیآئیم**[1] .

مثال از **بیهقی** : « و پس‌از آن امیر محمود چند بار شراب خورد چه در راه و چه بری و پس شراب دادن این فرزند باز نشد » (ص ۱۵۰) یعنی فکر شراب دادن بمسعود پسرش نیفتاد یا بدان وعده اعتنائی نکرد .

۹ ـ هیچ :

این قید از مبهمات است و امروز فقط در محل تقلیل یا نفی یا استفهام انکاری بکار میرود چون هیچ نمیداند ، هیچ نبود ، هچ نداشت . آیا هیچ میدانی ، آیا هیچ خبر داری ، و

۱ ـ این جمله را درست بهمین معنی در نثر و نظم قدیم نیافتیم ولی بجای پس « بس » را با فعل بهمین معنی ترکیب شده دیده‌ایم که گویند : ما باتو بس نیستیم ـ ما باتو بس نیائیم .

بلعمی و **تاریخ سیستان** و **بیهقی** و **مجمل التواریخ** زیادتر از سایر کتب دیده شده است و از قرن هفتم ببعد اثری از آن باقی نمانده است ـ مثال از **بلعمی** :

« آفتاب زرد ببود گفت این مرغان از بر لشکر بهوا اندر همی گردند پس همچنین بودند تا تاریك شد و نیز **عبدالمطلب** مرغان را نتوانست دیدن » یعنی : دیگر عبدالمطلب . . .

مثال از **بیهقی** : « وانگاه چنان کاری برفت در نشاندن امیر محمد بقلعت کوهتیز و هرچند آن برهوای پادشاهی بزرگ کردند وتقربی داشتند بزرگ و پادشاهان در وقت چنین تقربها فرا ستانند و نیز بر چنین کس اعتماد نکنند[1] » یعنی دیگر و هرگز و هیچوقت . . .

مختاری غزنوی گوید :

دی باز در تفکر آنم که باد را — با تاب سنبل سمن آرای تو چکار

گرنیز گرد زلف تو گردد بسوزمش — از وصف آتش سر شمشیر شهریار

سنائی گوید :

دولتش بر کسی که چشم افکند — نیز در ابرو یش نه بینی چین

۷ ـ بیش :

بیش راهم بمعنی **دیگر** میآوردند ، مثال از **بیهقی** : « و فرمود تا آن حصار بزمین پست کردند تا بیش هیچ مفسد آنجا ماوی نسازد » (ص : ۱۳۳)

مثال از تاریخ **سیستان** : « باز روزی رفت تابوت بگشاید گشاده نگشت و از هوا آواز آمد که بیش این تابوت بدست تو نگشاید » (ص : ٤٦)

مثال دیگر از **بیهقی** : « اگر رای سامی بیند ازو درگذارد که بر رأی خداوند باز ننموده‌ام و بیش چنین سهو نیفتد » (ص ۳٤۲) یعنی : دیگر چنین سهوی روی ندهد .

۸ ـ پیش و پس در حال اضافی :

اگر لفظ « **پیش** » یا « **پس** » را درحالی که معنای قید زمانی ازآن بخواهیم بچیزی اضافه کنیم حرف « **از** » میان آنها فاصله خواهیم کرد چون : **پیش‌ازین ـ پس‌ازآن** ولی

---

۱ — بیهقی طهران ص ۳٤۷

یعنی: هرچند شراب یا آب کردندی ... مثال دیگر از ص ٤٤٨ : « پیغام بگزاردیم بدعوت مسلمانی، یا جزیه قبول کردن، اگر حرب » یعنی یا جزیه یا حرب.

فردوسی گوید:

ندانم که گل عاشق آمد گر ابر — که از ابر خیزد خروش هزبر

جای دیگر فرماید:

بدشمن هرانکس که بنمود پشت — شود زان سپس روزگارش درشت
اگر دخمه باشد بچنگال او — وگر بند ساید برو یال او
زدیوان اگر نام او کرده پاك — خورش خاك و خفتنش بر تیره خاك

☆☆☆

اگر شرطیه را نیز گاهی در جمله بدون جزا ذکرمیکنند و اینمعنی در **بلعمی** زیادتر از دیگر کتب دیده میشود، مثال از **بلعمی**:

« ملك گفت من از توچیزی بخواهم پرسیدن اگر مرا راست بگوئی و اگر نه ترا و یارانت را همه بکشم » طبری (ج ۲ ص ۱۸۱) مثال دیگر: «تو سلیمان را بنزیك خویش خوان و او را آن سخن بگوی اگر اجابت کند وگر نه مردمان بروی بیرون آیند » که امروز گوئیم: اگر مرا راست بگوئی فبها والاّ ترا و یارانت را بکشم - یا آنکه: اگر اجابت کند خوب وگرنه مردمان بر وی بیرون آیند ...

و این طریقه در متنهای **پهلوی** هم موجود است - و در تاریخ سیستان « یا » را برعکس بمعنی اگر آورده است و گوید: « اگرخود باز کرد، یا نه هلاك شود » و جای دیگر: « گفتی که ایزد تعالی ناصردین محمد است یا نه مارا چه یارگی بودی که این کردی » (ص: ۱۳ - ۱۷۰)

۱۱ - چون، در ابتدای جمله:

چون در اول جمله بدون آنکه افادهٔ تشبیه کند یا معنی شرطیه داشته باشد و جزای آنرا ذکر کنند، دیده شد و با آنکه در کتب نثر بدون هیچ شبهه مکرر این شیوه را دیده‌ام خاصه در تاریخ سیستان و جوامع‌الحکایات عوفی و مجمل‌التواریخ، لیکن بقدری از قاعدهٔ

مانند آن لیکن در قدیم موارد استعمال این قید عام‌تر بوده است و در موارد اثبات هم میآمده است.

مثال از تاریخ سیستان: «یکی ریك است بزرگ چون مردم نزدیك آن شود اگر هیچ‌چیزی آلوده برآن افکنند آن ریك بنالد چنانکه رعد بنالد» (ص ۱۵) و مسعود سعد گوید:

شعر

گردد زگرد رخشش چون قیر قیروان گر هیچ قصد شاه سوی قیروان کند

و له

گر در دل تو هیچ بگردد سخن من درکار خلاصم چه خلاف وچه گمانست

۱۰ - اگر بمعنی (یا):

شمس قیس رازی گوید: اگرحرف شك است بمعنی «یا» که حرف تردید است واز لغات سرخسیان است - وشعری از انوری آورده است.

شعر

تنگست بـرتو سکنی گیتی ز کبریـ درجنب کبریای‌توخوداین‌چه‌مسکن‌است

وین طرفه‌ترکه هست براعدات نیز تنگ پس چاه یوسف است اگر جاه بیژنست[۲]

لیکن حقیقت اینست که «اگر» حرف شك یا قید شرط، در نظم و نثر متقدمان خواه سرخسی و خواه بخارائی و خواه سیستانی و خواه همدانی بهردو معنی آمده است، ودر بلعمی وتاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ و اشعار فردوسی و انوری همه‌جـ بدین دومعنی دیده شد،

مثال از بلعمی: «بفرمود خلیفت خویش را تا مادرش بیرون برد گفت اگر مسلمان شود و اگر نه بکشیدش» یعنی: یا مسلمان شود و یا بکشیدش.

مثال از مجمل‌التواریخ و القصص: «پرویز را زآنچ هیچ ملوك دیگر را نبود، کوز ابری بود، هرچند شراب و اگر آب فروکردندی هیچ کم نیامدی» (ص: ۸۱)

---

۲ - المعجم طبع لیدن ص: ۲۷۸

فردا را خدمت میرسیم - امروز را کار زیاد دارم و « شب را در بوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد » **فردوسی** گوید :

ششم ماه را روی بر تافتند　　سوی باده و بزم بشتافتند

مثال حرف « را » در مفعول بواسطه - از تذکرةالاولیا ص ۱۹۳ : « دنیارا بگیر از برای تن را و آخرت را بگیر از برای دل را » ... « خدایرا از بهر چرا میپرستی » (ص ۶۹)

مثال حرف « **را** » بمعنی « **برای** » از تاریخ سیستان : « غرض بزرگی **مصطفی** را بود و دین اسلام را » (ص ۷۱)

مثال راء زائد در مواردیکه حاجت بآوردن این حرف نیست و اینموارد در کتب قدیم بسیار است ، از حدودالعالم ص : ۶۹ « و اندر قدیم دهقان این ناحیت را ازملوك اطراف بودندی » مثال دیگر از **بلعمی** (حرب‌البویب) :

« و این هزیمتیان را مقدار سی هزار مرد باز گردیدند » ... جای دیگر : « افریدون آن خواستهٔ او دست بازداشت و هیچ نستد مگر آن علم را اندر خزینه نهاد از بهر فال را » .

وگاهی نیز درمورد عطف بیان یا بدل این‌حرف مکررمیشود و این‌هم ازمختصات سبك قدیم است ، مثال از **تاریخ سیستان** : « پسرخویش را با سپاهی بسیارمفضل را بسیستان‌فرستاد » (ص : ۱۱۶) یعنی پسر خود مفضل را با سپاهی ... « تابوت ، عم خویش را یعقوب را ده » (ص ٤٦) .

مثال دیگر از مجمل‌التواریخ ص ٢٧٤ : « سعد برادرزاده را هاشم‌بن عتبه‌بن وقاص را از پس یزدجرد بفرستاد » ، گاه بمعنی « **از** » و این معنی در قرن ششم و هفتم خاصه در **گلستان** شیخ زیادتر از قرن چهارم آمده است ، مثال : لقمان را پرسیدند ادب از که آموختی گفت از بی‌ادبان » و « بزرگی را برسیدند ... » وغیره .

شعر

قضارا من و پیری از فاریاب　　رسیدیم درخاك مغرب بر آب

بمعنی تملیك نیز آمده است : - مثال « هرچه درویشانراست وقف محتاجان است »

دیگر مفید معنی اضافت است و در ترکیب اضافی که مضاف‌الیه در آن مقدم باشد واقع میشود چنانکه درین قول **سعدی** : « آنرا روی در مصلحت بود و بنای این بر خبث »

زبان دور مینماید که هنوز بصحت آن نمیتوان اعتماد کرد ودر اشعارهم نظیرش را ندیده‌ام .

مثال از تاریخ سیستان :

« فردوسی ... این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملك محمود وزیر را گفت این مردك مرا به تعریض دروغ زن خواند ، وزیرش گفت بباید کشت ، هرچند طلب کردند نیافتند ، **چون** بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نایافته تا بغربت فرمان یافت » (ص : ۸)

مثال دیگر از مجمل‌التواریخ :

« و ازین پس ذبح اسمعیل بود ، و خواب ابراهیم تا اسمعیل را بکوه بردن و کارد بر گلو نهادن ، تا آواز آمد که یا ابراهیم قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤیا و **چون** جبرئیل علیه‌السلام میش بیاورد و ابراهیم قربان کرد . » (ص : ۱۹۲)

و چنانکه اشاره شد نظیر این طرز نه در پهلوی دیده شد و نه در انشاء بعد بنظر رسید و در اشعار متوسطین « چو » و « چه » زاید گاهی دیده شده است لیکن در شعر استاد و نثر استاد این شیوه از عجایب است !

۱۲ - راهای زاید و سر :

را ، درپهلوی « **رای** » است وزیاد مورد استعمال ندارد و غالبا بمعنای « برای » که ترکیبی است از « **به** » و « **رای** » آمده است مثال از **اندرز آذرباد** :

« شرم و ننگ بد را روان بدوژخ مسپار **فقره ۹۵** » یعنی : برای شرم و نام و ننگ خودرا مستحق دوزخ مکن .

و از اختصاصات سبك نثر قدیم آنست که حرف « **را** » که از علائم مفعول له ومفعول بواسطه است گاهی بصورت اختصاصی بجای « **به** » و « **برای** » وگاهی نیز منباب تأکید معنی و بعضی اوقات بعداز مفعول بواسطه و احیانا زاید و بدون هیچ مراد و مقصودی استعمال شده است ، چنانکه اثر آن هنوزهم در صحبت و مراسلات خصوصی باقی است که گویند :

این ادات بعداز اسمی که بباء ظرفیّه مضاف باشد نیز مناباب تأکید درمیآمده است، ولی این شیوه بتدریج در نثر و نظم نقصان میپذیرد و از قرن هفتم ببعد تقریباً در نثر از میان میرود و در شعرهم از قرن هفتم ببعد تقریباً متروك میگردد مگر بندرت و در اشعاری که تقلید از متقدمان شده باشد.

مثال از **تاریخ سیستان**: «فرمود تا گاوان بیاوردند کارزاری و اندر افکندند بسرای قصر اندر» (ص۲۷۲)

فردوسی گوید:

ببزم اندرون آفتاب وفاست　　برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست

مثال: **بر** - از بلعمی «مرخاتون را کنیزکی خرس ببرده بود بکوه بر»

مثال: **در** - سعدی فرماید:

بدریا درمنافع بیشمار است　　وگرخواهی سلامت بر کنار است

و در **بلعمی** و **تاریخ سیستان** گاهی «**اندر**» را بمعنی «بر» و «به» آورده‌اند.

مثال: از **بلعمی**: «باطراف جهان‌خلیفتان فرستاد و بسیارکس اندرو بگرویدند» و نیز نظامی گنجوی گوید:

مشو عاصی اندر خداوند خویش　　خداوند ملکم به پیوند خویش

وگاه بمعنی «**پیش**» و «**نزد**» آمده نظامی گوید:

ز بس زنگی کشته بر خاك راه　　زمین گشته در آسمان روسیاه

بمعنی «**به**» از نظامی:

ز تو آیتی در من آموختن　　ز من دیورا دیده بردوختن

امیر خسرو گوید:

دل بتو داده است نشانی مرا　　در تو رسم گر برسانی مرا

و نیز در نثر گویند: لشکر اندرو عاصی شد، من در تو گریزم. من در تو رسم، و مانند اینها.

یعنی روی آن بمصلحت بود و از وجه مصلحت میگفت ... و « پادشاهی را حکایت کنند که. » یعنی « حکایت پادشاهی که ... » و بعدها وجوه دیگرهم پیدا کرده است که در جای خود بیاید و از قرن هفتم ببعد راهای زائده ومکرر ودرموارد عطف بیان و بدل منسوخ گشته است.

☆☆☆

دیگر بسیار آوردن حرف « مر » که از علائم مفعول‌له است و این حرف در **پهلوی** بنظر حقیر نرسیده و ظاهراً از اصطلاحات خراسان و از لهجهٔ دری باشد، و در نویسندگان خراسان نیز استعمال آن گاهی شدت دارد و گاهی ضعف، منجمله در **بلعمی** باندازه، و در **زادالمسافر ناصرخسرو** بافراط، و در **تاریخ سیستان** کمتر دیده میشود.

بلعمی این حرف را در مواردی میآورد که مفعول در محل پستی و دنائت نباشد و مورد طبیعی یا ممدوح داشته باشد، و باید هرجا که این حرف میآید متعلق آن محل مفعول بلاواسطه داشته باشد. مثال از **بلعمی**: « خاتون نیز مر بهرام را بزرگ داشتی، پس پرویز آگاه شد کی ملك‌ترك مر بهرام را نیکودارد... سرهنگی را بفرستاد نام وی مردانشاه و گفت حیلت کن تـ بهرام را بکشی مردانشاه بیامد و بسیار خلعت ها آورد مر خاقان را » ازین جمله بخوبی معلوم میشود که درچه مواردی « مر » قبل‌از مفعول میآید ودرچه موارد نمیآید، و مرا گمان چنان است که « مر » در اصل از علامات احترام مانند « **حضرت و مولی** » و ازین دست ها بوده است و رفته رفته صورت ادات بخود گرفته است[1] والله اعلم.

۱۳ ـ اندر ـ اندرون ـ بر ـ در:

این ادات نیز در حالت قید ظرف و استعلا، پیش و پس اسامی درآیند، و در فعلها نیز کامرّ تأثیر کنند و هرچه نثر کهنه است از این قیود و ادات بیشتر بکار رفته است و در عصر **سامانی** تـ اواسط قرن پنجم لفظ « در » در نثر دیده نمیشود چه « **در** » مخفف « **اندر** » است و بعدها این لفظ کوتاه شده است. و در نسخه هائی که کمتر دست خورده بدقت وارسی کرده‌ایم، و همه جا « **اندر** » آمده و « **در** » نیامده است و برای تمیز دادن نثرهای کهنه از نثر تازه‌تر یکی وجود این لفظ است.

---

۱ — اتفاقاً « مار » در زبانهای آرامی بمعنی رئیس و بزرك است.

۱۴ ـ خوانند ـ گویند بحذف مفعول :

در معرفی اماکن امروز گوئیم : شهری را که طهران خوانند ـ جائی که آنرا کویر گویند ـ ومانندهٔ آن ، لیکن درمتون **پهلوی** ونثر **سامانی** مفعول بفعل اضافه میشده است و درمثالهای زیرین روشن میشود ، مثال ازنثر پهلوی : « **اندر گرگان شهرستان دهستان خوانند نرسیه اشکانان کرد**[۱] » یعنی در گرگان شهرستانی را که دهستان خوانند نرسی اشکانی بنا کرد .

و در نثر **بلعمی** و **تاریخ سیستان** و **حدودالعالم** نیز این معنی دیده شد .

مثال از بلعمی : « گودرز را سپاه سالار کرد ... و اورا بگفت تو بدین سوی رو و بزمین ترك اندر شو و آن درفش کاویان خوانند گودرز را داد و هرگز آن علم از خویش جدا نکرده بود » .

مثال دیگر از **بلعمی** : « و اورا بکوه بلخ بر آن کرانهٔ شهر مرز روی گویند ستودانی کرد » . مثال از تاریخ سیستان : و پس ایشان بشدند تا بمجتازان خوانند » (ص ۳۶۲)

یعنی ایشان را دنبال کردند و رفتند تا بجائی که آنرا مجتازان خوانند .

و تا اوایل قرن ششم‌هم این روش دوام داشته و **مجمل‌التواریخ** هردو قسم قدیم و جدید را آورده است رك : مقدمهٔ مجمل‌التواریخ ص : یج

۱۵ ـ ددیگر ـ سدیگر :

دیگر از اختصاصات قدیم آنست که غالبا در شمارهٔ چیزها که از یك تجاوز میکنند بجای دوم و سوم ، **دودیگر** و **سه دیگر** مینویسند و در املای آن‌هم تصرف کرده **ددیگر** بدون واو و **سدیگر** بدون ها آورند ، چنانکه گویند : **نخستین** ، **ددیگر** ، **سدیگر** **چهارم** و گویند : ددیگر روز ، و سدیگر سال ، وگاه سال یا روز را بر عدد وصفی اضافه کنند و گویند : روز ددیگر ، وسال سدیگر ، یعنی روز دوم و سال سوم ،

(رك : مقدمهٔ تاریخ سیستان ص : کر ـ ومقدمهٔ مجمل التواریخ)

---

۱ ـ متنهای پهلوی ص ۲۰ (شهرهای ایران) فقره ۱۷

فائدة :

بر و **اندر** و **در** و **اندرون** ، که بعداز اسامی درمیآمده است بایستی آن اسم یا اسمی که معطوف‌علیه او است بباء ظرفیه مضاف شده باشد مانند : بجهان اندر ـ بدست اندرون ـ بکرسی بر ـ بدریا در ـ بمیدان درون ، و امثال آن ، و اگر سوای این باشد غلط است مگر آنکه عبارت طوری باشد که باء اضافی در تقدیر گرفته شده باشد مثل شعر **امیر معزی :**

شعر

دوشب گوئی بیکجای‌اند گرد یك بهار اندر

و یا زلفین مشکین است گرد روی یار اندر

و یا بجای باء اضافی حرف « بر » و « **از** » و « **در** » آمده باشد چنانکه **فردوسی** گوید :

شعر

چو بگذشت بر کنده بر خوشنواز سپاهش شد از خواسته بی‌نیاز

و **عنصری** گوید :

شعر

برون آید بهیجا همچو خورشید از غبار اندر

نشاند تیر را چون مژه در چشم سوار اندر

و بعضی‌شعرا ونثرنویسان خاصه **خاقانی** و **مولوی** لفظ « **اندر** » و « **اندرون** » و « **درون** » را بعداز نام شهرها و اسامی خاص در محل ظرف بدون حروف اضافه آورده‌اند ـ چون « شهر اندر » و « شروان درون » و « دشت اندرون » و از اساتید متأخر غیراز **ادیب پیشاوری** کسی از این عمل تقلید نکرده است مثال از خاقانی :

آن پسته دیده باشی همچون کشف بصورت آن استخوانش بیرون وان سبزی اندرون در

در شاهنامه هم شعری دیده شد :

میان اندرآن مرد کورا زشاه رهانید و با او بیامد براه

۱۸ ـ ایرا ـ ایراك ، ازیرا ـ ازیراك :

زیرا ازقیود بیان علت است و درسبك قدیم هم بدینمعنی بود و در پهلوی نیزچنین است این لفظ در اصل پهلوی چنانکه گفتیم « **ایرای** » بیاء مجهول بوده و « اِ » در پهلوی ، جداگانه از ادات تخصیصی است ، و در این لفظ نیز « اِ » مذکور با « رای » که اوهم از ادات تخصیصی است ترکیب شده و در پاسخ کسی که بگوید : « **چه‌رای ؟** » یعنی . برای‌چه گویند : « **ارای** » یعنی : برای این ، و اشتباه نشود با « این‌را » چه هرچند از حیث معنی « ایرا » با « اینرا » یکیست ، لیکن در اصل از یکدیگر جدا هستند .

ایرا ـ با یاء مجهول در **دری** با « **از** » ترکیب شده و در پاسخ پرسش کننده که گفت : **از چه‌را ؟** گفته میشد : **ازایرا** ، و بعد گاهی الف حذف شد وگفتند : **زیرا** ، در سبك قدیم ، **ایرا** و **زیرا** و **ازیرا** با کاف بیانیه ترکیب یافته و : **ازیرا ـ ازیراك و زیرا ـ زیراك** ، استعمال میشده است ، و این کافها در نثر « **كه** » خوانده میشده و در شعر گاهی ساکن میگردیده است .

مثال از **ناصرخسرو علوی :**

نیکو ثمر شو ایراك ، مردم بجز ثمر نیست .

جای دیگر گوید :

بدو بندم من ازیراك تن وجانرا عقال بسته است و بتن بسته و حیرانم

جای دیگر فرماید :

نیارم که یارم بود جاهل ایرا کرا جهل یار است یارست مارش

۱۹ ـ حرف ندا و تنبیه :

حرف « ندا » در فارسی نیست ، **مگر الفی که بعد از اسم** یا **صفت آورند مثل :** **خدایگانا ـ یارا ـ پدرا ـ حسنا** و غیره و این غیراز الف تفخیم و تعجب است ،

در اوستا « **اَهْیا** » گاهی برای ندا ذکر شده است ولی درواقع قید تنبّه وخطابست از قبیل « **ای** » و « **هی** » نه حرف ندا .

۱٦ ـ شین زاید و شان زاید :

کاهی شین ضمیر اضافی یامفعولی را بدون احتیاج درمورد فاعلی بفعل الحاق مینمودند مثال از **بلعمی** : « کیخسرو بعداز آن درگاه ایزد گرفتش و از پادشاهی دست بداشت »

مثال دیگر از مجمل‌التواریخ : « پیغامبررا هدیها فرستادش با پسرخویش » (ص۲۵۳)

فردوسی‌هم این شین زایدرا مکرر آورده است چنانکه گوید :

شعر

گرفتش فش و یال اسب سیاه   ز خون لعل شد خاك آوردگاه

شان زاید ، نیز مانند شین ضمیر مفرد بدون لزوم ندرةً آمده است ،

مثال از بلعمی : « پس ملك ایشان را بفرمود تا بسرائی اندر بازداشتندشان[۱] »

فرقی که هست « شان » اینجا معنی مفعولی خودرا حفظ کرده است .

۱۷ ـ چند ، از ادات تشبیه و قید مقدار و مدت :

لفظ « **چند** » امروز از ادات استفهام است و درمورد اعداد مبهم و از ده کمتر نیز استعمال میشود ، یا در موقع استفهام قیمت و عدد از طرف گوینده اظهار میشود ، اما در قدیم این لغت یکی از ادات تشبیه مقداری بوده است و بفراوانی استعمال میشده است ، مثال از **بلعمی** : « خلق را دیدند برسر هرمردی بگل مُهرهٔ از سفال چینی که بپزی و سفال کنی هریك چند پشکل گوسفندی[۲] » یعنی هریك بقدر پشکل گوسفندی .

مثال از تاریخ سیستان : « و عمرو معتضدرا اشتری دو کوهان فرستاده بود چند ماده پیلی بزرگ » (ص ۳٦۱) یعنی : باندازه و بزرگی ماده پیلی بزرگ .

مثال بیان مدت و زمان : از تاریخ سیستان : « چند عهد بدورسید شهررا ضبط کرد » (ص ۱۸٤) یعنی همین که عهد بدو رسید شهر را ضبط کرد . و این معنی در تمام کتب قدیم و کتبی که تا قرون پنجم وششم از سبك کهنه تقلید شده است بفراوانی یافت میشود

---

۱ — بلعمی قصه (اسا پسر اسا ـ بنی اسرائیل) ،

۲ — بلعمی قصهٔ اصحاب‌الفیل ،

فایده : جائیکه الف ندا بعداز کلمهٔ قرار گرفت دیگر حرف ندا در اولش جایز نیست درآورند. مانند : **ای‌ملکا - ای جانا** و غیره.

۲۰ - الف تفخیم و اعجاب :

دیگر ازمختصات سبك قدیم آوردن الف تفخیم و اعجابست، مثل : **بزرگا کردگارا !** که الف ندا نیست بلکه الف تعظیم است، یا : دریغا ! عجبا ! که الف اعجاب است.

مثال از **تذکرةالاولیا :**

« نوری در حال از خروش باز ایستاد و گفت نیکو معلما که توئی مارا ! » (ج ۲ ص ۵۰)، مثال دیگر : « پس خلق جمع آمدند برای نماز جنازه و بآخر بود بدانست که حال چیست، گفت عجبا کارا جماعتی مردگان آمده اند تا برزندهٔ نماز کنند » (ج ۲ ص ۱۸۱)
مثال دیگر : « من نیز گفتم : درازا سفرا که مائیم و کوتاها سفرا که مائیم چند همی‌کردم از پس خویش » (ص : ۲۱۲ ج ۲)

من گفته‌ام :

بدا محکوم قهرا درآگنده بزهرا　　　پلیدا شوم شهرا ضعیفا شهر یارا

۲۱ - گه و گجا :

۱ - گه : در پهلوی دونوع « **که** » موجود بود یکی اسم موصول برای ذوی العقول، و بمعنی « کسی که » و آنرا « **کی** » نویسند، مقابل اسم موصول برای غیر ذوی العقول که آنرا « **چی = چه** » نویسند. وهزوارش « کی » موصول « **مَنو** » است - دیگر قید بیان موصول وکاف علت که آنرا « **که** »ی بیانیه گویند و آنرا « کو » نویسند، و هزوارشش « **ایغ** » بوده است - و هنوز در زبان مردم اصفهان « **کو** » متداولست، و در زبان دری نیز ظاهراً این لهجه تا قرن ششم بندرت جاری بوده، مثال از **تذکرةالاولیا :**

« الٰهی اگرمرا چیزی دهی‌چنان ده که ... برلب هیچکس از تو نگشته بُوَدْ کومن باز ماندهٔ هیچ کس نتوانم خورد » (ج ۲ ص ۲۱۳ - طبع لیدن) یك نوبت دیگر نیز بدبن

در **پهلوی** نیز مانند **اوستا** حرف ندا نیست و درکتاب «ایاتکار زریران» در موقع خطاب «**بستور**» پسر «زریر» بر سر نعش پدر الفاظی آمده است که آنرا «**آلای**» یا «**هلای**» خوانده‌اند[1] و در دری نیز حرف ندا «**آی**» و «**های**» آمده و در مقام تهدید و تنبّه «**هی**» معمول بوده است وحروف ذیل : **ای ـ ایا ـ الا ـ یا** کلمات تازیست و حرف : هلا و آی و های و الفی که در آخر اسامی آورند مانند: خدایگانا و پادشاها و غیره چنانکه گفتیم مختص زبان دریست .

رودکی[2] گوید :

آی[3] دریغا که خردمند را　　باشد فرزند و خردمند نی

ورچ ادب دارد ودانش پدر　　حاصل میراث بفرزند نی

مولوی گوید :

گفت موسی های خیره سر شدی　　خود مسلمان ناشده کافر شدی

در نثر طبری در موارد عادی مطلقاً بجای هر حرف ندائی «یا» آورند و گاهی در موارد خطاب بزرگ بکوچك «**ای**» و در مورد تنبّه و نهی و امثال آن «**هی**» و این طریقه در **تاریخ سیستان** و **کشف‌المحجوب** و **تذکرةالاولیا** و **اسرارالتوحید** و هرکتابی که بسباك قدیم نوشته شده باشد یا مأخذش از قدیم باشد دیده میشود . ولی در شعر «ای» و «ایا» در مورد احترام زیاد آمده است .

غضایری گوید :

شعر

ایا ملك تو ازین آفتاب رادتری　　زبان آنکه نیارد دلیل بادا لال

---

۱ — متنهای پهلوی (یادگار زریران) ص ۱۲ ص ۱ — ۲ — ۳ طبع بمبئی .

۲ — این قطعه در مقدمهٔ دیوان سنائی که خود او نوشته است بنام «استاد» آمده و حدس زده شد که از رودکی است .　۳ — اینحرف در مورد تاسف است نه ندا .

۳ ـ کجا : این حرف باین شکل در زبان پهلوی دیده نشد ولی‌گاهی «**کی**» موصوله[1] باین معنی میاید وگاهی نیز «**کذ**» باین معنی استعمال میشود ـ این حرف در زبان دری چند معنی دارد که یکی ازآن معانی باقی مانده و مابقی از میان رفته است .

یکی : بمعنی کدام جای ؛ درحال استفهام که گوئیم : کجا بودی ـ کجا رفتی . . .

دیگر : بمعنی جائی که ـ آنجا که ـ و بنادر بمعنی : وقتی که هم دیده شد .

دیگر : بمعنی **موصول** که درغیرمورد استفهام با «**هر**» و «**آن**» و«**این**» و «**زان**» نیز ترکیب میشده است .

رودکی گوید :

سپید برف در آمد بکوهسار سیاه — و چنبری شد آنسرو بوستان آرای

وانکجا بگوارید ناگوار شده است — وانکجانگزاییست گشت‌زود گزای

فردوسی :

دگر گفت کزبخشش ونیکخوی — کدامست نیکوتر از هر دوسوی

کجا از دوگیتیش بار آورد — بسالی دو بارش بهار آورد

منسوب بفردوسی :

قطعه

حکیم گفت‌کسی‌را کبخت‌والانیست — بهیچروی مر اورا زمانه جویانیست

برو مجاور دریا نشین مگر روزی — بدستت افتد دری کجاش‌همتا نیست

خجسته درگه‌محمود زاولی دریاست — چگونه دریا کاور کرانه پیدانیست

شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در
گناه بخت من‌است این گناه دریا نیست

و نیز **فردوسی** بمعنی وقتیکه آورده است :

وزان جاکجا نامهٔ پهلوان — بیامد بر پور نوشیروان

---

۱ ــ گاهی: کهٔ موصوله آورده ایم ولی شمس قیس آنرا «**حرف**» **صله** ضبط کرده است .

لهجه « کو » در همان کتاب بنظر رسید و آن در صفحه ۱۹۳ است و جز درین کتاب « گو » بمعنی « که » بنظر نیامد .

ازینرو میتوان پنداشت که در دری قدیم نیز « که » بر دوقسم بوده و مانند پهلوی موصول را « کی » و بیانیه را « کو » مینوشته‌اند و بعدها هردو را « کی » نوشتند و از قرن نهم ببعد همه را « که » ضبط کردند .

برای این کلمه در کتابهای دستور زبان فارسی اصطلاحات زیادی وضع کرده‌اند[1] و در قدیم « که » بمعنی « کسیکه » یا « هر کس » نیز میآمده است .

مثال :

کرا خرمانسازد خار سازد　　کرا منبر نسازد دار سازد

مثال دیگر :

خدا را ندانست و طاعت نکرد　　که بربخت وروزی قناعت نکرد

---

۱ — **کاف صله ، بیان ، ربط ، تعلیل ، تمثیل ، تأیید** (و این‌دو درشمار تعلیلیه اند) **استفهام و استخبار ، مفاجاة یا فجائیه** ، سعدی فرماید : « من از شراب اینسخن مست و فضلهٔ قدح در دست که روندهٔ بر کنار مجلس گذر کرد » **جزائیه** و این کاف غالبا در جمله های شرطیه بصورت جزا آید و از مصطلحات متوسطین است .

عرفی گوید :

هر سوخته جانی که بکشمیر درآید　　گر مرغ کبابست که با بال و پر آید

کاف عطف ، تردید ، که بمعنی: ازینکه ،

حافظ فرماید :

گرم تو زخم زنی به که دیگران مرهم　　ورم تو زهر دهی به که دیگران تریاك

کاف تفضیلی : « معزولی به که مشغولی » و « دل دوستان جمع بهتر که گنج » **کاف تشبیه ، کاف دعا ،** « چشم بداندیش که برکنده باد . . . » **کاف‌شرط** (بمعنی اگر : چه کند که توبه نکند) **کاف اضراب** ، بمعنی بل و بلکه سعدی گوید :

نه سك دامن کاروانی درید　　که دهقان‌نادان که سك‌پرورید

کاف بیان حال سعدی گوید :

بـه پنجـاه تیر خـدنگش بزد　　که یك چوبه بیرون نرفت از نمد

و درکتب مذکور تا ۲۳ حالت برای « که » قائل شده‌اند که از تکلف خارج نیست (رك : نهج‌الادب تألیف مولا محمد نجم‌الغنی را مپوری طبع لکنهو ص : ۴۳۲ — ۴۵۰)

«اَ» بدل میکرده‌اند ـ ما این دقیقه را از لهجهٔ مردم **خراسان** و **افغانستان** و **غورستان** (بربریهای هزاره ساکنان غور و غرشستان) و مردم **مَرْو** و اهالی **قهستان** «بیرجند» و **قاینات** و **خواف** و **بخارا** و **فرغانه** بدست آورده‌ایم[1] ومخصوصاً دیده‌ایم که الفهای وسط کلمات را زیادتر ازدیگر الفها بفتحه بدل میکنند ـ چون «**خانه ـ خَنَه**» و «**دانه ـ دَنَه**» وغیره.

از طرف دیگر در نثر و نظم قدیم نیز میبینیم که غالب الفهای لغات عربی و اسامی خاص فارسی را بقاعدهٔ امالهٔ حروف، که در نحو عربی عنوان خاص دارد بکسره بدل کرده و بیاء نوشته اند چون: **سلیح ـ مزیح ـ عتیب ـ رکیب ـ رِحسیب ـ رِحجیب ـ رِجلیب ـ ایمن ـ ملیکه ـ جهیز ـ استیر ـ گرمسیر ـ سردسیر ـ بلی و بله ـ لیکن ـ دنیی ـ جُحی ـ حَتّی ـ تَقْوی ـ اِسلیمی ـ حَویلی ـ اِشکرا** و صدها لفظ دیگر که همهٔ اینها را در اصل با الف نیز میخوانند واصل آن بالف است.

ازین دونکته که بالاتر بدست آمد ارتباط بین ایندورا دریافته و میتوانیم حکم کنیم امالهٔ الفها در سبك قدیم چه در تلفظ و چه در خط مرسوم و متداول بوده است وشك نیست که لغات **جمشید** و **خورشید** و **نبید** ومانند اینها که دارای یای مجهول میباشند نیز دراصل بالف مماله تلفظ میشده است که حکم یای مجهول را پیدا کرده است، زیرا خبر داریم که در کتب عربی آنهارا **جمشاذ ـ خرشاذ ـ نباذ** می نوشته اند،

در **طبری** و **شاهنامه** یاهای مماله زیادتر از سایر کتب است همچنان **تاریخ سیستان** که ملیکه و اِشکرا را عوض ملائکه و آشکارا آورده است،

فردوسی:

کشانی بدو گفت کویت سلیح　　نه‌بینم همی جز فریب و مزیح

---

[1] ـــ شرح اینمعنی موکول بتوصیحات زیادیست که دراین فصل نگنجد واین تحقیقات را خود اینجانب از روی تلفظ مردمی که ازین‌صفحات یافته وباآنها صحبت داشته‌ام ودرکتبی که از تألیفات بخارا و خوقند (سرگذشت امیر بخارا ـ طبع پاریس) و (تاریخ شهرخی ـ طبع غازان) و جراید تاشکند و غیره دیده تتبع نموده‌ام.

یعنی : از آنطرف وقتی که نامه **بهرام چوبینه** بنزدیك **هرمزد** رسید

و در نثر بلعمی و تاریخ سیستان و سایر نثر های کهنه « **کجا** » و « **آنکجا** » و «**کرا**» بطرزی که گذشت جاری و ساریست .

۴۲ - یاء مماله :

در زبان **دری** و **پهلوی** و همچنین **اوستا** و **فرس قدیم** دقایق و لطایفی است که مربوط بطرز تکلّم و اختصاحات لهجه‌ای بوده است و بمحض اینکه یکی ازآن لهجه ها متروك گردیده است آن دقائق ولطائف و ویژگیهای لهجهٔ نیز ترك شده وازمیان رفته است چه از روی خط و ترتیب حرف هرگز نمیتوان بدقائق لهجه و طرز بیان وگفتار یك زبان آشنا گردید، چنانکه ما امروز درست نمیتوانیم بدانیم که الفاظ کتیبه های **هخامنش** و عبارات **اوستا** و رسالات **پهلوی** با چه حرکات و آهنگی ادا میشده و تکیهٔ صوت و آهنك هر کلمه در کجایش قرار میگرفته و از حیث تندی و کندی حروف مصوّته چه حالتی داشته و حرکات اوآخر لغات که گاهی مفتوح وگاهی مکسور وگاهی باشباع وگاهی بدون اشباع است تا چه اندازه مقرّر بوده است، زیرا تجوید و قرائت خاصی از طرف علمای قرائت و نحو زبان فارسی باقی نمانده است .

همین حکم را دارد زبان **دری** که هنوز بصورت زنده است، چه ما درست نمیدانیم که **فردوسی** اشعار خودرا چگونه میخوانده است، و اگرهم از روی قواعد علم لغت قسمتی را بدانیم بتمام جزء جزء آن قواعد آشنا نیستیم - معذلك بهمراهی آهنگهائی شعری و بقرینهٔ لهجه های محلی تا اندازه‌ای میتوانیم بحقائقی آشنا شویم و هرگاه جمعی در لهجه های خراسان و ماوراءالنهر دقیق شوند و چندی زحمت بکشند شاید این معلومات افزون شود، زیرا هنوز آثار لهجهٔ قدیم در خراسان و ترکستان از میان نرفته است .

یکی ازدقائق لهجهٔ دری آنستکه حرف « آ » یعنی همزهٔ وصل با الف درالفاظ **دری** ثقیل بوده و نا ممکن میشده است و قاعده بآنها اجازه میداده است « آ » هارا بهمزهٔ مفتوحه

این ادات تصغیر گاه برای تصغیر سنّی و گاه برای تصغیر مقامی و گاه منباب رحمت و رقّت و عطوفت آید و گاهی‌هم در مورد تأنیث تصغیر بکار آورند و در کتب قدیم بارها لفظ (پاکیزه) را که مصغر (پاك) است در مورد زنان پاك و مؤمن آورند چنانکه در **پهلوی** ملکه را « **پانوی** » و « **شهرپانوی** » که مصغر «پان» و «شهرپان» است آورده‌اند وشرح آن گذشت.

مولوی فرماید:

کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست　　　جد چو گوید طفلکم تحقیر نیست

درنثر ونظم قدیم کلمات مصغّر از هر باب زیادتر ازادوار بعد معمول بوده است ـ مثال از **بیهقی** ص ۲۴۳[1] « در آنسفر که بخراسان رفتیم و سوی ری کشیده آمد و سفر دراز آهنگ‌تر شد و امراءِ اطراف هرکس خوابکی دید چنانکه چون بیدار شد خویشتن را بی‌سر یافت »

مثال دیگر از **بلعمی**: « پس ساسان‌را پسری آمذ اورا پابك نام کرد و این پابك چون از شکم مادر بیامذ موی بود برسر او دراز، یك بدست. مامکش گفت این پسررا کاری شاید بودن » که مامك دارای کاف رحمتست.

مثال از **اسرارالتوحید**[2]: « اگر آنجا شوی نکر تا حدیث ایشان نکنی که تو خاککی باشی برآن درگاه » ... « بوسعد سبوی برگرفت و آب میآورد و پایها برهنه داشت و زمین گرم گشته بود، بوسعدرا پایکها میسوخت و آب از چشمش میدوید[3] » یعنی پایهای کوچك بوسعد که طفلی خرد بوده است، و این کاف رحمت است.

سعدی گوید:

بخندید مرد سیه گشته روز　　　بدو گفت کای مامك دلفروز

---

۱ — طبع طهران س ۱۳
۲ — طبع پترو گراد - ص ۲۱۸
۳ — ... ص: ٤٥٢

سلطان وَلَد گوید :

کرد تاتار قصد آن اقلیم　　منهزم گشت لشگر اسلیم[2]

رودکی گوید:

بحجاب اندرون شود خورشید　　چون تو گیری از آن دولاله حجیب

و صوت این یاء ممالة بین زبر و زیر است، و بیاء مجهول فارسی شبیه میباشد؛ و ازینرو یاهای مجهول را چون **شکیب** و **فریب** با **رکیب** و **عتیب** و **مانی** و **افعی** را با **دنیی** و **عقبی** و **جهیز** را با **ستیز** قافیه میبندند و هردوقسم را بین الف و یاء تلفظ میکنند، چنانکه لغت « **لال** » را که بمعنی سرخ است و نام سنگی است رنگین که از کوه بدخشان پیدا آید بفتحهٔ متمایل بکسره تلفظ کرده اند و معرب آن **لعل** شده است و **حوالی** را که باصطلاح خراسان و ماوراءالنهر بمعنی فضای خانه است َحویلی و **حَوْلی** خوانده و نوشته‌اند.

و **خاقانی** بهمین قاعده در یکی از اشعار خود نام خودرا « **خاقنی** » بحذف الف آورده است .

۲۳ - مصغر آورن کلمات :

حرف تصغیر در فارسی متعدد است از قبیل : **ك - ه - و - اوی - اویه - ای - وین - ایژك - ایژه - یزه - ایز - ایچه - چه ، جه** مثل : مردك - خانه - زیدُو - حسنوُی - شیرویه - َشیری - َشرْوین - مشکیژك - پاکیزه - کنیز - دریچه - دولچه - خواجه وغیره .

---

۲ — در بعضی نسخ بجای اقلیم - اقوام دیده شده - ولی در نسخهٔ قدیمی و معتمدی افلام و اسلام دیده شد که همان اقلیم باشد ولفظ « اسلیمی » نیزنام نقوشی است که در تذهیبات بکار میبردند زیرا صورت سازی در اسلام رسم نبود و بدون نقش هم تمدن محالست ، بنا بر این بزرگان دستور دادند وگل و بوته های گوناگون و خطوط اسلیمی را رایج ساختند ، و آنرا « **نقوش اسلامی** » نام نهادند و اسلامی اسلیمی شد . و یکی از اسرار ترقی نقشه های قالی و نقوش کاشی و سایر سفالها و سرلوحهای کتب که دنیارا بخود متوجه کرده است همین معنی است و اسلیمی‌های قبل‌از اسلام چه در ایران وچه در روم و چه در هند بسیار ساده است و این تنوع و دلربائی از اثر تربیت اسلامی است .

هدیها فرستادندی خداوندهٔ آنرا » (ص:۵۳) و **خاقانی** نیز هاى تصغیررا بر گنبد افزوده است

شعر

شاه ریاحین بباغ خیمهٔ زربفت زد　　غنچه که آن دید ساخت گنبدهٔ مشکبار

۲۴ - یاء وحدت وقید وحدت :

چنانکه در ضمن نقل قول **مقدسی** گفتیم فصحای زبان دری بجای یاء تنکیر بر اسم یا صفت لفظ « یکی »را براسم علاوه میکردند وگاه‌هم یاء تنکیر و هم « یکی » را باهم میآوردند

مثال از **تاریخ سیستان** : « از بزرگی و فخراوی یکی آن بود که بروزگار **ضحاك** که هنوز چهارده ساله بیش نبود یکی اژدهارا که چند کوهی بود تنها بکشت بفرمان ضحاك » (ص : ۵) ... « اندر سیستان عجایبها بودست ... یکی آنست‌که یکی چشمه از فراه از کوه همی برآمد و بهوا اندر دوازده فرسنك همی بشد و آنجا بیکی شارستان همی فرود آمد و باز از شارستان همی بیرون شد » (ص : ۱٤) ... « هم بفراه ... یکی سوراخ است چنانکه تیر آنجا بر نرسد و از زَبَرسُون کس آنجا نتواند آمد و از آن سوراخ از هزار سال باز یکی مار بیرون آید » (ص ١٤)

و استعمال « یك » بدون یاء نکره یا استعمال یك بدون یا با استعمال « یاء » بعداز اسم چنانکه بگوئی : یك مار بیرون آمد - یا : یك کوهی بود، از فصاحت بدور و در نظم و نثر قدیم نیست ، اما موارد حذف یاء وحدت بعداز اسم زیادتر است .

فردوسی گوید :

یکی دختری داشت خاقان چوماه　　کجا ماه دارد دو زلف سیاه

بدنبال چشمش یکی خال بود　　که چشم خودش هم بدنبال بود

و این استعمال اخیر در شعر زیادتر است و در نثر کمتر و گاه اسم بعداز این قید حذف میشود و قید مذکور بمعنی « کسی » یا « شخصی » معنی میدهد .

وله

برو تا ز خوانت نصیبی دهند که فرزندکانت ز سختی رهند

درمورد توهین — از تاریخ سیستان : « ملك محمود وزیررا گفت این مردكمرا بتعریض دروغزن خوانْد » (ص : ٨) و در مورد تصغیر : « من بر خر خویشتن برنشستم و او را اندر پیش گرفتم تا بباب اعظم مکه برسیدم و آنجا جماعتی نشسته بودند من فرود آمدم و او را بنهادم ، گفتم تا کارك خویش ساخته کنم » (ص : ٦٨)

در مورد تصغیر مادی نیز چون « **شهرك** » نام شهر کوچك و « **دریایك** » یعنی دریاچه ، و غیره در کتب قدیم بسیار است و نیز « **پاکیزه** » مصغر **پاك** در مورد تأنیث مکرر دیده شده است .

مثال از تاریخ سیستان : « بپذیر آنرا بعهد و میثاق من که بهیچ جای ودیعت نکنی آنرا مگر **بپاکان و پاکیزگان** » (ص : ٤٠)

مثال دیگر : « زنی که اندر همه عالم اورا نیز بحسن و جمال و پاکیزگی نظیر نبود » (ص : ٤٢) ... « ایزد تعالی همه نورها را ازین آفرید و نخواهدکه برسد بجای دیگر مگر از پاکیزگان و دختران عرب » (ص : ٤٦) .

باز جای دیگر : « مردان آن مرد ، و زنان آن پاکیزه و با حمیت چنانکه آنانرا بدیگر جای اندر پاکیزگی یار نباشد[1] » (ص : ١٣) که از مجموع این شواهد بخوبی پیداست که حرف تصغیر « **ایزه** » از « **ایژك** » پهلوی که با لغت « **پاك** » آمده است ، حرف تأنیث است که بعدها عمومیّت پیدا کرده و امروز معنی تصغیر و تأنیث هیچ از آن مستفاد نمیشود ، و آنرا لغتی مفرد میشمارند ، ولی در لغت « **دوشیزه** » و « **کنیز ـ کنیزك** » هنوز معنی تأنیث باقی است .

و نیز **خداونده** در مورد تأنیث در نثر دیده شد ، **تاریخ سیستان** در مورد زنانی که نور **محمدی** را بر جبین داشتند مینویسد : « همه بزرگان جهان را ازین خبر بود ..... و

١ — قبلاهم در صفحه (٣٠٣) شاهدی صریح از بیهقی آوردیم .

یعنی ناگاه و یك دفعه و یك مرتبه کان را از کاندان بر کشید - و در نثرهم گاهی نظیر آن آمده است.

یاء تنکیر در اسامی نیز گاهی حذف میشود و این مربوط برسم‌الخط است که در جای خود گفته خواهد شد، مثال از بلعمی:

«ایذون گویند کین جهان تا بوذ آتش پرستی بوذ و همه ملوکان جهان آتش پرستیذندی ... تا بوقت که از یزدگرد شهریار ملك بشد و بمسلمانان افتاد[1]»

که یاء «بوقتی» را از خط حذف کرده است. و گمان من آنست که این حذف یا مربوط برسم‌الخط قدیم باشد، چه صوت این یا با کسره یکی است و صدای یائی ندارد، بنابراین آنرا در خطوط قدیم حذف کرده بجای آن کسره‌ای میگذاشته‌اند و این رسم‌الخط تا قرن نهم و دهم هجری‌هم در کتب خطی دیده میشود.

فایده: یك - در پهلوی «ایوك» بوده است و کاف آن بزبان دری با اندك تشدیدی تلفظ میشده است و از اینرو در اشعار **اسدی طوسی** «**گرشاسپنامه**» مکرر «یکّی» بتشدید کاف آمده است، و نیز باید دانست که یاء قبل‌از کاف بزَبر است نه بزیر، و عراقیان آنرا بخطا بکسر اوّل خوانند.

۸ - مرد - بمعنی ملازم و رسول و گماشته

مرد دراوستا «مُرِتَ» به‌کسراول وکسرثانی بمعنی «**ناجاودان**» تلفظ میشده است ودر بعضی لهجه های ایران بعد از اسلام بضم میم تلفظ میشده است و هنوز هم در خراسان «مردم» را بضم اول تلفظ کنند - و شعریست از شاعری عرب که این لغت را بضم اول از مردم ایرانی شنیده است و میگوید[2]:

وَ وَلّهنی وقع الأَسِنّةِ وَالقَنا ... و کافِرْ کُوباتِ لَهاعَجرُ قُفُدُ[3]

بِاَیْدی رِجالٍماکلامِی کلامُهُمْ ... یَسُومونَنی مُرْداً وَمااَنَا وَ الْمُردُ

---

۱ - قصهٔ نوح پیغامبر.

۲ - البیان و التبیین جاحظ طبع قاهره ص: ۱۰۹.

۳ - عجر قفد: یعنی سرضخیم و گردن قوی.

سعدی گوید:

یکي گفتش ای‌مرد راه‌خدای بدین‌ره که رفتی مرا رهنمای

وله

یکی بر سر شاخ و بن می‌برید خداوند بستان‌نگه کرد و دید

و این‌هم تازه است و از شعر در نثر وارد شده ودر نثر قدیم نظیرش دید نشده وقدما در اینموارد « کسی » و « مردی » و مانند آن میآورند.

و نیز هرگاه مسندالیه یا مفعول دارای صفت باشد یاء نکره را بر خود اسم موصوف در آورند نه برصفت آن، چنانکه گویند: مردی دانا ـ شیری سیاه ـ قبائی ارغوانی[1] و اگر مراد تأکید باشد صفت را بر موصوف مقدّم آورند.

مثال از اسرارالتوحید: « او را سلام گوی و بگوی که امروز سرد روزی است » (ص: ۲۸۶)

و اگر قید وحدت برسر آن در آید یا را بردارند و گویند: یکی مرد دانا ـ یکی شیر سیاه ـ یکی قبای ارغوانی ـ یکی سرد روز، و مانند آن.

چنانکه فردوسی گوید:

چوبشنید ازو نامور این‌سخن یکي پاسخ نغز افکند بن

و نیز گاهی قید وحدت را برای تأکید آورند و آنر برسر مفعول در آورند

فردوسی گوید:

یکی چرخ را بر کشید از شراع تو گفتی که خورشید برزد شعاع

---

۱ ـ متأخران ازین قاعده نیز عدول کرده‌اند، چنانکه ادیب نیشابوری گوید:

من نه‌پیر سال و ماهم گر سپیدم موی بینی

حسرت زلف سیاهی در جوانی کرده پیرم

که باید گفته باشد « حسرت زلفی سیاه اندر جوانی کرده پیرم » زیرا « زلف سیاهی » موهم اضافه نیز تواند بود ـ یعنی زلف مردی یا زنی سیاه؟

و اینجای ، بهیچوجه موجود نبوده است و اگر احیاناً در نسخه هائی که از قرن هفتم ببعد استنساخ شده است این دو لفظ دیده شود از تصرف کاتبان است ، و من نسخهٔ قدیمی دارم که مطلقا لفظ ، **چنین** و **اینجای** در آن نیست و همه‌جا **ایدون** و **ایذر** بجای چنین و اینجای استعمال شده است ، ولی در شعر **شاهنامه** بضرورت گاهی ایدون و ایذر و گاهی چنین و اینجا دیده میشود و این دولغت اخیر نیز ازشعرداخل نثر شده است وشاید درلهجه های شهرستانها نیز تفاوتی بوده است ، چنانکه در تاریخ سیستان چنین و اینجای مکرّر دیده میشود .

فردوسی گوید :

چنین داد پاسخ که ایدون کنم بافسون زدل مهر بیرون کنم

و متأخران لفظ «**ایدون**» را بمعنی « اکنون » و «اینجا» آورده‌اند و این تحول گویا قبل از مغول در عصر سلاجقه روی داده است .

در صورتی که ایدون مطلقا چه در پهلوی وچه در **بلعمی** بمعنی چنین است ، و هرگز معنای « **اکنون** » ازآن مستفاد نمیشود ، وگاهی آنرا با «**هم**» ترکیب کرده و « **همیدون** » آورده‌اند ، ودر شعرشاهنامه گاهی «**ایدون**» و « **گر ایدون** » و « **همیدون** » زاید و منباب تأکید استعمال است .

۱۰ - ترکیبات افعال فارسی با مصادر عربی

ازین افعال بسیار است که امروز هم باقی است ، مانند ، لطف کردن - عجب کردن ، و مانند آن ، لکن بعض فعلها در **بلعمی** و **تاریخ سیستان** و سایر کتب قدیمی دیده میشود که بعدها منسوخ گردیده است مانند « **بِرّ کردن** » که بِرّ عربی را با **کردن** ترکیب نموده اند و این فعل در نثر قدیم بافعل فارسی « **نواختن** » همدوش بوده است و اختیار این فعل در نتیجهٔ تأثیر قرآن است و از آیهٔ . لَن تَنالُوا البِرَّ حَتّیٰ تُنفِقُوا مِمّا تُحِبُّون ، برخاسته است است و در نظم و نثر قدیم جاریست -خاصه **بلعمی** و **تاریخ سیستان** و **کشف المحجوب** - مثال از **بلعمی** :

« این رسول برهنه پیش هوذه شد ، هوذه اورا برّ کرد و بنواخت . . . . پس رسولان بر نوشروان آمدند و پیش وی آزادی[1] کردند ، نوشروان نامه

---

۱ - آزادی یعنی تشکر - واین لغت هم ازلغات قدیمی است که بعدها از بین رفته است .

که معلوم میدارد که سپاهیان ایرانی اینمرد را «مُرْد» بضم اول میخوانده‌اند و او گمان میکرده است که اورا بزبان عربی «مُرد» گویند یعنی بیریش ، و ازین بابت در عجبست و گوید من کجا و مُرد بودن کجا ؟

ولی در اشعار دری که قافیه بسته‌اند بفتح اول خوانده میشود چنانکه شاعر گوید .

قطعه

سردست روزگار ودل از مهر سردنی   می سالخورد باید ماسال خورد، نی

ازصدهزاردوست‌یکی‌دوست‌دوست‌نه   وز صد هزار مرد یکی مرد مرد، نی

ومعنی مرد درزبان دری بمعنی رجل درمقابل زن ونیز بمعنی دلیر است - لیکن‌درسبك نثر ونظم قدیم گاهی « مرد » را بمعنی گماشته و ملازم و فرستاده آورده‌اند و در **بلعمی** و **تاریخ سیستان** و **مجمل‌التواریخ** و سایر نثر های کهنه مکرّر دیده شده است - در شعر **فردوسی** هم بارها دیده شد - مثال از شعر فردوسی :

سبك مرد بهرام را پیش خواند   وزان نامدارانش برتر نشاند

فرستاده گفت ای سرافراز شاه   بکام تو شد کار آن رزمگاه

یعنی هرمز فرستادهٔ بهرام چوبین را پیش خواند . . . مثال از بلعمی :

« ملك مردی ازآن خویش باو بفرستاد تا خبر بیاورد چون برفتند آن مرد مَلِكْ اندر مرغزار بردرختی بزرگ برشد تابنگرد که بهرام باپیل چکند » یعنی : آن فرستادهٔ ملك . . .

۹ - ایذون و ایذر

ایذون و ایذر بیاء مجهول در اصل پهلوی بمعنی « چنین » و «**اینجای**» است ، ودر دری نیز بهمان معنی است ، و درنثر **بلعمی** و **حدودالعالم** همه‌جا ایذون و ایذر آورده‌اند و چنین و اینجا بغایت نادر است ، و هرچه نسخ قدیمتر بدست میآید کمتر لغات « **چنین** » و « **اینجا** » دیده میشود ودر نسخه های تازه بتصرف نساخ لغات مذکور تغییر کرده است - و در پهلوی نیز هیچوقت لفظ « **چنین** » و « **اینجا** » استعمال نمیشود و نثر **بلعمی** ازین حیث بی‌اندازه به نثر پهلوی شبیه است ، ومن اطمینان دارم که در اصل نسخهٔ **بلعمی** لفظ : چنین

بمعنی «استهزا» و تماخره کردن آمده است، ودرنظم ونثر اینمعنی پیداست . مثال از **بلعمی**:

« پس نوح آن کشتی همی کرد و مردمان بخندیذندی و فسوس کردندی ، نوح گفت امروز شما برمافسوس کنیذ و مافردا برشما فسوس کنیم ـ خذای عزّوجلّ اندر نُوی[1] یاد کرد و گفت : کُلّما مرّ علیه ملأٌ من قومه قالَ اِنْ تسخروا فانّا نسخرُ کماتسخرُون »

مثال از نثر **پهلوی**[2] :

« پتْ مسْ داذتر بر ، افسوس مه‌کن ، چیه توژ اپیرمسدات تربوبه » یعنی : « به مسن‌تر از خود استهزا مکن چه تونیز زمانی مسن شوی »

در شاهنامه نیز این لغت بیشتر بمعنی اصلی آمده و گاهی طوری واقع شده که میتوان معنی دریغ و حسرت ازآن بیرون آورد، ولی ازقرن هشتم ببعد در زمان فساد شعر و نثر این لغت مانند بسی لغات دیگر معنی اصلی را از دست داده و تنها در فرهنگها ذکری از معنی حقیقی باقیمانده است .

۱۲ ـ زی وسوی

زی ، باین معنی که در ادبیات دری دیده میشود در پهلوی بی‌سابقه است تنها در کتیبه های ساسانی و سکه های قدیم فارس این حرف (زی) بجای علامت اضافه و گاهی مانند «این» استعمال شده است چنانکه در سکهٔ بغداد : بغداذ زی بغ کرت ـ یعنی بغداذ پسر بغکرد آمده است ، ودر کتیبهٔ شاپور سکانشاه مکرّر این کلمه آمده است مثل : « پت این راسی‌زی برستخری انتر اوسکستان شد » یعنی : شاپور بدین راه استخر اندر سکستان شد ـ که مرادش آنست که شاپور بدینراه استخر بسوی سیستان گذشت . و اینجا زی علامت اضافه است ـ و در همان کتیبه گوید : « نرسهی زی مغو زی ور اچان . . . ریومتران زی زرنگ ی شترپ

---

۱ ـ کذا نسخهٔ سرتیپ ـ و فی نسخة اخری : نبی ، ودر اصل نبی و نوی بواوی بین «پ وف و واو» است ، چون : اوام ـ افام ـ اپام و نبی بمعنی «مصحف» است .

۲ ـ پند های آذرباد مارسپندان ـ متون پهلوی ص : ٦٢ ـ فقرهٔ . ٥٦ .

نوشت و هوذه را شکر کرد و برخویش بخواند و او را بنواخت و بِرّ ولطف کرد ... هوذه[1] بازگشت از در نوشروان بابرّ و خواستهٔ بسیار »

و این فعل در تاریخ **بلعمی** و **سیستان** بیش‌از کتب دیگر بنظر رسیده است. **فعل دیگر** : خطر کردن ـ یعنی کاری بزرگ وخطیر انجام دادن، یادل بدریا زدن، وخودرا بمخاطره افکندن و این فعل در نثر ونظم قدیم فراوانست و بعدها کم میشود، و معنی « **خطر** » هم تغییر میکند و معنی امروزین را بخود میگیرد.

مثال از شعر **حنظلهٔ بادغیسی** :

قطعه

مهتری گر بکام شیر در است | شو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگی وملك ونعمت وجاه | یاچو مردانت مرگ روبا روی

مثال نثر از **بیهقی** :

« از چهارده سالگي بخدمت این پادشاه پیوست ودر خدمت وی گرم و سرد بسیار کشید و خطرهاء بزرگ کرد با چون محمود رضی‌الله عنه ـ ص: ۱۲۱ »

همچنین : حرب کردن، **فهم کردن**، **بلع کردن**، و نظایر اینها که یا ازبین رفته ویا بفعلی خاص تبدیل یافته است.

☆☆☆

۱۱ ـ افسوس کردن

لغت **افسوس** و **فسوس** را امروز بمعنی «**دریغ**» آورند، ولی در اصل لغت دری

---

۱ ـ **هوذة بن علی الیمامی** از بزرگان عرب و اهل یمامه است و **منوچهری** دربارهٔ او گوید :

شنیدم که اعشی بشهر یمن شد | بر هوذة بن العلی الیمانی

واین شاعر یمامه را یمن نام داده ویمامی را یمانی آورده است و بی‌شك اشتباه کرده است !

آنجهة و برای آن گفتند که ...

مثال از شعر **فردوسی** :

زواره بیاورد از آنسو سپاه یکی لشکر داغدل کینه خواه

بایرانیان گفت رستم کجاست بدینروز خواموش بودن چراست

شما سوی رستم بجنگ آمدید خرامان بجنگ نهنگ آمدند

که سوی در شعر آخر بمعنی « **برای** » است یعنی شما به حمایت رستم آمده‌اید.

ناصرخسرو گوید :

گیسوی من بسوی من بدو ریحانست گر بسوی تو همی تافته مار آید

یعنی گیسوی من نزد من و برای من دو دسته ریحان است اگر برای تو تافته مارست.

۱۳ - شوخ بمعنی چرك

این لغت که از قرن هفتم مطلقا بمعنی شنگ و زیبا و شیرین آمده است ، در اصل بمعنی چرك وریم بوده است ، و شوخگن بمعنی چیزیست که بشوخ وریم آلوده باشد وهنوز بهمین معنی در فرهنگها باقی است و سپس بزودی معانی مجاز بخود گرفته ودر قرن پنجم و ششم چنانکه خواهیم آورد رفته رفته متمایل بمعانی دیگر شده تا در قرون هفتم و هشتم بکلی معنی اصلی خود را از دست داده است.

مثال از **اسرارالتوحید** :

« شیخ ابوسعید ، روزی در حمام بود و درویش شیخ را خدمت میکرد و دست بر پشت شیخ میمالید و شوخ بربازوی شیخ جمع میکرد ، چنانکه رسم قایمان[1] باشد تاآنکس به‌بیند که او کاری کرده است ، پس در میان این خدمت از شیخ سؤال کرد که ای شیخ جوانمردی

۱ - قائم ، یعنی کسیکه بخدمت کسی قیام کند ودر اینجا نام خدمتگر گرمابه است که بخدمت مشتریان در ایستد.

و نرسهی زی دپیر » یعنی: نرسی پسر مغو پسر وراچان . . . . ریو متران پسر زرنگ شهرپان و نرسی دبیر. که گاهی علامت اضافه و گاهی بجای اضافهٔ نسبی آمده است.

اما «زی» بمعنی «**سوی**» و «**نزد**» در پهلوی نیست واین لغت ویژهٔ زبان دریست ودر نثر **بلعمی** و سایر نثرهای قدیم فراوانست و بمعنی که در پهلوی دیدیم در زبان دری دیده نشد.

سوی — این لغت در اصل بمعنی جهت وخطّ فرضی است از نقطه‌ای بجهات دیگر خواه مادی و محسوس وخواه معنوی مانند چهار سوی — سوی قناة — سوی نژادی و خانوادگی و بالمجاز در مورد معین بمعنی «**نزد**» و «**پیش**» و «**طرف**» آمده است، و در نثر قدیم بمعنی «**برای**» هم استعمال میشده است واین استعمال بعدها از میان رفته است. مثال معنی اخیر از **بلعمی**:

«هر گاه که فرزندان بسوی او خوردنی آوردندی او بهری بسوی پشنگ بنهادی پس سوی او بردی»

یعنی — هرگاه فرزندان برای او خوردنی آوردندی او قسمتی برای پشنگ جدا کردی و برای او بردی. مثال دیگر:

«کیومرث گفتا پنداری که همه دلها بریك حال رونده است از سوی فرزندان، مراباك او گرفته است و او را باك[1] فرزندان خویش» یعنی: از جهة فرزندان . . .

مثال دیگر: «این ضحاك را اژدها بسوی آن گفتندی که بر کتف او دوپاره گوشت بود بزرگ بررسته دراز و سرآن بکردار ماری بود» یعنی اورا اژدها از

۱— باك بمعنی دغدغه عربی و نگرانی است و بی باك و باك نکردن هم ازین معنی است یعنی کسیکه دغدغه و نگرانی درکاری ندارد و اورا باك و نگرانی نیست و استعمال باك بمعنی اسمی در حال اضافه نیز از مختصات نثر قدیم است.

ابوعبدالله الولوالجی که بقول **عوفی** (ج ۱ ص ۲۲) از شعرای سامانیان است در شعر خود « **شوخ** » را بمعنی مجازی شجاع در صفت محبوب آورده است .

شعر

سیم دندانك و بسدانك وخندانك وشوخ ‌ ‌ ‌ ‌ که جهان آنك برما لب او زندان کرد

و درعهد سلطان **محمود** اواخر قرن چهارم در وزارت **ابوالعباس** اسفراینی کسی این شعر را بتازی گردانیده و این لغت را در تازی « عِرَمْ » بمعنی کسی که از بسیاری نشاط و فرح نداند که چکند و سوء خلق یابد و بدخوی و مردم آزار گردد یعنی « **مَزِح وشَرِش** » معنی کرده است ، وما این هردو قطعه را قبل ازین در ضمن « آنك » نقل کرده‌ایم و این قدیمترین سندیست که شوخ را بهمان معنی که بعدها شوخی و شوخ دیدگی و شوخ چشمی و شوخ روئی ازآن ساخته شد آورده است .

سند دیگر حدودالعالم است که در سنهٔ ۳۷۲ این لغت را بمعنی مجازی آورده است و « شوخ روی » رااز آن ساخته است بمعنای خیره چشم و بدخلق و جنگی و وحشی ، چنانکه در بارهٔ « **غوز** » گوید : مردمانی شوخ روی وستیره کارند و بددل و حسودند و گردنده‌اند برچراگاه و گیاخوار . . . و مردمانی اند باسلاح و آلات و دلیری و شوخی اندر حرب — (ص : ٥٤)... بازجای دیگر گوید : « و این « **روس** » ناحیتی بزرگست و مردمانی بدطبع اند و بزرگ و ناسازنده و شوخ روی و ستیزه کار و حرب کن » (ص : ۱۰۷) ودر قرن پنجم این لغت باوضع ترکیبی بهمین مضامین استعمال میشود و همه‌جا معنی سوء خلق وشر ازآن برمیآید ، لکن از قرن هفتم ببعد این لغت و اشتقاقات آن مانند شوخی کردن ، و مفرد آن « **شوخ** » در وصف معشوقگان بسیار آمده و ازآن معنی مطلوب زیبائی و لطف خواسته اند نه معنای نا مطلوب اصلی کامرّ و **شیخ سعدی** بهردو معنی آورده است ، بمعنی جسور :

مرا در سپاهان یکی یار بود ‌ ‌ ‌ ‌ که جنگاور و شوخ وعیار بود

بمعنی ظرافت و شوخی :

شوخی مکن ایدوست که صاحب نظرانند

بیگانه و خویش از پس وپیشت نگرانند

چیست ؟ شیخ ماحالی گفت : آنکه شوخ مرد بروی مرد نیاوری - ص ۳۵۱ »

و شیخ فریدالدین عطار در منطق الطیر این قصّه را بنظم آورده است سخت خوب و

ماتیمّن و تبرك را آن قطعه اینجا آوردیم :

قطعه

بو سعید مهنه در حمام بود — قائمش، افتاده مردی خام بود

شوخ شیخ آورد بر بازوی او — جمع کرد آنجمله پیش روی او

بعدازآن پرسید ازآن شیخ مهان — که جوانمردی چه باشد درجهان

گفت عیب خلق پنهان کردنست! — شوخ کس باروی نا آوردنست!

این جوابی بود بربالای او

قائمش افتاد اندر پای او !

مثال دیگر از **اسرار التوحید** :

« ایجوان سه چیز از ما یاددار ، اول آنك چون یکی را موی برخواهی داشت دست و استره[1] نمازی کن[2] و دیگر ابتدا در موی برگرفتن بجانب راست کن، و دیگری موی و شوخ که باستره از سر برداری نگاه دار[3] تاچشم کسی برآن نیوفتد » (ص ۱۷۲) ... « مردم در هفته شوخگن شود و موی بالیده ... چون بگرمابه درآید موی بردارد و شوخ پاك کند » (ص ۲۷۲)

۱ — استره بمعنی تیغ حجامی است ازمادهٔ استر و استردن که ستردن گویند ، باهاء غیر ملفوظ که آنرا هاء اسمی گوئیم و آنهائی است که بواسطهٔ آن فعل امر را باسم آلت بدل سازند چون گیرو گیره و مال و ماله و رندو رنده و استر و استره وشبیه است بهاء تخصیص که آنرا تخصیص الجنس من الجنس خوانند چون دست و دسته و دندان و دندانه و نن وتنه و گوش و گوشه کماقال صاحب المعجم (ص ۲۱۸ طبع لیدن) و هاء مصدری چون خند وخنده و گری و گریه و موی وموبه و غیره .

۲ — نمازی یعنی طاهر و پاك و شسته .

۳ — نگاه دار - فعل امر از نگاه داشتن بمعنی مراقبت کردن و مواظب بودن است نه بمعنی امروز که حفظ کردن باشد و این فعل در بلعمی و تاریخ سیستان و بیهقی و کتب قدیم مکرر بمعنی مذکور آمده است و بعدها از بین رفته .

را گاه بمعنی سلطنت و گاه مملکت و مجموع خاك کشور میآوردهاند و بلکه این معنی آخر غلبه داشته است .

مثال از **بلعمی** :

« چون هفتصد سال بگذشت از کنار پادشاهی او ازحد مشرق مردی برخاست نام او بیورسپ و سپاهی بزرگ گرد کرد و همی آمد و پادشاهی همی گرفت تا آنجا رسید که او بود » . . . « تا دشمن آمد و نواحی بگرفت و کار ضعیف شد پس هرسوی وی همه پادشاهی بگرفتند . . . از ترکستان ملکی بیامد نامش سابه و بجیحون بگذشت باسیصد هزار مرد و ببلخ آمد وهمه پادشاهی بگرفت . . . وفساد اندر پادشاهی افتاد و هرمز بماند درمیان چندین دشمن »

مثال از **تاریخ سیستان** : « اورا بزنی کرد و بپادشاهی خویش آورد » (ص ٤٦) و سرحد را نیز « **کنارهٔ پادشاهی** » میگفتند وجمع آنرا « **کنارهای پادشاهی** » وحکام سرحد را که عرب « **ملوك الاطراف** » گوید ، **کنارنگ** بضم کاف اول میگفتند ، چه کنار هم درلهجهٔ دری بضم اوّل بوده است وامروز هم در خراسان ، در روستاها بهمین طرز تکلّم کنند و **کُنارنگ** از لغت **کُنارك** بمعنی سرحد آمده است و شاید در اصل نیز « کُنارَكْ » بوده و نونی بعدها در تلفظ برآن افزودهاند ، چون « **تُفَكْ** » و « **فشَكْ** » که تفنگ و فشنگ شده است ؛ و مرز و مرزبان بمعنی ایالات سرحدی و والی ایالت بوده است[1] **فردوسی** در بارهٔ کنارنگ اشعار زیاد دارد که از همهٔ آن شعرها همین معنی سرحد داری برمیآید ـ منجمله :

وزان بگذری رود آبست پیش   که پهنای اورادوفرسنگ بیش

کنارنـگ دیوی نگهبـان او   همه نرّه دیوان بفرمـان او

---

۱ ـ پیش از انوشروان ریاست قطعات ایران باخانواد های قدیمی و در دست سواران و گاهی پیشوایان دینی بود ، انوشروان ایران را بچهار ایالت قسمت کرد و هرقسمتی را بسپهبدی سپرد واز طرف سپهبد پادوسپان در محل کار میراند وهر پادوسپانی مرزبانها می گماشت و در هرمرزی کنارنگها بودند که از قدیم بسرحد داری موروثی قیام مینمودند .

و در گلستان فرماید : « یکی از بندگان عمرولیث گریخته بود کسان از عقبش برفتند و باز آوردند، وزیر را بااو غرضی بود اشاره بکشتن کرد تادگر بندگان چنین حرکتی نکنند، بندهٔ مسکین سر درپیش عمر و برزمین نهاد و گفت : .. من پروردهٔ نعمت این خاندانم نخواهم که فردای قیامت بخون من گرفتار آئی واگر لابد خواهی کشت بتأویل شرعی بکش، گفت تأویل شرعی چگونه باشد ؟ گفت اشارت فرمای تامن وزیر را بکشم بعداز آن مرا بقصاص او بکش تابحق کشته باشی، ملك را خنده گرفت و وزیر را فرمود چه مصلحت می‌بینی ؟ وزیر گفت ایخداوند جهان از برای خدای این شوخ دیده را بصدقهٔ گور پدرت آزاد کن که مرا در بلائی نیفکند »

چنانکه می‌بینید هنوز بوئی از معنی حقیقی درین هردو استعمال شیخ علیه‌الرحمه در نظم ونثر باقی است، چه در آنروزگار اذهان ادباء بمعنی اصلی نزدیك بوده است و درمجازات رعایت حقیقت را از دست نمی نهاده‌اند، امّا در قرون بعد که سرو کارشان تنها بااین گونه مجازها بوده است از معنی اصلی دور افتاده و آن مجاز را نیز بمجازی دیگر پیوسته‌اند و بآخر طوری شده است که معنای حقیقی پاك فراموش شده ولغت مذکور به‌خلاف اصل، معنائی‌دیگر بخود گرفته است و ازین قبیل لغات در زبان پارسی بسیار است که نمودن آنها کار صاحبان فرهنگ است.

۱۴ - پادشاهی بمعنی مملکت

پادشاهی‌درزبان پهلوی‌غیراز «شاهی» است، شاه ازلغت «پتخش - پاتخش - پدخش» است که از لغات پهلوی شمالی و از القاب بزرگ بوده است، ولی معنائی که از پادشاهی «پاتخشاهیه» با یاء مصدری وصیغهٔ مصدری میخواسته‌اند عبارت بوده است از مجموع کشور و ایالتها و ادارات آن و بصورت وصفی یااسمی استعمال نمی شده است، مگر در موردی که مورد ذم قرار گیرد و بگویند « دش پاتخشاهیه » یعنی بد اداره کردن کشور، و غالبا «پاتخشاهی» را در جائی می‌آورده‌اند که مرادشان ذکر مملکت بطور کلی باشد مثل آن که‌ما امروز « امپراتوری » یا « شاهنشاهی » گوئیم و مملکت خواهیم نه صفت شخص امپراطور یا عمل اورا - ودر بلعمی و تاریخ سیستان نیز این رعایت شده است و کتب قدیم همه پادشاهی

١٦ - نگاه داشتن

که امروز بمعنی حفظ کردن آورند، در آنروزگار بمعنی مواظبت و مراقبت استعمال میشده است چنانکه قبلاهم اشاره شد.

مثال از **بلعمی**: «گروهی ازآن دیوان او را تنها برآن کوه بدیدند، تدبیر **هلاك** او کردند... پس اورا نگاهداشتند، چون سربسجده نهاد یك پاره سنگ از کوه برکندند و برسر او زدند و هلاك کردندش برجای[1]...» .. «خود هم برآنحال بنشست و **نگاه داشت** تاآن کودك بزرگ شد...»

مثال از **حدودالعالم**: «و برایں کوه پاسبان است و دیده‌بان است که کافر ترك را نگاه دارد — ص. ٦٩»

مثال از تاریخ سیستان: «نگاهدارید تا هیچکس را نکشید و خون از سر نبارد — ص ٣٨٤»

و از ترکیب فعل هم پیداست که باین معنی است، چه « **نگاه کردن** » بمعنی دیدن است و « **نگاهداشتن** » یعنی چشم و دیده بسوی چیزی گماشتن که همان مواظبت و مراقبت عربی باشد، و « **حفظ کردن** » که امروز ازآن مستفاد میشود معنی مجازی این لغت است نه معنای حقیقی، ولی مجاز دراینجا مانند « **شوخ** » که درفصل پیش گفتیم برحقیقت غالب آمده است و این غلبه ازآنست که در عبارات قدماء مواردی بوده است که مراد نویسنده معنی حقیقی بوده و خواننده معنی مجازی آنرا دریافته واین عدم توجه بمعنی حقیقی موجب آن شده است که رفته رفته حقیقت از میان رخت بربسته است، مثال عبارت مذکور از **تاریخ سیستان**:

« عبدالمطلب بزرکان عرب را گفت بدین باب هیچ دل مشغول نباید داشت که اوآن « کعبه » ویران نیارد کرد که آنرا خداوندی تواناست اورا نگذارد واین خانه را نگاهدارد » (ص:٥٤) یعنی مواظبت و مراقبت کند، و معنی محافظت هم ازآن برمیآید، اما با مراجعه بباقی کتاب و کتب معاصر برای ما شبههٔ نیست که قصد مؤلف درین عبارت مراقبت و زیر نظر داشتن است نه حفظ و پناه دادن و برجای داشتن چنانکه امروز از « **نگاهداشتن** » مستفاد میشود

---

١ — برجای: در پهلوی و دری قدیم بمعنی (فی‌الفور) و (درلحظه) میآمده است.

و این سرحدیان یا ملوك اطراف در تاریخ بجلادت و شجاعت و بیداری معروفند و فردوسی هم درین مورد گوید:

کدام است گرد کنارنگ دل بمردی سیه کرده در جنگ دل
خریدار این جنگ واین تاختن بخورشید گردن بر افراختن

۱۵ ـ صعب ـ سخت ـ عظیم ـ نیك ـ بنیرو ـ بزرگ ـ قوی

قیود تأکید وصفی که امروز: بسیار وخیلی و فراوان گویند ـ در **بلعمی و تاریخ سیستان و بیهقی** وسایر کتب قدیم عبارت بوده‌است از: صعب وسخت و عظیم وقوی وبزرگ و غیره و مخصوصاً «**صعب**» و «**سخت**» زیادتر در نظم ونثر دیده میشود

مثال **بیهقی** گوید:

« چندبار دیدم که برنشست روزهای سخت صعب سرد، و برف نیك قوی و آنجا رفت و شکار کرد » (ص ۱٤۰) کلکته...

مثال دیگر:

« دانشمندی را برسولی آنجا فرستاد و دو مرد غوری... و پیغامهای قوی داد » (ص ۱۳۰)... « آن ملاعین گرم در آمدند و نیك نیرو کردند خاصه در مقابلهٔ امیرو بیشتر راه آنکوه آن مغروران غلبه کردند بنیرو، و دانستند که کارتنگ در آمد... بدیه رسیدند و سخت استوار بود » (ص: ۱۳۱)... « شیر سخت بزرگ و نیك قوی بود » (ص ۱٤۱)

از **اسرارالتوحید**: « حالتهای شیخ بایشان میرسید و ایشان را عظیم میبایست که حال شیخ بدانند »... « در راه ماری عظیم بزرگ که مردمان آنرا اژدها گویند پدید آمد ص ۲۳۹ » وگویند: نیك از جای بشد وعظیم بترسید ـ. وحتی گاه در موردی که موصوف مخالف وصف باشد باز بعادت همان قید تأکیدی را آورده اند، چنانکه:

من عهد توسخت سست میدانستم

یا. بنظرش آن قلعه عظیم خرد آمد، یادرخود قوی ضعفی دید، و مانند آنها... واز قرن پنجم ببعد لفظ «**بغایت**» نیز مزید گردید و رفته رفته بغایت زیاد شد، چنانکه **بیهقی** گوید: « و سوی باکالیجار نامهٔ بود درین باب سخت نیکو بغایت » (ص ٥٦۱)

ازین ریشه است ، و **فرسته** و **فرشته** و **فریسته** و **فریشته** همه یکی است و همه صحیح است در شعر گاهی بضرورت «**افرشته**» بقیاس «**افریدون**» و «**اپرویز**» و «**ابزرگمهر**» و «**ابقراط**» با الف زاید گفته شده است ولی شیاع ندارد و نادر است .

هول : بمعنی هایل ، در نظم و نثر فراوانست ، مثال از بیهقی :

« عروسی کردند که کس مانند آن یاد نداشت که تکلّفهای هول فرمود امیر که این فرزند را سخت دوست داشت » (ص ٦٥٤) . . . « پیوسته جنگ بود جنگی که ازآن صعبتر نباشد که قلعتیان هول کوشش کردند » (ص : ٦٦٥) . . . « از هردو جانب جنگ سخت‌تر پیوستند و نیك جد کردند هردو جانب که از آن هول‌تر نباشد » (ص ١٣٢) . . . « ملاعین حصار غور برجوشیدند و بیکبارگی خروش کردند سخت هول که زمین بخواست درید » (ص ١٢٩) ما قبلاهم شواهدی در اینمورد آورده ایم .

افتادن : بمعنی حاصل آمدن محصول از جائی یا بدست آمدن چیزی از محلّی ، مثال از تاریخ سیستان : « ایزد سبب کرد اندر آنسال تاآنجا چندان ترنجبین افتاد که هرمردی را از آن هزارمن بدست آمد » (ص : ٣٤٨) . . .

مثال دیگر از حدودالعالم – « منزلیست و هرگز از برف خالی نبود و اندر وی دَدَگان وگوزنان بسیاراند و ازین کوه سروی گوزن افتد بسیار » (ص : ٤٩) . . . « هرچیزی که از ناحیت خلّخ افتد واز ناحیت خرخیز افتد از چگل نیز خیزد » (ص ٥٢)

و بعدها اینمعنی برافتاده ولی هنوز شیخ علیه‌الرحمه در قرن هفتم ازین لغت خبر دارد آنجا که فرماید : « در روزگار جوانی چنانکه افتد و دانی » که مراد آن بوده است : چنانکه حاصل شود و دانی .

برآستای : یعنی در حق ودر مقابل ، **بیهقی** و **تاریخ سیستان** و **مجمل‌التواریخ** این لغت را آورده‌اند ، مثال از **بیهقی** :

« و گفت که هرمال که اطلاق میکنند آن ازآن ماست و آنچه برآستای معتمدان ما کرده آمد ضایع نشود » (ص : ٥٦١) . . .

۱۷ ـ دیگر لغات که سخت متداول بوده و امروز منسوخ شده است

لون ـ در مورد اشاره بذکر نوع یاجنس غالباً این لغت مستعمل بوده است و از آن ترکیبهائی کرده‌اند چون : از لونی دیگر ـ برآن لون ـ لون‌لون وغیره .

مثال از بیهقی :

« درین راه کسی یاد نداشت تنگی آب برآن لون که بجویهای بزرگ میرسیدیم خشك بود » (ص : ۶۱۸) . . . « فردا اگر آیند کوشش از لونی دیگر بینند » (ص ۶۱۹) . . . « طغرل اعیان را گرد کرد و بسیار سخن رفت از هرلونی » (ص ۶۲۰) . . .

فریشته : این لغت در کتب قدیم همه‌جا بایا بعد از را وقبل از شین نوشته میشده است مگر کاتبان بعدها آنرا در بعض نسخ تخفیف داده‌اند چنانکه در باره « اندر » گفتیم که آنرا به «در» تخفیف داده‌اند و ظاهراً اول بار در شعر این تخفیف وارد شده است ـ در کتب مانویان نیز آنرا « **فریستگ** » آورده‌اند . و در دری خراسانی «**فریشته**» شده است ـ بعض شعرای قدیم آنرا فرشته و فریشته بهر دو قسم آورده‌اند چنانکه در قصیدهٔ منسوب بمعزی آمده است :

قصیده

ای زلف دلبر من پربند و پرشکنی	گاهی چو وعدهٔ او گاهی چوپشت منی
گه‌دام سرخ ملی که بند تازه گلی	که عقد یاسمنی که طوق نسترنی
چون معجزه عجبی چون نادره مثلی	چون سلسله کوهی چون دایره شکنی
نور فریشتگان در زیر دامن تست	از تیرگی تو چرا چون جان اهرمنی
از مشك سوده کشی برسیم ساده رقم	گوئی سر قلم بوبکر بن حسنی

ودر نسخه های صحیح وقدیمی ترجمهٔ تاریخ طبری وترجمهٔ تفسیرهمو وکشف‌المحجوب وتاریخ سیستان که تاحدی کمتر دست‌خوردگی‌دارند همه‌جا بجای فرشته **فریشته** آمده است ، ودر بحرهای شعر که **فریشته** بوزن در نمی‌آمده است ، **فرشته** گفته اند و بتدریج این لغت بتخفیف شهرت یافته است ولی باید دانست که یاء آن مجهول است نه معروف و فعل « **فرستادن**» هم

دیگر : خلق بمعنی جمع و مفرد از مخلوقات ، **بلعمی** گوید : « زان خلق که با او بکشتی نشسته بودند دو خلق زیادت آمد یکی خوك و دیگر گربه . . . . و هیچ خلق علاج آن ندانست[1] »

و کم از آنکه : یعنی لااقل ، که تاقرن هفتم مرسوم بوده است ، مثال از اسرارالتوحید: « شیخ گفت این زر باستاد حمّامی باید داد که چون شاگرد عروسی میکند کم از آن نباشد که نیز شیرینی سازد ـ ص۱۷۳ » و قبلا هم درباب اسم اشاره گفته شد .

بلابه ـ بلایه : بهردو وجه دیده‌شده است وظاهراً بباء موحدّه اصح باشد بمعنی زن هرزه و بدکار ودر ترجمه طبری و سایر کتب قدیم مکرّر دیده شده است ، مثال از نثر **بلعمی** : «چون یوسف خواست که باوی بباشد خویشتن را بکشید و گفت ای‌یوسف مرادستوری ده‌تا باتو یك سخن گویم ، گفت بگوی ، گفت مگر نه پنداری که من چنین بلابه‌ام که آهنگ هرکس کنم چنانکه آهنگ تو کرده‌ام[2] »

پَرکست ـ پَرکست باد : بمعنی حاش‌لله و خدای نکناد ، که شرحش گذشت .

دیگر : زآنچ بجای ازآنکه ـ وزاینحچ عوض ازاینکه ـ وسبب بجای بسبب ، وچنانچ و چنانك بیك معنی و در مواد یکدیگر . . .

کو ـ اصطلاحات و مثلهای کهنه

امثال و اصطلاحات بسیار در نثر ونظم بکار میرفته است که همه منسوخ شده و ازمیان رفته است و آوردن آنها مناسب این کتاب نیست و ما برای نمونه یکی دو مورد را یاد میکنیم

ازبن دندان . یعنی ازصمیم‌دل واز روی کمال اخلاص واعتقاد وارادت ، مثال از بیهقی: « و رئیس بت از بن دندان ، . . . . قلعتها را بکوتوال سپرد »

خاقانی گوید :

دندانهٔ هرقصری پندی دهدت نونو پندسر دندانه بشنو زبن دندان

۲ ـ قصهٔ نوح ـ نسخهٔ خطی .

۱ ـ ترجمه طبری قصهٔ یوسف و زلیخا را بزنی خواستن .

مثال از **تاریخ سیستان** : « امّا اگر این همه برای آن همی کندکه من برآستای حرم و اسباب وی کردم تا مکافات آن باشد ؟ . . (ص ۳۳۱)

برسیدن : بمعنی تمام شدن و بکمال انجامیدن بافانی شدن و بانتها رسیدن واین فعل باین معنی که معنای حقیقی آنست تادیری در نثر ونظم استعمال می‌شده است ، و امروز تنها در مورد « **رسیدن میوه** » این معنی باقی است ودر سایر موارد از میان رفته است چنانکه می گفتند : « فصاحتم برسید ــ تذکرة‌الاولیا» یعنی : فصاحتم تمام شد ، کار برسید ــ یعنی بانتها انجامید ــ عمرش برسید ــ یعنی تمام شد ــ ارزاقشان برسید ، یعنی : خواربارشان تمام شد و غیره . . .

دیگر : لغات **کالیوه** بمعنی پریشان ومشوّش و آشفته ــ **کاپتره** ، بمعنی پراکنده گفتار ــ **گربزوگربزی** که مُعَرَّب آن جربزه است بمعنی بسیار هوشیار وداهی و دیپلومات ــ **آزادی** : بمعنی تشکر ، آزادی کردند ، یعنی شکر کردند و امتنان نمودند ــ آزادی داشتن ، متشکربودن.

و افعالی از قبیل : آرستن ونیارستن و یارستن ــ بس بودن ــ بس نبودن ــ برآمدن برنیامدن ــ بجای کسی کاری کردن ، یعنی در بارهٔ کسی لطف کردن .

و لغاتی که فارسی بوده است واز بین رفته وعربی آن معروف شده است بسیار است ، مانند : **بانك نماز** ــ بجای اذان

فرخی گوید :

باد باد آنشب کان شمسهٔ خوبان طراز مطرب داشت مرا تابگه بانگ نماز

و **سرباز نهادن** ــ بجای استراحت و تمدّد اعصاب ، و **ماندگار** ، و **آموختگار** و **پذیرفتگار** که از صیغه هائی است که از ترکیب اسم مفعول با « آر » پس آوند وصفی ساخته شده است ــ بجای متوقف و معتاد و متعهد ، که متداول بوده است .

مثال از اسرارالتوحید : «بنگر تا بآموختگارم نگیری وپس ازین بازنیائی » (ص: ۳۵۶)

و «**نمازی**» بمعنی « **طاهر** » و نمازی کردن بمعنی «**تطهیر**» و امثال آنها[1] .

۱ ــ برای مثال و شاهد رجوع شود بصفحهٔ (۴۲۴) ازهمین کتاب .

ـ دستا دست ـ زیادتر از امروز بوده است . (رك : جلد دوم فصل : بیهقی)

فایده : در بارهٔ لفظ « **رویاروی** » بیاء مثناة که از کلمات اتباع است و الف وقایه در میان دولغت از یك جنس قرار گرفته است ، باید مواظبت کرد که با لفظ « **رو باروی** » که از اتباع نیست وبین‌دولفظ‌حرف (باء) اضافت قرار دارد اشتباه نیفتد ، چه رویاروی بمعنی مواجهه و مقابلهٔ دو چیز یا دو مرد یا مرد باچیزی بطور برابری و تساوی است چنانکه **حنظله** گوید :

قطعه

مهتری گر بکام شیر درست　　　شو خطر کن زکام شیر بجوی

یا بزرگی و ملك و نعمت وجاه　　　یا چو مردانت مرگ رویاروی

یا گویند که دولشکر ناگاه رویاروی برخورند ـ و شاه با شیر نر رویاروی شد . اما روباروی که همان لفظ روبروی باشد بمعنی چیزی یا کسی است که روبروی چیز دیگر یا کسی دیگر بدون معنی برابری ومقابلت متساوی قرار گیرد واین لفظ همیشه بلفظ دیگر اضافه شود ، چنانکه در کتاب هیئت گوید :

« چون ماه وآفتاب دریك درجه جمع شوند . . . میان آن نیمه‌که روباروی آفتاب است و آن نیمهٔ دیگر که روباروی او نیست دایرهٔ و همی بُوَد که ایشانرا از یکدیگر جدا کند و چون ماه رادر حقیقت اجتماع بُود این هردو دایره یکی گشته باشد . زیرا که آن نیمه که روباروی مااست آن نیمهٔ مظلم است و آنکه رو باروی ما نیست آن نیمهٔ روشن [۱] »

کز ـ رعایت نکردن قواعد علمی ،

قاعدهای صرف ونحو عربی در قدیم رعایت نمیشده است ، چنانکه قبلاً اشاره کردیم که جمعهای عربی را جمعی فارسی می‌بستند ، و اسامی عربی را بعربی جمع نمی‌بستند مانند امروز وهمه را بفارسی جمع می‌بستند چون : **عالمان** – **استادان** – **متقدمان** – **مورخان** – **فقیهان** و مانند این ـ ونیز در مطابقهٔ صفت و موصوف رعایت تانیث و جمع نمی‌شده است و الفهای

۱ — جهان نامه تألیف شرف‌الدین محمدبن مسعود ـ ص : ۹٦ طبع تهران

اسپ خواستن: اصطلاحی بوده است قدیم، و در کتب نثر ونظم از آن بسیار آمده است که هرکس را در دربار پادشاه بمقامی یا شغلی یالقبی سرافراز میکردند هنگام بیرون آمدنش حاجب فریاد میکرده است که اسپ فلان را بیاورید (وآن منصب وشغل یالقب را یاد میکرده است) بیهقی در موقع عزیمت سلطان محمود با دو پسر از نیشابور که محمد را امیر خراسان میکند و برمیگرداند و خود با مسعود بسوی ری میرود آورده است: «امیر محمد را آنروز امیر خراسان خواند و اسپ امیر خراسان خواستند و وی سوی خراسان و نشابور بازگشت و امیران پدر و پسر دیگر روز سوی ری کشیدند، چون کارها برآنجانب قرار گرفت وامیر محمود عزیمت کرد بازگشتن را - فرزند را خلعت داد و پیغام آمد نزدیک وی... که پسرم محمد را چنانکه شنودی بردرگاه ما اسپ امیر خراسان خواستند وتو امروز خلیفت مائی و فرمان ما بدین ولایت بیاندازه میرانی، چه اختیار کنی که اسپ تو اسپ شاهنشاه خواهند یا اسپ میر عراق؟ ص ۱۲۶»[1]

فرمان یافتن - فرو شدن - شدن - بدرود حیات گفتن - در گذشتن اینها غالبا بجای مردن استعمال میشده است.

بچرم بودن گاو: این مثلی است که جز در شاهنامه جای دیگر بنظر حقیر نرسیده است، و کنایه از کاری است که هنوز عاقبت آن، نامعلوم است و پیدا نیست که اینکار بنفع کدام کس وکدامین طرف تمام خواهد شد وگاهی گاو پیسه بچرم بودن آورد و گاه گاو تنها بچرم بودن - چنانکه گوید:

بچرم اندر است گاو اسفندیار　　ندانم چه بازی کند روزگار

در گاوپیسه:

سپهدار توران از آن بدتر است　　کنون گاو پیسه بچرم اندر است[2]

استعمال اتباع - مانند: پشتاپشت - رویاروی - دمادم - بردابرد - خنداخند - تاز آتاز

---

۱ — برای اطلاعات زیادتری رجوع شود بجلد دوم صفحه ۸۲ - ۸۳

۲ — برای تفصیل این مثال وسایر مثلها باید بامثال وحکم وفرهنگ آقای دهخدا مراجعه شود.

مقصوره را که باید بیاء نویسند گاهی بالف می‌نوشتند چون **مصطفا** - **تقاضا** - **تماشا** و غیره. و بعد ها این قیود در زبان فارسی پیدا آمد خاصه مطابقهٔ صفت و موصوف که از قرون دهم. و یازدهم به بعد شهرت گرفت و در صد سال اخیر عمومیت یافت .

و نیز یا وتاهای مصدری عربی مانند **قابلیت** و **آدمیت** و **جدّیت** و تاهای مصدری چون. **امامت** و **وزارت** را کمتر استعمال می‌نمودند ودر مورد یاوتاء مصدری گاه یاء مصدری فارسی. می‌آوردند ونیز بجای آنکه امروز ما آدمیت گوئیم : **آدمیگری** میگفته اند چنانکه در **اسرارالتوحید** آمده است : « درویشی دیدم مرفقی پوشیده و بردر شهر نشسته و سربخود فرو برده و ابریقی پهلوی خود نهاده ، چون چشم من بروی افتاد از آدمیگری هیچ چیز بامن. نماند روحی و آسایشی از وی بمن رسید - ص ٤٧٢ » ... « اما گاهگاه در درون استاد. امام از راه آدمیگری اندك داوری می‌بود - ص ٢٦٥ »

صوفئی بجای **تصوف** - مثال از **اسرار التوحید** :

« ما درآن بودیم تا خودرا بجامهٔ صوفیان بیرون آریم وساعتی صوفی باشیم این‌گربه بر صوفیئی ما شاشید - ص ٢٧٥ » ... « ما چون شیخ بوسعید ندیدیم هم صوفی نبودیم وهم. ندیدیم اگر اورا ندیدیمی صوفئی ازکتاب برخواندیمی - نقل از **اسرارالتوحید**: ص٤٦٣ ».

امامی بجای امامت :

« سفره می‌نهادم وپنج نماز را بانگ می‌گفتیم وخود امامی میکردم -ص ٤٦٠ ».

ونیز وزیری و قرّائی و مانند آن بسیار است .

معذلك از قرن پنجم گاهی مصادری با **یاوتا** دیده میشود و بتدریج زیادتر میگردد از آنجمله در **بیهقی** خیریّت آمده است : « امیر خالی کرد باخواجه و مرا بخواندند و گفت حدیث بوسهل تمام شد و خیریّت بود که مرد نمیگذاشت که صلاحی پیداآید - ص ٣٣١ » و در **اسرارالتوحید** «منیّت» آورده است : « شیخ ما گفت جوانمردی باید خواجه، آنرا همّت نخوانند آن را منیّت خوانند آنك مال نفقه کند آن را منیّت گویند نه همّت - ص٣٦٨ »

و بنظر میرسد که استعمال مصدرهای مذکور از شعر به نثر سرایت کرده است وشعرا

موضوع	صفحه

گفتار دوم خط درایران:

فهرست گفتارها و فصول

جلد اول

موضوع | صفحه

گفتار نخستین - زبان ایرانی :

موضوع	صفحه

گفتار سوم — نثر فارسی پیش‌از اسلام:

گفتار چهارم — نثر فارسی بعد از اسلام:

موضوع | صفحه

گفتار نهم :

گفتار دهم :

موضوع	صفحه

گفتار هفتم :

گفتار هشتم :

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

پساوندها :

یاهای مجهول ۳٤٦

بعضی استعمالات متفرق :

اختصاصات نحوی :

اصلاحات ضروری

صفحه	سطر	صواب
۱	۲۶	Langues Aggulinantes
۷	۲	ترجمه
۱۰	٤	(۵۱—۷۸ ب م)
۷	۷	(۱٤۸— تا ۱۹۱) ب م
۱۳	۳	قرن سوم
۱٦	۱۲	کتیبهٔ اردشیر اول در نقش رستم و شاپور اولست ..
۱۸	۱۹	مرده ریکی است از . . .
۲۳	۵	غزنویان .
»	۱۷	ابوالمعالی .
۲۸	۱٦—۱۷ حاشیه	۱ — نَبَطْ و نَبَطی . . . مردمی بوده‌اند از بقایای آرامیان که بعدها با عرب مختلط شدند. دولتی داشته اند در طور سینا و مرکز آن موسوم بوده است به « پترا » و مدتی در سوریه نیز حکومت کرده‌اند و درسنهٔ ۱۰٦ دولت مزبور بدست رومیان منقرض گردید و بعد از اسلام جماعات کثیری از نبطیان در عراق میزیستند و غالب ایشان . . .
۲۸	۱۸	اما زبان سریانی
۳۱	۷	در زبانهای قدیم
۳۹	۵	خط اویغوری
٤۷	۷	انوریات مارسپندان
٤۹	۱٤	افدیه و سهیکیه سکستان
»	۱۹	اَپَرْ پنج‌خیم هُوسْروان

موضوع	صفحه



صفحه	سطر	صواب
٢٤٣	٢٠	اما « **است** » که از . . .
٢٤٥	٢٥	جنك و قتال
٢٥٢	٢	زیر شمشیر تیز و . . .
٢٥٧	١	از اثر
«	١٦	قوتی که
٢٥٨	٣	فصیح
٢٥٩	١٢	کفایت
٢٦١	٨	قدیم نثر
٢٩١	٢١	واحدة
٣٠١	١١	باقیمانده
«	٢٤	مرکبست
٣٠٢	٦	بمعنی معصیت
٣٠٥	٧	این پیتاك
«	٨	فرزند تنیك زات
٣٠٨	٢٤	است و در زبان . . .
٣٠٩	٣	اَوْچَنَیتَنْ
«	٩	استعمال
٣١٠	٥	کنیم ، کنیت ، کنند ،
«	١٧	هندرتکیها
٣١٢	١٤	(هندرچ آذرپاد . . .)
«	١٥	چه هست هیرزیم گپت
٣١٣	٢١	اشارة
«	٢٣	دین محمد بی آی
٣١٦	١٣	ماندن از « **مانیدن** »
٣١٨	٥	اسپرد و **اشتافت**
«	٢٠	**او چیتن و اوچنیتن**
٣١٩	٧	بجای
٣٢١	٣	گرفت
«	٤	ستاره بروز . . .
«	٩	ترکیب با . . .

صفحه	سطر	صواب
۵۲	۹	بُرزِ مِتر
»	۱۱	و اوستیکان خسرو و
»	۱۴	داد بُرژمتر
۵۶	۲۳	و با نوشتن آن
۶۸	۱۰	دپی
»	۱۷	دپیوران
۹۶	۴	قلم المنشور
۱۰۵	۴	برهمانی
۱۰۶	۲۰	هزوارش
»	۲۳	رفته رفته
۱۰۹	۱۳	گفته بوت
۱۶۵	۱۱	کنارنگیان
»	۱۸	غیرهم
۱۷۴	۲۰	بعضی از بعضی
۲۰۰	۷	جمال
»	۱۶	« را »
»	۱۸	تا گفته
۲۰۱	۱	مثبت
۲۰۴	۱۵	امهارسپنت غلط و « اَمُهرسپنت » صحیح است و در تلفظ حرف « ه » بزبان نمیآید و « امرسپنت » خوانده میشود یعنی جاویدان بیمرك و نامیرا .
۲۳۰	۲۰	حمزة بن الحسن
۲۳۳	۱	جنبش ادبی
۲۳۴	۴	در گوزکانان و بامیان
۲۳۷	۱۴	قصدش
»	۲۰	هردو دوره
۲۳۸	۲۱	تأثیریست که . . .
»	»	اهالی هر محل
۲۴۱	۱۸	اندر ماه « هلال »

صفحه	سطر	صواب
٤٣٠	١٧	گرهی
٤٣٢	١٠	گربز و گربزی
٤٣٣	١٣	زاینچه عوض

صفحه	سطر	صواب
۳۲۳	۱	یا برخاك ، و یا برکاغذ
۳۲٦	٦	نبوده است
۳۲۹	۱۰	حرف (ه) زاید است
۳۳٦	۱	و سنائی گوید :
۳۳۷	۱۳	مترّسلان
۳٤٥	۱۸	نکوئیا و غیره
۳٤۷	٤	(چنانك) . . . بخواب دید چنانکه
۳٤۸	٥	انفاس
۳٤۹	۱	ئی — تی :
«	۱۳	رمز سخنهای
۳٥۱	۱٤	بدل میشود ، چون
«	۱٥	از « انداز ـ
۳٥۲	۱۹	فعل معین « بود »
۳٥٥	۱۹	استشمام
۳٥۷	۲۱	گیسو
۳٦۳	۱۷	الخ
۳٦٦	٤	غلط کاتب
«	۱۹	و امروز
۳٦۷	۱۰	الی المغرب
۳۷۰	۱۲	میآورده‌اند
۳۷۷	۲	جز آن باشد
۳۸۱	۲۲	دیر پای
۳۹٦	۸	هیچ
۳۹۷	۱۷	گردد
«	۲۲	هیچ
۳۹۸	۲۱	هیچ
٤۰۰	۳	ببعد
٤۰۹	۱۰	نگزایست
٤۱۰	۱	بهرام چوبینه
٤۲۹	۲۲	می آورده‌اند.